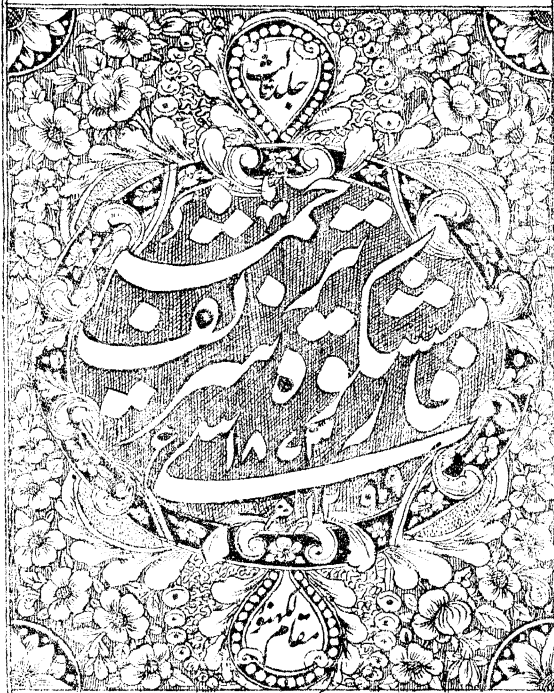


UNIVERSAL
LIBRARY

OU-234445

UNIVERSAL
LIBRARY

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي جعل في كتابه
الغياض والنبات والاشجار
التي هي ايات له للذين
عقلوا



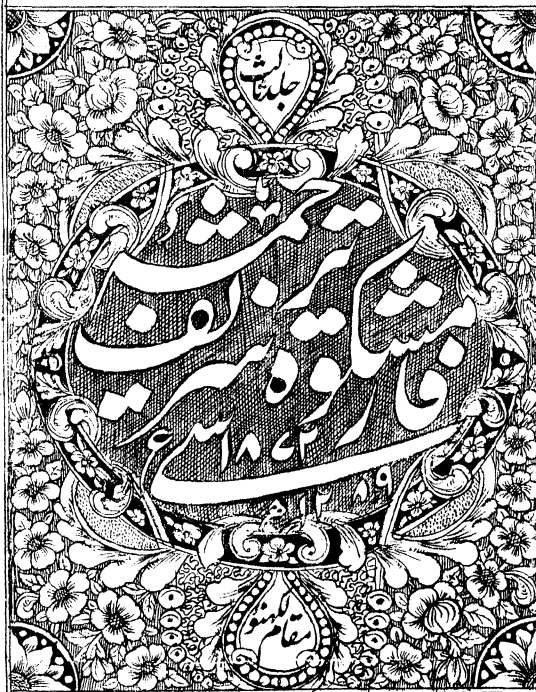
والمؤمنين الذين هم
الاولاد الصالحين
الذين هم
الاولاد الصالحين
الذين هم

فهرس شعة اللغات ترجمه مشکوة ليف جلد ثالث

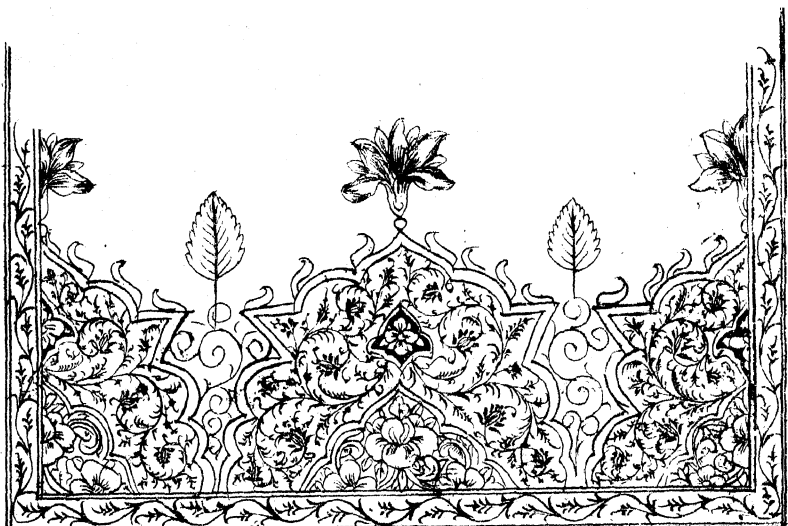
مضمون	صفحه	مضمون	صفحه
كتاب البيوع	٢	باب لولي في النكاح واستيدان المرأة .	١٠٢
باب الكسب طلب لخلال	٢	باب اعلان النكاح والخطبة والشرط	١٠٤
باب السابغة في المعاملة	١٢	باب المحرمات	١١٣
باب الخيار	١٥	باب الباشعة	١٢٠
باب الزنوا	١٤	باب درلوا حق و تهمت ماسبق	١٢٢
باب المنى عن ماسن البيع	٢٣	باب الصادق	١٢٥
باب در بيان تهمت و لواحق آن	٣٣	باب الولية	١٢٦
باب السلم والرهن	٣٤	باب القسم	١٣٣
باب الاحكام	٣٩	باب عشرة النساء والكل واحدة من الحقوق	١٣٦
باب الاطلاق والانتظار	٤٠	باب الخلع والطلاق	١٣٤
باب الشركة والوكالة	٤٨	باب المطلقة ثلثا	١٥٣
باب النصيب والعارية	٥١	باب در بعض احكام متعلق بماسبق	١٥٦
باب الشفعة	٥٤	باب اللعان	١٥٨
باب المساقات والمزارعة	٥٩	باب العدة	١٦٨
باب الاجارة	٦٢	باب الاستبراء	١٤٣
باب احياء الموات والشرب	٦٥	باب النفقات	١٤٦
باب العطايا	٤٢	باب بلوغ الصغير وحضانة في الصغير	١٨٢
باب در تهمت و لواحق ماسبق	٤٣	كتاب العتق	١٨٤
باب اللقطة	٤٨	باب عتاق العبد المشترك شري القريب العتق	١٨٩
باب القرائض	٨٢	باب الايمان والتذور	١٩٥
باب الوصايا	٩٠	باب في التذور	٢٠١
باب النكاح	٩٣	باب القصاص	٢٠٤
باب النظر الى المخطوبة و بيان العورات	٩٨	باب الديات	٢٢٠

صفحه	مضمون	صفحه	مضمون
۳۸۴	باب قسمه الفناکم و العنکولی فیها	۲۲۸	باب الایمن من الجنایات
۳۸۵	باب الحبزیه	۲۳۲	باب القسامه
۳۸۵	باب الصلح	۲۳۶	باب قتل اهل المرد و الساعه بالفساد
۳۸۴	باب احضار الیهود عن حنبزیه العرب	۲۳۴	کتاب الحدود
۳۸۶	باب النخی	۲۵۴	باب قطع السرقة
۳۲۴	کتاب السید و الذبائح	۲۶۲	باب الشفاعة فی الحدود
۳۳۲	باب ذکر الکتاب	۲۶۵	باب حد الخمر
۳۳۵	باب اهل الکفر	۲۶۸	باب الایدی علی الحدود
۳۴۸	باب التقیقه	۲۷۰	باب التعزیر
۳۵۲	کتاب الاطعمه	۲۷۱	باب بیان النحر و وعید شاربهما
۳۷۷	باب الضیافه	۲۸۰	کتاب للماره و النقصا
۳۸۷	باب الاشره	۲۹۶	باب علی الولاء من التیسیر
۳۹۳	باب القبیح و الانذیه	۲۹۸	باب العمل فی القضاء و الخوف منه
۳۹۵	باب تظلیه الا وانی	۳۰۲	باب رزق الولاء و نه الیهم
۳۹۹	کتاب اللباس	۳۰۵	باب الاققیه و الشهادات
۵۲۲	باب الخاتم	۳۱۳	کتاب الجمار
۵۲۹	باب النعال	۳۳۷	باب اعداد آله الجمار
۵۳۱	باب التریل	۳۴۶	باب آداب السفر
۵۵۲	باب التساویر	۳۵۵	باب الکتاب لی الکفار و دعائهم الی الاسلام
۵۶۰	کتاب الطبک الرسمى	۳۶۱	باب القتال
۵۸۸	باب الکمانه	۳۶۸	باب حکم الاسرار
۵۹۵	کتاب الروایا	۳۸۱	باب الامان

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي جعل القرآن
مكتوباً



والمؤمنين
الذين هم
أشد
إيماناً



بسم الله الرحمن الرحيم

کتاب البیوع

تجاری یعنی عقدی که اثر آن بر آمدن مال است از ملک یکی و در آمدن در ملک دیگری که سواء له مال بمال عبارت از است و بیشتر اطلاق بر
 بجز و اول دوست که بر آمدن مال است از ملک که از فروتن گویند و بجز و ثانی نیز آمده که خریدن است و شش پر مکتب است بیشتر اطلاق
 او بر خریدن آید و یعنی فروتن نیز آید و اشتقاق بجز از بیع است یعنی ریش دست که هر یک از بیع و مشتری دست بجز حق مال قرار
 و عادت مولف آن بود که بعد از هر کتاب بابی می آورد و بفضل مضاف الیه آن و چون در فضل بیع و شرا عادت دارد و بعد از هر کتاب یا اعتبار
 سمیت کو کسب و طلب حلال را پس بابی برای آن عقد کرده گفت * باب الکسب و طلب الحلال * کسب بمعنی
 جستن رزق و دیدن در طلب آن فی الصراح کسب و زیدین و گرد آوردن و در اصل یعنی جمع است * الفصل الاول من المعتم
 بن محمد یک بکسر صحاح است نزول کرده حص را و وفات یافت بنام ستمه سی و نه مانین و عمری نو دو کیسل بود * قال قال
 رسول الله صلی الله علیه و سلم ما اکل احد طعاما قط خیر من ان یاکل من عمل یدیه * فرمود آنحضرت بخورد هیچ یکی طعامی را بهتر از آن که
 بخورد از کار ید ید دست خود یعنی از کسب و مشقت * و ان نبی الله داود علیه السلام کان یاکل من عمل یدیه و بر تنه که باغچه خدا
 که داود دست بود که بخورد از کسب دست خود یعنی کسب از سنن انبیا و مرسلین است علیه السلام داود علیه السلام بی یافت زره را
 برای قوت خود و درین اشارت است بآنکه کسب حلال برای اکل و قوت اهم و اقدم است و اگر کسب برای جستن طرق معاش
 نه از اکل و لباس و مرکب کند لابد اتم و المثل خواهد بود و اگر او باطل تصرف در وجه معیشت باشد مطلقاً نیز در حق او رد نکند که مگر غلام

از نزد باری و خدای تعالی پاک است قبولی بخین و کاپا را یعنی حلال را بداند که طیب غنیمت است یعنی طاهر طریقت و گاهی ناخ
از طیب نفس گردد یعنی سماحت بی گناه است و گاهی از طیب را نگوید یعنی حلال را بداند که نفس آنرا من حیث الشریع خوش دارد و در هر دو امر را کرده
پندارد و طیب از آدمیان کسی که پاک باشد از نجاست و نجاست بعل و فسق و تحلی گردد و بعل و حسن عمل و وصفت کرده و میگوید و بدان را باری تعالی
و تقدیر یعنی تنزه از عیب و نقصان و معنی حدیث آنست که چون وی تعالی پاک است و رزق حلال را بجهت پاک بودن او از هر کس حرام
چون بجناب قدس او مستحق نیست قابل آنست که بوی تقرب بجناب عزت او توان کرد و حرام که خدا دوست قابل آن نبود و ان الله
امر المؤمنین بما امره المسلمین و بعد بریتیکندای تعالی امر کرد مسلمانان را بچیزی که امر کرده ان پیغمبر از آن اکل حلال طیب است
فقال پس گفت وی تعالی در امر رسل یا ایها الرسل کوا من الطیبات و اعلموا صالحا ای هر کدامی رسل بخورید از رزق پاک حلال
و بخند علمای نیک را که متولد میشوند از اکل طیبات چنانکه گفته اند که تقصیر عمل است و قال و گفت وی تعالی در امر مؤمنین یا ایها
انفسوا اكلوا من طیبات ما رزق پاک ای هر کدامی مؤمنان بخورید از طعامهای پاک و حلال آنچه داده او ایم شما را * ثم ذکر الامر
پس تریا کرد و آن حضرت مردی را که * یطیل السفر و از میگذر سفر را برای حج یا غیر آن از عبادات و دیگر شریافت و شتقت که
محل و منطقه اجابت دعاست و در اخبار آمده است که دعای مسافر مستجاب است * اشعوت انجر * تولید موی گردد که اوده * میرید
در از میگرداند و بر میزد و در دست خود را بسوی آسمان و فراد میگرداند و بخواند و در گذار تعالی را میگوید * یارب یارب * ای پروردگار گنجین
کن دای پروردگار چنان ساز * و طهر حرام و مشرب حرام * و حال آنکه خوردنی او حرام است و نوشیدنی او حرام است * و بدیهه حرام
و پوشش او حرام است * و غذای الحرام * و پرورش کرده شده است بخرام یعنی از اول بخرام پرورش یافته آمده است اگر چه بافضل حلال
می خورد فائده ندارد یارب ما کون لی جمع فی صرح از آنچه گشت دست داده باشد فانی بستیاب لذت * پس از کجا و چگونه قبول کرده شود دعای
او را * رواه مسلم و معنی قال رسول الله علیه و سلم یالی علی الناس زمان لا یسالی المرء ما اخذ منه * خدا را بد مردم زمانی که
باک نمیدارد مردم تمیز نمیکنند که چه چیز گرفته و خورده است از مال * اسن الحلال امر من الحرام * یا از حلال گرفته یا از حرام یعنی تمیز نمیکند میان حلال
و حرام بسمیت هر چه آید به آن شان خورده اند * و آنچه آمد بآن شان گفتند * رواه البخاری * و معنی العثمان بن بشیر * بر وزن
انصار است و صحابی صنفیه است از بنده خدیجه از چهارده ماه از هجرت و وی اول مولود است که زائیده شد در انصار بعد از هجرت چنانکه بعد
بن الزبیر در حجاز بن و در وقت رحلت آن حضرت هشت ساله و هفت ماهه بوده است اهل مدینه بر آنکه وی از آن حضرت سماع ندارد و
اهل عراق تعظیم میکنند سماع او را ساکن شد که او را دلی بود بر آن در زمان معاویه بن ابی سفیان و مقرر گردانید او را نیز بن معاویه
بعد از وی چون امام حسین رضی الله عنه بن عقیل را که در فرستادن عثمان بن بشیر عالم بود بر آن از جانب یزید بن ابی سفيان تعرض کرد و معاویه
در کار وی و چون این خبر بد رسید عقیل را در او اوجید القدر بن زیاد را بجای وی فرستاد پس واقع شد آنچه واقع شد چون بهرمبارک
انام تعیدر البشام فرستادند حضرت کرد عثمان بن بشیر اهل بیت طاهر است را خدات جمیع از بیاضی القدر بن * قال قال رسول الله

صلی اللہ علیہ وسلم الحلال بین و الحرام بین * آنچه حلال است پیدا و پیدا است و آنچه حرام است نیز پیدا و پیدا * و اینها مشتمل است * در بیان حلال و حرام نیز این است که مانند اندیکه یک گاو اشتباها میشوید که حرام اندیکه حلال از جهت تعاضد و لائل و اختلاف اقوال و مانند آن * **باب الکسب** من الناس * نمی شناسند آن چیز را بسیاری از مردم بجهت عدم علم و غیره من اتقی الشبهات استبرأ لدنیه و غیره * پس کسیکه بپزیرد کثرت شبهات را و بپزیرد محلی اشتباه طلب بر اوست که در واقعیتان مودودین خود را از دم شرعی و نگاه داشت آبروی خود را از طغیانه کنگان و عیب گیرندگان بر اوست بپزیردن از عیب بکسر عین حسب مردم * و من وقع فی الشبهات وقع فی الحرام * و کسیکه بپزیرد شبهات می افتد بزرگ است که بپزیرد حرام * کالراعی یرعی حول الحمی * مانند چراندی که چوپان مگو می * و لشک ان یرق فیه * نزدیک است که چوپان در رمی الرعی چریدن و چراندن و حتی بیک عارف می رسد مقصود چرگاه که نگاه میدارد و از امام و منع میکند و مردم از ان توقع چریدن و چراندن تشبیه کرده محارمی کش کرده است از افتادن در ان و واجب است اعتقاد از ان و تشبیه کردن و افتادن در شبهات چراندن گرد می یعنی چراندن را باید که از می دور دور چراندن در می نیفتد و اگر گردوی آید و نزدیک بوی چراندن افتاد و اگر در می نیفتد بهم چنین مرد باید که از شبهات دور باشد تا در محرمات نیفتد بعد از ان از برای بیان تشبیه مذکور میفرماید * الا ان کلک ملک * آگاه باشید که هر پادشاه از می است * **الادوان** می القه حمامه * آگاه باشید که حامی خدا را حرام دوست * تنبیه * بدانکه شیخ امام اجل اکرم ارجع از برای بیان مراتب اعمال جدولی نموده اند باین ترتیب **ضروری** **مباح** **مکروه** **حرام** **اکفر** بیان کرده که چون ندهد آنقدر ضرورت کند که بدین ابقای او شود و سلاست ماند چون از ضرورت گذشت و در مباح افتاد و در ان توسعه کرد و در مکروهات افتاد و از مکروهات در ارتکاب محرمات افتاد و از محرمات بکفر نفوذ بالعدم و دلگ و این در باب تشریفات و این ضعیف در باب ترقی جدولی نموده بدین ترتیب **موص** **واجب** **سنت** **مستحب** **آداب** **کچون** **فانقض** **اداکر** **دبا** **وجود** **آن** **ادامی** **واجب** **نمود** **اد** **واجبات** **احراز** **من** **و از** **سنت** **مستحبات** **و بعد** **از** **ان** **آداب** **بمرتبه** **کمال** **رسید** **و از** **خواص** **بلکه** **خص** **خواص** **عبارت** **گشت** **در** **قوانین** **الاولی** **فی** **الحرم** **مفیده** **نگاه** **باشید** **و بدانید** **که در** **تن** **آدمی** **گوشت** **پاره** **الیت** * **او** **اصلمت** * و قبحی که نیک شود از بیل بمصاصی و شہوات و وقوع عذر بها پاک گرد و سلاست ماند * **صلح** **الحرم** **یک** **شود** **هم** **تن** **و روشن** **گرد** **و بطاعت** **و عبادت** **و صلاح** **کار** * و از آنست **فذلک** **الحرم** **یک** **و چون** **تباہ** **شود** **آن** **مفید** **بیل** **کردن** **بمصاصی** **و افتادن** **در** **حرام** **و شہوات** **تباہ** **شود** **تن** **دمه** * **الادوی** **القلب** * و انا و آگاه باشید که آن مفید نه است از دل است یعنی مظهر و تعلق اوست و حقیقت دل لطیفه نورانیست که در رکست چنانکه صورت چشم نسبت بقوت باصره * **بسی** **دل** **اگر** **این** **همه** **آب** **دگل** **ست** * خرم از اقبال تو صاحب دلست * **بک** **نی** **مغرو** **با** **این** **دل** **شوی** **کشمش** **ببر** **و** **بک** **چون** **مافل** **شوی** * **شقق** **علیه** * و عن رافع بن خویم * بلغ غای میجر و کسر دال و سکون تجمانی در آخر جیم میالی انصاریست حاضر نشد بر در از جهت حضرت و حاضرند انده و خنقی را و دیگر هم را و در سید اورا تیری روز احد پس گفت آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم گواهی میدهم ترا در حق و بخت جرات او در زمان عبد الملک پس مرد ستم نشت او را و بسین بزمین دوی شد تا شش سال بود * **قال** **قال** **رسول** **اللہ** **صلی** **اللہ** **علیه** **وسلم** **ثمن** **الکلب** **غیث** * بهامی سگ پلیدست * و عمر البقی غیث * و عمر زن ناکا پلیدست مرد از بهر لجاجت زنا می اوست

وینی پنج با و کسب غنیمت و تشدید یا از این معنی که کسب با معنی زنا و کسب الهیام غنیمت و کسب خون کشند یعنی اجرت او که کسب جماعت حاصل کند پدید است برین هر سه چیز که در کسب غنیمت است و غنیمت غنیمت است و طیب را گاهی اطلاق میکنند بطلاق حلال پس غنیمت بمعنی حرام باشد و گاهی اطلاق می کنند بر اخصال کربا که بی شبهه و بی گناه است بود پس غنیمت آنکه در مرتبه ادنی از طلال باشد و شامل کو و نیز باشد اگر چه گناه است تخریبی بود پس در معنی مراد اول باشد از اجرت بودن وی حرام قطعی و در اجرت جماعت حتی ثانی از اجرت بودن آن حلال و در مرتبه ادنی از اجرت و ثانی و حتی که در کسب اوست دشمن کلب مختلف غیر است پس امام ابو حنیفه و امام محمد و بعضی ائمه دیگر تجویز کرده اند بی کلب و بیغ نمودن سائر مردگان که در وی منفعت است معلوم باشد یا غیر معلوم و از امام ابی یوسف و دیگر ائمه حجاز نیست بی کلب عقوبت پس کسی که حرام دارد عمل بر معنی اول میکند و کسی که تجویز میکند عمل میکند بر ثانی از اجرت وجود ندارد در آن قدر بر رواه مسلم و عن ابی الاصبغی صحابی مشهور است حاضر شده و حقیقه نماید را و بود و خورین کسی که حاضر شده از او را بدری نیز میگویند جمهور بر آنند که نسبت او به بخت سکونت اوست به بدین جهت حضور او در غزو و وی و بعضی گفته اند که حاضر شده است آن را و حاضر شده و اصدرا و مشاهدی را که بعد از دست و ساکن شده کوفه را و خلافت علی بن ابی طالب رضی الله عنه ان رسول الله صلی الله علیه و سلم نمی شنید عمن الکلب مع البی و روایت میکند که آنحضرت نمی کرد از بهای سگ و مهر زانیه و حلوان الکاهن و از اجرت کاهن یعنی زری که کاهن دهنند بر کاهنات او و اهل ابضغای محله و سکون لام شتی از طلال و بمعنی شیرینی و برابر است کاهن و مهر را و در شت نیز اطلاق می یابیم بشت شیرینی و حصول آن بی بیغ و مشتقت و در صراح گفته حلو و حلوان بضم غیر و چیزی دادن و در را بخرشامه کاروی و کاهن کسی که بخرشامه و در آنجا بیاورد و در دعوی میکند معرفت اسرار و عارف و پیغمبر حکم اوست و زود ایشان آمدن و خبر رسیدن و تصدیق کردن حرام است جامع مسلمین و تحقیق و تفصیل این بیاید در باب السحر و الکاهنات انشاء الله تعالی * شقی علیه * و عن ابی حنیفه * بضم هم و فتح حای محله و یقافضنا صحابه است در وقت رحلت آنحضرت بمی بلوغ نرسیده بود و لیکن از آنحضرت سماع دارد و روایت کرده نزول کرد کوفه را و ناگردد واری و گردانید او را علی بن ابی طالب بر بیت المال بگفته و حاضر شد با وی و مشاهد او روایات یافت منه اربع و سبعین * ان النبی روایت میکند که پیغمبر صلی الله علیه و سلم نمی شنید عمن الکلب * نمی کرد از بهای خون یعنی از فروختن خون زیرا که وی نجس است و فروختن وی درست نیست و بعضی این را حمل بر اجرت جماعت کرده اند و حکم آن معلوم شده و دشمن الکلب * و نمی کرد از بهای سگ حکم آن نیز معلوم شده و کسب البی * بمعنی مهر البی * و عن اهل الربوا * لغت کرد آنحضرت خورنده بود او را که باقی است و در بار ارمی شانند و موکله * بضم هم و سکون و او و کسب کاف و لغت کرد خورنده او را که مشتری باشد و در مایه بد و باعث بر محصیت میشود و شراب است در فعل و انهم هم و دعای انداخته انگه یکی میجو و دیگری میجو را ندو عاصی مستحق لغت و بعد از تمام مقرب گشت و اولوا شتمه * و لغت کرد آنحضرت و اشته را * و لغت و شتمه * و لغت کرد و شتمه را و دشتم خلائیدن سوزن و در پوست پزدن آن به نیل یا برمه و نقش کردن چنانکه بعضی زمان می سازند پس و شتمه آنکه این فعل را بدرگیری میکنند و شتمه آنکه این فعل را بخورند یا در این چنین منوم بگردد از کلام ایشان و ظاهر منوم و شتمه نیست که این فعل میکند بخور یا بدرگیری و شتمه آنکه طلب میکنند این را

ودرین حدیث دلیل است بر حلت کسب حرام و دادن اجرت بدان * **الفصل الثانی** * **عن عیاض بن رضی الله عنه** قال قال
 قال النبی صلی الله علیه وسلم ان الطیب ما کلم من کلم * بدرستی که خوشتر و حلال ترین چیزی که کسی بخورد شما از کسب شما - و ان اولادکم
 من کسبکم * و بدرستی که اولاد شما از کسب شما اند پس آنچه اتفاق کند بر شما اولاد شما نیز حلال طیب است و در حکم اکل اگر کسب بدست
 رواه الترمذی و النسائی و ابن ماجه فی روایة ابی داود و الدارمی * و در روایت ابی داود و دارمی باین لفظ آمده است که * ان الطیب ما
 اکل الرجل من کسبه و ان ولده من کسبه * معنی یکی است * **و عن عبد الله بن مسعود** عن رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لا ینحسب
 عبد مال حرام متصدق منه قبل منه * گفت آن حضرت کسب ننگی که بده مال حرام را پس تصدق کند از آن پس قبول کرده شود آن تصدق
 از آن بده یعنی از مال حرام تصدق کردن چیزی نیست ثوابی ندارد و لیکن گفته اند که اگر مال شبهه نزد کسی بود تصدق کند بر خود صرف بخشد
 و لا ینحسب منه فیما یک لا فیه * و اتفاق کند از مال حرام یعنی بر نفس خود پس برکت کرده شود و اوراد را مال بادران * و لا یتبرک بطلعت
 ظهره الاکان راده الی النار و نگذار مال حرام را پس پشت خود را که باشد آن ثل تو شوی بسوی آتش و فح * **ان الله لا یجوز السیء بالسیئ** *
 بدرستی که خدا ایستغالی نمی سترد و دو نمیکند بد را بد * و لیکن مجوس میگوید بد را بد نیست پس چنانچه تصدق بمال
 حرام گناهایی را که از کسب حرام حاصل شده * **ان الخبیث لا یجوز الخبیث** * بدرستی که بد مجوس میگوید خبیث را اگر بر تو نیاورد با سبقت
 رواه احمد و کذا فی شرح السنه * **و عن جابر بن عبد الله** قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یضل الخبیث لحمت من السحت *
 در نمی آید بهشتی را گوشتی که روئیده است از طعام حرام سحت بضم سین و سکون حای مملتین حرام و اصل سحت هلاک کردن و آنچه
 برکنند * و کل لحم نبت من الحرام فانه رائی به * و هر گوشتی که روئید از حرام پس آتش سزاوارتر از دیگر است بوی * رواه احمد
 و الدارمی و البیہقی فی شعب الایمان * **و عن الحسن بن علی** رضی الله عنهما قال حفظت من رسول الله صلی الله علیه وسلم ما کنت
 یاد گرفته ام من از پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم * **ع یأمر بیک الی مال بیک** * یعنی یا بفرم آن هر دو روایت را بدو را به معنی در شکست
 او را میفرماید به آن چیز را که در شکست می اندازد ترا و میگوید کن و انتقال کن بسوی چیزی که در شکست نمی اندازد ترا و مقصود از اعتبار از قوه
 در شبهات و اتفاق از آنست و بعضی گفته اند که معنی این کلام آنست که چون بیای قلب خود را شک کند و چیزی بگذارد از آن چیزی را
 و انتقال بکن بچیز دیگر شک نمیکنی در آن چهار تبار در چیزی علامت بطلان اوست و اطمینان علامت حقانیت آنست پس
 این ضابطه است برای معرفت حسن و قبح و درست و نشتی و لیکن این متحقق نمیشود مگر در نفوس ترکیه طاهره و عملی تحقیق تقوی
 و عدالت و بیان این در شرح حدیث آئینه بیاید * **فان الصدق طایفه نیر** اگر کصدق و یقین موجب طایفه است و آرام دل است *
 و ان الکذب ریته * بیکسرا سکون یا بدرستی که دروغ و باطل موجب شک و تردید است بهر دو معنی که ذکر کرده شد جمیع میگردد فافهم *
 رواه * روایت کرد تمام این حدیث را * احمد و الترمذی و النسائی و روی الدارمی **الفصل الاول** * روایت کرد و دارمی **فصل اول** را
 یعنی قول **اولوع بالریک الی مال بیک** نقل اورا فان الصدق الی آخره * **و عن** و البیعه بکسر موحده و دفع ضاده ممله * **بن عبد**
 دفع یم و سکون عین و کسر موحده مر او را صحبت است در سالی نیم از هجرت رسیده صالح بود و گویمان رضی الله عنه * **ان رسول الله**

عالمی و عالمی قال: روایت کرد که آنحضرت گفت: «یا ابا جعفر! بتسارل عن البر والاثم» گفت آنحضرت ای و ابصه آمده تو که بر کسی نیکی
 که امست که در وی ثواب است و بدی که ام که در وی نزه است کشف کرد آن حضرت انچه را که در ضمیر و البصر بود. قال نعم گفت و ابصه
 آری آمده ام تا پیوسته از تو انهم قال جمع اصحابه فضرِبَ باصهره گفت و ابصه پس جمع کرد آن حضرت ایشان خود را پس زد
 با ایشان پس بنیاد البصر را بایستد مباح خود را و اشارت کرد بجهان دل. قال استفت لنفسک استفت قلبک. طلب فتوی کن
 نفس خود را و طلب فتوی کن دل خود را و بنفس اینجا ذات است و مکر برای تاکید است. ثمنا سب با گفت این کلمه اجد از ان
 بیان کرد نشان معرفت بر او نعم و او فرمود: «البر باطمانت الیه النفس» یعنی خیر نیست که تو اگر در او را بیا و مال گرد و بدوی و نفس
 و اطمان الیه القلب. و آرام گیر و بدوی وی دل. و الاثم احاک فی النفس. و بزه خیر نیست که تا نیکو نگردد اگر فردا دل حیک کار
 کمون سخن در دل و شمشیر در زخمگاه. و مرد و فی الصدور و بگرد و آمد و رفت کند در سینه و در وایتی حاک تشبه یکا و ماحک تشبیه
 نیت کرده است یعنی غایبان کند و بجا و در بخار شد دل را و سینه را. و ان افکاک الناس. و اگرچه فتوی و خدمت را در دم و او است که اگر آگاه
 کند در دل و قرار گیرد و بیفتد در دل که این گناه است و کوه داری که آگاه شود در دم از ان چنانکه حدیث اذ الم شمی فاضع داشت رابر ان
 محل کرده اند این نشان آنست که درین فعل بدی و ناخوشی هست اگر آرام گیر دل و قرار بیا بدی و خوشی بخند ان نشان خوبی ان فعل
 و راستی و است اما این مخصوص نفوس زکیر و قلب سلیقه صافی است که طبع و هوای و محلی حقیقت فتوی و عدالت است چنانکه معلوم شد
 زیرا که این نفوس و قلب و مایل و راعب اندر نفور و مغرض از شتر چنانکه شئی متعجب می باشد بخس خود و متضرر از خدا استفت قلبک که
 گفته اند درین طوطی گفته اند و الا لهامی اگر قرار بر او طبیعت بسا که از راه خیر نماند و شرم دارند و در شرم و رعیت کنند و وقاحت و زبرد
 و می باید و است که استقامی قلب و جای است که دلیل شرعی نباشد پس چون متعارض شود کتاب واجب است عدول بسنت
 و زو قمارض سنن واجب گردد که عدول کرده شود با قول علما و اگر اقوال علما متعارض گردد رجوع افته بخیر قلب و استقامی آن و احتیاط
 کرده شود و از اقوال ایشان چیز که فتوی دهد بدان قلب صحیح مسلم و آرام گیر و از شتر خیر بدو و احتیاط و همچنین می باید فمید این مقام
 و بالمد التوفیق و منه الهدایه. رواه احمد و الدارمی. و عن عبطیه بن عوفه سیدی بفتح سین و سکون عین صحابی است
 نزول کرده بشام. قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لا یبلغ العبد ان یکون من التقیین. نمی رسد بنده مرتبتر که باشد از تقیین
 حتی یبع نالاباس به خدا نالاباس. تا آنکه بگذارد و ترک دهد خیر را که نیست باک در وی از جنت ترسیدن انچه را که در وی باک
 فی الصلاح باس عذاب سختی و مثال آن چنانکه ترک مردنی زن سیری و طیب را از جنت ترس غلبه شرم و وقوع در حرام و این
 غایت فتوی است بعد از اعتقاد از محرمات و مکروهات و مشبهات و این نظر تحقیق و اخل مشبهات است و ولایت از هر من الکتاب
 که گفت بودیم که ترک یکدیگر حصر آمده حصر از اخل جنت ترس وقوع در حرام و از این با بصدیق منقول است که گفت که ترک یکدیگر
 ما بقدا باب از باب از جنت ترس وقوع در حرام. رواه الترمذی و ابن ماجه. و عن انس رضی الله عن رسول الله صلی الله
 علیه و سلم فی العشره. گفت انس لعنت کرده است آن حضرت درمی ده کس را. عاصرا. و شمرنده آنرا که نخست شیعه از انکوار برارند

زمان خط و کتابت آمده است و قیامت جمع قیامت است یعنی قاف و سکون یا داده سفید و یعنی مطلق داده نیز آمده است از یقین یعنی نزدیک
 زیرا که در این سبب ترشین و اصلاح خانه می شوند و مرد را اینجا می خیزد است و نمی ازین صحن نیست و در آن چنانکه در اجرت
 اعانت و توسل بحرم باشد و غیبت اکثر بایانات می باشد و در شیندن غذا از اجاره نود رضعتی است و دشمن حرام و خود را بهای
 قیامت حرام است و وقتی مثل غایب است و در ماندن این فرد آمده است که میم و من الناس من یشتري لولیه دیت یعنی بعضی
 از مردم کسی است که بخود لولیه دیت را که غناست و شک نیست که غنوم لولیه دیت عام تر است لیکن نزول او در شرای می خیزد است
 و بعضی گفته اند که نزول وی در شرای قصص است که آنها را افشا نموده باری گری و در گری میگرداند و الله اعلم - رواه احمد
 و الترمذی و ابن ماجه و قال الترمذی هذا حدیث غریب و علی بن نبیه الرازی یضعف فی الحدیث و اما که با ازل حدیث مثل امام جم
 یحیی و ابو زرعه و نسائی و غیر ایشان او را طعن کرده تضعیف نموده اند پس معلوم شد که این حدیث کذب است و در حدیث غریب نیست
 نیز عثمان و خودی زمان میگوید که حدیثی در حدیث غنا صحیح نشده است و الله اعلم و در حدیث جابر و در انجام است که ذکر
 کنیم حدیث جابر را که در حدیث عن اکل اللحم است - فی باب ما یکل الکلب - انشاء الله تعالی * الفصل الثالث * عن عبد الله
 قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم طلب کسب الحلال فریضه بعد الفریضه گفت آن حضرت طلب کردن کسی را که بوی رزق حلال
 بهم رسد فرض است یعنی کسب رزق حلال فرض است و زیادت لفظ طلب تنبیه است بر آنکه واجب است بر بنده که طلب کند و بدل
 مجو کند و در آن تا در باب درجه تحقیق را با هر ادب کسب است و مرد و بقول وی فریضه بعد الفریضه لاله الا الله است یعنی طلب
 حلال فرض است بعد از ایمان و درین مهاله است یا مرد هر فریضه است که معلوم است در وین یا مرد فریضه متتابعه است یعنی فرض
 دائمی است مرتب است عمر را - رواه البیہقی فی شعب الایمان - و عن ابن عباس - ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال لا یقبل
 من عبداً ما لم یستطع ان یشترک فی کسب ما یحتاج الیه - و عن ابن عباس - ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال لا یقبل من عبداً ما لم یستطع
 ان یشترک فی کسب ما یحتاج الیه - و عن ابن عباس - ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال لا یقبل من عبداً ما لم یستطع ان یشترک فی کسب ما یحتاج الیه
 استبعاد کرد و اجرت را بر کتابت قرآن و حال آنکه امر نیست دینی لافقی نیست از اجرت بر آن پس جواب داد که ایشان نقش
 میکنند و الفاظ را عمل میکنند و در آن عملی و دیگری از اجرت بر عمل خود قطع نظر از آنکه قرآن باشد یا غیر قرآن چنانکه فرموده و انهم انما
 یا کون من عمل ایهم و در سنی که ایشان نمیخوانند اگر از عمل دستهای خود و در تعظیم قرآن بابت اختلاف است و تاخر آن رخصت
 در آن کرده اند و رواه زرین * و عن رافع بن خدیج قال قیل * کففت ابو رافع بن خدیج بنعت خدیجه و مهر و کسر دال که صحاب
 مشهور است گفته شده و پرسیده شد از آن حضرت که * یا رسول الله ای الکلب اطیب * که اسم کسب خوشتر و پاکیزه تر است
 قال علی الرجل میده و فرمود کسب اطیب عمل مرد است بدست خود یعنی عمل کردن بنفس خود و نه بعد از آن که هم کسب
 اوست چنانکه گذشت و در کتب مبرور و بهر خبر و فروخت هیچ و مقبول است در شرع یعنی اگر بدست خود کسی و کاری نمکند و
 و تجارتی کند که در آن دیانت و امانت و در و در این نیز کسب طیب است و حاصل بدان رزق حلال طیب - رواه احمد و عن

ابی بکر بن ابی مریم از ما بعین است. قال کان مقدم بن حدیث * گفت بود مقدم بن حدیث را که از صاحب است - جاریه
 فیج اللین * واهی که یفرخت شیر را که حاصل میشد و در خانه ایشان * و بعضی مقدم شده * و میگفت مقدم من آن را قبل از
 پس گفته شد مقدم را به سجان افتاد فیج اللین و بعضی * و ایامی فرشتی و راضی میشوی تو بفرشتن شیر را یا می فرشته و او شیر
 را و میگویی تو من آن را و حال آنکه شیر برای تصدق و موسسات فقره برای صرف کردن بر احباب و اصحاب و متعلقان است
 فروختن آن و راضی شدن بدان و بگویند من آن مناسب بحال ایشال تو نیست * فقال نعم پس گفت مقدم تری میفرستم
 دیگر من آن را و مرا احتیاج است بدان * و لباس بزرگ * و نیست باکی بدان و انشی در آن * سمعت رسول الله شنیتم
 پیغمبر خدا را علیه السلام بقول * یگفت * یا مین علی الناس زمان لا ینفع فیہ الا الدین و الدین هم * هر آنکه می آید بر من
 زمانی که سود نمیکند در آن زمان مگر دنیا و در هر یک نگاه می آید ایشان را از وقوع در هر امر و جمع در اموال مردم * رواه اسعد
 و حسن مایع قال كنت اجزالی الشام والی مصر * و انیت الان * و لای ابن عمر گفت بود من که تجیز میکردم یعنی
 میفرستادم و گاهی خود را بحال و اسباب تجارت بسوی شام و در هر تجیز ساختن اسباب عروس و مسافر و مرده * بنهرت
 الی العراق * پس تجیز کردم بسوی عراق * فانیت المومنین عایشه فقلت * پس در آن زمان نزد عایشه رضی الله عنها پس گفتم
 یا مومنین * كنت اجزالی الشام فجزت الی العراق * ای مادر سالمان بودم من که تجیز میکردم من بر بار بسوی شام پس
 تجیز کردم این بار بسوی عراق و در گذر در مصر الکفاجت شرف شام با کثرت آن * فقلت لا فعل * پس گفت عایشه
 تجیز کن بسوی عراق و ترک ده عادت خود را * مالک و شجر * فنجیم سکون و فنجیم بنی تجارت یعنی چه میکنی تو با تجارت
 خود که ترک کنی آنرا و حال آنکه بود روی برکت و سود * فانی سمعت رسول الله * پس بدرستی که من شنیده ام پیغمبر خدا را *
 علی الله علیه و سلم بقول * یگفت * و اسبب الله لاحدکم زفاسن * و فیکما سبب گردانید خدای تعالی مرا یکی از شما را از روی
 بوجی از وجود * فلابد * پس باید که ترک نه بر آنرا * حتی یغیر له او ینکر له * او برای شک است و تواند که بر استیغون باشد
 و مراد تجیز عزمی باشد و تنگن زیان در اس المال کذا قال الطیبری و ظاهر آنست که مراد عدم تیسرادی حقوق و انداد باب توفیق
 باشد و این اشارت است بقاعده کلیه در باب توکل و توفیق که مدار آن بزرگ و میر و اقتضای نفس است و قیام و حمل اقامت حق که از
 واجبات سلوک طریقه مجتهدیت اوست و علامت اقامت حق بنده را در مقامی آنست که میسر گردد ادای حقوق و منفعت باشد و باب
 توفیق خواه در تجیز باشد و اسباب و تحقیق و تفصیل آن در کتاب التوبه فی اسقاط التوبه شریف این عطا الله سکندری است
 و برین است مدار سلوک مشایخ شاذ لیه قدس الله روحهم و تحقیق نقل کرده ایم ما بعضی رسائل فارسیه نیز یکدفعه میگردان
 مقصود * رواه احمد و ابن ماجه * و حسن عاصیه رضی الله عنها قالت کان لابی بکر غلام یخرج له الخبز * گفت عایشه بود مراد
 غلامی که بیرون می آورد برای وی خراج را و وظیفه که برگردان او نموده بود و چون عادت عرفت * و کان ابو بکر مالک من خراج *
 و ابو بکر که بخود خراج آن غلام * فبارید ما بشی * پس آورد آن غلام روزی چیزی از انفس طعام * فاکل منه ابو بکر * پس خود

زمان خط و کتابت آمده است و قیامت صحیح قویزه است بفتح قاف و سکون یا داه مغنیه و بمعنی مطلق داه نیز آمده است از لغتین یعنی نزدیک
 زیرا که در امان سبب ترنمین و اصلاح خانه می شود و مرد را دنیا بخیال نیست و نهی از بیع صرع می نیست و نهی از آن چه توانا کند از جهت
 اعانت و توسل ببحر باشد و نهی است اکثر زیارات می باشد و در شنیدن نماز اجازت ندارد ختمی است و دشمن حرام و خوردن بهای
 قیامت حرام است و فی مثل هذا نزالت و در مانند این فرود آمد است کریمه و سن الناس من یشتري الموالید یعنی بعضی
 از مردم کسی است که بخرید و بگوید که منموم الموالید عامر است لیکن نزول او در شرای غنیات است
 و بعضی گفته اند که نزول وی در شرای قصص اعاجم است که آنها را نشان نموده باری گری و بر گری میگرداند و الله اعلم براه است
 و القدری این ماجرۀ قال القدری بذات حدیث غریب و علی بن زید الرازی یضعف فی الحدیث و اما بعد که از اهل حدیث مثل امام جعفر
 و یحیی و ابو زرعه و نسائی و غیر ایشان را رواطین کرده تضعیف نموده اند پس معلوم شد که این حدیث که ذکر است در حرمت تغنی غنیات
 بزوجه و نان و خودی زمان بیگانه کجاست حدیثی در حرمت غنا صحیح نشده است و الله اعلم و دست بزدل حدیث جابر و وسع انجم است که ذکر
 کنیم حدیث جابر را که بعضی عن اهل الهه است و فی باب ما یکل الکلمه انشاء الله تعالی الفصل الثالث عن تجرید العبد
 قال قال رسول الله علیه و سلم طلب کسب الحلال فریضه بعد الفریضه گفت آن حضرت طلب کردن کسی را که بوی رزق حلال
 بهر سه فرض است یعنی کسب رزق حلال فرض است و زیادت لفظ طلب تنبیه است بر آنکه واجب است بر بنده که طلب کند و قبول
 جمو کند در آن تا در یابد در جریقیان را یا مرد و کسب کسب است و مرد و قبول دی و فریضه بعد الفریضه لاله الا الله است یعنی طلب
 حلال فرض است بعد از ایمان و درین به الله است یا مرد و هر فریضه است که معلوم است در وین یا مرد فریضه متعاقبه است یعنی فرض
 دائمی است مرتب است عمر را رواه البیہقی فی شعب الایمان و عن ابن عباس ان رسول الله صلی الله علیه و سلم فرماد که رزق
 از ابن عباس که وی پرسید و شد از رزق کتابت مصحف یعنی کیسکه مصحف بنویسد و بفرموده چه حکم دارد فقال لا بأس پس گفت ابن
 عباس بکی نیست اما هم مصورون نیستند ایشان یعنی مصحف نویسان را که صورت کتبی نقش میکنند حور الفاظ را گو یا که سائل
 است بعدا و کرد اخذ اجرت را بر کتابت قرآن و حال آنکه امر نیست دینی لاف نیست اخذ اجرت بر آن پس جواب داد که ایشان نقش
 میکنند و الفاظ را عمل میکنند در آن عملی و دیگری بذا جرت بر عمل خود قطع خطر از آنکه قرآن باشد یا غیر قرآن چنانکه فرمود و اما هم
 یا کون من عمل ایدهم و در سبب ایشان نمیخوردند اگر از عمل دستهای خود و بقرآن با جرت اختلاف است و متاخران رخصت
 در آن کرده اند رواه زرین و حسن رافع بن خدیج قال فیل گفت ابو رافع بن خدیج بنعت خدیجه و کسر دال که کصا
 مشهور است گفته شد و پرسیده شد از آن حضرت که یا رسول الله ای الکلب اطیب که کلب کسب خوشتر و پاکیزه تر است
 قال عمل الرطل بیده فرمود کسب اطیب عمل مرد است بدست خود یعنی عمل کردن بنفس خود و بولد و عبد اگر چنان هم کسب
 اوست چنانکه گذشت و کل من مبرور و هر چه بدو فروخته هیچ و مقبول است در شرع یعنی اگر بدست خود کسی و کاری نمکند و
 و تجارتی کند که در آن دیانت و امانت و زردین نیز کسب طیب است و حاصل بدان رزق حلال طیب رواه احمد و عن

ابن بابویه بن ابراهیم است. قال کان المقدم بن سعید کرب گفت بود در مقدم بن سعید کرب را که از اصحاب است. جاریه
 فیض اللبیب. و ای که میفرودست شیر را که حاصل میشد در خانه ایشان. و قبض مقدم نمشد. و میگفت مقدم من آن را قبض اند
 پس گفته شد مقدم را. و بسم الله تعالی قبض. و ای میفرودشی و از میفرودن شیر را می فرودند و او شیر
 را میگیری تو من آن را و حال آنکه شیر برای تصدق و عواید فقر و برای صرف کردن بر اعیان و اصحاب و متعلقان است
 فروتن من آن را و می شدن بدان و کوفتن من آن مناسب بحال ایشان تو نیست. فقال نعم پس گفت مقدم تری میفرودم
 دیگر من آن را و در اینجاست. و آن. و ما با بس بزرگ. و نیست باکی بدان و انمی در آن. سمعت رسول الله شریف
 پیغمبر خدا را علیه السلام یقول. میگفت. یا مین علی الناس زمان لا یخلف فی الا لای یأخذ الدربم. هر آنکه می آید بر مردم
 زمانی که سود نمیکند در آن زمان گویند و در هر یک نگاه می آید و ایشان را از وقوع در هر یک و طمع و در اموال مردم. و رواه احمد
 و حسن نافع قال كنت اجهز الى الشام فمررت بالی مصر و راویت از نافع. و لای ابن عمر گفت بود من که تجیز میکردم یعنی
 میفرودم و کما فی خود را به مال و اسباب تجارت میسوی شام و مصر تخریج ساختن اسباب عروس و مسافر و مرده. و بهرست
 الی العراق. پس تجیز کردم بسوی عراق. فانیت ام المؤمنین عایشه فقلت. پس در آمد من زواید رضی الله عنهما پس گفت
 یا ام المؤمنین. كنت اجهز الى الشام فمررت الی العراق. ای مادر مسلمانان بود من که تجیز میکردم من بر بار بسوی شام پس
 تجیز کردم این بار بسوی عراق و ذکر کرد و مصر را گفتا بجهت شرف شام با کثرت آن. فقال لا تفعل. پس گفت عایشه
 تجیز کن بسوی عراق و ترک مده عادت خود را. مالک و شجرک. و نافع میم و سکون و نافع تجیز یعنی تجارت یعنی چه می کنی تو با تجارت
 خود که ترک میکنی آنرا و حال آنکه بود و روی برکت و سود. فانی سمعت رسول الله پس بد برستی که من شنیده ام پیغمبر خدا را.
 علیه السلام یقول. میگفت. و اذ سبب الله احدکم رفا من وجه. و فیک سبب گردانیدن خدای تعالی مری از شمار از رفتی
 بوجهی از وجود. و تلاید عه. پس باید که ترک ند بر آنرا. و حق تغییر له او متکلم له. او برای شک است و تواند که بر استه تنوع باشد
 در او تغییر در هر یک باشد و تنگ زبان در اس المال که قال الطیبری و ظاهر آنست که مراد هم تفسیر ادای حقوق و انداد و اب توفیق
 باشد و این اشارت است بقاعده کلیه در باب توکل و توفیق که مراد آن بزرگ تدبیر و اختیار نفس است و قیام در محل اقامت حق که از
 واجبات سلوک طریقه پیچودیت اوست و علامت آفاست حق بنده را در رقاهی آنست که میسر گردد ادای حقوق و منفعت باشد و ابواب
 توفیق خواه در تجزیه باشد و اسباب تحقیق و تفصیل آن در کتاب القنوبر فی اسقاط الله به شیخ ابن عطار الله اسکندری است
 و برین است مدار سلوک مشایخ شاذ لید قدس الله روحه و تحقیق نقل کرده ایم و بعضی رسائل فارسیه نیز یکدفعه میگردان
 مقصود. رواه احمد و ابن ماجة. و حسن عایشه رضی الله عنها قالت کان لابی بکر غلام یخرج له الخراج. گفت عایشه بود هر روز
 غلامی که میرود می آورد و برای وی خراج را و او میداد که برگردان او نهاده بود چنانکه عادت عرس است. و کان ابو بکر مالک من خراج.
 و بود ابو بکر که خراج را از آن غلام. و خراج را بایشی. پس آورد آن غلام روزی چیزی از انقبض طعام. فاکل منه ابو بکر و کسب

معد واصل تا من زمین نرم است پس از آن اطلاق کرده شد بر بجزیه یا بل یا منی و مراد اینجا مساحت و نرمی و آسانی کردن است و در مساحت
و مضایقه کردن و تنگ کردن در آن * **الفصل الاول** * سخن جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم رحم الله جلاله
بفتح سین و سکون یحی محل رحمت کند خدای تعالی مردی را که آسانی کند و سهل گرداند و جویند و می نماید و است * **اذ اباح و ادا**
اشتری * فیکله بفر شده و فیکله بخرد * و اذ انقضی * و وقتی که بگذارد و امر را بطلب کند قضای حق را همچو دین و مانند آن * **رواه البخاری**
و سخن جابر فیما قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ان رجلا کان من قبیله کذا فیکلمه روایت است از خداوند بن ایمان که از شما
صحابه و اجلای ایشان است و او را صاحب سر رسول الله گویند گفت گفت آن حضرت که مردی بود و در میان آن کسان بود و ند
پیش از شما یعنی در اتم سابقه * اماه الاکمل یقبض روحه * آمد او را فرشته مرگ تا بگوید جان او را * فقیل له بل ملکات من غیره پس
گفته شد مرد او را بر سینه شده از وی آید که تو هیچ عمل نیک کنی که بگفتن و پیر شدن با قدرت و قوی که نتوانی که نذر و
فرستهای رحمت یا در قیامت است * قال ما اعلمه گفت آن مرد در جواب این سوال فرمودم و نه نمی یابم و نه نگویم که کافر
گروه باشم * فقیل له اطعمه * گفته شد آن مرد را بر زمین و نیک نگاه بکن و در و دروغ که نیک کرده باشی * و قال ما اعلمه تعالی
گفت این الناس فی الدنیا * گفت نمی دانم و نمی یابم چیزی را از نیکی و نود و خبر آنکه بودم من که خبرید و فروخت بیک مردم را و از دنیا
و اجار صحیح * و تفاضلی کردم ایشان را یعنی طلب بیک مردم حتی که بر ایشان داشتم * فانه نظر المؤمنین محملت میباید هم که آن
تا وقتی که گناهانش دارد و خواهد بد * و اتجا و سخن المحسنه و در بیک مردم از فقری که نمی میداشت و می بخشیدم او را از فقر و غم و سکون
فون و کسر طرا از نظر بیکه بجزیره تا آخر کردن و زمان دادن * **فادخل الله الجنة** پس و او را در آن مرد و خدای تعالی در بهشت و جز او
او را بشل که چون وی ببرد مساحت بیکد و عفو نمیند و وی تعالی نیز با وی مساحت نمود و عفو کرد اگر این معامله در قبرست مرد او حکم و عفو
است بداند آن بهشت و اگر در قیامت است محمول بر ظاهر است * متفق علیه فی روایة سلم نحوه * و در روایتی دیگر مسلم را مانند
این آمده است که در سخنی یکی است و در لفظ اختلافی دارد * سخن یحیی بن عامر دانی سواد الانصاری * ازین دو صحابی
و در حدیث متفق علیه از خداوند است و در آن روایت مسلم این چنین است * **فقال الله انا الحق یا امینک** * پس گفت خدا و خطاب
کرد آن مرد و مسلک کردیم و عفو نمودم و سزاوارتم بفرمود و مجازارت * **بجاء و احسن عبدا** * یعنی گفت خدای تعالی بفرستگان و گذشت
از بنده من * و سخن ابی قحافة * صحابی مشهور است یحیی بدری احدی است و حاضر شده تمامه مشابه را افتاد چشم او در بدریاد
در دست وی از زخمی که بوی رسیده پس آنحضرت صلی الله علیه و سلم گفت چشم او را بجای او نشاند و بهترین چشمان او شود وی
برادر ابو سید خدری است از یک مادر * **قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم یا کم** * و کثرة الخلق فی البیع * و در او نود و در انبیا
سنگند خود را در بیع چنانکه عادت اهل بازار است * **فانه یفقی ثم یحقی** * زیرا که گویند خود را در بیع بدو حال بیستگان باطل میگرداند و بدو
یعنی اگر چه بالفصل بفرود سگند بای دروغ بازی میداد کار از پیش می برد اما در مال موجب ذهاب خیر و برکت بسیار و در بیع یا
و تشدید فاست و بیعتی نیست یا و سکون بیک دفعه حاست * **رواه مسلم** * و سخن ابی هريرة قال سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم

علیه وسلم یقول الحلف منقطع للسلمة محقة للبکر * سوگند محل رواج و منقطع است مکرارا و محل و منقطع که باینند و باطل گردانیدن
 مرکب است را منقطع بفتح سیم و سکون نون و فتح فاء و قاف و سلمه کسر سین و سکون لام متبع محقة نیز بر وزن منقطع * متعلق علیه * و عن
 ابی در رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه وسلم قال ثلثة لا یحکم الله یوم القیامة * گفت آنحضرت سرکس اند که کلام نمیکند ایشان را
 خدای تعالی روز قیامت نکایت است از دور انداختن از مقام قرب و عدم مبالغات با ایشان * و لا یطیر الیه * و منظر حسرت
 نمیکند و نمیکند و به چشم غایت نبوی ایشان * و لا یرحمهم * و پاک نمیکند و اندازد نوب و عیوب ایشان را * و لهم عذاب الیم * و
 هم ایشان را عذاب دردناک یاد دودهنده است * قال ابو ذر خامو او خسر * گفت ابو ذر فرمودند نزد زبان کار شدند ایشان
 سن جم * کیستند این سرکس * یا رسول الله قال السبل * گفت یکی از انصار را بکننده در دراز است بطریق ناز و بکمر
 و حدان نباید در کتاب اللباس و اسباب مشهور در از راست و لیکن در حرمت و کراهت در تمامه ثیاب میرود که موجب تکرار و اسراف
 است * و المنان * دو قم شخصی است که منت می بخشد بعد از عطار از من یعنی نقص از حق و ضیانت در آن چنانکه در قول و سه
 قتالی اخبر غیر چمنون نیز مراد داشته اند * و المنق سلعته بالحلف الکاذب * سوم شخصی که تفریق نمیکند و ترویج میدهد متاع خود را
 بسوگند و دوزخ * رواه مسلم * **الفصل الثانی * عن ابی سعید قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم التاجر الصدوق**
الامین * بازرگان راست گوی امانت دار و ستم نین و الصدیقین و الشهدا * محشور میشود روز قیامت با اینهمه ان و صدیقان
 و شهاده او در بعضی نسخ و الصحاحین هم است و صحیح در روایت عدم است و صدوق و امین صیغه مبالغه اند پس ایشانست بآن که
 باید که درین دو صفت کامل و بالغ باشند تا این درجه رفیعه منبسطه را در یابد * رواه الترمذی و الدارمی و الدارقطنی و رواه ابن ماجه
 ابن عمر و قال الترمذی هذا حدیث غریب * و عن قیس بفسح قاف و سکون تحمینه * ابن ابی غزوه بنین مجمر و را ذرا می نویسد
 صحابی است ممد و دوست در اهل کوفه او حدیث واحد است و حدیث که اقال ابن عبد البر * قال کننا نسبی فی عهد رسول الله صلی الله
 علیه وسلم السامعه * گفت بودیم با یغنی جماعت بازرگان که ناییده میشدیم در زبان آن حضرت سامعه بفتح سین ممل و اولی و کثرت
 جمع سمسار کج که در میان باغ و میان مشتری که آنرا میگویم و مقیم نمیکند * فمر بنا رسول الله * پس گذشت بمابین فضل
 صلی الله علیه وسلم فاما باسمنا حسن منه * پس نام کرد آنحضرت ما را بنامی که آن نام بهتر است از اول و آن تجار است و وجه است
 آنست که حق تعالی ذکر نموده است تجارت را در قرآن مجید در مقام صلح و نیز آنکه در میان باغ و مشتری عیبا شایع است ایشان را
 و گاهی باطل باشد بیک جانب پس دور می اندازد بایمانت و امانت * فقال * پس گفت آنحضرت * یا سامعه التاجر ان الیغ خضره
 الطمو و الحلف * ای گروه بازرگانان بدرستی که بیع و شتر حاضر میشود آن را بیوید و گفتن و سوگند نوردن و لغو نمیشد و نشنیدن
 فثوبه بالصدق * پس بیامیزد او را بصدق یعنی قصدی کنیز چیز را با کافارت گودم آن را زیر آن لغو و حلف موجب خطا بود و در گمان
 و صدقه فرو نشاند غضب رب را * رواه ابو داود و الترمذی و النسائی و ابن ماجه * و عن عبدی بن عمر بن قیس * بن رفاعه *
 بکسر او قال ابی است و بعضی گفته اند که او را صحبت است * عن امیه * روایت میکند از پدر خود که رفاعه بن اوفد صحابی انصار است *

عن النبی * پدر وی روایت میکند از نبیره * صلی الله علیه و سلم قال التمار یخیرون یوم القیامه فیما را * گفت آنحضرت تمار شرک کرده و مشوند روز قیامت فجامع فاجبره و دروغ گفتن و بی فرمانی و تنهایی کردن * الا ان اتقی و بر و صدق * مگر کسی که پیوسته کاری کند از احرام و سکونند دروغ نگوید و راست گوید در حقیت کلاما * رواه الترمذی و ابن ماجه و الدارمی و روی البیہقی فی شعب الایمان عن البراء و قال الترمذی

هذا حدیث حسن صحیح * باب النیثار * اسم است از اختیار یعنی برگزیدن و اختیار وسیع اقسام است مینا شرط و اختیار عیب و خیار و خیار تعین و تحقیق معلوم شده است و در کتب فقه معانی مع احکام آنها و اختلافی که در آنهاست و اینجا قسمی دیگر است که کن را خیار مجلس میگویند یعنی آنچون عقد تمام شود و بوجوب و ایجاب و قبول هر کدام از باطل و مشتری را اختیار است تا آنکه نشسته اند مجلس و چون برخاستند اختیار بر طرف شد و در اختیار اختلاف است امام شافعی و بعضی آنکه قائل اند بدان و امام ابوحنیفه و بعضی دیگر قائل نیستند و میگویند که چون ایجاب و قبول تمام شد دیگر اختیار ندارد مگر آنکه شرط کرده باشند خیار را که آن را اختیار شرط گویند و آن تا سه روز باشد و زیاده بر آن نه * الفصل الاول * عن ابن عمر رضی الله عنهما قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم التباثمان

کل واحد منهما بائنا علی صاحبہ * یعنی و شر آنکندگان هر یکی از آن دو اختیار دارد بر صاحب خود که ثابت دارد و بیع را یا فسخ کند * مالم یتفرقا * و امام که در مجلس اند و جدا نشده اند از یکدیگر و چون جدا شدند و برخاستند هر دو یکی اختیار بر طرف شد ظاهر این حدیث مثبت خیار مجلس است ولیکن آنها که قائل نیستند بخیار مجلس میگویند که مراد جدا شدن با قول است یعنی تا جمیع اند و قول ایجاب قبول تمام نشده است اختیار دارند و چون ایجاب و قبول تمام شد فسخ شد و از عقد خیار نامانجا نیچ و قول فدای تعالی که آن یتفرقا * کلامن سقیمه مراد تفرق زن و مرد است بطلاق اگر چه بدون متفرق نیستند * الا بیع النیثار * مگر بیعی که شرط کرده شده است در وی خیار که با وجود تفرق در وی خیار باقی است پس این استثناء است از مفهوم مالم یتفرقا و بعضی گفته اند که مراد بیع نیابتی است که تخایر و فسخ است که یکی گفته اختیار کردی بیع را و دیگری گوید اختیار کردم و برین تقدیر استثناء است از اصل حکم یعنی قول او که تباثمان هر یکی اختیار بر صاحب خود فسخ مالم یتفرقا و فی روایتی مسلم و در روایتی مسلم از ابن خنیس آمده است * و التباثمان التباثمان فکل واحد منهما بائنا من یحده مالم یتفرقا * وقتی که خرید و فروخت کرد و در خرید و فروخت کنندگان پس هر یکی از آن دو اختیار دارد از بیع خود را و امام که جدا نشده اند در مکان یاد قول * و ایچون یجمعا من خیار * یا با شریع ایشان بشرط خیار که با وجود تفرق خیار باقی است * فاذا كان خیارا خیارا فقه واجب * پس چون با شریع ایشان بشرط خیار پس تحقیق واجب شد خیار این قول بیان و ایچون یجمعا من خیار است یا فسخ واجب شریع زیرا که در بشرط خیار اصل بیع لازم میگردد و با مراد از بیع خیار تمار است که در روایت اولی گفته شد * و فی روایتی الترمذی

البیان * فبفسخ با فسخ بیای تمنا * یا خیار مالم یتفرقا و یجمعا * باطل و مشتری خیار را ندارد امام که متفرق نشوند با امام که اختیار بکنند چنانکه گوید اختیار کردی دیگری گوید اختیار کردم و فی التفرق علیه و در روایت متفق علیه * و یقول احدنا جلیه * یا مکی از آن دو مرصاحب خود را اختیار کن و صاحب او گوید اختیار کردم بدل او بختار * این عبارت در بدل او بختار اوافقه شده است * و عن حمیم بن عزام * بحکم حای محله و رای برادر زاده ام المومنین خلیفه است تولد او در کعبه بود پیش از عام النیل پیر ۳۱ سال و فلان

فرشی و پیران او بود و رجالت اسلام و متاخر شد اسلام او تا عالم الفتح اسلام آورد و او پسران او عبد الله و خالد و یحیی و هشام و سید از اصحاب اند و همگی صد و بیست سال بود و شصت و رجالت و شصت و اسلام خدا قائل و او عاقل و سرور و فاضل و تقی بود اگر چه در اول فر موافقه القلوب بود لیکن بحسن اسلام تصفت شده و صاحب ثروت و فخر و مال و منال بود و رجالت حدیقه از او کرده و بر دایمی و خود و در اسلام بعد از شتر سواری کرد و حج کرد و با وی صد بدنه بود که کل ساخته بود آنها را بجز و که نوعی از جملات نفیس است و وقت کرد و بر قصد و چند بنده که در گردن آنها اطواق نقره بود و نقش کرده بود و در این کل که شفا را از دندان حکیم بن حرام و یکبار سواری را بنصبت هزار درم بدست معاویة فروخت و همه را در راه خدا تصدق کرد و در روز بدر بمسجد مشرکان بود و نجات یافت و اگر سگنه بخورد میگفت سگ سگنه بخور ای کجاست و او هر روز بر رات با المیزه سنه تحسین و قیل این جمسون و قیل عثمان بن حنین روایت کرده اند از وی

عمر بن الزبیر و سید بن السبب و ابن سیرین رضی الله عنه و عندهم **قال** گفت حکیم بن خزام **قال** رسول الله صلی الله علیه و سلم البیان با شیخ را لم یفترقا **قال** و مشتری بخیار اندام که مشغول نشد اند **قال** صدق و بنا و بک **قال** فی بیها **قال** پس اگر راست گویند و میان کنند عیب سلبه و شمس و استال آن را برکت کرده شود و بیع ایشان **قال** و ان کما و کذا **قال** و اگر پیشتر و دروغ گویند **قال** محقق برکت بیها **قال** کا بانه شود و برده شود برکت بیع ایشان **قال** متفق علیه **قال** و عن ابن عمر رضی الله عنهما **قال** قال رجل البی صلی الله علیه و سلم انی اضع فی البیوع **قال** گفت مردی مر آن حضرت را بدستی که من فریب داده می شوم و در بیها **قال** فقال اذا بایعت فقل للاطلا **قال** پس گفت آنحضرت و فیکذبه و مشتری کنی تو پس بگو نیست خدع و فریب **قال** مکان الرجل بقوله **قال** پس بود آن مرد که میگفت این سخن را **قال** متفق علیه **قال** بدانکه اختلاف کرده اند در مقصود از این قول بعضی گفته اند که آن حضرت صلی الله علیه و سلم هر گز آن مرد را که بگوید بیع این سخن را تا بماند و بیگانه صاحبش را که من از اهل بصیرت بنسم و بیع باید که فریب ندی هر از این زن ده بخی هر از مرد در آن وقت اهل دیانت و نصیحت بوده اند و دوست میداشتند برادران خود را آنچه دوست میداشتند هر نفس خود را خضه صانده و تنبیه و تفریض و بعضی گفته اند که امر کرد آن حضرت صلی الله علیه و سلم او را بشتر خیار و تصدیق این کلماتی بیان باعث برانتر اطاعت و در روایتی آمده است که بگو فریب نیست و شتر طایعیم نیار سید و در بعضی گفته اند که مقصود از است نزد و نهو بخیر و علما را اختلاف است در این بنی اگر چه بیع فاسد نمیکرد و اکثر علمای این اند و بعضی میگویند که اگر مشتری صاحب بصیرت نباشد خیار دارد و بعضی گفته اند اگر این کلام را گفته است ثابت میشود و هر او را خیار و بعضی گفته اند که اگر ضمن فاش نیست که مانند آن واقع نمیشود فاسد میشود و بیع و این اقوال مذکور است در کتب فقه و حق است که حدیث غالی است از دلالت بر آنکه ضمن فاسد نمیکرد و بیع را یا ثابت میگردد و بیع را الا تنبیه میکرد و الله ان حضرت صلی الله علیه و سلم و امر نمیکرد آن مرد بشتر و طایعیم گفته که در همان اول است و موافقی است آن را قول وی در حدیث سابق **قال** صدق و بیع و الله اعلم **الفصل الثانی** **عن** عمر بن شعیب **عن** ابن عمر **عن** عمر بن شعیب بن محمد بن محمد بن عبد الله بن عمر ابن العاص از عاتق است و محبت است و بعضی خلاف دارند در حال وی و بر هر تفرقه بر حدیث او باین **قال** مسند و عدول است **قال**

اگر شخصی چه بمرو و چه نیکو شمیرد یا به جدوی محمد بن عبد الله است و وی از تابعین است پس حدیث مرسل باشد و اگر با جمیع رویداد چهره
 عبد الله بن عمر بن العاص صحابی است ولیکن عمر و پدر و زینا فاضله است پس حدیث منقطع است و لهذا در صحیح حدیث وی با این
 اسناد تخریج نیافته و عمر بن شعیب حدیث میکند از پدرش و از ابن السیب و از ابن نبت مسعود و از زینب بنت ابی سلمه روایت
 دارد و روایت میکند از وی ابوب و حسین و معل و اوزاعی و یحیی بن سید القطان گفته است وقتی که روایت کنند از وی ثقات پس
 آن حجت است و بالجمله وی محل اختلاف است و الله اعلم ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال * روایت کرد عمر بن شعیب که
 آن حضرت گفت * البیان باخیار ما لم یثبته قال الا ان یکون صفة ثیار * بالغ و مشتری بخیار ما دام که متفرق نشوند مگر آنکه باشد
 بیع خیار شرح این کلام معلوم شد و صفة دست بر هم زدن که آوازیاد و دست بر دست کسی دیگر زدن در بیع و بیعت * و لا یجوز له
 ان یفارق صاحبه و یزنیست هر بلع یا مشتری را که گرفتار کند صاحب خود را و جدا گردد از وی و بنیز در تشریح آن نیست قبله
 از جهت ترس آنکه برانداز صاحب وی بیع را فسخ کند آن را یعنی باید که توقع کند در مجلس و نشانی بکند در بر خاستن از جهت رعایت
 جانب برادر مسلمانی شاید که اقاله کند بهم را و این قول فطامه دلاله دارد بر ثبوت خیار مجلس مگر آنکه گفته شود که این نمی بجبت آن
 باشد که شاید مطاع گردد بر عیب پس اقاله کند و الله اعلم * رواه الترمذی و ابوداؤد و النسائی * و عن ابی هریرة رضی الله عنه
 عن النبی صلی الله علیه و سلم قال لا یتفرق اثنتان الا عن تراض * باید که جدا نشوند دو کسی یعنی بالغ و مشتری مگر رضای یکدیگر
 رواه ابوداؤد * **الفصل الثالث** * عن جابر بن ان رسول الله صلی الله علیه و سلم خبر اعرابیا بعد البی * روایت است از
 جابر رضی الله عنه که آن حضرت خبر کرد از یک اعرابی را بعد از بیع و تمام شدن عقد این از بر است بجان خیار مجلس یا بسبب دیگر
 که مانند او عای غبن یا پیشانی بیع و لیکن این را با رضای جانب دیگر کرده باشند و الله اعلم * رواه الترمذی و قال حداد بیث
 صحیح غریب * **باب الربوا** * ربوا در لغت بمعنی زیادت است و هر جا که این حروف است معنی زیادت پیدا است و در شریع
 عبارت است از زیادتی که خانی باشد از عوض و شرط کرده شود در صلب عقد و کتابت او ببلو یا و الف هر سه آمده است * **الفصل**
الاول * عن جابر رضی الله عنه عن رسول الله صلی الله علیه و سلم اکل الربوا * لغت کرده است آنحضرت نوره را بار که بر با
 می ستاند و موهله بضم هم و سکون و او و کس که کان خفف و لغت کرده است آنحضرت خوراندن را بار که بر با میسد و بوسیله آن خبر
 یکدیگر و و کاتبه و لغت کرده است نویسنده را که خط آراستد و نویسد * و شاهدیه * و گواهان آن را که برین قصیده گواه میشوند از
 جت اعانت و ادا ایشان امر را شروع را * و قال هم سوار * و گفته است آن حضرت اینها یعنی اکل و موهل و کاتبان شای
 برابرند و در روایت و انتخاب حصیت و امن را ندن و دور کردن از نیک * رواه مسلم * و حسن عباد * بضم هین و تخفیف باین
 صحابی مشهور است از نقای انصار که احوال او مکر نوشته شده است * قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم الذی یب بالذهب
 فروخته شود یا بفروشد یا بطلا * و الفقه بالفضة * و نقره به نقره * و البر بالبر * و کن من کن من * و الشیء بالشیء * و جوبه * و التمر بالتمر
 و خرما بخرما * و اللب باللب * و نمک بنمک * مثلاً بمثل * مانند بمانند یعنی برابر و مقدار سوار بشواید تا که و بیان مثلاً بمثل است

یزید * دست بدست و یکی لیس و دیگری نقد بنامند و ادا کنند بده الا صنف * پس اگر مختلف شوند این اشیا چنانچه در سبب بعضی
 و چون یکدم مثلا فیهو اکنت ششم * پس بفرشید هر طریقی که خواهی برابر یا زیاده * ادا کان بدایه * و فقی که باشد دست بدست و سیمیه
 جائز نیست اگر چه غیر جنس باشد با کدو در حدیث این شش چیز مخصوص واقع شده و بجهت آن جز این شش را نیز بران قیاس کرده اند
 چنانکه آهین و چون و اونی و جوب و هر یکی علی استنباط کرده الا اصحاب الطواهی که قیاس را منکر اند برابر او در همین شش چیز
 اثبات میکنند و در غیر آن تفصیل آن و مسائل متفرع بران در کتب نقد نکورست * رواه مسلم * و عن ابی سعید الخدری
 قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الذنب بالذهب و الفضة بالفضة و البر بالبر و الشیر بالشیر و البقر بالبقر و الخ بالمثل
 یزید * درین حدیث سوار بیوانیت زیرا که آن تاکید مثل شنبلی بود و این عبارت زیاده است که گفته * فمن زاد او استزاد
 فقذا زنی * پس کسی که زیاده کرد یا طلب زیاده کرد پس تحقیق را بگوید * الاخذ المعطى فیه سوار * بگوید و چند دروی برابر اند
 در اثم و انکاب گناه حرام * رواه مسلم * و عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا تبعوا الذنب بالذهب الا مثل
 نفر و شیر را نیز بر یکد برابر * و الا شفا * بضم ش و کسر شین * سجد و تشدید ف * بعضا علی بعض * و افزونی بکنید بعضی آن را بر بعضی
 شش نفونی و سود کردن و اشفاق بعضی را بر بعضی برگزیدن و افزودن * و لا تبعوا الورق بالورق الا مثل و لا تشفوا
 علی بعض * و ورق بفتح و کسر را و سکون آن سیم نقد و لا تبعوا منس غایب یا جسر * و نفر و شیر را زودی غایب را حاضر
 یعنی سید را نقد و ناز جز بوزن و حجم کمسوره فرای نقد و آ داده * متفق علیه فی رواة لا تبعوا الذنب بالذهب و لا الورق بالورق الا
 بوزن * یعنی مثلا بمثل * و عن معمر بن جهمس بن سیم و سکون عین در میان آنها * بن عبد الله * قرشی عدوی صحابی
 قدیم الاسلام است هجرت کرد بجهت و تاخیر یافت هجرت او بحدین و بعد از آن بحدین آمد و سکونت کرد در آن و زندقانی در آن یافت
 قال کنت اسمع رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول الطعام بالطعام مثلا بمثل * گفت معمر بومر من که می شنیدم آنحضرت
 که میفرمود و فروخته شود و طعام بطعام که کند و چو باشد برابر درین حدیث طعام بخصوص ذکر کرد بجهت تقریبی که در ذکر آن شبیه
 و الا حکم مثل اشیا می رسته است چنانکه در احادیث دیگر مذکورست * رواه مسلم * و عن عمر رضی الله عنه قال قال
 رسول الله صلی الله علیه وسلم الذنب بالذهب و البقر بالبقر و البقر بالبقر و البقر بالبقر و البقر بالبقر و البقر بالبقر
 و الشیر بالشیر و البقر بالبقر و البقر بالبقر و البقر بالبقر و البقر بالبقر و البقر بالبقر و البقر بالبقر و البقر بالبقر
 یعنی خدیگه بگوسفنی هر یکی از این و مشتری گوید بگوسفنی دست بدست بفرشید نقد بفسی بکنند * متفق علیه * و عن ابی سعید
 الخدری عن ابی هریره عن ابی هریره عن ابی هریره عن ابی هریره عن ابی هریره عن ابی هریره عن ابی هریره عن ابی هریره عن ابی هریره
 عامل گردانید مردی را بر خیز * فاجابته خضیب * پس آورد آن مرد یعنی نزد آن حضرت خرمای نیک سره جیده و ضعیف و کج و فون و یانوس
 احوال و در آن اکل خیز بگذاشت * پس گفت آنحضرت ایام خرمای خیز چنانچه است * قال کففت آن مرد * و لا والله ان رسول الله
 نیت هر خیز چنانچه * انما باذ الصالح من هذا الصالحین * بدرستی که ما سیکرم گاهی یک پیمان را ازین بدو پیمان را از هر دو و الا صنف

بالکلیه * و میگردد که گاهی دو پیمانه را بر سر پیمانه * فقال لا تغفل * پس گفت آنحضرت مکن آنچنین که بر او مینمودند و هیچ شیعی را با حق تعالی بغرض
 تمجید و تعظیم و درویش و بدو جنب در وی است بدر احم * ثم انشأ بالدرج تمجید * پس نیز در راه تمجید رآ تا بعد از آن زمانیه * فقال فی
 المیزان کذلک * و گفت آنحضرت در ترازو مانند این یعنی تم و مانند آن از یکسانست که پیمانه میفروشند و در ترازو میزنند
 چنانکه ذهب و فضه میفروشند نیز همین حکم است که بزرگ را در وی زیادتی نهروند بلکه در وی را بدر احم میفروشند و بان را بدر احم میزنند و کم
 و جو در عرف شرع نیز یکسان اند اگر چه درین دیار بوزن میفروشند و در وی و جید در باب را بدر احم است * و حقن ابی حمزه
 قال جاء بلال النبی صلی الله علیه و سلم تمجیر بنی * و گفت ابو سعید خدری آورد بلال رضی الله عنه تمجیر بنی را نزد آنحضرت و برنی بفرستاده و
 سکون را و فلان بر صیفه نسبت لغضی مثل کرمی شهور است از آنجا که یک میباید شد و در قاموس گفته که معرب بر یک است * فقال
 النبی * پس گفت هر بلال را بنیغبر صلی الله علیه و سلم سن این بذا * اگر بیاورد این را یعنی خریداری کسی بود او و جز آن گویا آنحضرت
 استنشادهای شد با کعبه سادات طریق را بخیر میفرمود * قال کان عذنا تمردی * گفت بلال بود در نزد ما یعنی اهل خانه من خراب است
 بزبون روایت بجمعه تها و فاسد شدن * فبعت منه صاعین بصلع * پس فروخت من دو پیمانه را یک پیمانه این تمجیر بنی * فقال
 او عین الربو عین الربو * پس گفت آنحضرت او این فروختن عین ربو است مگر فروختن ربو یعنی ربای شخص است * و لکن
 مکن یعنی این بیع را * و لکن اذا اودت ان شترتی * و لیکن چون خواهی که بخری تمجیر بنیک را بخری یعنی خواهی که تمجیر بنیک
 بخری بسبب آن * فبیع التمجیر آخر * پس بفروخت تمردی را بیع دیگر بدر احم یا بطعام * ثم اشتبه * پس تمجیر تمجیر را بان در احم
 در حدیث سابق گذشت و او بفرستاده و تشدید و او فروخته و سکون با کعبه است گفته میشود و بزرگ کردن و در دمنی و دیگر میفروشد
 و در اصل سکون و او که کس است و گاهی و او را با لفت بدل کنند و گاهی تشدید و حدیث و کس را ساکن گردانند و گاهی با احتیاف
 نیز کنند و فهم و کس نیز بفرستاده * و حقن جابر قال جاء عبد فیاض النبی صلی الله علیه و سلم علی البقره * گفت جابر که غلامی پس
 بیعت اسلام کرد آنحضرت را بر قصد * فحیرت یعنی عهده کرد که از دین خود بر آمده بگذاشت شریعت بیاید * و لم یشتره عبد * و در نیافت آنحضرت که
 از غلام کسی است * فجاویده بریده * پس آمدن خود وی در حالی که سطلید او را * فقال النبی صلی الله علیه و سلم غنیه * و بفروخت بیت
 سن او را * فاشتره بعدین اسودین * پس خرید آنحضرت او را بدو غلام سیاه * و لم یسأل احد احد بعد حتی نیسا له عبد او ج * و بیعت
 نکرد آنحضرت پس از وی هیچ کی را تا آنکه وی پرسید او را که بنده هست و می یازاد و ازین حدیث معلوم میشود که یک غلام را بدو غلام
 میتوان خرید و در اینجا خبر کرده اند که یک حیوان را بدو حیوان میتوان خرید خواه از یک شخص باشند یا دو شخص و اما به نسیه منع کرده اند
 ان را جماعتی از اصحاب رضی الله عنهم فقول عطاء ابن ابی رباح و قول ابی حنیفه و اصحابی دی همین است و روایت کرده شده است
 که آنحضرت نمی کرده است از بیع حیوان بچیزان بیهوش * و نسیه چنانکه باید که قال الطیبی * و رواه مسلم * و حقه قال نبی رسول الله علیه و سلم
 عن یحیی الصبری عن التمر لایعولکم * و هم از بیعت کسی که در آنحضرت از فروختن توده از آنجا که انداخته میشود و پیوده نشده
 یعنی معلوم نیست که چه مقدار است و چند است * بالکلیل المسمی من التمر * کلیل معین از خرما یعنی یک طرف توده از خرما باشد

و طرقت دیگر چند کسب حسین باشد و یا مستثنای دیگر که چون معلوم نیست که آن قوه از خراج چند کسب است شاید که زیاد تر از این کتبها باشد
کثیر از آن پس ربوا لامر آید * رواه مسلم * وعن فضالة بن عیاض و جماعة * ان عقیبة بن یحیی عن صابی انصاری اول من شابه
او احدست بعد از آن حاضر شد شاید دیگر اگر بعد از دست و معیت کرد تحت شجره و حاضر شد خیر را بعد از آن انتقال کرده بسوی شام
و ساکن شد و مشق را و متولی قضای و مشق شد از جانب معاویه و زمان خروج وی و بعضی وفات یافت بدشق سینه
ثبت و حسین * فقال استترت یوم غیر قلاوة باثنی عشر دینار * گفت فضالة خیردم من روز غیر قلاوة را که هفتاد و نوزده
فیما ذهب و خرز * در آن قلاوة طلا بود و مهر و مازن و نخیل و غیره * پس جدا جدا کردم
آن قلاوة را یعنی طلا را از مهر و فصلت را به تنشیه جدا و تصحیح کرده اند * فوجدت فیها الف قرین اثنی عشر دینار * پس یافتیم
من در آن قلاوة طلا بیشتر از دوازده دینار * ذکرکرت ذلک الی * پس ذکر کردیم آن را برای پیغمبر * صلی الله علیه و سلم فقال للاتباع
حتى تعقل * پس گفت آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرمود ختمه نشود و قلاوة تاجد کرده شود و در روایتی حتی تمیز یعنی تاجد کرده شود
طلای او از مهرهای او از حجت آنکه ربوا لامر ناید * رواه مسلم * الفصل الثانی * عن ابی هریرة عن رسول الله
صلی الله علیه و سلم قال لیأتین علی الناس زمان * گفت آنحضرت هر رسته می آید بر مردم زمانی که * لا یقیق احد الاکل الربوا *
باقی نمی ماند هیچ کس که نخوردند را به حجت عدم احتیاط در شتر اظمعه بر وجه مشرورع خالص از ربوا گوایا که در کلام مبالغه است
و لغزافرمود * فلن یأکلها الا بنی نجاره * پس اگر نخورد و ربوا را میرسد او از زلف آن و اثر آن چنانکه موکل آن باشد و کاتب
آن باشد یا ساعی در آن و در میان آن باشد یا معالمن یا ربوا خوار و خطا شود مال او بمال او * و یروی * و روایت کرده میشود
بجای من بنجاره * من بنجاره * یعنی میرسد او را از گردوی * رواه احمد و ابوداود و الدانی و ابن ماجه * و عن عبد الله
بن الصامت ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال لا یتبعوا الذنوب بالذهب * و نفرو شیئا الاطلا * و الورق بالورق * و نفقه
را بقره * و لا البر بالبر و لا الشیر بالشیر و لا التمر بالتمر و لا الخ بالخب و لا الاسود بالسوار * مگر برابر * عینا العین * حاضر و نقد * یدایم * دست
بدست ناکد عینا عین است * و لکن سیوا الذنوب بالورق و الذنوب بالذهب * و لیکن یفرو شیئا من رانبقه و نفقه و رانبقه * و المهر
بالشیر و الشیر بالبر * و یفرو شیئا من رانبقه و نفقه و رانبقه * و المهر بالذهب * و لیکن یفرو شیئا من رانبقه و نفقه و رانبقه * و المهر
جنس * یدایم * نقد به سید * کیف شتمتم هر یک را که نخواهید یعنی برابر و زیاده و کم * رواه الشافعی * و عن سعد بن ابی وقاص
قال سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم یسئل عن ثمری التمر بالربط * گفت شنیدیم آن حضرت را سوال آنکه پرسیده شد
از خردن خرما یا خشک بخورای یا تر بخورای خشک را میگویند و ربط بعضی را و دفع طاهرهای تر و ربط بعضی را و سکون طاهره
باشد سیوه و جز آن * فقال یتقص الربط اذا میس * پس گفت آنحضرت آیا نقصان می پذیرد و کم میشود و خرما یا تر و قتیکه
خشک میگوید و فقال نعم * پس گفت سائل آری کم میشود * فتمناه عن ذلک * پس نمی کرد آنحضرت از خردن تمر ربط از
جست لزوم ربوا اکثر علام هر برین رفته اند و شافعی و ابویوسف هر برین اند و امام ابوحنیفه جازم بر این ربط را به تمر برابر

زیرا که رطوبت و یخوست بمنزله صفت چودت و دوات است و ثابت شده است که جید و روی برابرست و حدیث مذکور ضعیف است
والله اعلم * رواه مالک و الترمذی و ابوداود و النسائی و ابن ماجه * و عن سعید بن السیب * روایت است از سعید بن السیب
که از کما را تا بعین و قدما می ایشان و از تفهیمای سبعة مدینه است * هر سلا بطریق ارسال * ان رسول الله صلی الله علیه و سلم نمی سخن
ینع اللحم بالحيوان * که آنحضرت نمی کرده است از فروختن گوشت بچوان امام شافعی بطا به این حدیث رفته و گفته باشد نیست بی لحم
بچوان خواهد هم از جنس آن حیوان باشد یا از غیر جنس و امام محمد گوید که اگر از جنس باشد جائز نیست مگر آنکه لحم جدا بیشتر از لحمی باشد که در حیوان
آوردن قابل اجزای دیگر باشد که در حیوان است و الا تحقیق میشود در بواچنانکه روغن کچد کچد و جائز نیست نزد ابی حنیفه و ابی یوسف و احمد
در قول مختار و دلیل ایشان آنست که این بیع موزون است بجز موزون و حیوان موزون نیست عاده و ممکن نیست صرفت او
بوزن زیرا که اگر گاهی حقیقت میگوید و اندکس خود را و گاهی ثقیل می سازد * قال سعید * گفت سعید بن السیب * کان من بیعه اهل البیت
بود فروختن لحم حیوان بچوان از انظار اهل جاهلیت و قمار را میسر گویند یا از بیس یعنی آسانی که مال بوی با سانی حاصل میشود یا از سید
بسی یعنی که قمار سبب غناست * رواه فی شرح السنه * و عن سمرة بن جندب * صحابی مشهورست حافظ اکثر احادیث *
ان رسول الله صلی الله علیه و سلم نمی سخن یحیى بالحيوان فیتة آنحضرت نمی کرده است از فروختن گوشت بچوان امام شافعی بطا
سیده * روایت کرده است که آنحضرت نمی کرده است از بیع حیوان بچوان بطریق نسیه سابقا معلوم شد که صحابه و تابعین را درین اختلاف است و نسیه
فیش آن با سکون بین گاهی فحده داده میشود و آن را که داده میشود سین را بعد از نسی یا بعد از ایامه * رواه الترمذی و النسائی و ابوداود و ابن ماجه
و عن عبد الله بن عمر بن العاص ان النبی صلی الله علیه و سلم امره ان یخیر بیننا * روایت است از عبد الله بن عمر که آنحضرت
امر کرد که سانهکی کند اسباب لشکر را به دفعات الابل * پس تمام شد لشتر آن * فامرهم ان یاخذ علی قلائص الصدقة پس
امر کرد آنحضرت او را که بگوید لشتر آن را و بخود آنها را برابر بشتره ما می را که قلووس ناقه حیوان قلائص قلائص جمع و قلائص
جمع الجمع یعنی حیوان لشتر آن صدقه بیاید به چند * و کان یاخذ البعیر بالبعیرین * پس بود عبد الله بن عمر با آنحضرت که میگرفت
یک شتر را بدو شتر * الی ابل الصدقة تا وقت آمدن لشتر آن صدق پس ازین حدیث معلوم میشود و جابجوان بچوان
نسیه و اصحاب مانع کرده اند از بیعت حدیث سابق و نسیه فوشتی گفته حدیث عبد الله بن عمر ضعیف است و حدیث سمرة بن جندب
اثبت و اتویست باین پیش از نسی از بوا بود انتهی و الله اعلم و مشکلی دیگر حدیث آنست که وقت آمدن صدقات معلوم
بنود و قوت و تعیین اهل شتر است مگر آنکه گویند که وقت آمدن آن اهل صدق در آن وقت معلوم بود یا آن منسوخ است و الله اعلم
رواه ابوداود * الفصل الثالث * عن اسماء بنت زید ان النبی صلی الله علیه و سلم قال ان یوفی المسلمین ما ساء
بن زید که محبوب آنحضرت بود و مناقب او مشهور و معروف است در آن کتاب در باب مناقب اهل بیت بیاید روایت میکند که آنحضرت
گفت ربوا در سید است یعنی ربوا تحقیق میشود و روی اگر چه با خلاف جنس باشد و اگر بمساوات باشد مثلاً فروختن گندم بچو زیادتی دست
است اگر دست بدست باشد اما اگر نسیه باشد درست نیست * و فی روایتی قال * و در روایتی گفت * لا ربوا فاما کان یا بیده نیست ربوا

نمایشد این را راوده کردن آنحضرت سمعوا ثم لم یجدوا من انجبت وقوع آن در اوقات وجود آن از آن شخصال جلالیت پس لعن بوی
اشد و آنکه باشد تا نگردد و مبالغه الله اعلم رداء النسانی و محسن محمد بن الخطاب رضی الله عنه ان اکثر ما نزلت آیه البراءه روایت است از
ابیر المؤمنین ع که آخر چیزی که فرموده آیه است روایت * و آن رسول الله صلی الله علیه و سلم قبض و لم یفسر مالنا * و بر سینه که آنحضرت
قبض کرده شده و تفسیر میان کرد آیت ربوا را برای * و خود را و او را ربه پس ترک کنید ربوا را چه چیزی را که در وی شک و تشبه
آن باشد مقصود آنکه این آیت ثابت و محکم و غیر منسوخ است و لیکن آن حضرت تفسیر نکرد برای مبطوری که محیط گردد بجمع خبریات
و مواد آن بلکه بیان کرد در چیزی که گذشت ما و ای آن خیر ما را بر قیاس و اجتماع پس باید که ترک کنید ربای صریح را و آنچه در وی شبهه
است انجبت وقوع و حقیقا اینست آنچه مفهوم میگردد از ظاهر سق عبارت فافهم و طبعی گفته که مقصود آنست که این آیت غیر منسوخ
و غیر شتبه است ازین جهت تفسیر نکرد آن حضرت آنرا پس ابراز کرد آنرا بر آنچه هست و شک و ریب نکند در آن و ترک کنید جیل را و اصل ربوا
و اینست مراد بقول او فروع البراءه الیه فافهم رداء این باجده الدارمی و محسن النس رض خال خال رسول الله صلی الله علیه و سلم
اذا اقرض احدکم قرضا چون بدید یکی از شما دیگری را وام * فاهدی الیه پس بدید فرستد آن دیگر که قرض گرفته است بوسی آن یکی که
قرض داده است او حمله علی الدایه یا بر دارد یعنی سوار گرداند آن دیگر او را بر مرکب * فلا یرکب پس باید که سوار نشود و آن مرکب را
ولا یعلکها و نباید که قبول کند آن هدیه را تا بران نشود زیرا که هر قرضی که بکشد سودی را پس آن ربوا است * الا ان یکون جری میند و مینه
قبل ذلک * مگر آن که روان گشته و عادت شده است ادا و حمل میان این و آن پیش از اقرض و اقراض بران باعث نیست *
رواد ابن ماجه و الترمذی فی شعب الایمان و معونه عن النبی صلی الله علیه و سلم قال اذا اقرض الرجل الرجل فلا یأخذ به * و توفیک و ام
و هر مرد پس باید که نگذارد کسی که از او وام داده است بدین چنانکه در حدیث سابق گذشت * رداء البخاری فی تائید * روایت کرده است
این حدیث را بخاری در تاریخ خود * کذا فی التمشی * همچنین است در تفسیر بضمیم و سکون نون و فستح * شانه قاف نام کتابی است که
بعضی از اهل مذهب امام احمد بن حنبلت کرده اند از حدیث بزرگتر تبیین نموده اند که این حدیث را روایت کرده است بخاری
در تائیدش * و محسن ابی یزید * بضمم با و سکون را و دال حمله * بن ابی موسی * کوفی تابعی ثقة است قاضی کوفی و در روایت و در روز
پدر خود و از علی و زبیر و از بنی امیاء بود * قال قد است المیزه فلیقت عیة الله بن سلام * گفت ابو یزید قدوم آوردم مدینه را پس ملاقات
کردم عبد الله بن سلام را که از کباب صیاب و جبار بود * و فقال انک بائض فیما اربوا فاش * پس گفت عبد الله بن سلام بدین شک
توبه یعنی هستی که در وی ربوا آشکار است و فشو و اصل معنی بر آنکه شدن خبر * فاذناک لک علی اریل حق * پس چون باشد
هر تراز بر می جوی یعنی وامی * فاهدی الیک کل تبین * پس بفرستد آن مرد بر توبه و توبه را که باجی او حل شیعه یا پیشتواره جوی بلکه حار
باشند و سر * او حل قت * یا فرستد تا علفی بمل بیفخ خا * موعده با بر زن بسته و در بعضی نسخ حققت لبکون ستمت و قشفت
قاف و بوقافینه شده نوعی از علف است که آنرا طبع گویند و در حاشی نوشته اند که آنرا بر سوم میگویند و بعضی گفته اند که وی است
که در قرآن در سوره عبس و بقرع شده است * فاستلخذه پس مگر آنرا فانه ربوا * پس بدین شک آن حکم را و در روایت بخاری

باب النبی عننا من البصر * باب اربعمائة من النبی که در شده است از آن و در بعضی نسخ النبی عنه بل انکلی النبی که برای
حیث میباشد چنانکه سید بن طاووس از بعضی ارکان در معقود شده و گاهی برای کراهت مثل این نزد آن جمعه و مانند نمازی که
مستغوب کرده شده و در حرام نیز بوسیله و قسمت فاسد و باطل و بیان این دو کتاب فقه است * **الفصل الاول** * عن ابن

عمر رضی الله عنهما قال فی رسول الله صلی الله علیه و سلم عن المزابیة * بضم میم و زای و فتح موحده و نون مشتق از برین معنی دفع * ان
سبع نحر خافطه * سبع هزاره است که بفر و شد میوه بستان خود را * امکان بخلاف تجربه کثیرا * اگر باشد بستان درختان خرابا فر و شد میوه
آنکه درختان بخراشی خشک که در خانه است بطریق میوه یعنی ده پیانه را که بر درخت اندازده کرده شده است برده پیانه که درختان
بفر و شد * و امکان را یا ان میوه غریب کثیرا * و اگر باشد بستان درختان در بفر و شد به اگر خشک که در زمین است بطریق کس حاصل

آنکه بفر و شد میوه ترا که بر درختان است میوه خشک که در زمین است * اوکان * یا باشد عاظم * و عن مسلم امکان زراعه و نذر مسلم
الکمان بجای اوکان یعنی اگر باشد عاظم کشت و اطلاق عاظم در نزع مجاز و مشکلات است * ان میوه کس طعم بفر و شد به پیانه
نهی که بر و در آن یعنی بفر و شد به و بر و در آن که در کشت است و بفر و شد به است * میوه کنی نازک کاه * نمی کرد آنحضرت از آن همه که مذکور
شد بخرا را و گاه بر درخت و چنانکه در کشت هزاره بخت آن گویند که برین و لغت دفع است و چون بنای این سبع بر قیاس اندازده است

و زیادت نقصان احتمال دارد و جای آنست که در ششتری و بطل نزع افت و هر یک دفع دیگری کنی * مستحق علیه فی روایت لهما * و در روایتی
در بخاری و مسلم از ابن عمر آمده است * میوه عن المزابیة * نمی کرد آنحضرت از مزابیة * قال * گفت آنحضرت یا راوی * و المزابیة انما یباع

بانی رؤس النخل بقرینجی میوه * و مزابیة در وقتن میوه * اینست که بر سر درختان خراست بخراشی خشک به پیانه بین * ان را در نقلی و ان
نقص نقلی * اگر بر داده آید برای من و سود من و اگر کم آید برین و زیان من و این قول ششتری است اگر در زیادت و نقصان میوه است

که بر درخت است و قول بانی است اگر در بیان آنحضرت که برین است و فرق میان این دو روایت آنست که در روایت اولی ششتری
است بستانه و در ثانیه بفر و شد و عام است و تخصیص بطریق تمثیل است * و عن جابر قال فی رسول الله صلی الله علیه و سلم

عن النخبر * بجای میوه و بانی میوه * و النخلة * بجای مملو و قاف * و المزابیة * برای و موحده و نون * و النخلة ان سبع الرطل

الارض با مملو فرق خطه * چنانچه آنست که بفر و شد و کشت * البه فرقی بینان در مفرقی لغتین پیانه معروف است بدینکه که در و سه
شانده و رطل یکچیز و فرق البکوان را نه * و است رطل میباشد که افی الخایه و ذکر مایه فرق بطریق تمثیل است مقصود سبع رطل است

و در بیان مایه چنانکه بیان مزابیة بفر و شد لیکن مزابیة عام است در ششتری میوه باشد و در نزع هر کدامی تخصیص بیکدیگر مزابیة بفر و شد
نزع و حمل و لغت یعنی نزع می آید اما امیکه سبب است * و المزابیة ان سبع النخل فی رؤس النخل با مفرقی * و مزابیة در وقتن ششتری

بر برای و درخت نزع البه فرقی چنانکه گذشت و این روایتی است دیگر است و در تعلق علیه سبع مزابیة بود و و النخلة ان سبع الارض
بأنه ان سبع الارض * و خبر بکر از ابن عمر است بفر و شد لیکن ششتری از مزابیة بفر و شد لیکن ششتری از مزابیة بفر و شد لیکن ششتری از مزابیة بفر و شد

عالم است و در مزارعت از مالک و خبر بکر بفر و شد معنی نصیب است و بعضی گفته اند که اصل و سه انجمه است که آنحضرت نخل این خبر
معالی است و در مزارعت از مالک و خبر بکر بفر و شد معنی نصیب است و بعضی گفته اند که اصل و سه انجمه است که آنحضرت نخل این خبر

و دوست ایشان گذاشت و حصه معین را بر ایشان نهاد و چون نزاع کردند نمی کرد از آن اجازت کرد و در صحت تجارت اختلاف است
بعضی بخارزمین نرم را میگویند * رواه مسلم * و گفته قال بنی رسول الله صلی الله علیه و سلم * و هم از جابر است که آنحضرت نمی کرد معین الحی آتیه
و المزیة و الثابتة و المعادته * نمی کرد از حاد و امین مملو و او آن فروختن میوه در دست کسی که یا دو سال پیش از او میوه فروخته بود و بعضی
گفته اند که برای زمین دو سال است * و معن الثمن * و نمی کرد از ثقیان بضم ثلثه و سکون ثون و تخمین بر وزن دنیا و آن استثنای کردن چیزی
مجمول از بیع * و در خص فی العرایا * و خصت که آنحضرت بیع عرایا یعنی مملو را و یا تخمینه بیع میوه بقرشید یا معنی عطیة یا ریت و
عریه همان خزانه است که بکلمه ضرورت برای اهل احتیاج خصت که و مذکور نخل ندارد که از آن رطب بخورند و در نقد ندارد که بدان رطب بخورند
و چیزی از ثمر اقوت ایشان فاضل می ماند که بدان از صاحب نخل از ثمره نخل تبریز بخورند روایت کرده شده است که محتاجان از اهل بیت مانند
و شکایت بجهرت کردند که شمار این بیع نمی کردید و باید بطلب میل و در بیع و دوست ماییم و فرمود است که بدان بخوریم پس خصت که آنحضرت
برای ایشان بشرطی که در کتب فقه مذکور است و بعضی گفته اند که مردی بود که او را چند نخل در بستان کسی بود و بهر کس این کس آن را بخواهد
یا ملک اصل پس صاحب بستان در بستان خود با اهل و عیال چنانکه رسم اهل بدین است آمده نمی نشست و آن مرد در نخلهای خود می نشست
و صاحب بستان از آن انداز میگیرید پس خصت کرده شد صاحب بستان را که مقداری از ثمره باندازه قمر نخل بوی بدیده و ثمر نخل را بخرید *
رواه مسلم * و معن سهل * ابن ابی حنيفة * بیع حای مملو و سکون ثلثه صیابی انصار است بعضی میگویند که ذوات او در سال سوم از بیع
دو در وقت وفات آنحضرت هشت ساله بود و آنحضرت را دیده و حدیث از وی شنیده است لیکن ابن ابی حاتم گفته که وی سبب کرده
تحت شجره و دلیل آنحضرت بود در شب احد و حاضر شد همه مشاهیر اهل البدر را و الله اعلم قال بنی رسول الله صلی الله علیه و سلم * بیع الثمر
بالتمر * نمی کرد آنحضرت از فروختن میوه در دست بخاری خشک * الا انه رخص فی العریة * اگر آنکه نشان نیست که خصت کرد و عریه * آن
تبع بخره ما تمرا * که فروخته شود میوه در دست باندازه کردن آن عریه یا نخل یعنی ثمره و یا نخلهای خشک و اطلاعی میوه بخره نیز آمده است چنانکه
برین آمده یعنی اندازه کنند که آن بعد از خشک شدن چه مقدار خواهد شد * یا کلها اهلها طلبا * بخورند آن عریه را یا بخاراکسان * و اگر بخره یا آن
و محتاجان باشند برای تر چنانکه بخورند از قصد اهل احتیاج * متفق علیه * و معن ابی هريرة بنی الله عن رسول الله صلی الله علیه و سلم
علیه و سلم رخص فی بیع العرایا * روایت است از ابی هريرة که آنحضرت خصت کرد بیع عرایا یا بخره ما تمرا * بخره باندازه کردن آن از
خرای خشک * فیهادون خمسة اوسق * و چیزی که فروخته و سق و کمتر از آن باشد زیرا که خصت آن بخره ضرورت و احتیاج وی بود و این
مقدار پس است و سق صد و شصت من است پس پنج و سق بشتصد من باشد * او فی خمسة اوسق * یا و پنج و سق و زیاده
بران خشک را و نیست * خشک را و دو من الحصین * خشک کرده است و دو من الحصین که راوی حدیث است و مولای عمرو بن عثمان
بن عفان است فقه است نزد ابن حنین و بخروی و دین است نزد بعضی و ابو حاتم گفته که اگر مالک از وی روایت نمی کرد حدیث وی
متروک میبود و ابو داود گفته که حایفیکه وی از کمره روایت کرده مناکیر است و از شیوع دیگر مستقیم پس در کمتر از پنج و سق جائز است باقتفا
و در زیادت غیر جائز و پنج اختلاف است صحیح عدم جواز نیز اختلاف است که خصت مخصوص بفقیر است یا غنیان را نیز شامل است *

متفق علیه و عن عبد الله بن عمر قال سمی رسول الله صلی الله علیه و سلم من بیع الثمار فکففت ابن عمر رضی الله عنهما که می کرد آنحضرت از فروختن میوه با کسی بر وجه صلواتی تا آنکه پدید آید و بدین آیین میوه با بعضی بخته شوند و یکسال برسند و از خطره تباه شدن ایمن شوند * می الباقی و المشتري *
 نمی کرد فروخته شود و از آن فروخته را تا مال مشتری را بیکان بگیرد و آن مشتری را تا انقضای مال خود نکند از بخت وجود خاطر * متفق علیه و روایت
 مسلم بنی عن بیع النخل حتی تزهر * نمی کرد از فروختن نخل یعنی میوه و آنرا که سرخ و در درخت و در غنای حسن منظور با می وینا زیت و سه
 و فی النضران نه روز رنگ گرفتن نموده فروخته را و دیدار نمایند خوب * و عن السبل حتی یبيض * و نمی کرد از فروختن خوشه زرد تا آنکه سفید شود
 و یاسن العاقر * و این کرد از آنست مقصود نیست و این رنگها علامت آنست * و عن انس قال سمی رسول الله صلی الله علیه و سلم
 عن بیع التمر حتی ترحمی * گفت انس نمی کرد آنحضرت از فروختن میوه با آنکه رنگ گیر و تمام شود و یکسال رسد و رحی بضم نوا سکون زای و
 که رحا یعنی ترزو که در حدیث سابق مذکور شد میوه و از میوه هر دو آنکه قبل و ماتر می * گفته شد و پسیده شد از آن حضرت روایت
 معنی تر می * قال حتی تحم * گفت آنحضرت تا آنکه سرخ شود و طبعی گفته سازد شود * و قال * و گفت آنحضرت * ارایت اذ بیع
 التمر یم یاخذ اصدلم مال اخی * خبر و هیچ چون منع نموده خدا تعالی میوه را از رسیدن او یکسال خود بچه سبب بگیرد یکی از شمال برادر خود را یعنی
 پیش از زود و محل حضرت نماید که آفت زده شود پس مالی که باطل بگیرد و از مشتری بخت گرفته باشد پس باید که یکسال و تمام رسیدن بخت کنند
 متفق علیه * و عن جابر قال سمی رسول الله صلی الله علیه و سلم عن بیع السین * نمی کرد آنحضرت از فروختن سالها که آن بیع اعماد
 ست که ساقها نکلند * و امر بوضع الجراح * و امر کرد آنحضرت نهادن و کم کردن افتخاری ای که میوه حریه شلوان را آفت رسیدن با
 باید که چیزی از شمن کم کند یا بیشتر می بارد و اگر چه بیع تمام شده است و این امر از برای استحباب است و بیع بیع حاشی و بیع بیع بیگاه باید
 کردن و این نیز بکندن و جاتحشقی از دست * رواه مسلم * و عنده قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم و بیعت من اشیک ثم انا فاصابته
 جاتحه * اگر فروختی تو برادر خود میوه پس رسید و او را فسخی که هلاک ساخت آنرا * فلا یحل لک ان تأخذ منه شیاً پس حلال نیست مگر آنکه گری
 از و سه چیز را از آن برین بر تقدیر مطلق هلاک شدن است و اگر آنرا رسد که ناقص گرداند و وضع و خطا باید کرد چنانکه در حدیث سابق مذکور
 بر تمام خدال اشیک بینه حق * چه سبب میگیری مال برادر خود را بیتی * رواه مسلم * و عن ابن عمر قال کانوا یبایعون الطعام * بودند
 صحابه که میخریدند طعام را یعنی گوشت و جو را شلوانیون بقیه میوه و نان و در بعضی نسخ نباتا عن بقیه میوه و بر فو قانیه * فی
 اعلی السوق * میخریدند در مکانیکه بالاتر بود و از بازار * فیمینونه فی مکانه * پس میفرودختند متصل بکان خریدن آن در جای خود یعنی
 پیش از قبض و استیفا * فنهنا هم رسول الله * پس نمی کرد ایشان را پیغمبر خدا * عن بیعتی مکانه حتی یشقوه * از فروختن آن
 در جای خود تا آنکه نقل کنند از آن یعنی قبض نکنند و استیفا نمایند ظاهر عبارت حدیث آنست که بعد از خریدن در همانجا نباید فروخت بلکه
 جای دیگر باید برد و فروخت * اگر گفته اند که مراد نقل قبض است اول قبض باید کرد و از آن باید فروخت و پیش از قبض نباید فروخت و اگر
 بعد از قبض در همان مکان که خریده است بفروشد یا بی نیست چنانکه در حدیث آئینه بیاید * رواه ابو داود و لم یجد فی الصحیحین * روایت
 این حدیث را ابو داود و نمى باجم این حدیث را در صحیحین این اعتراض است بر صاحب مصلایح که این حدیث را در فصل اول ذکر کرد

ویندازد و در دیو گماند و در او و یکون ذلک بیهما سن غیر لفظ و لا تراض * و باشد بمن انداختن جامه بسوی یکدیگر بیع هر دو مردی نظری و بدین بیع را بدی رضای یکدیگر پس بیع ملامه لمس جامه یکدیگر بود و بیع منابذه انداختن جامه بسوی یکدیگر و بعضی گفته اند که منابذه است که بگوید چون منبذ را هم بسوی تو سنگ نزنه لازم گردیت این بیان تخمین شده که کسی کرده اند از آن * و الکلمین و بعضی نسبه و اللسان و دو پوشش که کسی کرده اند از آن یکی * اشتمال الصما * پوشیدن جامه و فرزند گرفتن است بطریق صحت صواب و صاد و تشدید بیع محدود * و الصما و ان کجمل توبه علی احد عاقله * و بیعت صما است که بگوید جامه خود را بر یکی از دووش خود * فیذ و اصره تیس علی توب * پس ظاهر و برهنه گردی از دو جانب دی که نیست بروی جامه اما آنچه شهرت در تفسیر صما است که بیع دیگ جامه از سر تا پای خود بدین خود را مالک ماند منفذی و دستها هم درون ماند اشتمال گویند بجهت فرا گرفتن او بدین را و صما بجهت عدم منفذ چنانکه صخره صما گویند سنگ سخت را که در وی بحال سوراخ و شکاف نیست و صما قار و تیر را گویند که بی سر او را بر بندند و منی از جهت تهمال کشف عورت در حالت کوع و سجود از جهت تهرین و دست کشف آنهاست در وقت تحریمه طیبی گفته است که اشتمال صما نیز در حقها است که پوشیدن را یک جامه و بردارد از جانب دیگر و نه از بر و شمای خود پس منکشف کرد و عورت و عجات توفلت ناظر برین معنی فافهم * و اللیة الاخری اعتبار توبه * و پوشش دیگ که کسی کرده اند از آن اعتبار کردن مردست بجامه خود * و هو جالس * و حال آنکه وی نشسته است پس علی خرجه سه شئی * نیست بر عورت و بی چیزی اعتبار تنها گردان و طه که در نهشتن بر سرین و گاهی بردای شود و برین تقدیر اگر جامه دیگر ندارد و موجب کشف عورت میگردد و اما اعتبار دست سنت است در جلوس و آنحضرت در صحن کعبه باین بیعت نشسته و بیامی نیز مشروع است اگر موجب کشف عورت نگردد و متقی علیه * و سخن ابی هریره قال نمی رسول الله صلی الله علیه و سلم عن بیع حصا حصا سنگه و حصا یک از آن گفت ابو هریره نهی کرد آنحضرت از بیع حصا صورتش است که خریداری میکند چون سنگ نزنه بر آن می انداختند واجب میشد بیع و بعضی گفته خریداری کرد و چیزی را از آن چیزی نیز باین شرط که بر هر چیز از آن که سنگ نزنه افتاد و بیع همان است بیعت حصا همه بیع است * و عن بیع الغر * و فی کرد آنحضرت از بیع غر بقیع عن مبر و الریق از غر و ریحی غریب بیع الغر اصل جامع است که شامل فروغ کثیره و صور مختلفه است و هر چه بدو کشد از بیع ملامه و منابذه و حصا و مانند آن هم از انواع اوست و جدا کرد کردن آنها بجهت بودن آنهاست از بیعهای مشهوره جا بلیت و غر و بیعت بجهت بیع بیعت با نفس یا با است آن با باطل آن یا بجهت غیر از او قیلم آن چنانکه بیع بند که بخرید بیع پرده دهن و او گاهی غر قلیل و جمل بیع متفرد و بیعت بیعت با غیر از او که بیعت است و بیعت با بیعت و حال آنکه عادت آدمیان در بیعت آب و قدر کم است و در آن مختلف است و بر او از شراب از سقا یا حالت قدر شراب و احتمال است عادت شاربان و مانند آن بجهت حاجت و تعذر و احتراز از آن مکرر بیعت * و راه مسلم * و عن ابن عمر قال سمی رسول الله صلی الله علیه و سلم عن بیع جبل الجبله * جبل و جبله بفتحین بارشکم و در مشاوق گفته که بفسح جا و بار دهن و در سکون یا بنیر روایت است و فتح ظاهر و اصح تفسیرش بیع چیز که بزرگتر از چیزی که در شکم است پس این بیع بتاج و بیعت است و این بیع محدود است که نه زپید افنده و اگر آنچه در شکم است بفرشند نیز همین حکم دارد و چه جای آنکه بی زپید و ذکر جبل الجبله نیز بیان

اور از جهت جهالت بیع * الا ان اعلم * که اگر کسی دست شود که چه مقدار استعفی است چنانکه کثرت و ربع یا ده کیل و بیست کیل * رواه الترمذی *
 و عن انس قال سمی رسول الله صلی الله علیه و سلم عن بیع الغنم حتی سیو * نمی کرد آنحضرت از بیع گاو تا آنکه سیاه شود که آنست از ظهور
 صلاح آن چنانکه در سیوه های دیگر سرخ و زرد واقع شده است * و عن بیع الحجب حتی لیتید * و نمی کرد آنحضرت در بیع حجب که در دو این تیر
 کنایت از ظهور صلاح است * مکرر رواه الترمذی و ابوداؤد عن انس و الزبایده التی فی المصباح و هی قوله * و زیادتی که در مصباح است و انقل
 است * و نمی عن بیع القمح * و در بیع خیمه بنیله حتی ترهب * تا آنکه خوب شود و صلاح کرد و چنانکه در فصل اول و در حدیث فاسل معلوم شد
 انما ثبت فی روایه عن ابن عمر * این زیادتی ثابت نشده است در روایت ترمذی و ابوداؤد و مکرر از ابن عمر از انس باین لفظ که *
 قال نمی عن بیع النخل حتی ترهب * بذر نخل مکان تحر * و قال الترمذی نه حدیث حسن غریب * و عن ابن عمر * ان السبله
 صلی الله علیه و سلم نه عن بیع الکالی بالکالی روایت است از ابن عمر که آنحضرت نمی کرد از بیع نیل یعنی نیل دین بدین
 کالی مفر و بی همزه نیز نه در الکالی یعنی تا خر و تفسیر کالی بکالی باین کرده اند که بخر و مفر و چیزی را تا اجل معلوم و چون اجل نیافت ثمن را
 که او کند پس گویند بیع را بفرش این را بمن اجل دیگر زیادت چیزی پس بفرش و ثمن را بی تقاضی و اصل این نمی از بیع
 بالمقبض است بعضی گفته اند موقوف بر تقش آنست که باشد مزید را بر عمر و ثوبی موصوف و مکرر را بر عمر و نیزه درم است پس گفت زید مکرر
 فروختم بدست تو چاه را که بر عمر و است بان در اهرم عشره که ترا بر عمر و است پس گفت زید مکرر را قبول کردم این بیع نیز جائز نباشد
 از جهت همین نمی که بیع بالمقبض است * فافهم رواه الدارقطنی * و عن عمر بن شیب عن ابی عن جده قال سمی رسول الله
 صلی الله علیه و سلم عن بیع العربان * بضم عین مملو و سکون را و موصوفه و بیع العربان بضم عین و کینه تفسیرش بان کرده اند که کالا
 را بخر و باره از ثمن بدو گوید و بفرش اگر اختیار تو بر بیع آن اقتدا باقی ثمن را نیز بدو و اگر پیشان شدی از بیع آن باز گردانیدی
 بیع را و آنچه داده ام بر آن می دهم را بگان مقصود نماند بیع است تا کسی دیگر بخرد این بیع جائز نیست بجهت آنچه در او است از شرط
 و نحو و روایتی میگوید یا ام احمد این بیع را تجویز کرده و از ابن عمر نیز تجویز آن آمده است * رواه مالک و ابوداؤد و ابن ماجه * و عن علی
 رضی الله عنه قال سمی رسول الله صلی الله علیه و سلم عن بیع المصط * نمی کرد آنحضرت از بیع مصط که بی اختیار خود با کاره و
 بطی گفته که مراد آنست که نمی باید چیزی خرید شود از کاره و عقد صحیح است با کاره است و بعضی گفته اند که تواند که مراد بمصط حراج باشد
 که مصط شده بر بیع بجهت وای که برگردن وی نشسته با موفتی که بروی افتاده و میفر و خند چیزی را از اموال خود از ان بکار نشت
 پس مرود آنست که از وی بخرند و بی امداد و اعانت نمایند بجهت و فرض مثلاً * و عن بیع القمح * و نمی کرده است از بیع که در
 دی فریب و جهالت و قعود تسلیم باشد و این را انواع کثرت چنانکه گذشت و عن بیع القمح قبل ان تدرک * و نمی کرد از بیع سیوه
 پیش از آنکه برسد و بخرند شود * رواه ابوداؤد * و عن انس ان رجلا من کلاب سال رسول الله * روایت است از انس که
 مردی از قبیل که نام او کلاب است بکس که پرسید نمیدانم * صلی الله علیه و سلم عن عصب الفحل * از کار او دان فحل بجهت گشتی *
 فنهله * پس نمی کرد آنحضرت آن مرد را * فقال * پس گفت آن مرد * یا رسول الله ما نطرق الفحل * یا به عاریت می دهم فحل را

برایمیدیم فی الصراح اطراف محل جماریت دادن بحجت کشنی * فنگرم * پس اگر کرم کرده می شود یعنی از روی کرم و صورت تیزی بامی و عند
 ناز روی اجرت که شتر طر کرده است * فخرخص فی الکرامه * پس خصصت کرد آن حضرت در گرفتن آنچه از روی کرم داده شود * رواه الترمذی
 و عن حکیم بن حزام * بحسب جای محل و ازای صحابی مشهورست برادر زاد او امام المومنین ندیده و از اشرف عرب بود و احوال او در احوال انبیا
 گذشت * قال نعمالی رسول الله صلی الله علیه و سلم ان ایس مالیس عندی * گفت یکم نمی کردم آنحضرت کبیره و ششم چیزی که نیست نزد
 من یعنی قبض نکرده ام باکم شده است از من و اگر بخیر یا مال نیست و این در غیر صورت مسلمست که آن جائزست با اتفاق بیشتر ائمه معلوم و نیز
 جائزست بیع مال غیر و بیع متوفی همانند برافون وی نزد ائمه ثلثه الامام شافعی * رواه الترمذی و فی روایت له و ابوالابی داود و النسائی قال *
 محفت حکیم * قلت * گفت من * یا رسول الله یا بنی الرجل فی ردی البیع * بی ایدم امر وی پس بخیر اید از من بیع چیزی را * و لم یس عندی *
 و نیست نزد من آن چیز که او بخیر اید بیع آنرا * فاتباع له من السوق * پس پیرو ششم بدست وی و بخیر هم برای وی از بار او بدید هم بودی *
 قال لاتباع مالیس عنک * گفت آنحضرت مفروش چیزی را که نیست نزد تو * و عن ابی هریره قال بی رسول الله صلی الله علیه و سلم
 عن یحیی بن سیه * گفت ابو هریره می کرد آنحضرت از بیع در یک بیع این را دو تفسیر کرده اند یکی آنکه گوید فروختن تو این چیز را نقد بدید و سیه
 بدست دوم آنکه گوید فروختن تو غلام خود را بهر ارشیه طانک و فروشی تو پس داده خود را بهر ارجحت جهات شمن در هر دو صورت اما اول ظاهرست
 و اما ثانی زیرا که در فایح جاریه لازم می شود باین شرط پس متعین نمی شود شمن * رواه مالک و الترمذی و ابوداود و النسائی * عن عمر و
 ابن شعیب عن ابی هریره عن جد و قال نمی رسول الله صلی الله علیه و سلم عن یحیی بن سیه فی صنفه واحده * نمی کرد آنحضرت از بیع در یک صنفی
 در یک بیع و یک عقد صنفی بدست کسی زدن و مرد بیع است که عادت جاریت در آن بدست بردن تفسیر این همان است
 گفته شد * رواه فی شرح است * و حقه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لا یحل سلف و بیع * حلال نیست قرض و بیع چنانکه قرض بد
 یکی و بفروش بدست وی چیزی * اکثر اقریت آن زیرا که هر قرضی که جز کند نفع را حرامست * و لا شتر طان فی بیع * و حلال نیست دو شرط
 در یک بیع بعضی این را تفسیر کرده اند بجهتین فی بیه چنانکه گذشت و بعضی تفسیر کرده اند آنکه بفروشد بدست کسی ثوبی را بدو شرط چنانکه
 قصارت و خطاطی کند آن را و گفته اند که تفسیر بدو شرط اتفاقا واقع شده و بشرط واحد نیز جائز نیست از جهت ورو نهی از بیع و ششم بط
 و لا یحل لم یضمن * و نه حلالست سود چیزی که ضمانت کرده نشده است آن را و نه در آمده است در قبض ضمانت و مرد بیع مالم یقبض
 و آن جا بر نیت از جهت عدم دخول آن در ضمان مشتری چنانکه گذشت * و لا بیع مالیس عنک * و نه حلالست بیع چیزی که
 نیست نزد تو * رواه الترمذی و ابوداود و النسائی و قال الترمذی فی هذا حدیث صحیح * و عن ابن عوفال کنت ایس الال بالبیع بالذانی *
 محفت ابن عوف و مرد من که می فروختم شترم نزد ادریق بدین را با تفسیع بنون و قات بر وزن رفع نام موضعی است قریب بمردنه مطهره و آنجا بازار
 بود و بعضی باخوانده اند که نام موضعی مشهورست که مقبره بدینه است و آنجا پیش از آن که از مقبره و نزد بازاری بود و الله اعلم * فایضا که گاه
 الدار هم * پس هر یک که جای دانه را در هم را * و بیع مال را هم فایضا که گاه دانه را * و سیه و خمر در هم پس می فروختن جای دانه را *
 فایت المی * پس آدم خمر را * و صلی الله علیه و سلم ذکر آن ذلک * پس ذکر کردم آن را و آنحضرت را * فقال لا باس ان تاخذ ما یو

پس گفت آنحضرت باین نیست اینک یکی تو در راهم و دنیایم را در بدلی که بیاورم آن روز این بطریق استجاب است والا بجز این که بیاورم
 جانمست * تا منم فراق و بیکلانی * ما دم که جدا نشویم تا از یکدیگر و حال آنکه میان شما چیزی است یعنی شریعی است که تقاضای منست یعنی این
 استبدال دنیایم و در راهم بیکدیگر که شریعی جانمست که در مجلس تقاضای کند تا این تقدیر نسیب لازم نیاید و در بگویند و شیخ ما و دیگر منظر چون
 جادی را بصرف جبار میفرستادند و مصیبت میکردند که پیشا پاش معاملت دست بستی و درین میان فرج و در تقاضای واقع نشود *
 رواه الترمذی و ابوداؤد و النسائی و الدارمی * و حسن العقیل او بنحسب عین و تشدید دال علیه بعد * بن خالد بن موهبة * بفتح ما و سکون
 و او ذوال بحره مر او را صحبت است اسلام آورد بعد از فتح و بعد ازین و در بادیه سکونت میکرد و حدیث او از او اهل بصره است روایت
 از آنحضرت و حدیث او در کتاب المصنف است که چنین حدیث باشد که * اخرج کتابا * بیرون آوردی خطی را که دردی این نوشته
 حداد است و بنی عبدالبنی خالد بن موهبة * بن محمد رسول الله * این کتاب خریدن عبدالبنی خالد بن موهبة است از من بپوشید *

صلی الله علیه و سلم اشتری من عبد الله بن مسعود اداة * خریدار آنحضرت صلی الله علیه و سلم غلامی یا دای را شک است از بعضی رواه * و لا داؤد
 نیست دردی دردی و او در اصل معنی در دست و مراد اینجا عیبی است که موجب خیار باشد * و لا غایله * و نیست دردی حادثی که
 هلاک کننده است یعنی عیبی که موجب هلاک مال مشتری باشد مثل بودن غلام سابق یا بقی و بعضی گفته اند که مراد باین بخش و بخش
 و حق مشتری * و لا غیبه * و نیست خفته بضم خ و کسر آن و سکون و حده و بشارت و قافوس گفته که بخته در برده آنست که طیب بیا
 پز آنکه بخته کرده شده باشد از قوی که حلال نیست بده کردن ایشان * بیع السلم السلم * خریدن بخریدن مسلمان از مسلمان اشک
 بر عایت نساحت و حقوق اسلام درین بیع از طرفین * رواه الترمذی و قال هذا حدیث غریب * و گفته است که این حدیث غریب
 است یعنی شاسم این حدیث را از کما حدیث جماداتی و با این معنی است و این اشکی گفته اند زیرا که از آن حضرت صلی الله علیه و سلم
 بعد از هر بیع واقع نشده است الا ما را و پیش از هر بیع و نه هر دو بود * و حسن انفس ان رسول الله صلی الله علیه و سلم
 بیع غلاما و قحطا * روایت است از انس که آن حضرت فروخت طلسمی را که بر حاکم سکون لازم گویم سبطه که زیر فرشهای فاخر افکند و
 فروخت قوی را و این هر دو از آنحضرت نبودند بلکه از یک صحابی فقیه بودند که آنحضرت را بی وی بطریق و کالت فروخته بدعشیت
 وی کرد چنانکه حدیث دیگر آمده * فقال من یشتري هذا الخلس و القح * پس گفت آنحضرت کیست که بخرد این مجلس قح را *

قال رجل ان هذا جابر بن عبد الله * پس گفت مردی غیر من و غیر از یک درهم * فقال انی * پس گفت پیغمبر صلی الله علیه و سلم من غیر
 علی درم * کیست که بپزاید و بخرید که درم * فاعطاه رجل درهم * پس داد او را مردی و درم * فباعها منه * پس فروخت آنحضرت
 آن مجلس قح را بدست آن مرد و درین حدیث دلیل است بر شریعت بیع من غیر درم غیر سوم بر سوم است زیرا که آن بعد از
 فقریز است * رواه الترمذی و ابوداؤد و ابن ماجه * و در بعضی از روایات این حدیث سخن است * الفصل الثانی * و انما
 بکسر ثانیه بن الاصح * بیفستیم بجه و سکون سین جمله و فستیم قاف صحابی است که اسلام آورد در وقتی که پیغمبر صلی الله علیه و سلم
 و بعضی گفته اند که وی خدمت کرد آنحضرت را سه سال و بود از اهل مدینه و مرد به بیت المقدس و بود در مدینه و بعد از آن و بعضی گفته اند که

گذاشته است از احکام هر یک گمان یعنی نامشروع است * ما گمان کن بشرط بیس فی کتاب الله و هو باطل * چه بگوید باشد از شرط علی نیست
و کتاب خدا بیس آن بشرط باطل است * و آن گمان باشد بشرط یعنی اگر چه بشرط نامشروع باشد * مقتضا الله الحق * پس علم کن
ثابت تر و سزاوارتر است که عمل کرده شود بان * و بشرط الله الحق * و بشرط خدا حکم تر و سزاوارتر است * و انما الاول لم یعتق * و نیست الا
مگر کسی را که از او کرد * متفق علیه * و حسن ابن محمد قال یحیی رسول الله صلی الله علیه و سلم عن یح الاول و عن حماد بنی که در آنحضرت
از یح و اولاد و حماد و بنی شخصی بر سق خود دلاوی دارد پس بنف و شد یا بخشد آن حق را بدیگری این جا نیست زیرا که دلا مال نیست که بفرستد
یا بخشد به خود علما از سلف و خلف بدم جز آن وقت اندوختنی بخور کرده اند و می گفتند که شنایید این حدیث باین بعضی نرسیده است والا
باجود حدیث حکم بخلاف آن چون میگویند * متفق علیه * **الفصل الثانی * عن محمد * بنسبع میم سکون خای صحیح بن خلف**
بنسبع خای صحیح خفیف فاوقای و دیگر و آخر پدر او را که خفانت است و جدا را که یا است بنسبع بنسبع و سکون تخمینا بنسبع است و دوی تاجایی
که غیر این یک حدیث شناخته نشده است از وی و اسناد این نیز حجت نیست و این جهان او را در وثقات ذکر کرده است * قال ابوعب
غلام * گفت خریدم غلامی را * فاستقلته * پس گرفتم اجرت او را و دلا علی که حاصل میشد از زراعت و دیوه و شیر و اجاره و نتایج و مانند
آن فی النضر * غلام را در ادم پختی از خوب و نفوذ و جز آن * غم غم تر منته علی عیب * پسر من سطل شد من از وی بر عیب * فی صحبت
انی عمر بن عبد العزیز * پس خصوصیت کردم در آن غلام بسوی عمر بن عبد العزیز که خلیفه وقت بود و خواستم که باز گردانیده بدم او را بخت
فقتضی لی بدو * پس حکم کرد عمر برای من ببار گردانیدن من او را * و قضی علی بر غلامه * و حکم کرد بر من ببار گردانیدن اجرت من
که گرفته بودم بآن * فاقبالت عوده * پس آمد من عوده بن الزبیر را که از کجای تاملین و از تقاضای بسجود و فاجرت * پس خبر دادم عوده را
با آنچه حکم کرده بود عمر بن عبد العزیز * فقال الروح الیه العیشة * پس گفت عوده میردم بر عمر بن عبد العزیز بن نگاه * فاقبالت عوده
قالت ان رسول الله صلی الله علیه و سلم * پس خبر میدهم او را که عایشه گفت که آنحضرت * قضی فی مثل هذا * حکم کرد در ماندن این قضیه
ان انخرج البعان * که خراج بسبب بعیان است یعنی غلام که خبره بودی ملک تو میشد و بسبب در آمدن آن در ضمانت توید که
بمع بعض و ضمانت مشتری می و در اید پس آنچه حاصل شود از وی ملک او باشد * فراج الیه عوده * پس رفت بسوی عمر و عوده گفت
بوی آنچه شنیده بود از عایشه * فقتضی لی انی اتخذ ان اخرج من الذی قضی علی به له * پس حکم کرد عمر بن عبد العزیز برای من که بگری خارج را از آن
کسی که حکم کرده بود بان خراج بر من مرا تخلص را که بآن عبد باشد * رواه فی شرح السنه * و عن عبد الله بن مسعود قال قال رسول الله
صلی الله علیه و سلم اذا اختلف البعان فالقول قول البائع * بیعان یعنی باقی و تشریعی یا کسی و معنی متبایعان است سیف را چون اختلاف
کنند بآن و مشتری و در قدرش باشد به اختیار یا اجل یا جز آن از شرط پس سخن سخن بآن است بهمن سوگند داده شود که تو فروخته چنین
در بین * و البائع با بخار * و مشتری اختیار دارد اگر خواهی که در پیچیده سوگند نوره است بران بآن و اگر نخواهد سوگند نوره که من
نخریده ام بخریدن پس اگر چه سوگند نوره پس اگر رضی گشت یکی از ایشان بقول دیگری فبما و اگر رضی نشد و فسخ کنند
قاضی عقد را خواه بیع باقی باشد یا نه * رواه الترمذی و فی روایت این باجه و الدار می قال البعان اذا اختلفا فالبيع قائم بهمن و بیس

بیعتا میسر باشد و بیعتی چون اختلاف کند و بیع باقی باشد یعنی در بیعت میان ایشان کراهه * قال قول ما قال البیاع * پس قول قول ان لم
او بیه و ان البیع * یا و کفره و بیع را و در بیعت ما اگر اختلاف در بین است و بیع باقی است هر دو را سوگند میدهند و بیع میکنند و بیع را اگر بیعت
کدام را میزند باشد و اگر یکی را بیعت میزند باشد و اگر هر دو میزند بگذارد و بیعت هر یک ثبت زیادت است اولی است و اگر اختلاف در بین است هر دو بیعت
پس بیعت با بیعت اولی است در بین و بیعتی که بیعتی زیادت است و بیعتی که بیعتی زیادت است و بیعتی که بیعتی زیادت است و بیعتی که بیعتی زیادت است
و احادیثی که در بیعت درین باب در حدیث مشهور یا بیعتی که بیعتی زیادت است و بیعتی که بیعتی زیادت است و بیعتی که بیعتی زیادت است و بیعتی که بیعتی زیادت است
قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من قال مسلما اقال الله عشره يوم القيمة * کسی که اقا کند مسلمانی اقا کند او را خدا تعالی بخشتن او را
روقی است اقاله بر انداختن بیع و هر دو باقی انداختن و در آن اوست از آنچه که او آید و او را عشرت بشنید از عشار یعنی فرزندان * رواه ابو داود
و ابن ماجه و فی شرح استیضا بلفظ البیاع * و در شرح استیضا این حدیث مذکور است بلفظی که در مصباح است * عن شرح الشامی * از
شرح شامی که از امامین است * هر سلا * بطریق ارسال و لفظ مصباح نیست من اقال مسلما حقیقه که حساب اقا کند مسلمانی را بیعتی
که ناخوش دارد و اگر اقال الله عشره يوم القيمة * الفصل الثالث * عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم
اشتری رجل من کان مملکاً عتقا من رجل * خرید مردی از آن کسانی که پیش از شما بودند از مردم سالف یعنی از مردمی * فوجا الذی اشتري
العقار فی عتقاره جرة فیهما ذنب * پس یافت کسی که خرید مردی را و در زمین خود و در زمین آنکه فروخت زمین را سبوی را که در وی درست
جریه یعنی جریه و نقدید را سبوی جمع جریه و جریه * فقال الذی اشتري العقار خذ حبلک غنی * پس گفت مردان مرد را که فروخت زمین را آن
کیس که خرید زمین را بگیر و فروخته از من * انما اشتریت العقار * بخیده ام من گزینم را * و لم تلتک الذنب * و بخیده ام من از تو زرا *
فقال یای ارض انما بیعتک الارض و افیما * پس گفت فروخته زمین فروخته ام من تو زمین را و هر چه در زمین است * فقیما کما الی اجل
پس نقدید بیعت و بیعتی بسوی مردی که کند میان ایشان * فقال الذی اشتري کما الیه الکما و له * پس گفت آن کسی که نقدید بسوی
او برای حکم با امر شما را فروخته ای هست * فقال احداهما لی غلام * پس گفت یکی از آن دو مردان که هست * فقال الاخر لی جاریه * گفت
دیگری مرد تو شریکی است * فقال لکما الغلام ابیما * پس گفت آن مرد و حکم کنج کند آن غلام آن جاریه را * و الغلو علیها منه * و بیعت
کنید آن را در برابرین پس و در هر نفع آن زبده شمارید * و قصدوا * و تصدق هم که بید از آنچه داخل آید از حاجت هر دو و قوله انک تصدقوا
تفسیر الغلو باشد که اقل * متفق علیه * باب السلم والرهن * سلم التجهیز اسم است از تسلیم و در حق فقها اعتبار است از فروختن چیزی
بر آن وجه که درین باشد بر آن بشرطی که معتبر اند و در شرع که همین اند و کتب فقه نام کرده شده و اسم از سلم از بیعت تسلیم یعنی بسوی با بیعت
از تسلیم بیعت را چنانکه تفاوت است و گاهی سلف نیز میگویند و سلف و رض را نیز میگویند و سلم جائز است با جمیع آنچه بیعت میسر است
بقوله قول حق تعالی یا ایها الذین امنوا اذا بئعتم من الی اهل ستمی فاکتبه * و در شرع که درین چیزی مجوس بقی که گمان است استغفای
آن از وی چنانکه دیون و این ثابت است بکتاب و سنت اما کتاب قول وی سبحانه و تعالی و ان کنتم علی سفر فامان بقبضه و تعقیب بفسر

اتفاق است، و اما سنت، آنچه در حدیث آمده است که آنحضرت صلی الله علیه و سلم نزد یهودی طعامی را در هین نهاد و زود خورد، **الفصل الاول**
 عمن ابن عباس قال قدم رسول الله صلی الله علیه و سلم المدينة و هم یسلفون فی الثمار، گفت ابن عباس قدم آورد آنحضرت مدینه را و حال
 آنها را، مدینه اسلاف یعنی مسلم بن سید و هند و سید و با «سنة السنين و الثالث» بهر تیکمال و دو سال و سه سال یعنی زیر سید و اند و تفرط
 سید و مدینه را یکسال شمر خواهی رسانند مثلاً، فقال سن اهلک فی ثقی فیلسفت فی کمال معلوم، و کسیکه سلف کند در آنچه فروخته میشود و
 بیکل پس باید که سلف کند و یکل معلوم چنانکه و یکل یا نیست کمال، و وزن معلوم، و کسیکه سلف کند و چیزی که فروخته میشود و وزن
 چنانکه و فروخته باید که سلف کند و وزن معلوم، و انی اهل معلوم، و تادیت معلوم چنانکه و یکسال و مانند این ظاهر حدیث اشتراط اهل
 و این است مذنب ابی حنیفه و مالک و هیچ از مذنب احمد و شافعی میگوید اهل شرط نیست و مراد بحدیث آنست که اگر اهل کند باید که اهل معلوم
 کند، و متفق علیه، و عمن عائشة رضی الله عنها قالت اشتری رسول الله صلی الله علیه و سلم طعام من یهودی الی اهل، گفت عائشة
 خرید آنحضرت طعامی را از یهودی نامی معلوم، و در خانه و عمارت جدید و گوشت و آنحضرت نزد وی زهری را که بودم آنحضرت را از هین
 طبعی گفته که درین دلیل است بر جواز معامله اهل، و انی اگر اموال ایشان خالی نیست از زهر و او شمن خمر است و چون کفایت مطلق بود و شمن
 متحقق نمیشود و اموال ایشان حرمت، و متفق علیه، و عمن عائشة قالت توفی رسول الله صلی الله علیه و سلم و در مدینه مرده بود و یهودی
 صاعا من شعیر، وفات یافت آنحضرت و حال آنکه زهر وی گرد نهاده شده بود و نزد یهودی فی بیجا نازجو، و رواه البخاری، و عمن
 ابی هريرة قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم الطهر یکب نفقة اذا کان مریضاً یا بشت یعنی مرکب سواری کرده میشود و بدین
 نفقه وی و قتیله باشد، و نهاده شده در نهایت گفته که طهر شتری که بار کرده شود و سواری کرده شود بران، و ولین الدر شرب نفقة
 اذا کان مریضاً، و شرب بران شیر در آورده میشود و نفقه وی و قتیله باشد مریض، و علی الذی یرکب و شرب نفقة، و بر کسی که
 میشود و شرب بران شود نفقه است بران باشد یا مریض یعنی اگر مریض نفقه میکند و سواری شود و شیر خورد و اگر بران نفقه کند مراد است که
 و شرب پس این حدیث و ولایت میکند بر آنکه سید مرتضی را که گفت که در جرح و اتفاق کند بران و جمهور علما بر خلاف آنند و در حدیث گفته
 که نیست مریض، بلکه منتفع در جرح و نفقه جرح بران است زیرا که هر مرضی که بکشد نفش را حرام است و گفته اند که این حدیث فاسد است
 بحديث آئینه، و رواه البخاری، **الفصل الثاني**، عمن سید بن السیب ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال ان
 ان سید بن السیب که از کبار تابعین و مشاهیر ایشان است که آنحضرت گفت، لا یعلق الرحمن الرحمن من صاحب الذی رضه شیخ نمیکند
 رهن نهاده شی مریض را از صاحب وی که رهن نهاده است آن را پس رهن اول یعنی مصدر است و ثانی یعنی مریض یعنی رهن نهاده
 را رهن را از رهن شی نمیکند از ملک و از احکام ملک بیرون نمی آرد، و در غنمه، و مراد است غنمی یعنی بغل و سکون نون یعنی
 نیست یعنی فائده وی و زیاده وی که از وی حاصل شود و علیه غنمه، و مراد است غنم از بغل و سکون یعنی تاوان او یعنی آنچه حاصل
 شود از مریض از منافع و زوائد این راست و اگر ملاک شود در دست مریض تاوان او برود است و اتفاق مریض چیزی ساقط نمی گردد
 رواه الشافعی مرسل، و ادایت که در این حدیث را شافعی از سید بن السیب بطریق ارسال و نزد امام شافعی روح مرسل سید السیب

مقبول اند و معلوم نمایند و در وی مشکیله و روایت کرده شده است مثل این حدیث یعنی موافق و لفظ و معنی * او مثل مناه * یا مثل منهن
آن یعنی موافق در معنی و مخالفت در لفظ چنانکه خود میگوید * لا یخالف الله * که مخالف نیست آن را در معنی * و معنی عن ابی هریره * از سعید بن جبیر
که روایت کرده است از ابی هریره * متصلا * بطریق اتصال از جنت ذکر صحابی که ابو هریره است و لفظ و معنی معلوم نمیشود و خود کرده اند و معنی
مرفض یعنی راست و لفظ مشکیله و مثل برین وجه منصوب خواهد بود * و عن ابن عمر بن الخطاب عن علی بن عبد الله عن اهل البیت
والبیضاء ان یزید بن اهل کتبه * چنانچه چنانکه اهل مدینه است و ترزو تراوی اهل که است یعنی در حقوق شرعی مثل نکوه و صدقه نظر بر اهل کتبه
اهل رعات اند پس ایشان و انرا تراند باحوال مکانیل و اهل مکة اهل تجارت اند پس ایشان شناسا تراند باحوال موازین که ذاقیل * رواه
ابوداود و النسائی * و عن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لا صحاب اللیل و الیوم ان * گفت آنحضرت مرا اهل
کیل و میزان را که برای مردم می یابند و بر می کشند * انکم قد علمتم امرین * بدرستی که شما تحقیق متولی و حاکم گردانیده شده اید و چیزی را بی نی
کیل و وزن را * هکلت فیما الاثم السابقة قبلکم * این چنین دو امر می که هلاک شده اند و ران دو امر استهای گذشته پیش از شما در بعضی
نسخه الهامه * رواه الترمذی * **الفصل الثالث** * عن ابی سعید الخدری قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم من سلبت
فی شیء فلا یضره فی غیره قبل ان یقبضه * کسی که سلب کرد چیزی پس صرف نکند از بسوی غیر خود یعنی نفروشد آن را بدست غیر پیش از قبض
یا صرف نکند بسوی غیر آن چیزی نمی تبدیل نکند یعنی از پیش آن یعنی تصرف نکند در وی پیش از قبض * رواه ابوداود و ابن ماجه *
باب الاحتکار * حکم و اصل معنی ظلم و صحتی است و در وقت غلبه گناها داشتن تا اگرانی بفروشد و در شرع عبادت است از حبس اقوات
با نظار گران یا بن طریق که بخرد و در وقت گران و گناه دارد تا اگران تر از آن شود اما اگر از دوی می آمده باشد و یا در وقت ارزانی
خریده است و گناه داشته و در وقت گران بفروشد پس این احتکار محرم نیست و همچنین حرام نیست احتکار در غیر اقوات * **الفصل**
الاول * عن معمر بن فضال * معمر بن در میان آنها عین مملک ساکن معمر بسیار اند یکی از ایشان صحابی است و ابن عمر بن عبد الله
قرنی مدوی است و بعضی او را معمر بن یحیی گویند قدیم الاسلام هجرت کرده بجدینه مدینه هجرت آورده بجدینه و سکونت کرد و در وی و عمر طویل یافت
دیگر تابعین و تبع تابعین اند و مشهور ایشان معمر بن راشد است که از وی قوری و ابن عبید و ابن البناک و عبد الرزاق حدیث دارند
و در احادیث عبد الرزاق عن معمر بسیار است و آنچه مؤلف ذکر کرده یا صحابی است پس بنی حدیث حریف است یا معمر تابعی است پس مرسل
قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم من احتکار فهو غافل * کسیکه احتکار کند پس وی غاصی و اغم است * رواه مسلم و سنن ابی داود
عمر رضی الله عنه * و سرانجام است که اگر کتب حدیث عمر را که در اول او نیست * کانت اموال نبی النضره * بر وزن البصر فیه است از ابو
فی باب الفی * و ربان الفی که از ابواب کتابها است و در وی و ذکر احتکار است و صاحب مصلحت آن را درین باب ذکر کرده است
ان شاء الله تعالی * **الفصل الثاني** * عن معمر رضی الله عنه عن ابی علی بن عبد الله عن سائب بن جابر عن معمر بن قیس * گفت کشته و از
واقعات بشهرت با بفر و شد پیش حال بخلاف معتز زرق داده شده است و برکت کرده شده است و در زرق دوی * و البیضا لم یکن
و گناه دارد آن تا بنسخ گران و بفر و شد نیست کرده شده و در و رانداخته شده از درگاه قرب و رضای حق است * رواه ابن ماجه و الدار

و عن انس قال غلا رسول الله ﷺ كغلت انس كرا ن شربخ و زمران بغیر خدا صلی الله علیه و سلم قتلوا علیس گفتن صحابه
یا رسول الله سر ترا منخ بنه برای ما تو صیمن کن و کلم کن بحر دم که باین نریخ بفر و شند غدا را فقال البقی پس گفت پیغمبر صلی الله علیه
و سلم ان الله یسلو القاضی الباسط الرزق یدرسیک خدا تعالی ست نریخ نموده تنگ کی نه فرخ کند و رزق دهنده یعنی نریخ
بدست قدرت الهی ست خود جل که بدان روزی بر هر دم تنگ و فرخ میگرداند نریخ آسمانست که گونیداختنی دارد و والی لا ارجو انی
رؤی فی سس احدکم یطلبنی بظلمه بدم او مال و بدرسیکه من هر آینه امید میدارم که پیش آیم پروردگار خود را در حالی که نیست هیچ یکی از شما
که طلب میکند مرا هیچ ظلمی که بخون ست یا مال مظلمه آنچه طلب کنی از ظالم از آنچه گرفته ست از تو نیاختی بکسر لام و بفتح و غم لام نیز آمده و کسر
افصح و شهرست و درین نمی رسد از نریخ نهادن که آن نصف ست در اموال مردم بی اذن ایشان و ظلم کردن ست و حق ایشان
گاهی میکشد یا شماع اربع و این سودی سیکر و بقیطه مراد است که تکلیف کرده نشود در دم تسبیح و تعین و الا مردم که نشوند بدان ولیکن
امر کرده شد یا نیا صاف و شفقت بخلق و نصیحت بخلق رواه الترمذی و ابو داود و ابن ماجه و الدارمی **الفصل الثالث**
عن محمد بن الخطاب رضی الله عنه قال سمعت رسول الله ﷺ یقول من استحکم علی المسلمین طعامهم کففت عمره رضی الله عنه
شیدم تخضرت را که میگفت کسیکه احکام کند بر ضرر مسلمانان طعام ایشان را ضرر الله با حرام و الافلاس نیز در او داخل تعالی
بگذارد که مرضی مشهورست و افلاس یعنی تملک گرداند ببلای و بدین و مال بستانه گردانیدن آنها و ورگردانیدن بکس از آنها رواه ابن
المیثقی فی شعب الایمان و زرین فی کتابه و روایت کرده است زرین بقدم را بر برای و فتح را که سوزی در کتاب خود که ناخ
تجربست و در جمیع الصحاح فوت دی در پانصد و بیست بوده و عن ابن عمر قال قال رسول الله ﷺ من استحکم طعاما
اربعین یوما کسیکه احکام کند و نگذارد طعامی را چهل روز بر سرید به الغلاء در حالی که نمیخواهد آنکس با احکام گردانی غدا را بر مردم فقیری
من الله پس تحقیق بنابر ایشان کس از خدا نکست عهد او را که در انحال احکام در عایت شفقت بخلق بستر است و در یکی اندیشه
و بنابر از شند از وی و برداشت پرده حفظ و عصمت خود را از وی رواه زرین و عن معاویه قال سمعت رسول الله ﷺ یقول
علیه و سلم یقول من استحکم علی المسلمین کففت عمره تخضرت را که میگفت بدین راه است احکام کند و ان
الاسحاق بن ابراهیم اگر زرا ن گرداند خدا تعالی نریخ را اندوه گین گردد و ان اغلا حافرح و اگر گران گرداند خدایش را نریخ را
نهادن گردد و رواه المیثقی فی شعب الایمان و زرین فی کتابه و عن ابی امامه ان رسول الله ﷺ یقول
روایت ست از ابولنامه با بلی که صحابی مشهورست که تخضرت گفت من استحکم طعاما اربعین یوما کسیکه احکام کند طعام را چهل
نمره تصدق به پست تصدق کرد بان طعام و داد بفقیر علم کن که کفاره نمی باشد آن تصدق کردن مراد از پوشیدن کفاره و یا
یعنی اگر چه تصدق هم کند فائده ندارد و احکام چهل روز را این حکم دین جزا ست و اگر که تکرار آن را نیز جزا ست ولیکن کمتر ازین و اگر
بیشتر کند بیشتر ازین خواهد بود و ظاهر است که مراد آن باشد که حد احکام را چهل روز باشد و کمتر از آن انغمز بود و بجهت قلت مدت
منغز بود و الله اعلم **باب الافلاس** و الافلاس پشیز نفوس جمع افلاس کبر عزه و سکون فانی

بی پیشتر شدن یعنی بجای رسیدن کونی نلسی ندارد و یا آن نمی که بجای رسید که مال او فاسد شد بعد از آنکه در راهم و دانی بود و در انظار کسی سوز و سکون
نوع و فاسی سحره تاخیر کردن و زمان دادن یعنی اگر کسی حتی دارد و او فاسد شد با فعل غلبه انداد کرد و او را مملکت دهد و در طلب حق
تاخیر کند چنانکه در قرآن مجید میفرماید «وان كان قد وعده فليفرقه اني نسيته» **الفصل الاول** * **عن ابی سهرق** قال قال
رسول الله صلى الله عليه وسلم يا رجل افسس * هم موكلة فافلس * فادرك رجل بالابينة * پس دریافت مردی نزد او مال خود را بخش
فخواستی به من خیر * پس آن مرد سزاوارتر است آن مال از خیر خود شلای خرید مردی چیزی را بمنی و فاسد شد بکج فاضی بقیفلس و
ویافت بالغ عین بینع را نزد او میسر و او را که فسخ کند نیز را و بگوید عین مال خود را که هیچ است و اگر بعضی شمن گرفته است و بعضی
برشته می ست پس فاسد شد بکج و عین مال خود را بقدر آنچه باقی مانده است از شمن * **ستقی علیه** و **عن ابی سعید** قال صیب
رجل فی عهد النبی * گفت ابو سعید خدری آفت رسیده و زمان زده شد مردی در زمان پیغمبر * **صلی الله علیه و سلم** فی شمار اتباعا *
در سوره های که خضرید * **فکثر منه** * پس بسیار شده و ام بروی * **فقال رسول الله** * پس گفت پیغمبر خدا * **صلی الله علیه و سلم** تصدقوا علیهم
تصدق کنید بروی و بدو کنید و او را بمانی که او کند بدان و ام را * **فصدق الناس علیه** * پس تصدق کردند مردم بروی * **فلم یلبث**
و فاد منه * پس رسید آن مالی که تصدق کردند مردم بروی که دادن حق او را تمام * **فقال رسول الله** **صلی الله علیه و سلم** انما یس
گفت آنحضرت مردام داران او را * **فقد و ما وجدتم** * بگوید چیزی که باید * **ولیس لکم الا ذلک** * و نیست مر شمار را آنچه باید نزد وی
یعنی نیست مر شمار را از بزر و جس دی از جهت ظهور افلاس پس واجب است انظار وی را وقتی که چیزی دیگر دست وی بیاید نه آنکه حق بالغ
از دهنه شتری ساقط میگردد * **رواه مسلم** * و **عن ابی سهرق** ان ابی سهرق **صلی الله علیه و سلم** قال کان رجل یدان الناس * بود مردی که
معامله میکرد مردم را بام * **فکان یقول لفتاه** * پس بود آن مرد که میگفت مر غلام خود را فتنی جوان و غلام را فتنی گویند اگر چه هر دو جهت کلاه
حریت پیری در وی همچنین گفته اند و میتوان گفت از جهت جلای وی در خدمت و ترویجی در آن مثل جوانان اگر چه پیر بود و همچنین داده
رافقه گویند همچنین و چه پس این مرد غلام خود که در معامله داخل بود میگفت * **اذا اتیت محسرا تها ذرعه** * وقتی که بیای تو فقیر را که دشوار
بر وی ادای حق در که رازوی و بنده از وی دام را * **لعل الله ان تجا ذرعا** * بایستد آنکه شاید خدا گذرد از او و بگوید و اما بگنایان با قال
فلقی الله * گفت آنحضرت پس پیش آمد آن مرد خدا را رسید بدگاه او و مردن یاد روز جزا * **فتجا ذرعه** * پس در گذشت وی تعالی
از آن مرد و نگفت او را بگنایان او * **و ستقی علیه** * و **عن ابی قحافة** قال قال رسول الله **صلی الله علیه و سلم** من سره ان یحیی الله
من کرب يوم القيمة * کسی که شاید دیگر داند خوش می آید او را که رنگارگد از او را خدا تعالی از دانه و او خطیهای روز قیامت بخیر بضم
یا و سکون نون و کسر جیم مخففه و بفتح نون و تشدید جیم هر دو و اتست و کرب بضم کاف و فتح راء جمع کرب بمعنی اندوه که در کرب و غم
عن معسر * پس بایستد تنفیس کند و تاخیر طلب و ام را از فتنه تنگ روزی تنفیس آسایش دادن و در این نمود * **او یضع عینه**
بایستد و ام را از وی بعضی بکلی * **رواه مسلم** * و **عن** **قال سمع رسول الله** **صلی الله علیه و سلم** یقول من اعطى معسرا و وضع عینه
و هم لم ازلی فقاوه است که گفت شنیدم آنحضرت را که میگفت کسی که انظار کند معسری را و مملکت دهد او را و بنهد و ام را از وی * **الحمد لله**

سن کرب يوم القيمة * رنگاری دهد و خدا تعالی اراده های روز قیامت * رواه مسلم * و عن ابی الیسر * بنی یحیی بن یسیر * گفت
منقولین صحابی شهورست نام او کعب بن عمرو الانصاری حاضر شده عقیر را و پدر را و دوست که اسیر کرد و عباس بن عبد المطلب را و پدر
توفی بالدرینه سینه شمس * قال سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم یقول من النظر منظر * و وضع عنقه فظلم الله فی ظلمه * کسی که ملت
و پدر مسری را بیا بنده و ام او را اگر دزدی وی جای دهد و او را خدا تعالی در سایه غایت خودینی بنگهدار و اگر دزدی را و آسان گرداند و بی
ثقت آن * رواه مسلم * و عن ابی رافع * روایت است از ابی رافع که مولای رسول خداست * قال استسلف رسول الله
گفت ابو رافع قرض گرفت پیغمبر خدا * صلی الله علیه و سلم * که * شتری جوان را بکر بستم با و سکون کاف شتر جوانه بکره مؤمن صدیق
را که ابو بکر گشت بجهت همین است که یک وقتی شتر جوانه در زیر ایشان بود و ابو بکره که دیگر صحابی شهورست بکره آنجا منجی خنجر چاه است
و وجه تسمیه در مواضع تشویده گفته شده است و این حدیث دلالت دارد بر آنکه استقراض حیوان جائزست و نزد امام ابی حنیفه
جائز نیست و میگویند که این حدیث نسخ است * فجاءه ابل من الصدقة * پس آمد آنحضرت رانتران از کوهه قال ابو رافع نامری
ان اتقی الرجل بکره * گفت ابو رافع پس امر دو آنحضرت مرا که بدم آن مرد در اشل شتر او را که قرض گرفته بود و آنحضرت از وی * قلت
لا اجدر الا بجلایا را رباعی * پس گفتم من نمی یایم من مکر شتران بزرگ برگزیده که انداخته است دندان ها را رباعی بستم را و تخفیف
یاشتر که انداخته است رباعی را و رباعی بر وزن نهانیه دندانهای که در میان شینه و ناب است و این در سال هفتم بمشایدینی شتر او
جوانه بود بجای وی شتر رباعی چگونه بدم * فقال رسول الله * پس گفت پیغمبر خدا * صلی الله علیه و سلم اعطه اياه * بدو او را شتر
رباعی را اگر چه شتر او خود و شتر او کمتر از آن بود * فان خیر الناس احسن قضاء * زیرا که بهترین مردم بهترین ایشان است و گذاردن
وام و از اینجا معلوم میشود که دادن حیدر و دام از مکارم اخلاق است و شتر از اموال ربوبیت و شتر طرکه نشده و صلب عقب
رواه مسلم * و عن ابی هریره ان رجلا اتقاضی رسول الله صلی الله علیه و سلم روایت است از ابی هریره که مردی طلب کرد از آنحضرت
دینی که وی بران حضرت داشت * فاعطاه * پس سخت گفت و در شنی کرد آن مرد و مرا آنحضرت را د طلب گفته اند که مرد سختی در
مطالبه است بی آنکه بدست خود می باشد معاذ الله و تو اند که متقاضی کافری بود از یهود یا غیر ایشان و این قول ظاهرست * فمط صاحب
پس قصه کرد بدینی ایذا و آن مرد را بایران آنحضرت * فقال دعوه * پس گفت آنحضرت بگذارد آن مرد را و شترش نشوید وی *
فان لصاحب الحق محالا * زیرا که بدستیکم صاحب حق را صاحبی گفتار سبب بدینی اگر سختی گوید میتوان گفت * و شتر را ابو رافع
ایاه * و فرمود بنزد برای او شتری پس بهجید او را آن شتر * قالوا لا نجد الا افضل من سته * گفتند اصحاب نمی یایم کم گزیده و تر از سال شتر
وی * قال شتر ده فاعطوه اياه * گفت آنحضرت بنزد آن را یعنی همان شتر را که می یاید اگر چه افضل از من وی باشد پس بهجید او را
آن شتر و مضاعف کنید * فان خیرکم احسن قضاء * زیرا که بهترین شما نیک ترین شما اند و قضاء دین * متفق علیه * و عنه ان رسول الله
صلی الله علیه و سلم قال من اخطأ من اخطأ فمضی فی حق الله و ما را و تا بکردن در قضای آن ظلم است و گفته اند که فسق است و دیگر و میگوید بدان
شهادت اگر چه یکبار باشد و بعضی گفته اند اگر کر شود و عادت کند * فافانج احکم علی علی * پس چون در پی فرستاده شود کی از شما بخواهد که

حاکم کرده شود ام روی - فلیق - پس باید که درین برود و قبول کند و اگر اربع بلطف قبول بضم نزه و سکون فوقانی و بی زنون کرم بجزه و بیانو
 معده بر زنون غنی تیر آمده و فلیق بفتح یا و سکون تا و بلطف معلوم مخفف و تشدید تانی مستوحه نیز آمده و امر برای مذبت و بعضی گفته اند
 برای وجوب - متقی علیه - و عن ثعلب بن مالک - صحابی مشهور یکی از سران که تخلص کرده اند از بیک - ان تهاضی ابن ابی حدرد - و است
 از کعب بن مالک که وی طلب کرد از ابن ابی حدرد و بیعت حای معلوم و سکون وال اولی و فسخ را که صحابی است و اول مشاهده و او حدیدیه است
 پس از ان غیر فنام او عبد الله است و کنیت او ابو محمد و دنیا له علیه - و امی را که بود و مرکب را بروی - فی عهد رسول الله - طلب کرد و در ان
 پیغمبر خدا - صلی الله علیه و سلم - فی السیف فالتفت اهو کما - پس بلند شد و از نمای این هر دو گرفت و گوید و بدل - حتی سمعنا رسول الله
 تا که گفتند که از ما را پیغمبر خدا - صلی الله علیه و سلم - بهیوی بدیه - و حال آنکه آنحضرت در خانه خود بود - و فخرج الیهما رسول الله صلی الله علیه و سلم
 پس خواست که بیرون آید آنحضرت از درون خانه بدوی این دوم در - حتی کشف وجه حجه تانکه آنجا بدیده و خبر خود را بجهت کعب بن
 معلوم و سکون حیم و فابره - و ناسی کعب بن مالک - و او از او آنحضرت کعب بن مالک را که با فنامیک در در خانه ای دین - قال
 گفت آنحضرت - یا کعب قال - گفت کعب - بیک یا رسول الله فاشربه ان ضح الشطر من دیک - پس اشارت کرد آنحضرت
 بدست خود که بنده و کرم کن نمی را از او ام خود - قال کعب قد فعلت - گفت کعب تحقیق کردم آنچه فرمودی - یا رسول الله قال - گفت
 آنحضرت باین ابی حدرد - ثم فاقضه - بر خیز پس بگذاردین او را درین حدیث تنبیه است بلکه در تهاضی حق دین مضائقه و سبانه
 بناید نمود و ساحت باید کرد و چیزی باید گذاشت و بر آنکه بعد از مصالح و مسامحه از جانب داین بدیون را باید که هنوز مثل و تاخیر بکن
 متقی علیه - و عن سلمه بن بختات - بن الاکوع - ففتح بجزه و سکون کاف صحابی مشهور است سخت ترین مردم و شیعی ترین ایشان
 در جنگ پیاده میرفت اما پیش می کشید سواران را و او است که کلام کرده بود وی گرگ - قال کما جلیو ساعد النبی - گفت بودیم که داشته
 نزد پیغمبر صلی الله علیه و سلم از اتی بجزاره - ناگاه آورده شده بجزاره - فقالوا صل علیها - پس گفتند اهل بجزاره نماز بگذار برین بجزاره - فقال
 هل علیه دین - پس گفت آنحضرت آیا هست بروی و امی - فقالوا لا - پس گفتند نیست بروی و ام - فصلی علیها - پس نماز گذارد
 آنحضرت بران بجزاره - ثم اتی بجزاره اجزی - پس آورده شده بجزاره دیگر - فقال هل علیه دین - پس گفت آنحضرت آیا هست
 بروی دین - قبل نعم - گفته شد که ای هست بروی دین - قال قبل ترک شیئا - گفت آنحضرت پس آیا گذاشته است چیزی
 از مال که بان و ام میتوان گذارد - قالوا آلتیه و نایه - گفتند گذاشته است - فقال هل علیه دین - پس گفت آنحضرت بران بجزاره
 و ام بروی همین سه و نیا بود یا ساحت کند در ادای بعض دین و باقی ماندن بعض آن و الله اعلم - ثم اتی بالثانی فقال
 هل علیه دین - پس آورده شده بجزاره سوم پس گفت آیا هست بروی و ام - قالوا آلتیه و نایه - گفت سه دین - قال هل ترک
 گفت آیا گذاشته است چیزی را - قالوا لا - گفت گذاشته است - فقال صلوا علی صاحبکم - گفت بگذارید شما را برین خود و من
 نمیکند از درین کمال نبوت و شریعت بر وجودین و گفتن من او را چیزی - قال بوقه و علی علیه گفت ای و ده بگذارید شما را برین خود و من
 و علی علیه - برین است او ای و ام وی که من او را میگویند او را - فصلی علیه - پس نماز گذارد آنحضرت بروی - و او را بجزاره

و عن ابی ہریرۃ رض عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال سن اخذ اسوال الناس یریدوا ہا * یکسیر کبیرہ وال ہا ی مردم ہوا م دھما
کہ بخوابد و نیست دارد ادای آن و در سائیدن آنرا حتی دارو لاہ این چنین شخص بی ضرورت و اہم نخواہد گرفت * ادای اللہ بخند * او ایسکند
خدا ی تعالیٰ و توفیق میدہد ویرہ سگر و انداز جانب آنکس بر حسب نیت وی * و سن اقدیرید اطلالھا اللہ علیہ * و یکسیر کبیرہ و دھما ی
ہلاک کردن مال مردم ہلاک میکند و اورا خدا تعالیٰ بروی غنی اعانت میکند و توفیق نمیدہد اورا بادای مال مردم * رواہ البخاری *
و عن ابی ہریرۃ رض قال قال رجل گفت مردی * یا رسول اللہ راست ان قلت فی سبیل اللہ * خبر دہ کہ اگر شتر بنوم
در راہ خدا * صاحب امتیاز * صبر کند و امید ثواب و اندہ * مقبلانچہ دہر * روی آردہ پشت نہ خندہ * یکطرفہ حق خطای ہا * آیا میشود
خدا تعالیٰ از سن گنہا ہا ن مرادی بخندہ * فقال رسول اللہ * پس گفت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم نعم * آری میدہد شتر گنہا ہا ن تراو شد
فلما اذ برناہ * پس چون پشت دادا و ان مرد خواست کہ برود او از او آنحضرت اورا * فقال لکم اللہین * پس گفت آنحضرت
آری می بخندہ حمد گنہا ہا ن را کو رام را * کہ لک قال جبرئیل * ہمچنین گفت جبرئیل و وحی آورد و درین کمال مضائقہ و تشدید
در حقوق عبادہ * رواہ مسلم * و عن عبد اللہ بن عمر ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال فی غیر الشیء کل ذنب الا اللہین *
گفت آنحضرت آمرزیدہ بشود و مرشید را بہ گناہ مگردام * رواہ مسلم * و عن ابی ہریرۃ رض قال کان رسول اللہ صلی اللہ علیہ
وسلم یوتی بالرجل المتوفی علیہ الدین * بود آنحضرت کہ آوردہ می شد نزد وی مردی را کہ مردہ و حال آنکہ روی دامنست * فیما
ہل ترک لہ نیرہ قضاء * پس می پرسید آنحضرت آیا گذشتہ است دی برای ادای و اہم خود یعنی خبری را کہ گذاردہ شود بوی *
فان حدث انہ ترک و فاعلی علیہ * پس اگر خبر دادہ میشد آنحضرت کہ وی گذشتہ است و فارامیدہ آنحضرت نماز بروی *
والا قال للمسلمین صلوا علی صاحبکم * و اگر نمیکشاید آنست و فاسیگفت آنحضرت مرسلان را شما بکشاید تا بر نماز بخو کہ من نیگذازم
فلما فتح اللہ علیہ الفتح * پس چون بگشاید خدا تعالیٰ بر آنحضرت کشاید شمارا یعنی غنایم را * قام * استناد آنحضرت ناخطبہ
نہاندہ * فقال اما اولی بالمؤمنین من انفسہم * پس گفت من قریب تر و سزاوارترم بمسلمانان از انہما ی افشان * منمن تو سنے
من المؤمنین فترک دنیا * پس یکسیر میرانندہ شود از مسلمانان پس ترک کنند دین را * فاعلی قضاء دہ پس بر من ست اگر در ان ان
و من ترک ما لا یصلوہ و شہد یکسیر کبیرہ و دھما را پس ان مال مر و ارشان اورا ست و این کرمی و احبابی بودا و آنحضرت در حق است خود
صلی اللہ علیہ وسلم تنفی علیہ * الفصل الثانی * عن ابی خلدہ یغنی غای مجر و سکون لام و مستحکم نیکو کند و اہمال و ال * الزہری
بضم زای و مستحرف اوقات نسبت بجاہر بن زریق تسمی نام او خالد بن دینا خراطا پی ست فقرہ روایت دارد از انس و از ابی العالیہ
و حسن بصری * قال جنابا بہ ہریرۃ فی صاحب لنا قافلہ * گفت ابو خلدہ آدمیم ما ابوہ مرہ رادشان یاری کہ ما بود کہ تحقیق کر
شدہ بود یعنی و اجازہ مردم بروی بود و جازان غفلت شد حکم و حبست * فقال هذا الذی مضی فیہ رسول اللہ * پس گفت ابوہ مرہ
نیت آنکسی حکم کردہ است و دلش وی پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم * ہذا الذی اشارت با مر و دھما بود کہ آنحضرت حکم کرد و در ان
بقول خود * یا جبرئیل مات او افلس * ہر مردی کہ مرد با غفلت شدہ فصاحب التلایع اتقی بمتاعہ * پس صاحب تلایع سزاوارست

بقیة خود * او او جد به عینہ * و حقی که یافت متاع خود را بخیس نزد وی * رواه الشافعی و ابن ماجه * و عن ابن مسعود رضی اللہ عنہ
قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم نفس المؤمن حلقہ بینہ * ذات سلمان او نیہ شود است بوام وی که بر خود دارد یعنی می در آید در دست
و سر بر زمره بندگان صالح حتی قضی غنہ * تا آنکه گذارد و شود بین از وی و ساقط کرده شود از دست وی * رواه الشافعی و احمد و الترمذی و
ابن ماجه و الدارمی * و عن البراء بن عازب * صحابی انصاری است اول مشاهد وی خندق ست و پیش از وی خیر بود حاضر شد
با علی مرتضی رضی اللہ عنہ در محل و حسین و نهروان مات بالکوفه فی ایام معصب بن الزبیر * قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
صاحب الدین ماسور بدین * خداوند دین مجبوس و اسیر است بدین خود * لیکن میگوید که ماسور بدین است که ماسور بدین است که ماسور بدین است
خود تمامی و وحشت و بند و زند را زد و رفتادن از صحبت صاحبان و شیعیان با توش و تراش و دغ و خ مراد است روزی است * رواه
فی شرح السنه و روی ان معاذ کان یدان * و روایت کرده شده است که معاذ بن جبل بود که خضر را پیش و می نشست بروی
دین یدان بفتح یا و تشدید ال فعل مضارع است از باب افعال و تحقیق وی در علم صفت است * فاتی غراؤه الی النبی * پس
رانده شدند و آورده شدند و فرض خوابان او بسوی بنیمر * صلی اللہ علیہ وسلم فباع النبی صلی اللہ علیہ وسلم مالک کفری دین * پس فروخت
آنحضرت مال او را همه در وام وی * حتی قام معاذ بغیر شی * تا آنکه بفراست معاذ بن جیزی * مرسل * این حدیث مرسل است
که تابعی از روایت کرده اما اسم تابعی را ذکر کرد * هذا لفظ المصباح و لم یجد فی الاصول الا فی المنقح * مؤلف میگویی این لفظ معاذ
و همین لفظ در مصباح آورده و سن نمی یابم که از کتب اصول مکرر منقحی که تصنیف ابن القیمی است باین لفظ گفت * و عن
عبد القدر بن کعب بن مالک قال کان معاذ بن جبل شابا سخیما * بود معاذ رضی اللہ عنہ جوانی نحی و سی و چند ساله بود که از عالم رفت
و کان لا یمسک شیئا * و بود وی رضی اللہ عنہ که نگاه نمیداشت چیزی را از مال * فلم یزل یدان حتی اغرق مالکة فی الدین * تا آنکه
فراگرفت وی مال خود را همه در وام * فاتی النبی * پس آمد معاذ بنیمر را * صلی اللہ علیہ وسلم فکله کلکمر غراؤه * پس سخن گفت معاذ
آنحضرت را تا سخن گوید آنحضرت قرض خوابان او را که بگذارد و وام برای وی کل یا بعض پس سخن گفت آنحضرت و گفت آنستد *
فلما ذکر الاهدائه الی المعاذ * پس اگر می گذار آنستد کسی را هر چند بگذارد * لا یصل رسول الله * از بهر پیغمبر خدا * صلی اللہ علیہ
و سلم فباع رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم له * پس فروخت آنحضرت برای غرا مال معاذ را * حتی قام معاذ بغیر شی * رواه مسند
فی سنه مرسل * این عبارت منقحی است و مؤلف با اعتماد وی آورده که اگر اصول ثابت نمی بود صاحب منقحی چون می آورد و الله اعلم
و عن الشریف البیہقی مجر بردن ریش صاحبیت مشهور منقحی نام او مالک است و آنحضرت او را شریک نام نموده زیرا که وی
از قوم خود کسی را گزیده بکار نداشت و مسلمان شد و شتر و دوشه را بهی رسیدن شتر و گریختن او است * قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ
علیه وسلم فی الواجد * کردن کشیدن و سپردن یا بنده یعنی کسی که چیزی میباید که بدان و ام بگذارد یعنی غنی بنشیند تا گذاردن
وام و دلیری کردن در آن کسی که چیزی دارد * کل عهده و عقیبه * حلال و مباح میگردد و بختن * بروی او را و شتر او را و
یکل بضم یا که عهده و عرض بکسر عین پس این حدیث در منقحی حدیث منقحی ظلم با شریک است که گذشت * قال ابن المبرک کل عهده

گفت عبد الله بن المبارک در تفسیر یک موضع یعنی درستی کرده شود و سخن سخت گفته شود بوی * و عقوبت بچسب له * و گفت که عقوبت بوی
 وی نیست که چسب و بند کرده شود و منع کرده شود و از سر و تن آمدن * رواه ابو داود و النسائی * و عن ابی سعید الخدری
 قال ابی النبی صلی الله علیه و سلم خبارة * و آورده شد آنحضرت را خبارة یعنی خبازه نزد آنحضرت آوردند * و یصلی علیها * یا بلکله و خبازو
 فقال * پس گفت آنحضرت * بل علی صاحبکم و ترکت * یا یا هست بریار شما و می * قالوا انکم * گفتند آری هست * قال بل ترک له
 من و فاء * گفت آنحضرت ایانداشته است مردی را چنانکه بگوید که فاء ایان * قالوا لا * گفتند نکند آشته است * قال فصلی اعلی صاحبکم
 گفت آنحضرت پس نماز بگذارد و شمار بر حساب خود * قال علی بن ابی طالب رضی الله عنه علی و نه * گفت امیر المؤمنین علی مرتضی
 و ام وی و من * میگردانم آنرا * یا رسول الله تقدم فصلی علیه * پس پیش آمد آنحضرت پس گذارد نماز بروی * و فی روایتی مناه * و در
 روایتی دیگر یعنی این حدیث آمده نه لفظ مذکور و این قدر زیاده آمده که * و قال * و گفت آنحضرت * اعلی فاک الله یا ملک من النار *
 خلاص گردانده خدا تعالی نفس ترا از آتش * کافکلت ربان انیک المسلم * چنانکه خلاص گردی نفس برادر مسلمان خود را فاکت خدا را
 و غیر هم شده و از یکدیگر خلاص کردن و اگر گردی بر گردن گردی را و در میان بکنج جمع برین یعنی مهربان و در شران مجید میگردانید که کل
 نفس ما کسبت یعنی هر نفس بسبب چیزی که کسب کرده است گرد کرده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده پس او را گردن دین از وی خالص
 گردن است اگر و * پس من بعد مسلم یعنی من آنمیدیدم * نیست هیچ بنده مسلمان که بگذارد از جانب برادر خود و ام و را * الا فاک الله ربان
 یوم یعنی * که آنکه خلاص گردانده خدا تعالی گردانی او را بر زمین است و جمع آوردن ربان یا با تعبیر و کتاب است یا بجهت آنکه بخیر و
 او برین و گرفتار است * رواه فی شرح آیه * و عن ثوبان قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم * ثم بان که مولای آنحضرت
 و در سفر و حضر و گاه و بیگاه و خدمت و ملازم و درگاه بود و گفت که گفت آنحضرت * من مات و هو یرعی من الکبر و الغلول و الدین که میکند
 بر بر و حال آنکه وی پاک و بیزار است اگر بر و برگ نداشتن نفس خود را و از حقانیت کردن و تقصیر غلول بفرم من مجزئ است کردن
 و تقصیر با سطی خیانت و از دین * و خل ایتمه * می در آید برشت را یعنی و جو و یکی ازین سه چیز باقی است از مردان برشت و این سه چیز
 مشترک اند و از یاد می مردم با از جهت عرض یا از جهت مال عباد یا خصوصاً * رواه الترمذی و ابن ماجه و الدارمی * و عن ابی موسی
 عن النبی صلی الله علیه و سلم قال ان اعظم الذنوب عند الله ان یلقاه بهما * ابو موسی اشعری روایت میکند از آنحضرت که گفت بدرستی که
 بزرگترین گناهان نزد خدا آنست که پیش آید که از زبان گناهان بنده * بعد الکبار التي نمی آید منها * بعد از گناهان کبیره که کسی کرده است
 خدا تعالی از ان * این بیعت برعل و علیه دین * نیست که بمیرد بنده و حال آنکه بروی دین است * لا یبعد عتقا دین * که نکند از بنده
 برای وی مالیک او و توان گردان دین را و بعد الکبار بجهت آن گفت که نفس دین از کبار نیست و احوال و شی که دارد و شده است اقبال
 نبر و مبالغه و تشبیه آنکه کذا فیصل * رواه احمد و ابو داود * و عن عوف بن حوف المزنی * بضم هم و فتح المزنی * یعنی النبی صلی الله علیه و سلم
 قال الصلح جائز بین المسلمین * آشتی کردن رواست میان مسلمانان * الا صلحی حرم صلا او اصل حرام * مگر آشتی که حرام گردانده صلا
 یا صلا گردانده حرام را و المسلمون علی شرط عظم * و مسلمانان بر شرط عظمای خود اند یعنی شرطی که میان خود کرده اند و صلح و جنگ و جزان

سند صد دینار و شرک و دله اصرار و کذاشت اولاد و در دله بضم و او سکون لام جمع و دله و لغتین غیره دافع میشد و بر واحد کثیر بود و در
 و اردت ان الفی علیهم و نحو است من که خرج کنه آن دینار با برادر او دوی یعنی او انکم دین اورا * فقال لی رسول الله *
 پس گفت مرا پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم ان خاک مجوس مدینه بدرستیکه برادر تو مجوس و ممنوع است در عالم برنج از رسول
 نعمت و لوحی بصالحین سبب دین * فاقض عنه * پس بگذاردین را از وی * قال فذهب فقضیت عنه * گفت سید پس فرم
 پس قضا کردم دین را از وی * ثم ثبت قطعت * پس سر آمد من پس گفتم * یا رسول الله فقصت عنه * تحقیق قضا کردم من پس
 از برادر و تو لم یبق الا امره و تعی دینارین و لیست لهما بدینه * و باقی نماده مگر زنی که دعوی میکند و دینار نیست موی ز گاو * فقال
 اسطفا فانما صا و قد * گفت آنحضرت بده آن زن را زیرا که بدستی که وی راست میگویی شاید که بوی و است صدق وی را یا پیدا
 بیش ازین و احتمال دارد که بطریق احتیاط فرموده باشد یعنی بده او را نیز و راست او کار و الله اعلم و ازین حدیث معلوم شد که دین بر
 میراث مقدم است * رواه احمد * و عن محمد بن عبد الله بن جحش * یعنی هر کس که حای تمامه انصا صحابه است کنیت او ابو عبد الله
 و ولادت او در نه خاس از بهجت است و والد وی انصا به کجاست و برادر ام المومنین زینب بنت جحش * قال کنما جلی و سابقا *
 گفت بودیم با یغی صحابه پیش رسیده و صبح سجد * حیث توضع الجنائز * اینجا که نماده میشود و جنائز * و رسول الله صلی الله علیه و سلم
 دین طهرین و حال آنکه شست و بود آنحضرت * بیان ما فویش رسول الله صلی الله علیه و سلم بصره و قبل السماء * پس بروشت آنحضرت
 دینانی بود را بجانب آسمان قبل کج قاف و بفتح با سوسی * فطرین کلاه و نیم طاقا بصره * پس بر سر او بصره نمود و وضع بر او علی جبهه و نهاد
 خود را بر پیشانی خود * قال * گفت بجان الله بجان الله که در و با با از نزل ان التشیه بجزیره و او را درخت کوفت * قال گفت محمد بن عبد الله بن مسعود
 بدینا * پس خواش بودیم با و برین و شست و بر سر او آنحضرت که آن تشیه است * علم را لایزال * پس یکم کنگی انی شد و بعد از آن دیدیم که گویا نال کرده بود
 ندانی است که با فصل نازل شد نیست * حتی اجبنا * تا آنکه صبح کردیم با * قال محمد بن سالم * رسول الله گفت محمد پس پرسیدم من
 پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم ما التشیه الذی نزل * حیث ان تشیه کرد و او آمد و خبر دادی تو بدان * قال فی الدین *
 گفت آنحضرت آن تشیه نازل و رواه احمد * و الدی نفس محمد * و سؤگند بانی که بقای نفس نبود و دست قد برده و دست * و لولای
 قتل فی سبیل الله * اگر نابت شدی که مردی کشته شد در راه خدا * ثم عاش * پیغمبر زنده شد * ثم قتل فی سبیل الله * باز شد و در راه خدا
 ثم عاش و علیه دین * پیغمبر زنده شود و حال آنکه بروی و امست * ما و فی الحینه فی القرض دینه * در سبیل پیشرفت * اما آنکه گدازده شود و ام
 وی و قتل فی سبیل الله با جو و مکر و تعدوی کفاره نمیشود و ازین * رواه احمد و فی شرح الشیخ * روایت کردین را با این لفظ
 که نکور شد امام احمد و شرح اسندمانندین روایت کرد و معنی متحد و در لفظ مختلف * باب الشکر و الواکاله * شرک و شکر
 انبار شدن شرک انبار و شرک انبار گردانیدن و واکاله بفتح و کسر نیز جائز است که از آتشن کار بر دیگری و اعتماد کردن بر او *
 الفصل الاول * عن ربه و یغفر لای و سکون با * بن عبد الله بفتح و کسر و سکون عین و فتح با قرشی مصری تا بنی نقه است
 فحی دکاشف که تیره که از او لیا بود و عبد الله بن الرحمن دارمی گفت که از ابدال بود جماع و از جد و عبد الله بن هشام که از صحابه است

و از عبد القدر بن محمد بن العاص و از ابن الزبیر * انما کان یخرج به بعد عبد القدر بن هشام الی السوق * روایت میکند که در سبک بود و در
 کعبه یون می برد و او را جدوی که عبد القدر بن هشام صحابیت ابو یی بارزیه قیس شری الطحان * پس بخیر جدوی علیه را * فیما عا * پس ملاقات
 میکند او را * ابن عمرو ابن الزبیر * فان له * پس میگفتند این عمر و ابن الزبیر مر او را * اشترک * شریک کردن ما را * فان النبی صلی الله
 علیه و سلم قد عاکل بالکرم * زیرا که بدرستی که آنحضرت به تحقیق دعا کرده است مر ترابرت و افزونی در مال و تجارت * فی غیر کرم * پس شریک
 میگردد ایند جدین ایشان را * فاما اصحاب الرحله * پس ایما که می یافت جدین سود مقدار بارشتر * گماهی * بی نقصان و راهی شری قوی
 توانا بر اسفار و اسحال * غیبت بهائی الشری * پس میفرستاد و آنرا صلح بار و در آنجا نه * و کان عبد القدر بن هشام مهت به اسم الی الهی *
 و بود عبد القدر بن هشام که برده بود او را و در آنکه نسیب نیت نمید بود در ضمن لبوی پیغمبر صلی الله علیه و سلم مسح را سه * پس گذرانیده بود
 آنحضرت دست مبارک خود بر سر او * و دعا بالکرم * و دعا کرده بود مر او را برکت و افزونی در مال و زینت و در هر چیز * رواه البخاری *
 و عن ابی هریره قال قال الانصاری * گفت ابو هریره گفتند انصاری پیغمبر را صلی الله علیه و سلم قسم مینمود و من اخواننا انعمیل *
 بخش کن میان ما و برادران ما یعنی مهاجران و درختان خراما که ما داریم و خود انصاری همه چیز را با مهاجران قسمت کرده و شریک ساخته بود
 حتی که اگر مردی را ایشان می بود که زمان تسبیح داشت یکی را طلاق میداد و برادر خود را مهاجران میداد و آنحضرت میان مهاجر و انصار
 برادری نیز داده بود * قال لا * گفت آنحضرت قسمت نمی کنم خیل را میان شما و میان مهاجران * تکلفونا المودة * کفایت کند شما
 ما را مشقت را از آب دادن و کشتی کردن و جزآن و بر این وجه لا متعلق با لا است برای آنچه التماس کرده بودند از قسمت و لا کانوا فاجت
 حوت استقامت نیز داشته اند یعنی آیا کفایت نمی کنید شما ما را مشقت را و بر این تقدیر لا افضل بر کفو شماست کفایت کارگزار می کردن
 و کثرت بار و گرانی * فخر کرم فی التمر * یعنی تون و سکون شین و فتح را از شرک و بغض تون و کسر را از انشراک پس شریک میشوند بهم
 میان با شریک میگردد و نیز شما را و زیاده و درختان نمایی درختان شما هم بشما باشد و در ملک شما باشد که در اینجا تخفیف است هم بر او هم بر شما و زی
 که حاصل شود از آن شریک باشد میان ما و شما یعنی ما هم خوریم و شما هم خورید یا حصه همین باشد چنانکه نصف یا ثلث یا ربع * قالوا و استنوا
 اطعنا * گفتند انصاری قبول کردیم آنچه خود می و فرمان برداری کردیم نمی هر طوریکه حکم شود بهر چه را رضی باشد همان کنیم * رواه البخاری *
 و عن عروة بن ابی الجعد * یعنی خیم و سکون بین محله * الباری * بمجوده و کسر اذاق منسوب ببارق بن عوف بن عدی صحابیت
 عامل گردانیده او را عمر رضی الله عنه بر قضا کوفه دوی مدو دست و رابل کوفه و حدیث وی و از ایشان است و اختلاف کرده اند که وی عرف
 بن البیرت با ابن ابی الجعد زیادت ابی صحیح نیست که ابن مدنی گفته که هر که ابن الجعد گفته خطا کرده وی عروة بن ابی الجعد است *
 ان رسول الله صلی الله علیه و سلم اعطاه دنیا الیوشری له شاة * روایت میکند که آنحضرت و او را یک و دینار را بخیر و برای او گوشت
 فاختری له شاتین * پس بخیر عروه برای آنحضرت دو گوشت * فباع احداهما بدينار * پس بفروخت یکی از آن دو گوشت را بیک دینار
 و آنرا بشاة و دینار * و آورده نزد آنحضرت گوشت را و دینار را چون وی دلیل مطلق بود بر تصرف و کند دست و نیز بی مال غیر
 بی اذن و موقوف بر اجازت اوست و هرگاه که اجازت کردید هیچ شده * قد عا رسول الله صلی الله علیه و سلم بی بیله که * پس دعا کرد عروه را

انحضرت دین و شرای او بیکت * مکان کو اشتیری ترا بالربح خیر * پس بود عروه باین صفت که اگر خریدی فلان را هر آنکه سود بیکر و دران این عبارت برای سبانه و درج ست و میتوان که محمول بر حقیقت باشد زیرا که بعضی افواج را بست که خرید و فروخته میشود * رواه البخاری

الفصل الثاني * عن ابی هریرة عنی النضره رحمه * روايت ست از ابی هریرة که دران حدیث را بحضرت و منی حدیث مرفوع در عده معلوم شده * قال * گفت انحضرت * ان النضره و صل یقول * انما انت الشکرلین * من سوم کسی ام میان دوشه یک که اعانت میکنم هر یک را بخر و بیکت * ما لم یخری احدنا صاحب * ما دام که خیانت نکند یکی ازان دو یا خود را فی الصلح خیانت نرساند * فاذا خانه رجعت من منیما * پس چون خیانت کند یکی دیگری را بیرون می آیم من از میان آن هر دو * رواه ابو داود و ترمذی و ابن ماجه و زیادات کرده است ازین این لفظ را که * وجاء الشیطان * و می آید در میان آن هر دو شیطان و وجود او سبب شر و نقصان میگردد * و معمر بن العقیلی صلی الله علیه و سلم قال * اولاماته الی من انتمنک * او اکن امانت را بسوی کسی که امانت کند ترا * و النخاع من فلانک * و خیانت مکن کسی را که خیانت کند ترا تنبیه است بر عایت مکارم اخلاق و احسان کردن ست کبکی که بکند و ترک جزای سیه بسیه *

بسمیت بدی را بدی سهل باشد جزا * اگر مردی احسن الی من اساء * رواه الترمذی و ابو داود و الدارمی * و عن جابر بن عبد الله عن قال اردت الخروج الی خیمه * گفت جابر خواستم من بیرون آمدن را بسوی خیمه * فاتی الترمذی صلی الله علیه و سلم * پس آمدنم انحضرت فصلت علیه * پس سلام کردم بروی * و قلت انی اردت الخروج الی خیمه * و گفت من بخوام بر آمدن را بسوی خیمه * فقال اذا أتیت وکیل فی خیمه فخره و سقا * پس گفت انحضرت وقتی که بیانی تو بکویل مرا پس بگوید از وی پانزده و سق بفرم و او سکون سین جمله شصت بقا و صاع * فان اتیتی منک آیه فیض یک علی تو تیره * پس اگر طلب کنان وکیل از تو نشان پس بنده دست خود را بر تو فرویزی بفرم فغانه و سکون را و فرم فاق استخوان چکر کن * رواه ابو داود * **الفصل الثالث** * عن حبيب بن عصب * بفرم ما دفع ما و سکون یا صحابی مشهور ست رومی اسلام آورد و انحضرت در دارنم بود بعد از آن و چند نفر اسلام آورده و وی از ستغنیین ست که عذاب کرده در دین خدا حاضر شد بکعبه ازان هجرت کردند بنده و وی از سابقین اولین ست مناقب ابراست و پس ست این حدیث که انحضرت فرمود انما سابق العرب و صیبه سابق الزوم و سلمان سابق الفرس و طلال سابق الحبشه حاضر شد بر او مشاهد و دیگر که بعد ازوست رضی الله عنه * قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم تلک همین البرکة * سیزده اند که در انها برکت ست * البیع الی اهل * یکی فروختن را بدی که در انجا تیسیر و تسهیل در تحصیل ثمن ست * و المقارضة * و قرض دادن بیکدیگر که سبب معاونت و امداد ست و گفته اند که مرد بقرضه انجامه مقارضه ست که دفع کردن مال ست کبسی تا تجارت کند و سودی که حاصل شود بیشتر که باشد بر وجهی که نه شرط کرده اند و اخلاط البه بالشیء * و استیختن گندم بچوب و لیکن * البیت * برای خانه نایب است شود در طعام * لا لیع * نه برای فروختن که آن گناه است * رواه ابن ماجه * و عن عیسی بن عجلان * حرام * بلکه حای معامله و زای صحابیت بر او زاده ام المؤمنین خدیجه صدیقست سال عمر داشت * ان رسول الله صلی الله علیه و سلم بعث سعد بن ابی وقاصه * روايت میکند که انحضرت فرستاد وادی مدینه را که کسی را که با وی همراه گردد باوینار بلیه شتری که به او بدهد تا بخرد و برای انحضرت باین دنیا و فریانی را * فاشتری کبشاً باینار *

پس عمر روی فقه را بدینار* و با صبح بدینارین* و فروخت آن کبش را بدو دینار* و فرج* پس باز برگشت بخانه یارکشت از آن خریدن و شروع در معامله دیگر نمود* و فاشتری صحیحیه بدینار* پس خرید قریانی را بیک دینار* و نجاشیه و باله نیا را بیک دینار* پس آورد آن صحیحیه را و دیناری را که زیاده گردانید از آن بیک دیگر* و تصدق رسول الله* پس تصدق کرد بغیر خدا* صلی الله علیه و سلم باله نیا* بان دینار را زد* و خدا را ان ببارک الله فی تجارت* پس واکار و آنحضرت مراد را که حرکت کرده شود و رسو و گری وی* رواه الترمذی و ابوداود* **باب الغصب و العاریه** * غصب بستم شدن مال کسی را بی سرقه و عاریت بر تحفیض با و تشایان و صحاح گفت که گویا بقیه بدینسوب بجاست زیرا که طلب وی عیب و عاریت و عاریت نیز بر عاریت آمده است و بعضی گفته اند که عاریت مشتق از عا و رست بمعنی نوبت نوبت بدست گرفتن گاهی بدست غیر می آید و گاهی بدست مالک* **الفصل الاول** **عن سید بن زید** قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم من اخذ ثوبا من الارض ظلما* رواه ابن سید بن زید که از عمره* همیشه است و زنج اخت امیر المؤمنین ع* است که یکبار دیگر بدست زمین بستم* فانه یطوئه و یوم القیمه من سبع اصغین* پس بدست یک طوق گردانیده میشود آن زمین در گردان او از هفت زمین یعنی آن قطعه از زمین تا نهایت هفت زمین گرفته در گردان او می اندازند و بعضی گفته اند یطوئه بان معنی است که تکلیف کرده میشود و برداشتن آنرا شقاق از طاعت* **متفق علیه** و **عن ابن عمر** قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لا یجلبن احدنا شیئاً امری بغیر اذنه* باید که ندو شد هیچ کی کا و گو سفند و ناقه و روی را بی دستوری وی* بحیب احد کم ان یوقی مشرب* و آید دست میدارد یکی انشاک آمده شود یعنی نباید کسی مشرب را و در مشرب بقیعیم و سکون شین مجر و ضم را و موصده بالا خانه که نهاده میشود و در اینجا شماع* فیکر خزانة* پس شکسته شود و خزانة و بکسر خا نغینه* یعنی نقل طعام* پس از جای بجای دیگر برده شود و طعام وی و در بعضی روایات فیشل بشای شلته بجای قاف بمعنی نقل و انما تحزن لحم ضرع* مواشیم اطعمکم* و خزینة نمیکند مرایشان را پستانهای مواشی ایشان را بطعامهای ایشان را تحزن* و بضم نرای و اطعام جمع اطعمه* جمع طعام و ایراد صیغه جمع الجمع برای مبالغه است* رواه مسلم و بعضی گفته اند که این حدیث متفق علیه است مسلم و کتاب غصب روایت کرده و بخاری در کتاب الاقطه و مؤلف آن را نیافت و بگوید که اکثر اهل علم بر آنند که جائز نیست و و شیدن ماشیه غیر بی اذن وی که در حالت مخصوصه و با وجود مخصوصه فاضل میشود و بعضی بگویند فاضل نیست و امام محمد و اسحق گفته اند بخواران بی مخصوصه و بعضی رخصت کرده اند برای سافرا کل از شایان و روایت کرده شده است از ابن عمر با سنا و خوب که آن حضرت گفت کسی که در آید بستانی را بخورد از ثمرات او و بگوید از آن چیزی زیاده بر اکل و نذر اکثر جائز نیست مگر از حب که سنگینی که قال الطبی* و **عن انس** قال کان النبی صلی الله علیه و سلم یغذ بعض نسائه* بود آن حضرت نزد بعضی از زنان خود مراد عا* است چنانکه در روایتی دیگر آمده است و عدم تصریح راوی با هم عایشه را بجهت عدم علم وی با شمه یا بجهت تمیزی از اسراف و فعل مذکوره باشد بوی* و فرستاد احدی اصحاب المؤمنین* پس فرستاد یکی از زنان آنحضرت مراد زینب بنت جحش یا ام سلمه یا صفیه است* بصوفه فیما اطعام* بکاسه که در وی طعام است فی الصراح صحیفه تقدیم جابا فاکا شمه بزرگ صحاح و جماعت*

قصصت التي البقي صلى الله عليه وسلم في مهيا بالمخادوم پس رزان رنی که آنحضرت در خانه او بود دست خادم را که طعم آلوده بود و خادم برده
 و غلام هر دو را می شنود و بنقطه صفحه * پس آن دو کاسه بر زمین * فالتعلق * پس التفت کاسه * جمع النبی * پس کس او را بود و بنیم *
 صلى الله عليه وسلم فلق الصفحة * پاره های کاسه را فلق گفتگان فلق پاره چربی و فلق کبر فاقع لایم جمع * ثم جعل يجمع فيها الطعام
 الذي كان في الصفحة * پس گشت آنحضرت که جمع میکند در وی طعامی را که بود در کاسه * و یقول * و یگوید * عارت اکلم * نیرت
 در دوشک بردار و شما این بینایی و سکی از نیت نیرت که این اعتذار است از وقتی این فعل از عایشه که این را بجهت نیرت کرد
 که مجبول است آدمی را در بران * ثم حبس الخادم * پس نگه داشت آنحضرت خادم را * حتی لقی بصفحة من عند التي هو في بيتها *
 تا آنکه آورده شد کاسه از رزان رنی که آنحضرت در خانه او بود * فلق الصفحة الصیحة الی التي کسرت صفحتها * پس داد و فرستاد
 آنحضرت کاسه در دست را بوسی آن رنی که شکسته شد کاسه او * و اسلک المکسرة فی بیت التي کسرت * و نگاه داشت کاسه شکسته را
 در خانه آن رنی که شکست کاسه را و آوردن این حدیث درین باب بجهت تشبیه شکستن کاسه بغصب است و ادوی آنست که نیرت را
 در باب ضمان متلفات می آورد * رواد البخاری * و عن عبد الله بن زيد * صحابی انصاریت حاضر شده حدیث را و حال آنکه
 وی هفده ساله بود و اسیر کوفه بود در عهد ابن الزبیر و شبی کاتب او بود * رعن النبی صلى الله عليه وسلم ان منی عن الزبیر و المتابعة
 روایت میکند از آنحضرت که شخصی که در آنجهت بضمفون و سکون با منی عارت کردن مال مسلمانان باز آنکه بضمفون و سکون شده بود
 کردن بریدن بنی دگوش و مانند آن و این حرام است مگر بر وجه قصاص * رواد البخاری * و عن جابر قال گفت الشمس
 فی عهد رسول الله صلى الله عليه وسلم يوم مات ابراهيم بن رسول الله صلى الله عليه وسلم گفت جابر گرفت آفتاب در زمان آنحضرت
 روز مردن ابراهیم پس آنحضرت * فعلى بالناس ست رکعات بابر سجدهات * پس نماز گذارد آنحضرت بر مردم و در رکعت ششم
 رکوع چهار سجده کرد و در هر رکعت سه رکوع کرد و نماز سجده دو رکوع و چنانکه متعارف است * فالتفت الشمس * پس برگشت آنحضرت
 از نماز و حال آنکه تحقیق رکوع کرد و آفتاب بجات اصلی خود * و قال ما من شئ توعدونه * و گفت آنحضرت نیست هیچ چیزی که
 خبر داده میشوید شما بدان چیز * الا قدر ایتة فی صلواتی هذه * مگر تحقیق دیدم آرزو نماز خود که این است * لعقبی بالناس تحقیق آورده
 آتش دوزخ را * و ذلك حين رايموني تا نرت * و آن هنگام دیدن شمس است مرا که پس رفتم و کشیدم خود را بجا ب * پس
 مخافته ان يصيبني من لطمها * از نیت ترس این که این برسد مرا از گرمی آتش و سوزانی وی * حتی رايت فيها صاحب الجحيم *
 تا آنکه دیدم در آتش خداوند مجن را که بر سر و سکون حافض تیرجوبی در آن که بر سر وی آهنی است که در وی کجی است مانند چوگان و
 مجن منی چوگان نیز نیرد * بجز غصبة فی النار * در حالی که میکشد روده خود را در آتش دوزخ و غصه و تشدید میامردی بود در جا
 روده و بعضی گفته روده که در زیر شکم است جوعا غصاب و نام وی عمرو بنی بود بضم لام و فتح حاء و طه و تشدید میامردی بود در جا
 و کان یسرق الحلیح لجمی * و بود آن مرد که می زد و بدین می بود و جانه های حاجان را بجمن خود * فان ملن له * پس اگر
 و انست و در یافته شود مرا که بروده است * قال انما خلق المجن * گوید که حانه آن آوخت مجن من نوخود بی اختیار من *

و اگر غفلت کرده شود و او را میوه نشود و می برود از آن حتی را به صاحب الهه التي لطفتها تا آنکه دیدم در لاش و دفع زن صاحب کبره را که است بود
 کبره را به فلم نطمعنا پس بخوراند آن کبره را چربی * و لم نعد نأكل من خشاش الاض * و نگذاشت و سر برد آن کبره را که بخور و از جواهر
 زمین * حتی مات جوعا * تا آنکه مرد و کبره بجهت کبر خای سحر و فتح آن و بضمیمه گفته اند و بنشینن مجتنبین حشر است بین
 و پیردگان ضعیف و بعضی بجای همگونید و مرد و کاهه تشنگ است * ثم جئنا بالجنه * پیوسته آورده شد بهشت را * و ذلك حين را تبولی لقد
 و آن هنگام که دیدن شماست مر که پیش رفتم من قصد جانب پیشی کردم * حتی تمت فی سقامی * تا آنکه ایستادم در جای ایستادن خود * و لقد بدت
 یدی و انما ارید ان اناول من تمر حار * و هر آینه تحقیق در از کردم من دست خود را و حال آنکه من بخواهم کیم مر میوه بهشت * لم نطعم و الله
 تا نظر کنیده شما بسوی آن تمر * ثم بانی ان الاصل * پیوسته ظاهر شد مر او قرار گرفت رای من بر آنکه کنم من را تا ایمان شما مغیب باشد
 واه مسل * و نحن قفا و قال سمعت النسا يقول کان فرزع بالمدینه * گفت قناده که از نشانه های مدین است شنیدم انس را
 که میگفت در قبری و بولی در مدینه چنانکه در وی یاغرا نگری آمده افتاده بود * فاستقر العلی علی التعلیه و سلم فرسان ابی طلحه پس بعایت
 طلحه انحضرت پس را از ابی طلحه انصاری * یقال له المدوب * گفته میشد و نام کرده میشد آن اسپ را سنبوب از نذب سنبوب
 طلب و من دوبر و دوبر حاجت * و کرب * پس سوار شد انحضرت و رفته بدمال آن فرزع * فلم یلح قال ما را یا ناسی
 پس چون برگشت انحضرت گفت ندیدم هیچ چیز از آنچه بهر سیداران * و ان وجدناه لجمرا * و گفت تحقیق یافتم به آن اسپ را
 و یا فلان رو و آن اسپ پیش از آن بسیار کم کام و بد راه بود و در نهایت گفته است که سنبوب نام فرس انحضرت بود و شاید که آن اسپ
 دیگر بود و از آن وی علی التعلیه و سلم یاهمین را بجهت سوار شدن انحضرت بروی اضافت با انحضرت کردند یا بعد از سواری ششیش
 کردند با انحضرت و بعد از آن داخل اسپان شریف شد و الله اعلم * متفق علیه * **الفصل الثاني** * عن سعید بن زید العلی
 صلی الله علیه و سلم انه قال من اجبى الاضایة فیهی له * سعید بن زید که از عشته به شمره است روایت میکند از انحضرت که گفت یک
 زنده گردانید زمین مرده را پس آن زمین مرده را است اجبای زمین که میگونیید امیت و نزد ابی غنیه افون سلطان شرط ست و نزد
 شافعی شرط غنیمت و تفصیلات دیگر نیز دارد و کوفه نگوید * و لیس لعرق ظالم حق * و نیست مرگ ظالم را حق یعنی هر که درخت
 نشانید یا زراعت کن در ملک غیر میسرید او را که باقی دارد و آن درختان را و زراعت را صاحب ملک را میسرید که بجهت آن
 و بعضی میگونیید که مرده است که هر که زراعت کند یا درخت نشانند در زمین اجبای دیگری مستحق نمی شود مر آن را و این معنی
 موافق ترست بسباق * رواه احمد و الترمذی و ابوداود و روه مالک عن عوده مرسل * و روایت کرده است از ابی مالک
 ان عوده بطریق ارسال * و قال الترمذی هذا حدیث حسن غریب * و عن ابی حرقه بضم حای مملو رای شده * و الزا
 بفتح ز را و تخفیف قاف تابعی است حدیث دی در بعضین است ثقة است و بعضی اورا تضعیف کرده اند عن عمه *
 روایت میکند از عروه * قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم الا لا تظلموا * گاه باشد ظلم نکنید * الا لا یکل مال امرئ الا
 بطیب نفس منه * و گاه باشد حلال نیست مال مردی که بخوشی نفس از وی و رضای وی * رواه الترمذی فی شعب الایمان

والله اعلم فی الخفی و عن عمران بن حصین * یضرب حلقه عاصی مشهور است احوال شریف وی در بعضی مواضع نوشته شده است
عن النبی صلی الله علیه و سلم انه قال * «روایت میکند از آنحضرت گفت * لا تجلب ولا تجلب * نیست جلب و نه جنب بفتح جیم و لام
و نون هر دو در سباق می باشد و در سباق آنکه سپاهیان اسپان سینه دارند تا که بسخت کنند و در گذرد و جلب در وی است که هرگز
در پس اسپ خود دارد که اسپ را بزند و بانگ زند بر اسپ و بر اند و جنب آنکه پس دیگری را در کار که اگر آن اسپ که بروی سوار است
مانده شود بر آن سوار شود پیش رود و در صده است که مصدق بگفتن صدقات و زکوٰه می رود و در جای فرد و آید و بر صاحب اموال
کسان فرستد که از جایهای خود زمین جایمانند و نکو و اموال بجهت یا صاحب اموال از جای خود بجای دیگر رود و مصدق بگفت
کنند که همین جایماند و دیگر چنانکه در کتاب الصدقات گذشت * و لا تشتر فی الاسلام منیت شتار در اسلام کبر شتین و نمین سمجه
و شتار است که نزدیک کنه و نمین بدیدم وی دیگر بدیدم خود را شتار و بدل آنکه نزدیک کنه آمد مرد دختر در این مرد و مهر نداشت
و این عقد فاسدست نزد آنکه علی الامام ابوحنیفه و سفیان ثوری میگویند که صحیح است و مهر مثل واجب میگردد * و من انتهب نبت
قلیس سنا * و کسی که غارت کند مال کسی را پس نیست آنکس از او بگریش را نبت غارت کردن و نخبه بضم ف و نون و سکون با اسم است
از آن بعضی غارت * و رواه الترمذی * و عن السائب بن زید عن امیر عن النبی صلی الله علیه و سلم سائب بن زید عاصی صلی
حلیف بن امیر یابی بنید شمس ولادت او در سنه ثمانیه از هجرت است حاضر شد حجه الوداع را همراه پدرش در هفت سالگی گردانیده بود
او را عمر رضی الله عنه عامل بر بازار مدینه و مرد بدین سنه ثمانین و بعضی گفته اند سنه و ثمانین و وی آخر کسی است که وفات یافت
از صحابه بدین بقوی روایت میکند از پدرش که عاصی کیست و روایت کرد پدر وی از آنحضرت * قال لا تأخذکم عصا انیه لاعبا
جاءوا باید که نیک و یکی از شما عاصی برادر خود را دهالی که بازی و هنر دل و جگر کند و است یعنی در گرفتن هم هنر دل کننده است و هم جد
نمانده گفته اند که غیش است که سبیل هنر دل و فراح گرفت بعد از آن نگاهداشت و نداد پس جاد شده و بعضی گفته اند که مراد
است که مال یکی را بطریق سرقه گرفت و مقصودش نه سرقه است بلکه رنجاندن و کلاه اندن پس وی بازل شد و سرقه و جاد
و کلاه باندن * فمن اخذ عصا انیه * پس کسی که بچیز و عصا می برد و خود را * فلیرد بالیه * پس باید که بازگرداند بسوی وی و بدیدد
و که عصا بروی مبالغه است یعنی از بنی حنیفیه است در لوق آن بطریق اولی و عصا در عرف مانن چوب است که پیران
و ضیخان بدست میگیرند بفرمانی در آید و لیکن جوان عصا چوبی را میگویند که در دست میگیرند و چوک و اسپ و شتر را بدان نیزند
و چوب شتار نیز میگویند و در تحت عموم مفهوم آن داخل است * رواه الترمذی و ابو داود و در او را تالی قولیاد * و روایت
ابن داود و تاقول او است جاد و من اخذ بالخنجر روایت او نیست * و عن سمره عن النبی صلی الله علیه و سلم * روایت است
از عمر بن حنبل که عاصی مشهور است * من وجع عین ما له عند رجل فواقی به * کسی که عین یا عین مال خود را نزد مردی پس آنکس
سزاوارترست بآن مال * و یقع الطبع من باعه * و هر وی که خرد یا کسی را که فروخته است آنرا بیع بسکون فواقیه و فیه موصوفه و فیه
آن مکرر این هر دو صحیح است و بیع بفتح با و نشد یا مکرر به معنی مشتری و بیع هر دو با چنانکه در بیان در باب اینجا گذشت و

و حاصل معنی حدیث آنکه اگر یکی غضب کرد یا زد و مال کسی را یا فاضل شد مال یکی و بدست دیگری افتاد و از وی کسی دیگر خرید آنکس که مال خود را در دست خرنده بیا بدیگر و این خرنده و دنبال آن ووشده گیر و زور خود را از وی بستاند * رواه احمد و ابو داود و الترمذی و وحشه
 عن النبی صلی اللہ علیہ و سلم قال علی الید ما خفت شیء فودی * و هم از سره است از آنحضرت که گفت آنحضرت بر بدست یعنی بر صاحب ید ضمان چیزی که گرفته است تا آنکه او را کند نیز اگر گرفته است حاصل آنکه کسی که گرفت مال کسی را بغصب یا بعارضت یا بدعوت لازمست برومی روان * رواه الترمذی و ابو داود و ابن ماجه * و عن جرهم * بر وزن ضد حلال * بن سعد بن مجشقه * بغیر هم فمفسخ عاود
 کسر تخمینیه مشدود و صا و جمله تابعی ثقہ است روایت میکند از پدر خود و از برادر ابن عازب مات سنه ثلث عشر مائتة ان ناقه للبر
 ابن عازب و خلعت حاکطه * روایت میکند که ناقه مر از ابن عازب را که صحابی مشهور است در آمد بستانی را و فاسدت * پس تنه
 گردانید آن ناقه بستان را و پایمال کرد و بخت و بخت * فقضی رسول اللہ صلی اللہ علیہ و سلم ان علی اهل الحواط حفظها بالنهار * پس حکم کرد
 آنحضرت که بدستی که را واجب بر خدا و اذن بستانها محظوظ و نگاهداشتن آنها در روز و ان فاسدت المواشی باللیل ضمان علی
 اهلها * و حکم کرد که بدستی که خیر کتبها گردانیده است چار یا سه دشب ضمان آن بر خدا و اذن مواشی ست حاصل آنکه اگر دایف کز
 بستان یکی را بر روز ضمان نشود و صاحب دایه بریر که در روز محظوظ بستان بر صاحب بستان ست پس تقصیر از جانب اوست حفظ
 حق اوست و اگر بشت تلف کرد پس ضمان بر صاحب دایه است از جهت تقصیری و در حق چه دشب محظوظ دایه بر اوست و این
 بر تقدیر یک مالک دایه همراه دایه نباشد و اگر همراه باشد در هر ضمان میگردد و این نذهب مالک و شافی ست و نذهب اصحاب
 ابو یوسف است که اگر صاحب دایه همراه دایه نباشد ضمان نیست بروی شب باشد یا روز که قال الطیمی * رواه مالک و ابو داود و ابن
 و عن ابی هریره ان النبی صلی اللہ علیہ و سلم قال الرجل جبار * روایت ست از ابی هریره که آنحضرت گفت رجل کجبر یعنی
 آنچه پایمال کند آن را دایه و بر بند از اسبابی خود در راه درست یعنی باطل ست و ضمانی بران لازم نمی آید و قال * و گفت * الذی جبار
 اتش یعنی آنچه بسوزد و از آتش کسی در ملک خود بفرزدی قصه ظلم و از ناگاه با و از پراپند و در ملک دیگری انداخت و بسوزد این
 نیز بدرو باطل ست و چیزی بر آتش فرزند لازم نمی آید و این بر تقدیر که در وقت سکون ریح افروخت بعد از ان با و وزید و اما اگر در وقت
 وزیدن باد بفرخواست ضمان کرد و جبار بفرج هم و تخفیف مسوده * رواه ابو داود * و عن الحسن عن سمرة ان النبی صلی اللہ علیہ
 و سلم قال اذا اتی احدکم علی ماشیه * روایت ست از سمرة بن جندب که آنحضرت گفت و فیکبر یا بدی از شما را دایه * فان
 کلان فیما صاحبها فلیست ذن * پس اگر باشد در ان ماشیه صاحب دایه پس باید که طلب اذن کند از مالک * و ان لم یکن فیها فلیست ذن
 و اگر نباشد در ان صاحب ماشیه پس باید که او را بکشد * فان اجابه احدکم فلیست ذن * پس اگر جواب دهن را یکی پس باید که
 اذن کند از وی * و ان لم یجبه احدکم فلیست ذن * و اگر جواب ندهد و هیچ یکی پس باید که بدوشد و بنوشد و او را بدو و لا یجمل *
 و بر بند از یعنی همان مقدار ووشکه که گفایت کند و زیاده بران مگر و گفته اند که این بر تقدیر است که فسطح باشد و بجا لت غصه برسد
 رواه ابو داود و و حدیث صحیح بخاری آمده است که در ان هنگام که آنحضرت صلی اللہ علیہ و سلم بجزت میرفت درین کوئی ست

[illegible]

که نزد حضرت اربعی نیز درست است که قال الطیسی * عن حماد بن اسلم * پسر دست مبارک گذارند بر سر من * فقال * پس گفت و دعا کرد
 اللهم اشیع بطنی * خداوند اسیر گردان شکم مرا * رواه القسری و ابوداود و ابن ماجه و سنن کبیر و ابن عمر بن شیبه فی باب القلعة
 انشاء الله تعالی * **الفصل الثالث** * عن سالم بن ابره * رواه است از سالم بن عبد الله بن عمر زید ریش * قال قال
 رسول الله صلی الله علیه و سلم من اخذ من الارض شبر غیر حق * کس یکم یکم داز زمین کسی یک دست بی حق شرعی * حلف بیوم
 القيمة الی سبع ارضین * فو برده شود او را روز قیامت هفت زمین * رواه البخاری * و عن یحیی بن مره بن عمر بن شیبه
 را می مفتوحه مر او را صحبت است و محد دست و کوفین و بعضی گفته اند در بصرین حاضر شد بیدیه و حیر و فتح حنین و طائف
 قال سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم يقول * گفت غنیمت آنحضرت را که میگفت * من اخذ ارضا غیر حقها * کس یکم یکم دوزخی
 بی حق کرد وی دارد * گفت ان کل تراهما کفره * تکلیف کرده شود که بر دار بر سر خاک او را در حشرگاه در فصل اول گفت
 که طوق گردانیده میشود و گردون دی و اینجا حصف و محل تراب گفت و این اقول عذاب است بعضی را آن کنند و بعضی را
 رواه احمد و الطبرانی * و عنه قال سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم يقول ایما رجل ظلم شبر من الارض * هر مردی که
 بظلم یکم یکم شبر از زمین * کلفه الله * تکلیف کند او را خدا می * و جعل ان حیوفا حتی یبلغ آخرت ارضین * که بگذارد آن
 شبر زمین را تا آنکه رسد آخرت زمین را * ثم بطوقه * پسر طوق گردانیده شود آن زمین او را * الی یوم القيمة * تا آخر روز قیامت
 حتی یقضي بین الناس * تا آنکه تمام کرده شود حکم میان مردم و بعضی بلوط معلوم نیز تعجیل کرده اند تا آنکه حکم خدا می شود و جعل
 و تمام شود حکم او * رواه احمد * **باب الشفعة** * بضم شین مشتق است از شفع معنی ختم کردن و جفت ساختن تسمیه کرده شده
 بان زیرا که در وی ختم کردن زمین خریده شده است زمین شفع و شفع ثابت میشود و شریک را نزد او شفع ثابت نمی شود
 جارا و نزد او مافی شفعه و در واتی صحیح از احضار ثابت میشود جارا نیز واحد است و شفعه جارا آمده و بصحت رسیده است
 و هر که در آن محکم کرده بی حجت محکم کرده است * **الفصل الاول** * عن جابر قال قضی للنبی صلی الله علیه و سلم
 بالشفعة فی کل ما لم یقیم * گفت جابر که در آن حضرت بقیوت شفعه در هر چه که قسمت کرده نشده است و باقی است بر شفعه
 فاذا وقعت الحد و دو صرفت الطرق فلا شفعه * پس هر گاه که واقع شد حد با هر که و اندیشه شد را هم با حد و پس نیست شفعه از
 جهت عدم بقای شرکت این حدیث و دلالت میکند بر آنکه جابر را شفعه نیست و تمسک امر شفعه این حدیث است * رواه
 و عنه قال قضی رسول الله صلی الله علیه و سلم بالشفعة فی کل شرکة لم یقیم * حکم کرد آنحضرت بشفعه در هر زمین مشترک که قسمت
 کرده نشده است * راجع به آن امر مشترک که منحل باشد * او حاط * باستان باشد در جعبه بفسخ را و سکون با و تا برای و حد
 و بحد سراسری و منحل و محال و موضع و این حدیث و دلالت میکند بر آنکه شفعه در غیر زمین نیست و این شفعه علیه است میان
 انما اربعة * لا یحیل لادن بی حق بیون شرک * محال نیست مر صاحب زمین را که بفرودند تا آنکه اعلام کند شرک خود را *
 فان شاءوا خدا ان شاءوا شرک * پس اگر خواهد هر یک شرک دی و اگر نخواهد بگذارد * فاذا باج و لم یؤذنه فهو احق به * پس اگر خود

و قبر و علامہ و شریک را پس شریک سزاوارست کہ * رواہ سلم * و عن ابی رافع قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لا یجوز
 احق البقیع * ہمسایہ سزاوارست بقبر خود عقب بفتح سین وقاف و صا و فنی ست و در آن قریب یعنی ہمسایہ سزاوارست ببقیعہ
 و شفقہ بوی سیرہ و فیکہ نزدیک تر باشد و لاحق و متصل و این حدیث دلالت دارد بر ثبوت شفقہ مجاہد را * رواہ النجاشی *
 و عن ابی ہریرۃ رضی اللہ عنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لا یصح جارہ ان یفرغ من شفقہ فی جدارہ * باید کہ منع نکند ہمسایہ
 ہمسایہ خود را از خلایدن چوبی در دیواری و گفتہ اند اگر ضرر نکند اما چرا بایست مذہب احمد و اصحاب حدیث انست و بعضی گفتہ اند کہ امر
 مذہب ست و ابو حنیفہ و شافعی باین رفتہ اند و از مالک و قول ست اصح مذہب ست * شفق علیہ * و عنہ قال قال رسول اللہ
 صلی اللہ علیہ وسلم اذا اختلفتم فی الطریق جمل عنہ سبعة افرع * و فیک اختلاف و نزاع کہین شما در راہ خانہ گروانہ شود و پنہائی
 ہفت گزینی چون باشد میان زمین قومی را راہی و خواہند کہ عمارت کنند آن را اگر اتفاقی کنند بر بقدری پس خیر و اگر اختلاف کنند
 در مقدار آن گروانہ شود و ہفت ذراع مراد از حدیث نیست اما اگر باشد راہی مسکو کہ بیشتر از ہفت ذراع روایت مرہج ہی کی را
 کہ یکہ چوبی از آن گوید کہ ہفت گز نیست ست * رواہ سلم * الفصل الثانی * عن سید بن حریش * بضم حا و فتح را و سکون
 یا صحابی ست حاضر شفق کہ را بآن حضرت دوی پانزدہ سالہ بود بعد از آن نزول کرد و کوفہ و غسرا کوخرسان را و وقت
 یافت کہ بوفہ و قبر و در آنجا ست و بعضی گفتہ بخیرہ * قال سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقول سن یبع منکم وارا و عقالا یمن لہ
 ان الیاسار کہ * گفت شنیدم آنحضرت را کہ میگفت کسی کہ بفر و شد از شما سہری را یا زبانی را سہرا و ست کہ برکت کردہ نشود و او
 دشمن آن منس بفتح قاف و کسر مہم خلق جدید یعنی سزاوار و منس بر وزن فعیل نیز آمدہ * الا ان یجوبنی مثلیہ * مگر آنکہ گردانند
 و صرف کنندش را در مانند آن یعنی در خریدن زمین یا عمارت زبانی دیگر و مرست آن و این حدیث معلوم شد کہ کعب سہری
 و فنی و صرف ثمن آن بہ بقولات شمس نیست از بہت کثرت منافع آن و قلت تطرق آفات بدان * رواہ ابن ماجہ و ابی داؤد
 و عن جابر قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم الجار الحق بشفقہ ہمسایہ سزاوارست بشفقہ خود * بنظر ہما * انتظاہرہ
 او بشفقہ * و امکان غائب * و اگر غائب باشد و بعضی اصول امکان بی او است * اذا کان طریقہا و احدا * و فیکہ باشد راہ
 ہر دو یکی و شریک باشند در راہ * رواہ احمد و الترمذی و ابوداؤد و ابن ماجہ و الدارمی * و عن ابن عباس عن النبی صلی اللہ
 علیہ وسلم قال الشریک شفیق * گفت آنحضرت شریک در زمینی کہ فروختہ میشود شفیق ست * و الشفقہ فی کل شی * و شفقہ در ہر چیز
 است از خانہ و منزل و بستان و مانند آن غیر از تنوعات و اتفاق دارند کہ در غیر عمارت از حیوانات و نبات و مانند آن * رواہ
 الترمذی قال * گفت ترمذی * و قد روی عن ابی لیلیۃ عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم سلاما یتمیق روایت کردہ شدہ است اینچنین
 از عبد اللہ بن ابی لیلیۃ کہ از شاہزادہ بن مہین و قعات ایفاست از آنحضرت بطریق ارسال * ہوا صم * و این حدیث مرسل
 صحیح بہت از روی اسناد * و عن عبد اللہ بن ہبیش * بضم حا و فتح با و سکون با و ثقیں مجمرہ و آخر دور بعضی نسخہ بن
 حبشی بضم حا و سکون یا و کسر شین مجمرہ و کشیدہ یا و گفتہ است صواب حسین ست صحابی ست معدود و در اہل جہادہ قال

رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من قطع سدرۃ من قطع سدرۃ فی النار * کسی که بر درخت کنار را درازگون گرداند خدای تعالی بر او در
در آتش و دفع سدر بر کسی که سکن و دل شجر حق بر کبر لئون و سکن با و بنی نام بر است که سندی از ابریه گویند * رواه ابو داود و
وقال هذا الحدیث مختصر * و گفته است ابی داود که این حدیث اختصار کرده شده است یعنی میجو ابو داود و از تمام این حدیث که
اختصار کرده شده است از وی این را که * من قطع سدرۃ فی فلاة لیستقل بها ابن السبیل والیهائکم * کسی که بر سدره
که در وحشی است و پناه بجوید بسیار یا او مسافر و حیوانات * غشفا و ظلما * بهر دو بستم و ناحی غشمت بفتح غین و سکن غلین جمع غلین
ظلم و کفر ظلم از وی تا کنیست چنانکه قول دی بغیر حق * بغیر حق کیون لفیها * بغیر حق که باشد مرا انگشت را در آن سدره * و
راسته فی النار * سگگون گرداند و از خدای تعالی در آتش بعضی میگویند مر او سدره که است که حرام است و بعضی گویند سدره بنده
نهی از آن کردند که در وجود آن انس و سایه است مگر کسی را که هجرت کند بسوی او و بعضی گفته اند مر او سدره دشت است
و بیابان که مسافر آن و حیوانات بسیار آن پناه جویند چنانکه لفظ حدیث بین است و بعضی گویند که سدره است ملک کسی که
دیگری آنرا بطلیم قطع میکند و الله اعلم * **الفصل الثالث** * عن عثمان بن عفان رضی الله عنه قال اذا وقعت الحدة
فی الارض فلا شقة فیها * و قدیکه واقع شوند در زمین پس نیست شقه در آن زمین * و لا شقة فی غیره * نیست شقه در جای دیگر *
و لا فی محل النخل * و نه در درخت خرما نیز که شقه در زمینی است که احتمال قسمت دارد و بهر احتمال قسمت ندارد و نه درخت زمین است
و تخصیص وی بزرگتر است که قوم وارث میشدند درختان خرما را و قسمت میکردند و در میان آن نری میبود که بآن باردار
میگذاشتند پس چون میفروخت یکی از ایشان نصیب خود را از آن درختان بجوئی آن از نخل و جز آن پس شقه نمیرسد مگر شکر کار
در آن نخل از جهت نابودن او و عقار و نابودن شقه در سیر نه بهب شافعی است و سبب وجوب شقه نزد ایشان دفع ثبوت قسمت
و این متحقق نمیشود در آنچه احتمال قسمت ندارد و نه زوایا شقه ثابت است اگر چه احتمال قسمت ندارد چنانکه حاکم و سیاد و دلیل بقول آنحضرت
الشقة فی کل شیء و این شامل است همه را و از جهت آنکه سبب شقه نزد ما اتصال در ملک و دفع ضرر و بهر است و این شامل
همه و قسم است که فی البدایه * رواه مالک * **باب المساقات والمزارعة** * مساقات پیردن مرست درختان خود را
بجهد دیگران کار کنند در آن و اصلاح کنند آن را بآب و اودن و تربیت نمودن بر حصص معین چنانکه نصف یا ثلث یا ربع و مزارعت
عقد است بر زمین بچند که نذر شرا حاصل آنکه مسافات در درخت میباشد و مزارعت در زمین و حکم هر دو یکی است و نبات
و مزارعت فاسد اندر زوایا امی غنیه و نر و صاحبین و انما ثلثه جائز و گفته اند که هیچ کی از اهل علم را نمیدانم که شش از آن کرده باشد
مگر ابو حنیفه و بعضی گویند که زوایا است و دلیل امام است که این استیجاب است بآیه مجول و محدود پس درست نباشد و نیز
در حدیثی از عمارت واقع شده و فتوی بر قول صاحبین است * **الفصل الاول** * عن عبد الله بن عمر بن الخطاب
صلی اللہ علیہ وسلم دفع ابی یوسف و غیره نخل خیر و انصاف * و روایت از ابن عمر که آنحضرت سپرد دیو و غیره نخل خیر را و زمین خیر را *
علی الیملو باسن امواتهم * برین شرط که کار کنند در آن از مالهای خود و در بعضی نسخ نقلی با زیادت نامیان عین و بعم و غنم

عن نفس خود کردن کذا فی القاموس * ورسول الله صلی الله علیه وسلم مظهر ما * ویا شمر انحضرت رالفعت میوه آن * رواه مسلم * روایت کرد این حدیث را مسلم و فی وایت البخاری ان رسول الله صلی الله علیه وسلم * ودر روایت بخاری این است که بنابر خدا صلی الله علیه وسلم اعطی جبریل الموه * و او در نشان فرارعت خبر را به یهود و مسلم داشت برایشان * ان لعلوا با ویز یوحنا * بشتر لک عمل کنند دران فرارعت کنند دران * و لعمفر مظاهر بخارج منها * وباشمر ایشان رالفعت آنچه بیرون آید از ان و حاصل معنی هر دو روایت یکی است و در روایتی لی نصف مر انحضرت را گفت و در نایم هر یو در او ولی بزرگتر فکر آنکه اگر که مخصوص نخل است و در نایم به بخارج منها گفت که شامل میوه و غله هر دو است و این دلیل آنکه است در جوار ساقات و فرارعت و امام ابو حنیفه گفت که این نه ازین قبیل است زیرا که نخل و این از انحضرت نبود که بایشان بطریق ساقات و فرارعت داد بلکه نخل و انفس ایشان را بر ایشان مسلم داشت و بر ایشان خراج نهاد و خراج و دو قسم است خراج منوط و خراج تقاسمت و این خراج تقاسمت است و خراج منوط آنکه امام هر سالی مالی بر ایشان نهید چنانکه بر ابل نجران هر سال یکبار و دو است حله کرد و خراج تقاسمت آنکه قسمت کنند از زمین آنچه از زمین بر آید چنانکه ابل جبر کرد * و عتبه قال کنی بخاری و لاری بزرگ با سا * و هم از این عمر آمده گفت بودیم که خبرت میکردیم و نمیدیدیم دروی باکی * حتی رخم رفیع ابن خدیج ان النبی صلی الله علیه وسلم یحیی ثمنا * تا آنکه گفت رافع بن خدیج که کسی میت که انحضرت بخی کرده از ان * فمکن حاسن اهل ذلک * پس گداشتیم ما خبرت را از بر آن و معنی بخاریت همان فرارعت است بروی که مذکور شد و این دلیل امام ابو حنیفه است رواه مسلم * و عن خطبه بن قیس * ان را بعین اهل مدینه وثقات ایشان است روایت میکند * عن رافع قال اخبرنی عماری انهم كانوا یرون الارض علی عبد النبی صلی الله علیه وسلم * گفت خطبه خبر دادند مرا و عمر بن که ایشان یعنی صحابه را می و اندر زمین را در زمان انحضرت * با نیت علی الارباع * برین بزرگ برید بر جد و لما و منه های صغیر که بدان آب میدهند بر اعتماد او را و با بزرگ با جمع بر معنی جد و صغیر * او شی استند صاحب الارض * یا بنحیر که جدا کند او را صاحب زمین یعنی قطعه زمین از زمین یعنی ایشان گرا میمانند زمین را بدین شرط که رعایت کند عامل تخم خود و آنچه بر اطراف جد و ل برید برای مگر باشد اجرت زمین و وی و ما و برای آن برای مگر که عامل است یا بنحیر و بر دو قطعه زمین برای مگر بود و آنچه در غیر آن قطعه برید برای مگر می * فتمنا النبی صلی الله علیه وسلم عن ذلک * پس بخی کرد ما انحضرت از ان زیرا که دروی خطر و غرست و شاید که در آنچه چتری نزدیک و این صورت محل نمی است نزد جوین فرارعت بدانکه احادیث در باب فرارعت مختلف آمده و باب تاویل از جانبین منتقوس است و مجموعاً نه بر جواز اند و قوی در مذنب ما نیز بر جواز است از جهت دفع حاجت * فقلت لرافع فکیف هی بالدار هم و الدنانیر * خطبه سگو پس مختمم رافع بن خدیج را پس چگونه خبره است بدر اهرم و دنانیر فقال لیس بها باس * پس گفت رافع میت در مخار و بدر اهرم و دنانیر بلکی * و کان الادی صحی عن ذلک ما لوظرفیه ذو الالفهم بالجلال و البحر اهرم لم یخبره * و بود آنچه بخی کرده شده است از آن که لک لوظرف کند دران خداوندان فهم بجلال و حرام اجازت دهند بدان و در اندازند از چنانکه صورتیک مذکور شد * لما فی من النماطه * از جهت بنحیر که دران است از خاطر که کشود یا نشود چنانکه گفتیم * متفق علیه * و عن رافع بن خدیج قال کنا اکثر اهل المدینه یقولون

گفت بودیم با پیشتر اهل مدینه از روی زراعت فی الصراح حقل بجای محموله و بقاف کشت برگ بیرون آورده و هنوز بر سطحنا
 شده و محافل بیع زراعت پیش از ظهور مصالح آن و فروختن آن در نوشته و فراغت بخت و برع را نیز گویند * و گمان احدی مگر می آید
 و بود یکی از آنکه بکامیاد زمین خود را * میقول نه القطة لی و نه دلهک * پس میگوید این پاره زمین یعنی آنچه بر رویه دران مر است این
 پاره دیگر برای تو * و فرما از حجت ده و مخرج ده * پس ای که بیرون آورد و بیاندین قطعه که برای کی از مگر می و مگر می تعیین یافته و در
 این قطعه دیگر که برای دیگری قرار داده شده و ده بکسر زال و سکون با اسم اشاره موندست چنانکه ملک * و قنما هم البی * پس فرمود
 ایشان را پیغمبر * صلی الله علیه و سلم * زمین معامله از حجت مخاطره * و تحقیق علیه * و عمن * و قال قلت لطاوس * روایت است
 از عمرو بن دینار که از شایر علما و ثقات تابعین است گفت گفتم مر طاوس بن کیسان یانی را که از ائمه دین و اعلام تابعین و خیر صاحبین
 مستجاب الدعوة بود و چهل حج کرده و در صحبت ابن عباس می بود * و تو کرکت انخبره * اگر تو گفتمی تو فخره را یعنی فراغت را و فراغت
 را فخره از آن گویند که بران معاد باطل خبر کرده بودند * فاشتمم بعمرون ان الفی صلی الله علیه و سلم یحیی عنه * زیرا که ایشان یعنی علما را میگویند
 که آنحضرت نمی کرده است از آن * قال ای عمرو انی اعطیتهم و اعینتم * گفت طاوس ای عمرو بدستی که من میدهم ایشان را و یا که
 سیلکم ایشانرا * و ان اعلمهم اخبرنی * و بدستیکه دانایترین ایشان یعنی ابن عباس خبر داد مرا * ان الفی صلی الله علیه و سلم میفرمود
 که آنحضرت نمی کرده است از آن * و لکن قال * ولیکن گفته است آنحضرت * ان ینح احدکم افاه غیره من ان یاخا علیه من یاخا
 اگر عطا کند و احسان نماید یکی از شما بر او خود را بهتر است مر او را ازین که بگوید بدوی خج * و اجر معلوم یعنی فخره معامله است که چیزی
 میدهد و چیزی میگیرد اما اگر احسان کند بدی خبر بلاشی دهان بهتر و فاضل ترست و شیخ آنخبره یعنی عطا و سابقا معلوم شد که من در اینجا
 میرود چنانکه در نافقه و نشاء و ان ینح بکسر خرف شرط و جزم ینح و فیج غم و نصب شیخ هر دو روایت است * و تحقیق علیه * و عمن * و جابر
 قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم من کانت له ارض فلیزرعها * کسیکه باشد مر او را زمین پس باید که کشتکاری کند از او * او ینماخا
 یا عطا کند آن زمین را بر او خود را که کار کند در وی * فان ابی فلیسک افه * پس اگر ایاتر و برادر او دیگر و پس باید که نگاه دارد زمین خود را
 یا اگر با می آورد آنکس از زراعت نگاه دارد و گفته اند که دین قبیح است بر ترک آن دو امر که زراعت و شتر است و اختیار فخره و قبیح است
 بر کسیکه بجال نه خود منتفع گردد و نه بغیر خود فزع رساند * و تحقیق علیه * و عمن ابی اماسته و امی سکة و ثیاس آله الحرت * روایت است
 از ابی اماسته با بلی و حال آنکه دید وی فلیدر او چیزی از آلات زراعت را و سکة که بر سرین و تشه بد کاف آهنی که بوی کشتا و زری
 کنند زمین را * فقال * پس گفت ابو اماسته * سمعت النبی * شنیدم پیغمبر را * صلی الله علیه و سلم یقول * که میگفت * لا یقبل
 قوم الا لاخذ الله الذل * در نیاید این آلات و اسباب خانه قومی را که آنکه در او را خدا یتعالی بخاری را و در بعضی روایات
 بخاری اسم جلاله نیست پس ضمیر داخل تواند که راجع بستی از آلات حرث یا بحرث باشد و در اینجا ترغیب و تحریص است بر خرا و جها
 و حکمت در دفع خراج برین قوم هم باین سبب است که ایشان بخت کردند در زراعت و عمارت دنیا و مشغول شدند بدان
 و روی گردانیدند از جاد و قتال در راه خدا اما اگر برای کسب قوت حلال زراعتی کنند ظاهر نیست که داخل این وعید نخواهد بود *

ثبت شد * و محمد بن ابی بصیر رضی الله عنہ عن ابی عبد الله علیه و سلم قال ما بعث الله نبیا الا رعى الفهم * گفت آنحضرت
نفرستاد و خدای تعالی هیچ تنبیهی را نگذاشت که این گویند از اگر چه یکبار باشد * فقال اصحابه و انت * پس گفت یا ابا ان آنحضرت
و تنبیح چنانچه گویند از آنرا * فقال نعم * پس گفت آنحضرت آری من نیز چنانچه ام * گفت ارعی علی فرایط لایل کتبه
بودم که من هیچ ندانم گویند از ابراجرت چند قیراط مر ایل که را و قیراط نصف عشر و دینار با جز و ست و چهارم از دینار و بعضی گفته اند
فرایط نام جای است بلکه آنحضرت گویند آن خود و اهل خود هیچ ایندی ابرجت و گفته اند که حکمت در گویند چنانی حضرت انبیا
علیهم الصلوات و السلام حصول سیاست است و شفقت بر ایشان و صبر بر شقت رعی و حصول خلوت است و نسبت سلطان
باعتبار مشابه حال چوپان است بگویند آن و بعضی گفته اند که برای آنست که تابشاست نعمت خدا را که بران نیست نهاد و برایشان
و برگزید ایشان را و ساند بعد ازین حال تا بمهرتاب علیه که از حد و حد و حصه بیرون است خطابانی گفته اند و خدای تعالی نبوت را
در اینامی دنیا و ملک و امر و ولیکن نهاد و رعی فم اهل تواضع از اصحاب رفت و بود و یابو خیا ط و زکریا بنجای علیهم السلام
که انقل الکرامانی * رواه البخاری * و عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم قال الله تعالی انما خصم بولم یقیمه *
گفت خدای تعالی تسکین اندک من بچکا کند و ایشانم روز قیامت * رجل اعطی لی ثم عذر * یکی از ان مردی است که داده است
عهد و پیمان بنام من و سوختن من پشتم بوفای کرد و سوخت عذر را * و رجل باع حر افلاک ثم عذر * و دیگر مردیست که فروخت آزادی را پس
خود بهای آنرا این تاکید است برای زیاده و تفریط و تشدید بقیه نیست تا فروختن بی اکل شمن حرام نباشد * و رجل استاجر اجیر
فاستوفی منه و لم یطعمه اجره * سوم مردیست که بکار گرفت مزدوری را پس استغنا کرد و او سه سینیه عمل را یعنی کاری
که بران اجیر گفته تمام بخانید و او را مزد داد * رواه البخاری * و محمد بن ابی عباس ان نفر من اصحاب ابی عبد الله علیه و سلم
مروا بهاء * روایت است از ابن عباس که جاعلی از اصحاب آنحضرت که شش یابی که در آنجا قومی ساکن بودند بیهیم یلع او سلیم
در میان آن قوم بود و یلع یا سلیم شک را و یست در لفظ یلع و سلیم و هم دو یک معنی است و تسمیه بسبب گفته اند که برای تفاعل است
بسلاست و یطنی نعل کرده که اگر اشراف طلاق یلع و کرد و دم زنده است و سلیم در مار زنده و برین تقدیر تنگ راوی است در سخن
و فی الصراح لنع کریدن مار و کرد و یلع مار زنده و در مار سلیم گفته سلیم مار زنده که نامش تھا و ابوالاسلام مقدمه * فرض نعم رجل
من اهل المار * پس پیش آمد مر اصحاب را مردی از اهل آب و ساکنان آن موضع * فقال هل فیکم من راق * پس گفت ایهاست
در میان شما شیخ آموگرمی * ان فی المار جلا دینا و سلیمان * برینیکه در آب یعنی در بن موضع مردیست یلع یا سلیم فاطلق رجل منکم
پس رفت مردی از اصحاب * فقرأ فاتحة الکتاب * پس خواند سوره فاتحه الکتاب را * علی شاه * بر شتر طو گویند آن یعنی شتر
کرد که اگر چند گویند با جرت بمن بهیج میبخشم * فبر * پس به شد آن یلع یا سلیم پس و ادته آنها گویند از که شتر کرده بودند *
فجا بالشاء الی اصحابه * پس آورد آن مرد که فاتحه الکتاب خواند و اجرت گرفت گویند آن بسوی باران خود * فجا به اولک *
پس مکرده پیدا شدند اصحاب این گویند آن گرفتن را و بدیدل فاتحه خواندن بران مار زنده و گرفتن اجرت بر قرآن * و قفا

قی اخذت علی کتاب القدر اجراء * و گفتند تحقیق گرفتنی تو بر خواندن کتاب خدا مفری را یعنی قیو الدین * تا آنکه باز آمدند از سر برین بفرموده
گفتند صی بطریق شکایت از آن صحابی که گویند آن گرفت * یا رسول الله اقد علی کتاب القدر اجراء * گفت این مرد بر خواندن کتاب خدا
مفری را * فقال رسول الله * پس گفت پیغمبر خدا * صلی الله علیه و سلم ان ابق ما اخذتم علی اجراء کتاب الله * بدرستی که من از او ترسین
چون که یکدیگر به شماران چیز هر کتاب خداست که بطریق تعظیم و تکریم آن را بخوانند و کفاری را از بلا خلاص گردانند * رواه البخاری
و فی روایت * و در روایتی چنین آمده که فرمود آنحضرت * اصبتکم * کاری راست و درست گردید که اجرت گرفتید * و همسوار بخیر کنید
گویند از او ترسیدان خود و استناد بخداست که در اجرت وقوع آن در ایشان گویا فعل کی فعل حمود یا اشارت کرد با آنچه وی کرد و گشتا هم
نوعیه بکنید فافهم * و اضربوا لی مکه سما * و بگردانید برای من باشما الصبی مقصود خوش کردن دلباشا ایشان است و بیان آنکه بیشک
و شبهه حلال است اگر من هم از آن گنجیم درست است و درین حدیث دلیل است بر جواز قریه بقرآن و اخذ اجرت بر آن متاخرین
تعظیم و کتابت از برای آن نیز قیاس کرده اند و قوی بر آن داشته اند که اخذ اجرت بر تعلیم آن حرام است و متاخرین آنرا تجوز کرده اند * الفصل
الثانی * عن حارث بن الصلت * تابعی است روایت میکند از ابن مسعود و از عمر و دین حدیث را روایت میکند * عن عمر
از عمر خود که صحابی است * قال اقبلنا من عند رسول الله * که گفت عمر دی روی آوردیم ما یعنی بطن خود از نزد رسول خدا * صلی الله
علیه و سلم فاتی علی حی من العرب * پس آمدیم بر حمله اعرب * فقالوا انما بننا انکم قد جئتم من عندنا اجل بنجر * پس گفتند اهل آن محل
بدرستی که اگر بایند و دانیانده شده ایم که شما تحقیق آورده اید از نو دین مرد و اشارت بذات شریف آنحضرت میکند که خبر از اخیر
دینا و اجرت * فعل عندهم * و در روایتی * پس آیا هست نزد شما هیچ دارد و یا افسون رقیه بضم را و سکون فاف افسون رقی
جمع بضم را * فان عندهما متو باقی القیود * پس بدرستی که نزد او دینا است در بند باقی البصر ح مقبوه دل شده و معتقل و در رقیه
گفته اند که مقبوه کسی که گاهی دیوانه میشود و گاهی بشیطان * فقلنا نعم * پس گفتیم آری هست نزد ما رقیه * فجاءوا بمقبوه فی القیود
پس آوردند دیوانه را در بند با * فقرأت علیه فاتحه الکتاب * پس خواندم بر آن دیوانه فاتحه الکتاب را * ثم ثلثه ایاام * سه روز
عذره و عشیته * بگاه و بگاه * اجمع نراتی ثم اقل * بضم فادحانی که جمع میکنم آب دهن خود را بر دست بر دهن می افکنم آن را
از دهن بروی * قال فکانما انشط من عقال * گفت کم من پس به شد آن دیوانه و خلاص شد از دیوانگی گویا که کشاوه شد
از پای بند انشا که کشاوه دادن شتر عقال بکسی نبند شتر * فاعطونی جملا بضم جیم و سکون عین پس دادند ایشان مرا مفری
فقلت الاتی اسال البی * پس گفتم من نمیکم من این مفر را تا آنکه می پرسیم پیغمبر را * صلی الله علیه و سلم * پس پرسیدم * فقال
کل فلمی * پس گفت آنحضرت بخور پس بزدگانی من یعنی سوگند من است * لمن اکل برفقه باطل لقد اكلت برفقه حق *
کسی که بخورد با فسون که بدو رخ بخواند بیکدیگر و تواند و همگی سباهش زیرا که بخوری با فسونی که بختی بخوانی در رقیه در هر جا
مضات است * رواه احمد و ابوداود * و عن عبد الله بن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم اعطوا الاجار حره
بهمید مفر و راغرا و * قبل ان یحیف عرقه * پیش از آنکه خشک گردد و خوی او کتابت است از شتاب دادن مفر و بعد از آن

و ملک نشو و اوج می و ایامی آن عبارت است از عبارت عمارت آن و در هر یک گفته که سوات انچه نفع گرفته نشو و سوات
 و اراضی از جهت انقطاع آب از وی یا بسبب عجز آب بر وی و جز آن زمان خبر یا اینکه خشکی یا از راعت را پس انچه عادی است
 یعنی قدیم است که مالک نیست مراد یا ملک است در اسلام که شناخته نمی شود مراد مالک و درست از قریه چنانکه اگر بایست آدمی از
 نصاب است عمارت و مالک زند نشو و اوج و از سوات است و تفسیر که زمین یا عیب آب و مراد راقی است در آب که خش نشان
 نمی خواند که در آن و در اینجا تفسیر است میان آب بجا و در آن و او دیه و آبها را که کرده شده و گرفته شده و ظروف و ادواتی و
 اکتاف آن ملک است و در آن و تفسیر که در آن است که در آب و دریا تمام مراد راقی است در تفسیر آب و آب دادن زمین را و آنکه
 جو سوا از آن بر زمین و نفع گرفتن آب دریا یا مانع گرفتن یا قباب دما و مراد است که خصوصیت هیچ کس ندارد و مراد راقی
 شریک اند و او دیه بزرگ مثل چون و چون و در آن و مراد است که در آن شریک یا در آن طریق که بگرداند
 بجای بی و خوف گردد و در زمین با و آماج و با و جو سوا انچه عامه راقی است در آن است زیرا که آن موضوع برای احراز گردد و در آن
 نیست و سوا بی احراز ملک نشو و چنانکه آید در زمین بی آید و خواجگاه خود ساز و آدمی همه جاب را همراه خود نگیرد و آنکه در وی
 محتاج است بآب برای خود و برای مرکب خود و اما اگر کسی نخواهد که آن زمین را برای خود یا برای غیر خود بماند که بایشان
 یا که بزرگ در وی حق خالص و خاص بایشان است و اما آب کرده شده و در ظرف ملک میگردد و در حق غیر از وی منتقل میشود
 چنانکه صید کسی گرفت و اگر چاه و چشمه و جوی در ملک یکی باشد میرسد و راقی غیر از خودی در ملک او قتی که بآب دیگر
 نزدیک این آب و غیر ملک کسی و اگر بنا بگفته شود مراد صاحب فخر یا یا خود آب آورده میدهی یا بیکداری و را تا در آید
 و آب گیر و بشرطیکه صفیاجه را نشکند و این بر تفسیر است که گفته است چاه را در زمین ملک خود اما اگر گفته دست در ارض
 است از آب نمی رسد و چنانکه زمین ملک آدمی گردد و آب ملک دیگر و اگر منع کند این شخص را که می رسد بیک نفس خود
 بر مرکب خود رسد و او را که قتال کند بسلاح و آب و چاه و سوا است غیر ملک آن کرده شده و در ظرف که اگر بترسد ملک
 قتال کند اما بی سلاح و همچنین طعام و در حالت محضه و بعضی گفته اند که او بی آن است که در چاه نیز قتال بی سلاح کند زیرا که
 وی از محاکم مصیبت کرده و این قاعده مقام قهر است این همه مذکور است در هدایه * الفصل الاول * عن عائشه
رضی الله عنها عن النبی صلی الله علیه و سلم قال من غارها لیت لاحد من اهلها * گفت آن حضرت کسیکه آبادان گرداند
 و ضرر سازد بر زمین را که نیست ملک میریج کس را پس آنکس سزاوارتر است بآن زمین * قال عروه قضی بعمر بنی حلا
گفت عروه حکم کرد بان عمر رضی الله عنه در خلافت خود و اما او ضیفه شتر کرد در آن اذن امام را و از شافعی و ابو یوسف و محمد شتر
نیت اذن امام * رواه البخاری * و عن ابن عباس ان الصب * یفسخ صا و سکون عین مملکتین * بن حنبله نفع
 جرم و تشدید تشکیه صحابیت حدیث وی در حجاز یا است روایت کرده است از وی ابن عباس و قات یافت و در خلافت
 ابی بکر و یحیی بن رض * قال سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم یقول * گفت شنیدم از آنحضرت را که میگفت * لا یحیی الا الله و رسول

نیست حتی که خدا را و رسول خدا را محمی که خانام یعنی است که ذکر کرده میشو و از برای او شاهی صدقه و خزان تا از آن بجز در و در جاهلیت
 عادت بود که رؤسا و غنیای عرب گرد میزدند و در مکان خصیص را یعنی آنکه آب و گیاه و دار و از برای او شاهی خود میگردیدند و خود می
 درین چنین مکانی در بانگ می آوردند و گاهی را پس گرد میزدند تا آنکه او از سنگ میزدند و پس از آنکه حضرت منع کرد از آن و فرمود نیست
 گرد کردن زمین را اگر برای اسپان و شتران که با و کرده شود و سوار می کرده شود و در راه ابرار و صیرانیده شود و در آن خواشی
 صدقه و اضافت بخدا و رسول خدا و جهت تشایه است و نیست هیچ کی از انصاریان آن حضرت که گردان از برای نفس خود است
 کرده اند و گرد کردن آن برای مصلحتی که پس از آن حضرت است چنانکه آن حضرت صلی الله علیه و سلم کرده و بعضی گفته اند که
 درست نیست و قلیک باعث گردید که ایل بله * رواه البخاری * و حسن سوره * روایت است از عروه * بن الزبیر بن العوام
 که از بجزارت البعین و ثقات ایشان است و یکی از فقهای سیده مدینه است و ما را و اسما نسبت ابو بکر صدیق است و در این ابن عمر روایت
 است صلی الله علیه و سلم که نام وی خنیزه است رضی الله عنهما * قال * گفت * خاتم الزبیر خلا من الانصار * بیکار کرد زبیر
 مردی را از الانصار * فی شراج من الحرة * و در مسکنهای آب از سنگستان آب راه از سنگستان زبیرن نرم شرف و شرف
 جاعه و حرة و بعضی های حمل و تشدید از زمین سنگستان و مدینه منوره و در حرمین آبادان است * فقال النبی صلی الله علیه و سلم سبق
 یا زبیر ثم ارسل الی ابی جابر * آب ده ای زبیر یعنی زراعت خود را پیشه بفرست آب را بسوی زراعت همسایه خود * فقال
 الانصاری آن کان ابن جملک * پس گفت انصاری از حضرت آن حکم میکنی زبیر را که پیشه بفرست * فقلوا و چه رسول الله
 صلی الله علیه و سلم پس زبیرن شادی مبارک آنحضرت یعنی سرخ شد از غضب * ثم قال * پیشه گفت آنحضرت * سبق
 یا زبیر ثم اجلس الهام * آب ده ای زبیر پیشه باز در آب را یعنی گذار که آب بزرزراعت وی رسد * حتی یرجع الی الجدر * تا آنکه
 باز گردد آب بسوی دیوار یعنی برسد آب تمام زمین را و اندازده کرده اند از زبیرن آب تابا * اما * فاستمرحی النبی صلی الله
 علیه و سلم لاینبر حقه * پس نگاهداشت و تمام داد آن حضرت فریاد را حق او را * فی صریح الحکم * در صریح حکم یعنی بصریح
 حکم کرد که * تمام حق خود را بگیر * و همین احفظ الانصاری * و دهنگامی که در غضب آورد آنحضرت را از انصاری خود را و حفاظ
 و حفظ بکر معنی غضب آمده است * و کان اشار علیها یا م لها فیه سته * و بود آنحضرت که اشاره کرده بود بروی و بزرزراعتی که
 مر اینها از آن فرخانی و آسانی بود یعنی آنحضرت حکم کرد زبیر را بمساحت و حسن چو او و ترک بعضی حق خود را و آنکه واجب باشد
 برو و چون انصاری جبل کرد و قبول نکرد او را که زبیر را با سستیهای حق خود مانند آنکه گستاخی انصاری حضرت و س
 صلی الله علیه و سلم از بجز عالم بود بعضی گفته اند که منافق بود و انصاری گفتن او را بجهت آنکه از قبیل ایشان بود و بعضی
 قبائل انصاری یعنی بودند که تصفت بفاق بودند مثل عبد الله بن ابی و غیره او یا از جهت ذلت و ضلالت وی بودند و دیگر
 غضب و انا عدم قتل وی یا از جهت تالیف وی بود یا از جهت صبر آنحضرت بر ایندی منافقان تا گویند که محمد سکه صبی
 خود را و الله اعلم * متفق علیه * و حسن ابی هریره قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لا تمنوا فضل الانتم * انتم

و مالک نشود و اورا هیچ یکی از اشیای آن عبارت است از بیاض است عبارت آن و در هر باب گفته که موات آنچه نفع گرفته نشود و بی
 لهذا رضی از جهت انقطاع آب از وی بابت غلبه آب بر وی و جز آن از آن چیز باینکه شش سیکه از اعرات را پس آنچه عادی است
 یعنی قدیم است که مالک نیست مراد از این مالک است در اسلام که شناخته نمی شود مراد از مالک و در است از قریه چنانکه اگر بایست آدمی از
 نهایت عبارت و مالک زند نشیند و نشود و از اموال است و شش یک سیکه شش آب و در هر اشیای است در آب که شش شان
 نمی توان کرد از آن و در اینجا تفصیل است میان آب و بجز و آنست که او دیده و آب باینکه که در کرده شده و گرفته شده و ظروف و دوانی و
 احکام آن که گوشت و دانه و آب و آن است که در آب دریا تمام مردم راضی است در شش آب و آب و آن زمین را و آن
 جویم از آن زمین و نفع گرفتن آب دریا با مانند نفع گرفتن آب قناب و ماه و ماه است که خصوصیت هیچ کس ندارد و در اینجا
 شریک اند اما او دید بزرگ مثل حیوان و حیوان و در جله و فرات حکم اینها نیز حکم آب دریا است که اگر شش یک سیکه باین طریق که بگرداند
 بجای و موقوف گردد و در اینجا بین با و اما چاه و با و جویم با اینجا عاده راضی است ثابت است زیرا که آن موضوع برای امر او گردان و در آن
 نیست و بهیچ بی احراز حکم نشود چنانکه او در زمین یکی آید و خواجگاه خود سازد و آدمی همه چاه آب را همه خود بخواهد گرفت و وی
 محتاج است بآب برای خود و برای مرکب خود و اما اگر یکی خواهد که آن زمین را باینکه اهل شهر است از آن بخواهد که در میان کن بایشان
 باینکه هر که در وی حق خالص و خاص بایشان است و اما آب که در کرده شده و در ظرف ملک دیگر و در ظرف غیر از وی منقطع میشود
 چنانکه صید یکی کسی گرفت و اگر چاه و چشمه و جوی در ملک یکی باشد باینکه او را شش غیر از دخول در ملک او و قبی که بیا در آب دیگر
 نزدیک این آب و در هر ملک کسی و اگر بنا بد گفته شود صاحب حساب بصر یا با خود آب آورده میدی یا باینکه داری و اما در آید
 و آب گیر و در ظرف که صفی چاه را نشکند و این را گفته است که گفته است چاه را در زمین ملک خود و اما اگر گفته است در ارض
 شش از آب نمی رسد و چنانکه زمین ملک آدمی گرد و آب ملک دیگر و اگر شش که این شخص را که می ترسد باینکه نفس خود
 بر مرکب خود بیاورد که قتال کند بسلح و آب و چاه برای است غیر ملک که خلاف آب که در کرده شده و در ظرف که اگر بترسد ملک
 قتال کند با بی سلح و همچنین طعام نزد حالت مختصه و بعضی گفته اند که احوالی آن است که در چاه غیر قتال بی سلح کند زیرا که
 وی از شکایت مصیبت کرده و این قاعده تمام مقام تعزیر است این همه مذکور است در حدایه الفصل الاول * عن عاتیه
 رضی الله عنهما عن النبی صلی الله علیه و سلم قال من غمر ارضه یا من احدثها و احق بها کانت آن حضرت کسیکه آبادان گرداند
 و مزرع سازد و زمینی را که نیست ملک هر چه کس را پس آنکس سزاوارتر است بآن زمین * قال عروه قضی به عمر بنی فلان
 گفته عروه حکم کرد بین عمر بنی رضی الله عنه و خلافت خود و اما در حقیقه شش طرزد و در آن اذن امام را و در ششانی و ابو بوسه و محمد شش
 نیست اذن امام * رواه البخاری * و عن ابن عباس ان العصب یفصح صا و سکون عین ملکتین * بن خبابه نفع
 جو و ششیه شش صاحبیت حدیث وی در جایز است روایت کرده است از وی ابن عباس و قات یافت در خلافت
 ابی بکر صدیق رضی * قال سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم يقول * کففت شئین ثم تخفرت را که کففت * لایحی الا الله و رسول

فیت علی کر خدا را رسول خدا را محی که حاکم مبنی است که ذکر کرده میشود از برای واشی صدقه و جزان تا انرا ان بجز در جالیست
 عادت بود که رؤسا و اغنیای عرب گرد میزدند مکان خصب را یعنی آنکه آب دریا و دار و انرا برای واشی خود میگردیدند چون فرو می
 درین چنین مکانی در بانگ می آوردند گنجی را پس گرد میزدند تا آنکه آب و از سنگ می رسید پس آنحضرت منع کرد از ان و فرمود نیست
 گرد کردن زمین را مگر برای اسبان و شتران که با ذکر و شود و سوار می کرده شود و در راه خدا بران و صبر انده شود و دران واشی
 صدقه و اضافت بخدا و رسول خدا جهت تشبیه است و نیست هیچ کی از انهم را بعد از ان حضرت که گردان از برای نفس خود است
 کرده اند و گرد کردن آن برای حصول عاید پس بعضی گفته اند درست است چنانکه آنحضرت صلی الله علیه و سلم گرد و نفسی گفته اند که
 درست نیست و فیکل باعث گرد و برنگی اصل بلد * رواه البخاری * و عن عروة * روایت است از عروة * بن الزبیر بن العوام
 که از کبار تابعین و ثقات ایشان است و یکی از فقهای سبیه مدینه است و ما را و اسما نسبت ابو بکر صدیق است و زبیر ابن عوفه
 است صلی الله علیه و سلم که نام وی خنیه است رضی الله عنهما * قال * گفت * خاتم الزبیر صلا من الانصار * بیکار گرد زبیر
 مردی را از انصار * فی شراح من الحرة * و در مسلماتی آب از سنگستان شرح آب راه از سنگستان زبیر بن زم شرف و شرف
 جماعت و حرة * بفتح حای حمل و تشدید از زمین سنگستان و مدینه منوره در حرمین آبادان است * فقال النبی صلی الله علیه و سلم حق
 یا زبیر تخم ارسل الماء الی جارك * آب ده ای زبیر یعنی زراعت خود را پخته بفرست آب را بسوی زراعت همسایه خود * فقال
 الانصاری ان کان ابن جمل * پس گفت انصاری از جهت آن حکم میکنی زبیر را که پس عوفه است * فقلوا و بعد رسول الله
 صلی الله علیه و سلم پس بگین شدد روی مبارک آنحضرت یعنی سرخ شده از غضب * ثم قال * چه بگفت آنحضرت * حق
 یا زبیر تخم اجلس الماء * آب ده ای زبیر پخته را ز آب را یعنی بگذارد که آب بزراعت وی رسد * حتی یرجع الی الحد * تا آنکه
 باز گرد آید بسوی دیوار یعنی برسد آب تمام زمین را و اندازده کرده اند از زبیر ان آب تابان آدمی * فاستسرع النبی صلی الله
 علیه و سلم لایبر حقه * پس نگاهداشت و تمام داد و آن حضرت فرمود بر احق او را * فی صریح الحکم * در صریح حکم یعنی بصریح
 حکم کرد که * تا عوفه بخود را بگذرد * و حین احوط الانصاری * و دهنگامی که در غضب آورد آنحضرت را انصاری حفظ و حفظ
 و حفظ بکرمی غضب آمده است * و کان اشار علیها بام لها فیرسقه * و بود آنحضرت که اشاره کرده بود و روی و بزر بزر بزر
 مر این اشاره و ان فرامی و آسانی و آسانی بود یعنی آنحضرت حکم کرد زبیر را با مساحت و حسن جوار و مرکز بعضی حق خود بی آنکه واجب باشد
 برو و چون انصاری جمل کرد و قبول نکرد و زبیر را باستیفای حق خود مانند آنکه گفتی انصاری بحضرت و س
 صلی الله علیه و سلم از چه عالم بود بعضی گفته اند منافق بود و انصاری گفتن او را بجهت آنکه از قبیل ایشان بود و بعضی
 قائل انصاری یعنی بود و نه تصف بفاق بود و نه شمس عبد الله بن ابی و غیر او یا از جهت دولت و ضلالت وی بود و نیز بیک
 غضب و اما عدم قتل وی یا از جهت تابعیت وی بود یا از جهت صبر آنحضرت بر اندازی منافقان تا گویند که چه میکنند صبر
 خود را و الله اعلم * بنقی علیه * و عن ابی هريرة قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لا تمنوا فضل الا لثمنه انما فضل

حضرمی کوئی نامی است * سخن امیر * روایت میکند از پدرش و ایل بن حجر که صحابی حضرت می ششوست * ان البی صلی الله علیه وسلم
 اقتضایضا بحضر موت * که آن حضرت اقطاع کرد و در آن سبب بحضر موت بسکون خدا و فتح را و سبب که نام شهری مشهور است و در آن
 از بنی یهود * فارس می مساوی * پس فرشتا و آنحضرت باسن مساوی را تا پیچوده و بدان زمین را بوی * قال اعطیایاه *
 گفت آنحضرت به آن زمین اورا * رواه الترمذی والداری * و سخن امیر * بر وزن خدا سوس * بن حمال * بفتح حای *
 و نشدیدیم و گویند نام وی اسود بود آنحضرت ابیض نام کرده الماری * بفتح می و سکون می و کسر رای و موحده نسبت
 بهار نام شهر است ازین که در وی نکسار است صحابیت قلیل الحدیث * انه قد علی رسول الله * روایت میکند که وی
 برسولی آمد بر پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فاستقطط الخ الذی بهار * پس طلب کرد که عطا کند آنحضرت اورا یکی مینی نکساری
 که در آن سب بود * فاقطع یاه * پس اقطاع کرد و داد آنحضرت آن نکسار اورا و در بعضی نسخ فاقطعها باعتبار انض * فاقطعها
 قال رجل * یعنی نیت * داوود برگشت ابیض بن حمال گفت مردی * یا رسول الله انما اقطعته لئلا یالاه * اقطاع نکسار
 اورا که آب میا که در آنم که اقطاع ندارد داده او فی الصراح * بعد که آنی که پسری نشود چون چشمه و مانند آن و بسیار از هر چه در
 آنست که مراد اینجا معنی کثرت باشد چنانکه در روایت دیگر آمده است * قال فرج بن جهمه * گفت پس باز داشت آنحضرت اورا
 ازین لحاظ را از وی و نداد و گفته اند که آنحضرت همان برداد و الا که آن قطعه در رنگ کافی است که حاصل میشود و تکمیل
 و در شقت و در رنگ کان و چون دانست که وی امریت میا و طیار که بی که و عمل حاصل دار و مانند آب و گیاه و باز گویند
 و نداد و از جهت تعلق عاتقه ناس بوی پس صلاح کار و رعایت حق در باز گردانیدن و بد * قال و ساء که ما فایحی من الاراک * گفت
 راوی و پسید ابیض آنحضرت را چه چیز آورد آورد و میشود از رخت اراک که نام و رخت مشهور است یعنی اراک را راحی میسان چنانکه
 کاه راحی میسان چه چیز از وی سازند * قال * گفت آنحضرت * ما لم تله اخفاف الابل * چه چیز که نمیرسد او را پایهای شتران سینه
 دور باشد از شتر و با وانی از جهت احتیاج اهل شصیدان و بعضی از شارحان گفته اند که مراد بجمی اینها اجیاست و اجیای موات شتر است
 بلکه دور باشد از آب وانی و باعث حمل جمی بر اجیاست که جمی دست نیست مگر کس را که در رسول خدا که گفت * رواه الترمذی
 و ابن ماجه و الدارمی * و سخن ابن عباس قال رسول الله صلی الله علیه وسلم المسلمون شرکاء فی ثلث * مسلمانان شریکند
 در سه چیز * فی المایه یکی در آب که مخصوص غلغلی نیست بران و جمی که در شرح ترجمه گذشت * و الکلاء * و دم و مرگه که در جنگل است
 و حکم آن نیز گذشت * و النار * سوم در آتش اگر یکی آتشی دارد و از نمیرسد که دیگری را منع کند از آتش گرفتن و چراغ افروختن
 و در روشنائی وی نشستن و مانند آن که آنکه او را ضرر کند و بعضی گفته اند که مراد آتش سنگ حقیقی است * رواه ابو داود و ابن ماجه
 و سخن اسمر * بر وزن اسمر بن مضر * یعنی سیم و فتح خدا و سحر و کسرای شده و در آخرین مصلحه صحابی طائی است * بعد و
 در اهل بصرو روایت میکند از وی و خبر او که عقیله نام دارد و فتح عین و کسراف * قال اثبت البی صلی الله علیه وسلم فایقه *
 گفت آدم آنحضرت را پس ببا بیت کردم اورا و دست بردست او نهادم برای اسلام * قال من سبق الی ما لم یسبقه

مسلم علیه گفت آنحضرت کسی که پیشی کند بوسی آبی که پیشی نکرده است و در هیچ مسلمانی و در هر مکان و در هر آنکه بگوید که من آن آب
 مرا در آن است و ملک او سگ و در آن فعیلی که گذشت و از قید مسلم منم و سگ و در آن کاف و سبقت بکند شمشیر بکند از ملک و در آن کاف و سبقت بکند
 خواهد بود که اقل و الله اعلم * رواه ابو داود * و عن طائوس مرسل * و روایت است از طاووس بانی که از کبار تابعین است
 بطریق ارسال * ان رسول الله که پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم قال * گفته است * من ایتها و تاسن الارض محوله *
 کسی که زنده گردد از زمین مرده را پس ان حوات ملک اوست * و عادی الارض * و زمین عادی نیز یعنی زمین قدیم که
 ملک کسی نیست منسوب بجا و و نمود که اتم سابقه اند * الله و رسول * مر خدا را است و رسول خدا را * ثم می آید که منی * و پستتر آن
 زمین مرشمار است از من یعنی من تصرف میکنم در آن بهر وجه که میخواهم و می بخشم هر که میخواهم و ظاهر آن بود که گفته شود بی
 سن القدر که هر چه از خداست و خدا در همه جا پیغمبر خود را تصرف داده است * رواه الشافعی و روی فی تشریح السنه ان
 صلی الله علیه و سلم قطع لعبد القدر بن مسعود * روایت کرده شده است و تشریح السنه که آنحضرت اقطاع کرد و او را مر آن بود
 الله و بالکینه * سرها و خانه بار آوریدیم مرا از منی است که در آن خانه و منزل بسا زد و درینجا دلیل است بر اقطاع حوات
 میان عمارات و دوری از شهر شرط نیست و بعضی گفته اند که مراد عمارت است نه ملک * و می بین ظاهرانی عماره الاصل
 و این جاها در میان عمارت انصار بود * من التلال و التل * از تلالهای انصار و در خان خرم که در ایشان را بود پس این انصار
 تنگ داشتند از آنکه عبد الله بن مسعود را خانه و منزل باشد در میان خانه ها و منزلهای ایشان * فقال بنو عبد بن زهره * پس گفته
 پس آن عبد بن زهره و فقیه زای که مسعود پدر عبد الله صلی الله علیه و سلم بود در جاهلیت و ام عبد مادی نیز از اعدایان و تابعان ایشان
 نیکو عمارتین ام عبد * و در او کیس و دارا را بن ام عبد را ام عبد را در عبد الله بن مسعود دست نیکو بختی و در کاف شده
 و جزم و حده امر است از تنگی و تنگی که شود از راه و تنگی که شود از راه و درین عبارت امانت و سبک داشتن امر
 این مسعود است * فقال لهم رسول الله * پس گفت مر ایشان را پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم قطع فی الله ادا * پس برای چه
 بر انگیزید و فرستاده است مرا خدا تعالی آنگاه یعنی هرگاه که من تقویت ضعیفان و امانت میکنم آنکس بیست من برای چه
 خواهد بود و حکمت و فرستادن من چه باشد * ان الله لا یقدس الله الا بوضعه للضعیف فیمحق * بدرستی که خدا را پاک نمیکردند از گناهان
 کردی را که گفته نمیشود و ضعیف را و از ایشان حق و می یعنی این مسعود ضعیف است در میان شما و امر الام است که تقویت او کنم
 و عن عمر بن شیب عن ابی عن جده ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قضی فی السیل المنوره * و همچنین است و بعضی نسخ
 معراج و در بعضی سبل المنور و این روایت ظاهر تر است که معجزه نام وادی است درینی قریط که از اینجا سبل می آید و معراج
 و باین من مردم بر سر بس حکم که آنحضرت در سبل * ان میسک حتی بیاغ الکبیر * که نگاه داشته شود آب دی در مواضع که
 بالاتر اند آن قدر که بر سبب آبناشنا * ثم یسل الی الاعلی علی الاسفل * پیغمبر بسمه یا لاتر بیا ان رجلا که در فصل اول از حدیث
 عروه گذشت و همچنین است حکم در نهامی که جاری میشود بطور خود بی عمل و نیت و آنچه در جانب بالاست تا رسیدن آب

و جمع نگذارد است مال را حاصل آن * قال * گفت * این سیرت * در میان منی غیر متحول * غیر متاثر مالا * در حالیکه من متولد شدم
مال را در حق انصاف تامل گرفته ام اصل مال و در وصی تمیم وارد شده است که بخرد و از مال وی غیر متاثر و هر چیزی که او در اصل تدبیر باشد
و استوار تر از من باشد بخوانند چنانکه بعد از من میگذشت متفق علیه * و حسن ابی هریرة رضی الله عنہ عن النبی صلی الله علیه و سلم قال
العمری جابر * روایت که او هر سه را از حضرت که فرمود عمری جابر است و عمری بضم عین و سکون میم و الف مقصوره و وزن
جلی است که گوید مالک دیگری که این سرای باین خانه متر است تا تو زنده این جایست و تا آن شخص زنده است بدین توان
کرد و یا بعد از وی با اولاد او میراث نیز میرسد یا نه درین خلاف است و تفصیل مقام است که این گفتن بر سر وجه است یکی آنکه
مالک گوید این خانه و این سرای متر است و ترا دادم تا تو زنده و اگر میری برای و از آن تو و اولاد تو و همه علماء اتفاق دانند
که این همه است و میردن می آید از ملک مالک میگذرد و آن شخص سر او خانه را و میباید بعد از وی و از آن او را و اگر از آن نذر
داخل بیت المال بود و دوم آنکه مطلق گوید که این خانه و این سرای متر است مدت عمر تو و هر چه بر آنند که حکم کن حکم اول است و بعد از آن
پوزن آن او میرسد و نذهب مانده همین است و واضح است که قول شافعی نیز همین است و نزد بعضی علماء درین صورت و از آن
را نمیرسد و بعد از او مالک بازمیگردد و سوم آنکه گوید که این متر است مدت عمر تو و اگر میری از آن سن و از آن سن باشد
صحیح است که این نیز حکم اول دارد و در دو این شرط فاسد است و بعد از شرط فاسد فاسد میگذرد و واضح است که قول شافعی نیز همین است
و اتما کرده اند درین بنظر اسرار حدیث که یکی از آن جمله این حدیث است و در او امام احمد عمری باین وجه فاسد است از جهت
شرط فاسد و در وجه امام مالک عمری تلک منافع است نه رقبه بر جمع تقدیر متفق علیه * و حسن جابر عن النبی صلی الله
علیه و سلم قال ان العمری میراث لا یلهما * گفت آن حضرت که عمری میراث است مایل عمری را یعنی ملک او میشود و بعد از او
میراث اولاد او میشود و ظاهر این حدیث نیز میرسد و نذهب جمهور است * رواه مسلم و عتقه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم
ایما رجل اعمر عمری له و لبعقه * هر مردی که کرده شد عمری مر او را و هر کس آن را بماند که اولاد او بداند * فانها
للذی اعطیها * پس بدینکه آن عمری مرکبی راست که داده شد عمری مر او را یعنی ملک او میشود * لا یرجع الذی اعطیها * بروج میکند
و باز میگرد و بسوی کسیکه داده است عمری را یعنی مالک * لانه اعطی اعطاه و وقت فی الموراث * زیرا که وی داده است و او بی
که واقع میشود و در وی سوار نیست یعنی همه صحیح است مع القبط پس بروج مکن چنانکه در وجه اول از عتقه گفت * متفق علیه و عتقه
قال انما العمری التي اجاز رسول الله صلی الله علیه و سلم ان یقول می ملک و لبعقه * و هم از جابر است که گفت نیت عمری
که رد داشته است آنرا از حضرت که آنرا گوید مالک که این عمری متر است و مر او را ترا * فانما اذا قال ہی ملک ما عشت *
اما وقتی که مطلق گوید که این متر است تا آنکه زنده باشی تو * فانها ترجع الی صاحبها * پس بدینکه این عمری بروج میکنند
بسوی صاحب و مالک خود این حدیث دلیل بر خلاف نذهب جمهور است و ایشان میگویند که این قول جابر است برای
اجمعا و وی نه حدیث مرفوع است و الله اعلم متفق علیه * الفصل الثانی * عن جابر عن النبی صلی الله علیه و سلم

قال لا تزوجوا بغير ما وسكون را و كس قاف * ولا تفرقوا بين اثنين فني رقي كغيره و عمری كغيره فني بغير ما وسكون قاف است كه
 بگویند كه و ایند ما این سر را برای تو باین شرط كه اگر میسر من پیش از تو سر مرا ترا باشد و اگر تو میسر پیش از من برگرد و بسوی من
 زیر كه هر يك مر اقب موت و یكی می ست * فمن اقب شيئا ادا عمر * پس کسی كه رقی کرده شد یا عمری کرده شد چیزی را می بینی را
 فني و تره * پس آنچه عمر و از نشان او راست * رواه ابو داود * پس درین حدیث صحی كه در رقی و عمری و تعلیل كرد از آنرا
 بآنكه آن برای کسی میشود كه رقی و عمری کرده شده است برای وی و می بر آید از ملك شما و دیگر در برای و از نشان او پس ضائع
 كنید اموال خود را و میرون نیا رید از ملك خود و رقی و عمری پس این نمی پیش از تو چیزی را باشد یا مردانست كه فحاشه مصلحت است
 ولیكن بعد از آنكه كردند هیچ سركه در میان باشد برای آنكس و در از نشان او پس حاجت نیست كه قائل بآن نشوند * و عنه عن النبي
 صلى الله عليه وسلم قال العمرى جائز لا الهما * گفت آنحضرت عمری جائزست مر ابل عمری را * و الرقي جائز لا الهما * و رقی جائز
 مر ابل رقی را و مر ابل آنكسی است كه کرده شد عمری و رقی برای او و داده شد خانه و سر او را و در دایه گفته است كه رقی
 جائزست نزد امام ابی حنیفه و صحیح و در ذوالی و سفت جائز نیست و ذكر کرده است حدیثی را كه آنحضرت جائز داشته عمری را و در
 است رقی را * رواه احمد و الترمذی و ابو داود * الفصل الثالث * عن جابر قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم
 اسكوا اهلكم عليكم * بگویند اید ما لهما ی خود را بنود * لا تغربوا * بتا و نگذارید ما لهما * فانه من عمر عمری نمی للذی امر بها
 و قیما و بقیه * پس بستر یكی نشان نیست کسی كه و عمری پس آن عمری یعنی زینی كه کرده شده است در وی عمری میسری را
 كه عمری كرده شده است برای وی زنده و مرده و مر او را و راست تا و ایل ان حدیث همان است كه در فصل ثانی كرده شد *
 رواه سلم * باب در تمهات و لواحق ماسبق * الفصل الاول * عن ابی هريرة رضي الله عنه قال قال
 رسول الله صلى الله عليه وسلم من عرض عليه ربحان فلابره * کسی كه عرض کرده شد بروی ربحان پس باید كه قبول كند و
 در نكند و باز نگذارد آنرا * فانه خلیف العمل * زیرا كه ربحان سبك است بار آن كفی آنك است منت آن * طیب الریح * بخوبی
 بوی آن ربحان نام گویا می خوشبو یا می گویا می خوشبو باشد با طراف آن با ربح آن كذا فی القاموس و فی الصراح ربحان
 شاه سپر خم و برین قیاس كرده اند هر یك را قلیل باشد و نافع تا ساذی نگردد و آنكس كه بدیه آورده است * رواه سلم *
 و عن انس ان النبي صلى الله عليه وسلم كان لا يرد الطيب * بود آنحضرت كه در نیکو طیب را * رواه البخاری *
 و عن ابن عباس قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم العایدی همه كه كلک ابو ذر فقیه * باز كرده و در بنود
 باز ستانده آن چیز را كه بنشیند است كجی مانند سگ است كه باز سگ و در قی خود و بخود آنرا * ليس لنا مثل السوء * مثل او
 ما احوال و قصه بدی این تاکید است مر سخی را یعنی ما كرده مسلمانان را نمی باید كه از كجای آنچنین شقیقت كنیم بد آنكه جمیع از
 همه و صدقه و رخص جائزست نزد ما كجا بشاید ذكر كرده شده اند در فقه از اجماع نویس است و قرابت معریت و حدیث
 درین باب آورده اند و حدیث عاید و ربح را برای بیان كه است است و عدم مر موت و نزد آنكه جائز نیست رجوع عاید

جست همین حدیث که ایشان آنرا بر سرست حل کرده اند نزد شافعی و در روایتی از احمد جازست رجوع والد انصاری که حدیث کرده است
 و نحوه را نیز که دل و مال او برای والدست و احادیث بدان مطلق اند نزد امام ابی حنیفه مخفی رجوع والد انصاری و دلش مخفی انصاری
 اوست و صرف اوست در تعلق خود نزد حاجت چنانکه در سایر اموال او و عن النعمان بن بشیر * بضم نون و فتح با صحت
 ولادت او بر سر چهارده ماه است از حضرت دومی اول مولودی است که در خانه انصاری بعد از حضرت ابو جعفر و والدین او
 نیز صحابی اند * ان اباه انی به انی رسول الله * روایت میکنند که پدر او آورد او را نزد پیغمبر خدا * صلی الله علیه و سلم فقال
 انی نخلت انی هذا غلاما * پس گفت پدر او بدینکه سن عطا کرده ام و بخشنده ام پس خود را که این ست یعنی نهم غلامی
 فقال * پس گفت آنحضرت * اکل ولدک نخلت مثله * یا سمره * و لاد خود را بخشنده مانند این غلام * قال لا * گفت پدرین
 بخشنده ام پس بر این مانند این غلام * قال فارجمه * گفت آنحضرت پس باز کردان آنرا * و فی روایتی انه قال * و در روایتی
 اینچنین آمده است که آنحضرت گفت * ایسرک ان یکنوا الیک فی البهوا * آیا شما دیگران را که باشند ایشان یعنی پس
 تو به و تو در نیکی کردن برابر یعنی بخوابی که همه تو نیکی کنند و استعمال بزرگتر و نیکی کردن بر والدین آید * قال بلی * گفت
 آری شما دیگران را برابر بر بودن ایشان در نیکی * قال فلا اذن * گفت آنحضرت پس مکن تفریق و تخصیص میان اولاد
 خود بعطیه انگاه خواه دگر باشند یا نماند و بعضی گفته اند که راست دگر را که در چند امانات بخش چنانکه در سیرت و بر سر تقدیر این
 بیان افضل و عادل است و بموجب رجوع انصاری که بعضی گفته اند حرام است و الله اعلم * و فی روایتی * و در روایتی این چنین
 آمده است که * انه * نعمان بن بشیر * قال اعطانی ابی عطیة * گفت که داورم پدر کن بخششی را و دگر خصوص غلام نیست
 فحالت عمره بن رواحه * پس گفت با و را که عمره بن عثمان و سکون بن سمیت رواه نفع را خواهر عبد الله بن رواحه که صحابی
 مشهور است * لا ارضی حتی تشهد رسول الله * خرسند نشوم من تا آنکه گواه یگیرم که پیغمبر خدا را * صلی الله علیه و سلم * بر حق
 فاتی رسول الله * پس آمد پدرین پیغمبر خدا را * صلی الله علیه و سلم فقال انی اعطیت ابی من عمره نیت رواحه * پس گفت
 پدرین بدستی که من داده ام پس خود را که از عمره نیت رواحه است * عطیة بخششی را * فامرنی ان اشدک * پس امر کرد عمره را
 که گواه گیرم ترا یا رسول الله قال اعطیت سائر ولدک مثل هذا * گفت آنحضرت آیا داده و باقی اولاد خود را مانند این عطیه *
 قال لا * گفت نداده ام * فقال فاتوا الله و اعدوا لاین اولادکم * گفت پس بترسیم خدا را و بر حیرت کنید پیغمبرمانی او را و عداالت کنید
 و برابر یکنید میان فرزندان خود * قال * گفت نعمان * فرج * پس بازگشت پدرین از آن عطیه * و در عطیة و بازگشتند
 بخشش خود را * و فی روایتی انه قال * و در روایتی نیست که آنحضرت گفت * لا اشد علی جور * گواه نمی شوم من برستی جور
 میل کردن از راستی راه و ستم کردن بر کسی * متفق علیه * الفصل الثانی * عن عبد الله بن عمر قال قال رسول الله
 صلی الله علیه و سلم لا یرجع احدی جنته رجوع کلنک منی و جنته خود * الا اواله من ولده * و گواه فرزندان خود این تسک
 شافعی است و رجوع از بنیه اولاد و تاویل آن نزد ابو حنیفه گذشت * رواه النسائی و ابن ماجه * و عن ابن عمر بن کثیر

ساکن در میان * رواد الترمذی * و عن ابن جعفر قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لاثروا سبعين سنة لا تروا ما تروا * ورواه الترمذی ورواه ابو اسد * یحییٰ بن الیهنا * والذہبی * ورواه روهبن که کسبوا وادام بالید ورواه * واللبین * ورواه الترمذی ورواه ابن جعفر
حدیث غریب فیمل اراد بالذہن الطیب * گفته شده است که مراد داشته است آنحضرت بجهن طیب را * و عن ابی عثمان
الهمدانی * بفتح فون و سکون حاسوب بنده که یکی از اجداد دوست تابعی کبیر است که دریافت است جا بلیت و اسلام را و گفته
که وی زندگانی در جا بلیت بیشتر از شصت سال کرده و در اسلام مثل آن * قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم انوا اعطی احدکم
الرحمان فلا یردہ * چون داده شود یکی از رحمان رحمان پس باید که در مکنه آنرا * فانه خرج من الجنة * پس بدرستی که چنان بیرون
آمده است از بهشت * رواد الترمذی مرسل * الفصل الثالث * عن جابر قال قالت امرأة بقیع * گفت جابر که
گفت زن بشیر که بد زعمان بود که زعمان بن بشیر است به بشیر * اکل ابی غلامک * بنحش مر غلام خود را * و اشهد فی رسول الله
وگواه کیر برای من پیغمبر خدا * صلى الله عليه وسلم چون نفع پس راجع با و بود و نسبت بخود کرد * قال رسول الله * پس آمد بشیر
پیغمبر خدا * صلى الله عليه وسلم فقال * پس گفت بشیر * ان ابنته فلان * بدرستی که دختر فلان * مراد زن خود را داشته
که عمر بن رواحه است خواهر عبد الله بن رواحه چنانکه در فصل اول گذشت * سالتنی ان اکل ابنه غلامی * سوال کرد
مرا که بخشم پس او را غلام خود را * قالت اشهد فی رسول الله * وگفت گواه کیر برای ما پیغمبر خدا * صلى الله عليه وسلم
فقال له اتوجه * پس گفت آنحضرت ایامر پس او را برادران مستند * قال نعم * گفت بشیر ای پیغمبر خدا و برادران * قال
گفت آن حضرت * انکلم اعظمکم * پس ایامر ایشان را داده تو * مثل ما اعطیت * مانند آنچه دادی پس او را * قال لا کفایت
نداده ام * قال فلیس یصلح بنا * گفت پس نیست که نیک باشد این فی الصراح صلی علی نبکی ضد خدا * وانی الا شهد الا علی
و بدرستی که من گواه نمی شوم مگر بحق * رواد مسلم * و عن ابی هريرة قال رايت رسول الله صلى الله عليه وسلم اذا أتى
بما كرهه الفاعلة * گفت ابو هریره دیدم آنحضرت را وقتی که آورده میشد نزد وی نوباد و سیوه * و همما علی عینیه و علی شفتیه *
می نهاد و اگر بر حرم و چشم مبارک خود و بر حرم و لبشیرین خود بجهت تعظیم نعمت تازه الهی و تکریم و محبت آن و بودن
آن نورسیده و زرد گاه حق و قریب العباد از جناب قدس وی تعالی شانه * و قال اللهم كما ارينا اولنا آخره * و می گفت
آنحضرت خداوند ما بنما که بودی ما را اول آنرا پس بنما ما را آخر آنرا برای طلب بقا و توفیق نعمت و می تعالی * ثم بیطمان
یکون عنده من الصبيان * پس میرسد او آن با کوره را کسی را که می بود نزد وی از کودکان از جهت مناسبت ظاهر میان
با کوره و صبیان و قریب عهد بدگاه الهی تعالی و شادی کودکان بدان * رواد البیهقی فی الدعوات الکبیر * باب القنطرة
نقطه و تقاطع از زمین بر گرفتن خیز را نقطه بضم لام و سکون قاف فتح آن نیز آمده و گفته اند که این فصیح ترست مالی که بر دواز
آنرا از زمین و از خلیل حکایت کرده اند که گفت قاف نام شخص بر دازنده است و بسکون قاف مالی برداشته شده و اکثر باشند
که قاف نیز نام مال است * الفصل الاول * عن زید بن خالد * از شاهیه صحابه است مات بالکوفه سنة ثمان و

از من عبد الملک و بعضی گفته اند در تخریضان معاویه و هوان بن قیس و سبعین. قتال جابر بن ابی اسحق علیه السلام گفت زید بن
 خالد آمد روی بسوی پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم فساله عن المظنة پس سوال کرد آن مرد و آنحضرت را از مظنة گفت. قتال پس
 گفت آنحضرت * اعرف عفا صما * بشناس عفاص نظر را بگریزین و عفاظن که در روی لقطه است از چرم یا پارچه و فی الصلح
 عفاص بگرمی است یا راه که سر خور بوی بندد * و وکا با * و بشناس و کا می لقطه را بکا بگر و او نند سر شک و خزان که کذا فی القاموس
 و فی النهاية و کا در شسته که بسته میشود بان حیمان و گیسو و شک و خزان * ثم عفا صما * پیوسته بشناس آن لقطه را سالی را بکجا
 که یافتند * است و در بازار یا و مسجد یا و جای دیگر که محل اجتماع مردم است و طریق تعریف آنست که فرماد کنند که هر که چیزی
 گم کرده و ضائع شده باشد بیاید و صفت آنرا ذکر کند و تقدیر بیاید قول محمد و شافعی و مالک و احمد است از جهت ظاهر این حدیث
 و معنی تر زوایای حنیفه و ابی یوسف آنست که تعریف بهر بی حدیث بر سبیل اتفاق واقع شود یا باعتبار غالب
 در حدیث گفته که اگر کم از ده مردم باشد تعریف کند چند روز را کرده باشد مامی و اگر صد یا بیشتر باشد سالی و این روایت از ابی حنیفه
 و بعضی گفته اند معنی آنست که هر یک از این نقاد در لازم نیست و منقوض است برای مطلق پس تعریف کند تا غالب شود بر من او کسی
 نمی آید و طلب نمی کند بعد از این مدت و تعریف در اطعمه و فواکه تا آنجا است که فاسد نشوند * فان جابا صاحبها پس اگر آن
 صاحب و مالک آن لقطه خود دید می و میرسانی بوی و نزد ما واجب است رد آن اگر از رنگ و بوی آن دو احب نیست بی گناه
 گذرانیدن و اگر بر بیان علامت نیز بعد درست است و چه کرده نشود بر آن نزد ما و قول شافعی و مالک نیز همین است چنانکه
 ذکر کرده است و در هدایه * و الا فاشک بهما * و اگر نیاید صاحب آن پس لازم بگیر که نزد ما بملقه یعنی نفی بگیر از آن و از اینجا معلوم
 معلوم میشود که لقطه را بعد از تعریف مالک میشو و غنی باشد یا فقیر و ندب الکره صاحب این است و شافعی و احمد باین تأمل شده اند
 و بعضی صاحب بر آن رفته اند که غنی تصدیق کند و مالک نکثد و قول ابن عباس و سیفان ثوری و ابن المبارک و اصحاب
 ابی حنیفه این است و در هدایه گفته است که اگر صاحب آن نیاید تصدیق کند از جهت برسانیدن حق مستحق که واجب است بقدر
 اسکان و آن برسانیدن عین است نزد یافتن صاحب و برسانیدن ثواب بزرگ شدن صاحب و این باطلاق دلالت
 میکند که تعریف تصدیق کند و گفته اند که جائز است که تصدیق کند بر اصل و فرع و عروس و خود و بعد از آن اگر نیاید صاحب اجازه
 کند اجز و ثواب آن مرد را باشد و اگر نه فاسن گرداند او را و در بعضی حواشی شرح و قایل نقل از نهاده کرده که تصدیق بعد از
 تعریف رجعت است و معنیست حفظ است * قال فضالة الغم * گفت زید بن خالد پس گم شده گویند کسی آنرا بردارد چه
 حکم دارد * قال * گفت آنحضرت * می ملک * آن ضالة غم تراست اگر تعریف غنی و صاحب آنرا نیاید بی منفعت و شرفی
 بآن * اولاً حلیک * یا هر برادر تراست یعنی صاحب آن اگر بد کسی و آن را بر سر می توان و یا بد صاحب آن
 اتفاقاً یا دیگر اتفاقاً پس بگوید * اولاً حلیک * یا برای هر کس است اگر چه بی این صورت یا یافته نشود و حق تعالی است بر او
 و انتفاع بدان تا ضل آن گردد و اگر بخورد و این حکم عام است در هر حیوانی که ضل گردد و بچاپراند * قال فضالة الابل * گفت

نیدین خالین علم کرده شتر حال دارد. قال مالک و لما گفت آنحضرت چکار است مقرر و مقرر را چه کار داری تو با و می
یمنی اتفاق ممکن شتر را بکار آن را که احتیاج ندارد با اتفاق و مصالح نمیرود و معاشنا و معا به شتر شک دوست کنایت از مردون شک
و رودهای دوست که در آن رطوبتی که است کنایت میکند رطوبتی بسیار و شتر نمیدارد و شتر شکلی چند فرار که دیگر که در آن است
نمیواند رود و شتر تا گفته اند که با آنزده روز میزند و داشت «و ما بود با» و ما بود خدا می او که برای مصلحت و ذل مجرب و مدد می
خدا را که فعل و سیم شتر و سیم پ و جز آن نمی گویند که بای او بر شتر و راه رفتن و قصد آب و علف و در شتر و در شتر و در
درنده با شتر که او را بسیار می که است و او را بسیار سفر با خود دارد و در راه و با کمال الشجره و فرد می آید آب را و می رود و شتر را
تجی یقنا بسیار تا آنکه پیش آید او را مالک او گفته اند که در حکم ابل است بهر آنکه فی کمال فی کمال و در بی چراند و چنانکه اسپ و گاو و خر
و باین حدیث تسک آنرا مالک و شافعی و در علم اتفاق شتر و گاو و در صحرا و ترک اتفاق ابل و افضل است نزد ایشان باین حدیث
و اجبت آنکه ابل در خانه مال غیر حرم است و اجابت اجبت خون فیما بین است و چون اینها خون فیما بین است حاجت نباشد
با اتفاق و لیکن تو حرم فیما بین باقی است پس اتفاق کرده باشد و ترک آن مستحب و نزد اجابت است اتفاق و در حرم اجبت تو حرم فیما
پس مستحب باشد اتفاق و تعریف اجبت حیوانات اسوا ل مردم و واجب نیست اتفاق و هیچ مال و حدیث ابل و مالک
ندارد و اگر چه از ترک نه واجب و استحباب آن «متفق علیه فی روایة مسلم» و روایتی در مسلم از ابن جبرین آمده است «قال
عرفنا سینه» پس گفت آنحضرت تعریف کن لفظ را یکسال «ثم اعوف و گاو و خفاصا» پس از شناس بنده آن را و طوف آنرا
ثم استغنی بها «پس شتر طلب کن اتفاق آن را» فان جاور بها فادبها الیه «پس اگر بیاید مالک او پس برسان او را به سوی او»
و حدیث قال رسول الله صلی الله علیه و سلم من أوی ضاراً فهو ضال «یکسیر جای و در کمره او پس وی که آمده است» ما لم یغیا
ما دام که تعریف کند آنرا یعنی باید که آن را تعریف کن و بی تعریف نگا و ندان و که درین خیانت و کمره ای است «رواه مسلم» و عن
عبد الرحمن بن عثمان القیمی «بر او زاده طلح بن عبد الله رضی الله عنه می است اسلام آورده بعد از اجبت رضوان و بعضی
گفته اند و فرجه و بعضی گفته با عبد الله بن الزبیر و دیگران «ان رسول الله صلی الله علیه و سلم می عن لفظ الحاج» روایت کرده که
آنحضرت نمی کرده از لفظ حاج و در باب حرم مگذشت که نیست در لفظ حرم که تعریف نه تمام آن و انتفاع بدان و قصد کن
آن و این مذبح شافعی است پس اینجا که میفرماید که نمی کرد از لفظ حاج بهین نمی است باعتبار آنکه غالب است از لفظ حاج
در حرم بهین میارم و از بی لفظ حاج است مطلقا خواه در حرم باشد یا در غیر حرم که در وی جز تعریف نیست لیکن تعریف در حرم
خواهد بود که محل اجتماع است و الله اعلم «رواه مسلم» الفصل الثاني «عن عمر بن شیب عن ابیه عن جد عن رسول الله
صلی الله علیه و سلم انه سئل عن النمر المعلق» روایت کرده عمر بن شیب که آنحضرت پرسیده «ماذا حکم یوه او یختمه شده مراد او
مخمس است از برای شک شدن چنانکه عادت است باو یختمه برد و ختم پیش از بریدن» فقال «پس گفت آنحضرت» من احب
من ذمی حاجه کسی که بر سر چیزی را ندان یوه افداوند حاجت می گزیند که چه بخندد نمیرد «خیر من یختمه» در حالی که نگیند

که از آن اوست و ظاهرش دلالت دارد بر آنکه تعریف کرد و ازین مذنب بعضی علماء است که تعریف، حسب است و قلیل و دینار از جنس قلیل است و ظنی گفته اند نیز دلالت دارد بر آنکه غنی تحکیم میکند چنانکه فقیر پوشیده نماند غنای علی رضی الله عنه ثابت نشود و آن وقت * رواه ابو داود و عن الجارود * بحکم صحابیت قدوم آورده بر آنحضرت در سال نهم و اسلام آورد و هر سه او بن عبد القیس بن دازان ساکن شمرند و راوی بعضی گفته اند ریاض فارس دفات یافت در خلافت عمر بن عبدی و عشرين قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم قاله المسلم حرق النار * ثم كثره المسلمان زمانه انشست اگر عیادت نکند نقطه شرايط و ادب آن را فی الصلح حرق یفتیقن کتیش و بسکون را سوختن * رواه الدارمی * و عن عیاض * بکسر عین جمله و بعضا دجیمه بن حمار * بکسر حای جمله صحابیت سعد و در رصعین دوست آنحضرت بود قدیمی روایت کرده از وی سخن نصری و غیر وی * قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من وجد قطعة فليشده فاعمل * کسی که بیابد قطعه را پس باید که گواه گیرد و بر آن مروی را که خداوند عدل و صلاح باشد * او ذی عدل * یاد خداوندان عدل را که نصاب شهادت است گواه گیرد * که این چنین خبری یافته ام ثانی الحال تست کنند و دعوی زیادتی نکنند و نیز حکمت در آن دفع فطع ستر و ناموت نامگانی و از آن آن را داخل ترک کرد و گردانند و این امر باشما بعضی میگویند بطریق ذنب است و بعضی میگویند بطریق وجوب * و لا یکتف * و باید که پوشد بیک تعریف * و لا عجیب * بقرید و غائب گزاند و نقطه را بدم احتضار * فان وجد صاحبا فليبره و عليه * پس اگر بیابد مالک او را پس باید که رد کند آن را بروی و بد بدوی * و الا فموال الله و اگر نیابد صاحب را پس آن مال خداست * فليمتنه من انشا * میباید که کسی را که میخواهد بچیز تحکیم کند آن را در فطع گردانان کند از شیب بوی رسانیده است و ثانی الحال اگر بیابد بدینا گفته شد * رواه احمد و ابو داود و الدارمی * و عن جابر قال تخلف لنا رسول الله صلى الله عليه وسلم في العصاره و السوطه بعل * گفت جابر رخصت کرد مرا را آنحضرت در پوکی که در دست گیرد و در تانایه کسی بیابد و در سن * و انشابه * و مانند های این چیزها را آنچه در دفع از قلیل می شنود قدیمی می نمند * بلقطه الرجل * که بر سید را از امر بدقیق * سوو مند میگردد و بدان و اختلاف کرده اند و قلیل و بعضی گفته اند که کس از درم قلیل است و بعضی گفته اند که دینار و کمتر از آن قلیل است * رواه ابو داود و ذکر حدیث المتقدم بن سعد یکبار الا لا یحلی فی باب الاعتصام * و ذکر کرده شده است حدیث مقدم که در وی ذکر نقطه است در باب الاعتصام بالکتاب و است که در اول کتاب ذکر الایمان گذشت * باب الفرض * جمع فطره از فرض بمعنی تقییر و اندازه کردن و مراد حصه باست که اندازه کرده شد و تعیین نموده شده است در کتاب خدا در بارش بعد از آن نام کرده شد علم متعلق به بارش را علم فرض * الفصل الاول * عن ابی هریره رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه و سلم قال انا اولی بالکتاب من الفکر * گفت آنحضرت من نزدیک تر و سزاوارترم به مسلمانان از ذات های ایشان در مهربانی و خبر خواستی و دیگر کم من مات و علیه دین * پس کسی که میرد از مسلمانان و بروی و امست * و لم یشک و فاء * و نکدر و انکس مالی که بماند

بستر توان برد و ادواتوان کرد و ام وی را * فعلی فعاؤه * پس برین ست گردان آن و ام تابدان مانفوذ و موجب نگرد و از حجت
حق و ثواب وی * و سن ترک مال فاعله * و کسی که بگذارد مالی را پس برای ورثه او ست و فی روایت * و در روایتی این چنین
آمده است * و سن ترک دنیا و اضعایا * و کسی که گذشت و امی را یا عیالی را و اضعایا بغير ضامن هم عیال را گویند زیرا که اگر نکند
کرد و نشود و ضایع میگردد و بکسر ضامن روایت کرده اند جمیع ضایع مثل جیاع و جائع * قلیا منی * پس باید که نباید آنس * یعنی
باید و کیل او و وصی او * فاما سواه * پس سن متولی امر او و دست او یکم سیکل از مدام او را و آنچه را که میگویم عیال او را * و فی
* و در روایتی دیگر اینچنین آمده است * سن ترک مال فاعله * کسی که بگذارد مالی را پس برای وارثان او ست * و سن ترک کفار فاعله
و کسی که بگذارد عیال و دینی را پس آن راجع بجانب ماست و کل بفتح کاف و تشدید لام نقل و آن شامل دین و عیال است
و از ابتدا عادت شریف آنحضرت صلی الله علیه و سلم آن بود که اگر کسی می مرد و بر وی دینی می بود و چیزی نماند که بگذارد
نیکو و در آخر چنان کرد که دین را بر خود میگرفت و نماز میکرد و این از کمال شغف و رحمت آنحضرت بود و راست صلی الله
علیه و سلم * متفق علیه * و عن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم انما الضمان باهلها * چه فایده بهام
میراث را که در کتاب التبعین و تعدیر یافته است و برسانید آنها را بابل آن * فاما بقی فاولی و اولی رجل و ذکر * پس چنین که باقی
ماند بجز از ادای فرائض پس آن موقوف بر مردی راست است بهیت که ذکر است که آن را عصبه گویند و حکم است که هر چه از
فرائض باقی ماند عصبه است و از عصبه هر که قریب تر مقدم تر و قول وی ذکر برای تاکید و بیان سبب عصبیت است الا
رجل البیت ذکر است و عصبه پس از آن و نولیشان بر زمین از جانب پدر متفق را عصبه یعنی قوت و تنگی و ازین جهت عصبه گویند
پس را * متفق علیه * و عن اسماء بنت زید قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لا یرث المسلم الکافر و لا یرث المسلمه الکافره و ارث نیست
مسلمان کافر را و لا الکافر المسلم و نه و ارث شود کافر مسلمان را پس اختلاف دین مانع میراث است و نیز بعضی صحابه
تابعین مسلمان ارث شود کافر اما کافر ارث نشود مسلمان را و امام مالک نیز باین رفته * متفق علیه * و عن ابن
عن النبی صلی الله علیه و سلم قال حلی القوم من النفس * گفت آنحضرت که از آن کرده شده هر قوم از آن قوم است و از نجاست
که بر وی نبی یا ششم صدقه حرام است چنانکه بر نبی یا ششم صدقه حرام است که از آن کرده شده هر قوم از آن قوم است و از نجاست
متفق را بفتح تاء منی اراده کرده شده اگر او را هیچ وارث نبی نباشد اما متفق بفتح و ارث میشود و از متفق بکسر که از قبیل * رواه
البخاری * و عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ان اخت القوم منهم و ما لهم من قوم منهم از قوم است که و ارث
می شود و وی از او بی لا حرام است و ارث میشود و ز و امام ابو حنیفه و امام احمد بن حنبل و در ارث اولی الارحام اختلاف است
میان علماء و ارث می شود ز و امام ابو حنیفه و امام احمد بن حنبل * و ذکر * و ذکر شده حدیث عایشه * که در وی نیست که *
انما الولاء فی باب قبل باب المسلم * در بابی که پیش از باب مسلم است * و سنکر حدیث البراء * و در انجام است که ذکر کنیم حدیث
بر لبرن عازب را که در وی نیست که * انما له بمنزله الامری باب بلوغ الصغیر و صفاته * مکر از ابواب کتاب النکاح است *

اشتهاء العسلات * الفصل الثانی * عن عبد الله بن عمر قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا توارث أهل ملتين حتى
وارث نشوند از یکدیگر اهل دوین مختلف چنانکه وارث نشود یهودی و نصرانی و مجوسی از یکدیگر * رواه ابو داود و ابن ماجه و رواه
الترمذی عن جابر * وعن ابی سیرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا توارث * كنهه مورث و ارث می شود
و امام ابو حنیفه گفته که قتل صحابی می کنند * رواه الترمذی و ابن ماجه *
و عن بریده روایت از بریده اسلمی که صحابی شنود * ان النبی صلی الله علیه و سلم جعل للجدۃ السرس * انخفضت
گروانید مرجه را ششم صده * اولم یکن دونما اتم * و قیقه باشد پیش وی مادر و اگر باشد مادر حاجب سیکر و جد و برادر
ابو داود * و عن جابر قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اذا استعمل العبدی صلی علی علیه و آله * چون او از کنه کودکی
یعنی در وقت زائیدن و میسر نهانجا زده گردد و شود و وارث گردانیده شود و ارثست بودن استمال دلیل حیات و اگر دلیل
دیگر از او بر حیات یافته شود نیز همین حکم دارد پس اگر مرده شخصی و وارث او در شکست متوفی داشته شود و ارث او پیش
اگر زنده بر آید وارث گردد و از وی بوزنان وی انتقال یابد و اگر نه برای باقی ورثه باشد * رواه ابن ماجه و الدارمی و غیره
بشماره * بن عبد الله بن ابی عن جده * کثیر ضعیف * حدیث و سمر و کست و عجد الله پدر او با همی است و جد او عمر و بن
عوف فرنی صحابیست * قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم مولی القوم ستم * مولای هر قوم از ان قوم است
چنانکه گذشت * و حلیف القوم ستم * و حلیف قوم نیز از ان قوم بحرب عادت بود که میان خود یکدیگر سوگند بخورند و میگویند که
خون تو خون من است و صلح تو صلح من و جنگ تو جنگ من و وارث تو وارث من پس از ان منسوخ شد این حکم بآیت
سواریت * و ابن است القوم ستم * و بر سر خواهر قوم نیز از انان است چنانکه گذشت * رواه الدارمی * و عن القاسم
قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم * روایت است از قاسم بن معد یکرب که صحابیست و سعد دوست در اهل شام
گفت گفت انخفضت * اما اولی کل مؤمن من نفسه * من قریب تر من و ستر او از من هر مسلمان از ذات وی * من
فک دنیا و صیغه فاینا * پس کسیکه گذشت دایمی یا عیالی پس یسوی ماست رجوع او * و من ترک بالافله شتر *
و کسیکه گذشت مال پس برای و ارثان او است * و اما مولی من لا مولی له * و من متولی کسی ام که نیست متولی مگر
و متولی آنکه کسی را بر خود گیرد * و ارث ماله * و ارث میشود مال او را یعنی می نهم او را و بیت المال و الانبیا و ارث
نمی شوند از کسی و نه کسی از ایشان * و افک عانه * و خلاص میگردد نام اسیر او را بغیة دادن و اصل عان عانی است
بجذات یا تحقیف و عانی معنی اسیرست * و الحال وارث من لا وارث له * و برادر مادر وارث کسی است که نیست
وارث مرده او از اصحاب فراراض و عصبات و حال و حال از زوی الارحام اند * و ارث می شود مال
آنکس را که نیست وارث مرده او * و فیک عانه * و خلاص میگردد نام اسیر او * و فی روایت * و در روایتی آنچنین
آمده است * و اما وارث من لا وارث له * و من وارث کسی ام که نیست وارث مرده او * و فیک عانه * و خون بجا

از جانب او و وارثه و وارثه می شود مراد از این معنی که معلوم شد و انحال وارث من لا وارث له لیقل علیه ویرثه و فعال وارث کسی است که نیست وارث مراد از آن بهایید از جانب او و وارثه می شود مراد از * رواه ابوداؤد * و عن واثقه که می شناسد *
 بن الا سیق * بسین جمله و قاف صحابیت از اهل صفه خدمت کرد و آنحضرت را سه سال * قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم تحریر المراهة ملک موارثه * گرد می آورد می شناسد زن سه میراث را * عقیقه * یکی میراث آزاد کرده شده خود را و این خوب اتفاق است چنانکه مرد و عقیقه * دو و میراث آنکه داشته است زن آن را از راه و میراث گرفته و تربیت کرده باین معنی که مال او برای بیت المال است و این اولی و احق است با آنکه صرف کرده شود بروی آنچه گذارشته است از مال از دیگر مسلمانان *
 و ولد بالذی لا عنت عنه * سوم میراث فرزندی که لعان کرده است آن زن از آن ولد و لعان تهمت کردن مرد زن * بزنا و نفی کردن ولد می که زنا کرده است و لعنت کردن مرد و نفی یکدیگر اینجا چه در باب الطمان بیاید آن شاء الله تعالی و ولد می که نفی کرده است او را مرد و لعان هیچ یکی از دیگر می وارث نمی شود و اما نسب او با هم ثابت است و وارث میشوند از یکدیگر و حکم ولد الزنا نیز همین است نسب او پذیر ثبات نیست و با او ثبات است * رواه الترمذی و ابوداؤد و ابن ماجه * و عن عمر و بن شعیب عن ابره عن جده ان النبی صلی الله علیه و سلم قال یا ارجل عا هر چه که گفت آن حضرت هر مردی که زنا کرد زن آن را دیا و او * قال ولد زنا * پس فرزندی که بیاورد زنی ولد زناست * نایب و لا یورث * وارث نیکو دوی و نه ارث گرفته میشود از وی یعنی از پدر اما از مادر ارث گیر دوی و مادر از وی چنانکه گفته شد * رواه الترمذی * و عن عائشه رضی الله عنهما ان مولی رسول الله صلی الله علیه و سلم مات و ترک ثمنه * روایت است از عائشه که مولای از او سله آنحضرت مرد و گذارشت چیزی از مال * و لم یدر ع حیما و لا اولد له و گذارشت بیچ خوشی را که وارث شود و نه فرزندی را فقال رسول الله * پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم اعطوا میراثه رجلا من اهل قریه * بعد میراث او را مردی از اهل مدینه که او را در انجامی بود چون وارث نگذاشت مال او داخل بیت المال بود و مصرف مصلح مسلمانان بود پس آنحضرت در میان اهل قریه او نهادن مصلحت دید یا اهل قریه او را از میان مسلمانان احق و اولی دید * رواه ابوداؤد و الترمذی * و عن بریده قال مات رجل من خزاعه * گفت بریده اسلمی که مرد مردی از خزاعه که نام قبیل است * فانی النبی صلی الله علیه و سلم میراثه * پس آورده شد نزد آنحضرت میراث او فقال التمسوا له وراثه * پس گفت آنحضرت طلب کنید برای او وراثتی را یعنی از اصحاب فرائض یا عصباء و ذرحم * یا خداوند رحم را * علم بجده و اوله و اثرا و اولادهم پس نیافتن برای آن بیت نه وراثتی را نه دوی رحم را * فقال رسول الله صلی الله علیه و سلم اعطوا الکبر من خزاعه * پس گفت آنحضرت بعد میراث او را شخصی را از خزاعه که نزدیک تر باشد بجای اعلا ی این بیت اگرچه از وراثت نیست و کبر بزرگم کاف و سکون با قریب ترین قوم که اعلی که نسبت کرده میشوند بوی و این مثل حدیث اولی است در اعطای میراث مردی از اهل قریه نمایند اینها بکبر قوم تخصیص کرده شد و تا ویش بهمانست که این مرکز دوی داخل بیت المال

ای ایها بنوی عثمان و دودختر که مال سعد بن ابی سرح کوفته بود و فقال اعط لا ابي سعد الشمين * بدو مهر و دودختران سعد بن ابی سرح را و ثلث * و اعط اهما الثمن * و بدو مادر این دودختران را شمن چون مهر بدو فرزندان گذارد زارش را شمن میبرد و اگر فرزندان نگذار درج * و باقی نولک * و چیز که باقی ماند پس متر است * رواه احمد و الترمذی و ابوداود و ابن ماجه و قال الترمذی
 هذا حديث حسن غريب * و عن نهشل * بضم حاء و فتح زاي و سکون باء بن نهشل * بضم شين و فتح را و سکون حاء و همز
 موصده و سکون تحت نین تابی نفعه و ذکر کرده است او را ابن جهم از ثقات * قال * گفت * کسب ابو موسی * رسید * رسید
 ابو موسی اشعری * عن ابنه و بنت ابن و اخت * یعنی مروی و فاته یافت و دختر و دختر پسرخو هرگز داشت مهر کلام
 چه میبرد * فقال للبنت النصف * پس گفت ابو موسی که دختر نصف است * و للاخت النصف * و مهر خواهر را
 نصف و دختر پسرخو را هیچ نمیبرد * و انت ابن مسود * و گشت ابو موسی بیا این مسود را و بر سر زوی * فاستأبني * پس
 سرانجام است که موافقت کند این مسود را و همین طور جواب دهد که من داده ام * فسل ابن مسود * پس رسید به ایشان سو
 و انخر قبول الی موسی * و خبر داده شد بکشته ابو موسی که فتوی داد و بود و گفته که وی نیز موافقت میکند مرا * فقال * پس گفت
 ابن مسود * لقد ضللت اذا * گفت ابن مسود رضی الله عنه که فتوی دهم من انخس و موافقت کنم و او را بر سر تحقیق
 که او شدم * و ما ناسن المتدين * و نیست من از او راست بیا بندگان * اقضي فيما باقضي البی * حکم کنم در بین
 بچه حکم کرده است پیغمبر * صلى الله عليه وسلم * و ان حکم نیست که * للبنت النصف * و دختر را نصف است * و لابنة الابن نصف
 و مهر دختر پسرخو را سدس * تکرار التثنيين * از بست کمال و تمام گردانیدن و ثلث یعنی حق متین و ثلث بود چون بنت نصف
 یافت سدس و دیگر هر اسه نیست این باشد و باقی فلان است * و چیز که باقی ماند که ثلث است
 برای خواهر است از جهت حدیثی که آمده است که بگردانید اخوات را بانبات عهده جمیع علماء برین اند * فاینما ابو موسی * پس
 آمدیم ما ابو موسی اشعری را * فاجابناه * پس خبر دادیم او را * يقول ابن مسود فقال * پس گفت لا تسألونی ما دام حدیثکم
 نمیبرد مرا تا وقتی که این دانشمند بینی ابن مسود در میان شماست و خبر بفتح حاء و کسر آن یعنی دانشمند از خبر منی سماعی
 یعنی نمی نویسد علم را یا از تجربه منی را استن یعنی می آید کلام را و نیک میکند آنرا * رواه البخاری * و عن جریر بن
 صحابی مشهور است که او را و ابو رباح متروک نوشته شده است * قال جابر * جابر الی رسول الله * گفت که مروی بسو
 پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم فقال ان ابني مات * پس گفت آن مرد بدترستی پس من مرد * فمالی من میراث * پس چه میبرد
 مرا از میراث وی * قال لک السدس * گفت آنحضرت متر است سدس * فلما ولی دعاه * پس چون پشت داد
 آن مرد و برگشت خواند آنحضرت او را * و قال لک سدس آخره * گفت آنحضرت متر است سدس دیگر * فلما ولی دعاه *
 پس چون برگشت آن مرد باز خواند آنحضرت او را * قال ان السدس الاخر لک طعمه * گفت بدرستی که سدس دیگر خوشتر است
 متر از کسایت از طعم که در پی را که وی را متر است بر اصل فصد که تغیر نمی شود صورت این سلسله چنین کرده اند که مروی در دختر

گذاشت و این سائل را گذاشت که جداست پس و دختر را و قولش رسید باقی مانده است پس دفع کرد بسوی او سدس فیض
 و سدس دیگر از جهت تعصیب و یکبارگی ثلث را بوی نداده تا توهم کرده نشود که فرض او ثلث است * رواه احمد و الترمذی و ابوداؤد
 و قال الترمذی هذا حدیث حسن صحیح * وعن قبیصة بن معنی قال قال ابن زبیب * بلغ من ذوالحجۃ وفتح و
 ابن عبد البر واد کتاب خود را صحابہ نوشتند و دیگران اثبات صحبت وی نکردند و او در طبقه ثانی از تابعین شام داشته اند معنی
 گفته اند که هلاکات او در سال اول هجرت است و معنی گفته اند که در عام الفتح و گفته اند که او را در روز ذی الحضره پس دعا کرد
 و بود از خداوندان علم و فقه و رفعت و از علمای قضای مدینه مات سنه ست و ثمانین * قال جابر بن عبد الله انی اری ابنی بکر بن عبد
 العزیز * گفت قبیصة آمد جدہ نزد ابوبکر * تسالہ میراث شما * و حالیکہ سوال میکند از میراث خود * فقال لہا * پس گفت ابوبکر او را *
 مالک فی کتاب التیمی * نیست ترا در کتاب خدا چیزی * و مالک فی سنۃ رسول اللہ * نیست ترا در سنت رسول خدا *
 صلی اللہ علیہ وسلم * چیزی * فاجابہ حتی اسال الناس * پس برگرد و برو تا مالکہ پرسد از مردم بنی از علمای صحابہ
 نزد ایشان علمی باشد یا آن و عالم باشند بکلمہ آن * فقال * پس پرسید ابوبکر مردم را * فقال العیزہ ابن شعیبۃ حضرت رسول اللہ
 حاضر شد من پیغمبر خدا * صلی اللہ علیہ وسلم اعطایا بالسدس * و او جدہ را سدس * فقال ابوبکر رضی اللہ عنہ بل ملک غیرک
 پس گفت ابوبکر بنیہ یا یا هست با تو کسی دیگر جز تو کہ این را شنیده یا دیده باشد از آنحضرت * فقال * پس گفت * محمد بن سبلہ
 بلغنی من سکون سین و فتح لام زنا ہر صحابی بد است * مثل ما قال النخعیہ * مانند آنچه گفت منیرہ * فافقہ لہا ابوبکر * پس نافذ
 کرد این حکم سدس را برای جدہ ابوبکر رضی اللہ عنہ * ثم جارت الحجۃ الاخری الی عمر * پیرستہ آمد جدہ دیگر از بنی بیت پدری با مادر
 اگر اول از جانب پدر بود و این از جهت مادر یا بعکس نزد عمر رضی اللہ عنہ * تسالہ میراث شما * و حالیکہ می پرسید آن جدہ عمر را از
 میراث خود * فقال ہو مالک السدس * گفت عمر میراث جدہ همان سدس است * فان اجتمعوا فو بیعکما * پس اگر جمع شوند
 شما ہر دو پس آن سدس مشترک است میان شما * و اینکما خلعت بدمو لہما * و ہر کہ را مکی از شما کہ تنها باشد با آن سدس پس آن
 سدس مرا و راست یعنی میراث جدہ سدس است خواہ مکی باشد یا متحد پس حسب یق رضی اللہ عنہ حکم کرد برای وی تنها
 زیرا کہ واقف نشد بر دیگری و فاروق چون واقف شد بر اجتماع حکم کرد با مشترک * رواه مالک و احمد و الترمذی و ابوداؤد و الدار
 و ابن ماجہ * وعن ابن مسعود قال فی الحجۃ بیعنا * گفت ابن مسعود در میراث جدہ با پدر خود کہ پدریت باشد سینے
 شخصی پدری گذاشت مکی باشد یا متحد پس صدیق رضی اللہ عنہ حکم کرد بر وی تنها زیرا کہ واقف نشد بر دیگری و فاروق چون
 واقف شد بر اجتماع حکم کرد با مشترک * رواه مالک و احمد و الترمذی و ابوداؤد و الدار و ابن ماجہ * وعن ابن مسعود
 فی الحجۃ بیعنا * گفت ابن مسعود در میراث جدہ با پدر خود کہ پدریت باشد یعنی شخصی پدری گذاشت و جدہ * انما اول جدہ
 اطعمہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم سدس انہما * گفت ابن مسعود کہ این نخست جدہ است کہ نورانیدہ و دادہ است او را
 و آنحضرت سدس را با پدرش * و انہما حی * و حال آنکہ میراث او کہ پدریت است زائد است و این حدیث دلالت دارد بر آنکہ

امام وارث می شود با وجود اینست مذنب بعضی اصحاب و تابعین و دیگران میگویند که بعد از او وجود میراثی نبود و چنانچه حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم را اطلاع بود که خود را نیاورد و این را بطریق میراث و الله اعلم * رواه الترمذی و الدارمی و اکثر من جمیع محدثین و ترمذی ضعیف گردانیده است این حدیث را و حسن النضی که بن سفیان صحابی است و ابی گردانید و آنحضرت علیه السلام فرمود و شجاع بود که او را بر سر حد رسد و او را شمشیر گرفته بر سر مبارک آنحضرت ایستاده می بود و روایت کرده اند از وی اینست و حسن بصری و جز ایشان * ان رسول الله صلی الله علیه و سلم کتب الیه * روایت میکند صحابی که آنحضرت نوشت بجا بن و ان در آن امره اشیم الضبابی من دین زوجه که وارث گردان در آن اشیم ضبابی را از دینت شوهر وی و اشیم بفتح همزه و سکون شین مجمره و فتح تخمین و ضبابی که ضا و مجمره و تخفیف سوده اولی منسوب بضباب بن کلاب و وی کشته شد و حیات آنحضرت صلی الله علیه و سلم بخلاف آورده اند که امیر المومنین عمر میگفت که وارت نیشو در آن از دینت شوهر پس خردا و ارضحا که بن سفیان باین حدیث کذافی اسد الغابۃ * رواه الترمذی و ابوداود و قال الترمذی هذا حدیث صحیح و حسن ثم قال صحابی مشهورست نصرانی بود پس اسلام آورد و در سال نهم از اصحاب اللیل بود در شب دیک که کعبه ختم قرآن کردی و گاه یک آیت را در تمام شب تاجیه میکر کردی محمد بن المنکدر گفت که فوت شد از تنیم داری یک شب تجدید پس کفارت داد و آنرا به ترک خواب تا یک سال کامل نگذرد و بی جامه جفت خرید بجز آنرا نماز پیشه و وی اول کسی است که چراغ در مسجد افروخت و آنحضرت صلی الله علیه و سلم در قصه دجال و جساس از وی در خطبه روایت کرد چنانکه در باب ذکر الدجال بسیار بد و داری منسوب است بدین بانی که یکی از اجداد او جو در ضی الدعوه * قال سالت رسول الله صلی الله علیه و سلم بائسته فی الرجل من اهل الشریک * گفت تیمم داری پرسیدم آنحضرت را چیست سنت و حکم شریعت در مردی از اهل شرک * ایسلم علی یدی رجل من المسلمین * که اسلام آورد بر دوست مردی از مسلمانان * فقال یو اولی الناس بهمیاه و فاته * پس گفت آنحضرت ان مسلمان قریب تر و سزاوارترین مردمست بر سبتن آن شرک که مسلمان شده است بر دوست وی و بعد از این مولای اوست و گفته اند که مولای وارث یکدیگر میشنند و را بقدای اسلام پس از آن منسوخ شد و بعضی گفته اند که مرا فاتهست که اولی است بر نصرت او در حال حیات و نماز نگذازد و نبرد وی بعد از فاته * رواه الترمذی و ابن ماجه و الدارمی و حسن ابن عباس ان رجلا مات * روایت از ابن عباس که مردی مرد * و کم بدیع و اثاره الا اعلام * و منکدر داشت چه داری را مگر غلام * کان اعتقه * که آزاد کرده بود این مرد آن غلام را * فقال النبی صلی الله علیه و سلم هل لک احد * پس گفت آنحضرت آیا هست مرا و اینچنین می از و ارثان * قالوا الا اعلام که کان اعتقه * گفتند هیچکس نیست مگر غلامی مرا و او را که آزاد کرده بود او را بعمل الفنی صلی الله علیه و سلم میراث نه * پس گردانید آنحضرت میراث ان مرد مرثان غلام را این حدیث دلیلست بر کسی را که قابلست و وارث گردانیدن مستحق بفتح تا از شریک بکسر زیرا که در عکس این صورت با اتفاق است و جمهور میگویند که این را اگر آن طریق است که گردانید میراث مردی را اهل قریه او را چنانکه گذشت * رواه ابوداود و الترمذی و ابن ماجه * و حسن محمد

بن تشیب عن ابی یحیی بن جده ان الباقی صلی الله علیه وسلم قال میراث الذی از من میراث المال * گفت آنحضرت وارث میشود
ولا را کسی که وارث میشود مال اینجا که مردی بقیق پدر یا بقیق بنیق وی وارث میشود و بیرونی این دلارادین مختص
و حصه است وزن وارث میشود و اگر کسی که از او کرده است آن زن آنکس را یا از او کرده و اگر زن آنکس را رواه
الترمذی و قال هذا حدیث اسناد لیس بالقوی * روایت کرده است این حدیث را ترمذی و گفته که این حدیثی است که

از بسناد او قوی نیست * **الفصل الثالث** * عن عبد الله بن عثمان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ما کان
من میراث قسم فی الجاهلیة فهو علی قسمه الجاهلیة * روایت از ابن عمر که آنحضرت فرمود چه که بود از میراث که قسمت کرده شد
در جاهلیت پس آن میراث هم بر قسمت جاهلیت است * و ما کان من میراث از که الاسلام فهو علی قسمه الاسلام * و نیز که
هست از میراث که دریافت شده است آنرا حکم اسلام پس آن میراث بر قسمت اسلام است قسمت میراث بر حکم اسلام خود معلوم
ست اما قسمت جاهلیت بیان نکرده اند که چه طور بود * رواه ابن ماجه * و عن محمد بن ابی بکر بن خرم * بفتح جاهلیة و
سکون رای از ثقات است و پدر او بکر از تابعین است روایت میکند * انه سمع ابا عبد الله یقول * که وی شنید پدر خود را که بسیار گفت

کان عمر بن الخطاب یقول عجا لیه تورث و لا ترث * عجب از وی عقل من خواهم پدر را که ارث گرفته میشود یعنی ارث بگیرد و از وی
برادر زاده او و وارث نمی شود وی برادر زاده خود را این معنی است بر عدم میراث ذوی الارحام و الاعمام و اعمام و نجات ام
و احوال و خالات مطلقا از ذوی الارحام اند و ارث میشوند و کسی که وارث میگردد و از ذوی الارحام بر تفصیلی که ذکر کرده شد
سبب در علم فرائض * رواه مالک * و عن عمر بن الخطاب قال لعلم الفرائض * گفت عمر بن ابی موثرید احکام فرائض را *
و از او این مسود * و زیاده کرده است ابن مسود این را که * و الطلاق و الرجوع * و بیا موزید احکام طلاق رجوع را * قال * گفت
عمر بن مسود * فانه من دینکم * زیرا که این مذکور از نعمات دین شاست و مرد در تعلیم آن قصیده دارند * رواه الترمذی *

باب الوصایا * وصیت چنانچه خطاب رجح خطیه و وصیت در اصل بمعنی عهد است که غالب آمده در عهد کردن بعد از موت
ولی الصرام و وصیت اندر کردن و وصیت سبب است واجب و محبی از اهل طهارت و موجب آن زنده و پیش از نزول میراث
بود چون میراث واجب شود بر وصیت غنی گشت آنکه وصیت برای وارث است نبود و گفته اند که اگر بر یکی دینی بود یا دینی لازم

وصیت کردن و آنرا نوشتن و بر آن گواهی گرفتن * **الفصل الاول** * عن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله

علیه وسلم ما حق امری مسلم لشیء یوصی فیه نیست حق مردی مسلمی که مراد را چه نیست که صلاحیت آن دارد که وصیت
کرده شود و مردی از مال و معاملا با مردم وصیت میکند * که بگذارد و وصیت را * و وصیت مکروه است * مگر آنکه وصیت وی
نوشته شده است نزد وی یعنی باید که در وصیت بر مرد نکند بر که وصیت نامه خود را توبیخ و ذکر و وصیت فیه نیست مقصود از بیان
قلیل است لیکن در وی اشارت است که اگر یک شب بگذرد با کسی نیست باید که زیاده بر آن نکند و غفلت نوزد و این را باید
و بدانند است در استحباب و استحجال و وصیت نه لازم و ایجاب آن چنانکه بعضی برانند متفق علیه * و عن سعد بن ابی

قال حضرت عام الفتح * گفت سعد بن ابی وقاص یار من در سال فتح * و خدا تعالی علی الموت * یار منی که شرف خدمت
 بزرگ و نزدیک رسیدم بآن * قال رسول الله * پس آمد از پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم یعدنی * در حالیکه عبادت میکنند
 مرا * فقلت * پس گفت من * یار رسول الله انی ما لا اشر * بدرستی که مرا مالی بسیارست * و کلبی بر شنی الا انی * نیت
 که دارم شود و اگر خنجر من یعنی از جمله اهل فرائض باز جمله کسی که تبرسم بر وی که ضلالت گردد و دو ویر ارضی النعنه و در تبصره
 بسیار * فاصی مالی کله * ابایس وصیت کنم بآل خود * قال لا * گفت آنحضرت مکن وصیت بجمه مال * قلت فقلنی
 مالی * گفت من پس وصیت کنم بدو ثلث مال خود * قال لا * گفت آنحضرت مکن وصیت بدو ثلث مال * قلت فقلنی
 گفت من پس وصیت کنم بجمه * قال لا * گفت مکن * قلت فان ثلث * گفت من پس ثلث وصیت کنم * قال الثلث * گفت
 ثلث بکن * و الثلث کثیر * و ثلث بسیارست برای وصیت کردن خصوصاً ازین مال که بیشتر توداری * انک ان تذر
 و یک اغنیاء و غیر من ان تذر هم ماله * بدرستی که تو اگر چیزی و بگذاری و از ثمن خود را تو اگر ان بترست ازین که بگذاری
 ایشان را در ویشان و ان فتح خیره نیز روایت است یلغون الناس * در حالیکه دراز میکنند دست پیش مردم برای سؤل
 گفت دست پیش کسی و انتن ما ان معنی دارد که گفت گفت طعام از مردم بطلبند * و انک لن تنفق نفقة تبتغی بها وجه الله
 و بدرستی که تو اگر چیزی هرگز خرج نمیکنی مالی را که طلب بکنی بآن خرج دات خدا و رضای او را * الا اجرت بها * مرا اگر خود
 و ثواب داده میشوی بدان * حتی التقریر فها انی فی امر انک * تا آنکه که بر میداری بسوی و حق زدن خود * متفق علیه *
الفصل الثانی * عن سعد بن ابی وقاص قال عادی رسول الله صلی الله علیه و سلم و انما یرض * گفت سعد
 عیادت کردم آنحضرت و حال آنکه من یار بودم * فقال اوصیت * پس گفت آنحضرت آیا وصیت کرده بخیر *
 قلت نعم * گفت من آری کرده ام یعنی قصد دارم که کنم * قال کله * گفت بجز و بجز مقدار از مال وصیت کرده * قلت مالی کلنی رسول الله *
 گفت وصیت کرده ام بآل خود و همه در راه خدا * قال فان ترکت لولدک * گفت آنحضرت پس چه گذارنده برای اولاد خود * قلت
 هم و اغنیاء و غیر * گفت حاجت نیست که بایشان چیزی بگذارم زیرا که ایشان تو اگر از مال بسیار قال اوص بالنعنه * گفت
 آنحضرت وصیت کن بده یک از مال خود * فقلت انما قصه * پس همیشه بودم من که کم می شدم چیزی را که می گفت آنحضرت
 از معاویه را بعد از مرگت میگردم با آنحضرت * و انما قصه بفضا و بجمه نیز روایت است یعنی سخن بیفرض آنحضرت میگفتم
 حتی قال اوص بالثلث و الثلث کثیر * تا آنکه گفت آنحضرت وصیت کن ثلث و ثلث بسیارست * رده التندی * و عن
 ابی امامه قال سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم یقول فی خطبه عام حجة الوداع * ابو امامه باهلی که از مشایخ صحابه است
 گفت شنیدم آنحضرت را که میگفت و خطبه خود در سال حجة الوداع * ان الله قد اعطی کل دین حق حقه * بدرستی خدا اینها
 به تحقیق داد هر خداوند حق را و میراث که هر یک را نصیبی تعیین کرد * فلا وصیة لوارث * پس نیست وصیت مرد وراثت
 را وصیت مر قارب را پیش از نزول آیت حواری و واجب بود چنانکه منطوق قرآن مجید است و چون آیت سواربث نازل شد

ابن وائل را دو پسر بود یکی عمر بن العاص که صحابی مشهور است و دیگر شام بن العاص که برادر عمر بن العاص است و وی نیز صحابی قدیم الاسلام است اسلام آورد و یک و هجرت کرد و بنشیند تا مدتی که بعد از شنیدن هجرت آنحضرت پس جس گردن داد و برادر و قوم او بکشته آنکه قدم آورد بر آنحضرت صلی الله علیه و سلم بعد از غزوه خندق پدیده وی خود تر و بوزار عمر چه فاضل بود کشته شد با جنابین و بعضی گفته اند بر مکه سال سیزدهم یا نوزدهم از هجرت - فقال حتی اسأل رسول الله - پس گفت عمر بن العاص آزاد نمی کنم تا آنکه بر سر من پیچیده آید - صلی الله علیه و سلم - که آزاد کردن رقبه از وی روا و سودمند است * فاتی النبی - پس آن عمر و پیغمبر را صلی الله علیه و سلم - تا پسر بد - فقال * پس گفت عمر - یا رسول الله ان ابی اوصی ان یبقی عنده بانه رقبه * بدرستی که پدر من یکدین است و صیت کرد که آزاد کرده نشود و از جانب وی صدر رقبه * و ان حشا ما عقی منه محسن رقبه * و بدرستی که هشام که برادر من است آزاد کرد و از وی نجات رقبه * و بقیعت علیه محسن رقبه * و فاتی ماند بر وی و یک و صیت نجات رقبه - فافاق عقی عنه ایابرس آزاد کردن من از وی - فقال رسول الله - پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم اندوکان سلما - بدرستی که عاص اگر می بود مسلمان - فافاق عقی عنه و قصد قدم عنه و او حجت عنه * پس آزاد میگردید از وی یا نقدی میگردد از وی یا ج میگردید یا بلغه ذلک - میرسد او را ثواب این اعمال ازین حدیث مفهوم شد که صدقه سودزا و کار فرما و سنگاری نمی بخشد از عذاب نیز معلوم شد که مسلمان میرسد ثواب عبادت مالی و دینی هر دو - رواه ابو داود - و عن الحسن قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم من قطع میراث و ارثه - کسی که قطع کند میراث و ارث خود را و محروم گرداند او را ارث - قطع الله میراثه من الجنة قطع کند خدا یتیمای میراث او را از بهشت که بجا نماند بر توفیق و عده بدان کرده اند - رواه ابن ماجه و در وی می بینیم فی شعب الایمان عن ابی هریره - تمام شد کتاب البیوع بعون الملی و حسن توفیق وی و ثانی میشود و از آن کتاب الکفای نکاح در اصل - معنی فهم و جمع است و اطلاق آن بر دوطی و عقد نیز آمده که در آن نیز معنی فهم جمع موجود است و کجاست نزد ما است و نزد توفیقان یعنی بیل و از وی زنان واجب اگر یافته شود مونت آن و قول امام احمد نیز بروایتی همین است و در روایتی جواب است اگر خوف زن باشد و نزد توفیقان سنت است و در روایتی دیگری توفیقان بسبب کبر مرض و زنان مباح است و در روایتی مستحب و بر تقدیر وجوب آیات سیری مندرج میگردد و بانه در اینجا دو وجه است و نزد شافعی مستحب نزد وجود توفیقان و مونت و مکره است نزد عدم مونت با اتفاق و کجاست افضل است نزد ما از تجربه و قلی برای عبادت و نزد ما دیگر تجربه و قلی برای عبادت و فضل است از کجاست و خلاف و غیر صورت وجوب است - الفصل الاول - عن عبد الله بن مسعود قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم یا مشر الشبابه ای گروه جوانان شباب بفرح شین و تخفیف بابر و زین سحاب جمع شباب است و شبان بضم شین و نشاید با و نون در آخر نیز جمع است و هجروانی تا چهل سال است و نزد شافعی تا سی سال - من استطاع علمکم الباء فلیتزوج کسی که توانائی دارد در شمار جماع را پس بایک کجای کند و باه و روی چهار لغت است یکی باهت و با و هجروانی که لغت جاست است دوم با و هجروانی تا سوم باهت و چهارم باه هجروانی تا و باهت یعنی منزل است و هرگز نماند که لا بد را و منزل را باید رفت

فانه بعضی للبصر پس بدرستی که کجای کردن پوشنده ترست مگر نظر که بر زن بیگانه نیفتد غضب نفس و ضابطه محبتین فروخوابند
 چشم را و احسن البصر و نگاهدارنده تر است آنکه زناشوی را احسن که به جای پناه فرج بسکون را عورت و دین هر سطح
 اندک بالصورم کسی که نمی تواند کج کرد قدرت ندارد بر آن پس بر روی پا که در زور دارد باشد فانه دواج و پس بدستیکه
 روزه داشتن مزان کس را خفی کردن است و بی نفیج و او و سکون چه خفی کردن و دواج را که او و کفتن خفید را به سنگ
 شقی علیه و عمن حدیث ابن عباس قال رد رسول الله صلی الله علیه و سلم علی عثمان بن مظعون البتل - رد کرد و خفست
 بر عثمان بن مظعون بنی هاشمی که عجمی را زنا می نمود و گوشتش از زنان تبرک کج و اصلش
 بهمنی بریدن و جدا کردن است و بتول و بتیل زن منقطع از مردان و این نام هم می نشست عران است از جهت انقطاع وی
 از مردان و فاطمه زهرا رضی الله عنها را نیزه تنگ گونید از جهت انقطاع او از دنیا و ایضا بسوی خدای عزوجل و بعضی گویند از
 جدا و مستاز بودن از زنان عالم در فضل و دین و کمال و جمال و لواذن لا لاتعینا و اگر از آن میکرد عثمان بن مظعون
 را بتیمل و انفراد از زنان هر اینده خفی میشدیم یا اینی مرا الله میکردیم و تیمل و انقطاع تا نزدیک بودی که خفی شویم یا گمان
 ایشان بود که خفی شدن جایز است و عمن ابی هریره رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله
 علیه و سلم تنك المرأة لاربغ - کج کرد و پیشو زن چنانکه عفت و عادت است از جهت چهار فصلت و صفت - لا اله الا
 انجست مال او که زنی مالدار است مال خود را بر شوهر صرف نخواهد کرد و محبسا و دیگر از جهت بزرگی و شرف و ذرات او در
 قوم او که زنی است از قوم انزاف که در نسب فرزندان از وی شرفی پیدا خواهد شد و بعضی گفته اند که مراد بجنب اینجا نیک گزاری
 و نیک نهادی اوست و ولها اما و دیگر بسبب خوبی و جمال و حسن صورت او که حفظ نفس و فرج خاطر و شکر است از وی
 کامل و او را خواهد بود و ولدینها و دیگر از جهت دین و صلاح و عفت و عصمت او که مساوین بر تقوی و ممد و عین بر دیندار
 خواهد شد و فاطمه ذات الدین پس بر زشتی و زنی که خداوند دین است و طلب کن آن را و تربت یدک خاک آلود
 باو هر دو دست تو و این دعاست بدل و هلاک و اینجا حقیقت آن مراد نیست بلکه مراد انکار و تعجب و عتاب بر اینچنین کج
 است و عمن عجب القدر بن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم الدنيا كلها متاع و دنیا همه بفتح
 گرفتار و آسایش یافتن و بهره مند شدن است از لذات و ثنوات و بر خورداری از آنست که مقصود و تعلیل و تحقیر اوست و چون
 متاع الدنيا كلها الصالحه و بهترین متاع دنیا بهره مندی و آسایش آن زن نیکو کار که موافق مصالحت و موجب صلاح
 کار افتد و رواه مسلم و عمن ابی هریره رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لسا رکن الا بل - بهترین زنان
 که سوار شوند شتران را مردان از آن عرب اند که غالب عادت سواری ایشان بر شتر است میفرماید که بهترین زنان عرب
 صلی الله علیهن و زنان صالح از قریش اند که بیافخاص است و افضل قبایل اند و احادیث علی و ولدی صفه و مشفق و مهربان ترین
 این صفات ائمه بر فرزند و زنی می هرند که باشد خواه و دلخواهش باشد یا دلخواه از غیری و در امان علی ریح فی فوائده و در بیان

وگناه دارند و ترش شوهر در اسوالم وی و مال را ذات الیه خوانند که در دست میباشد متفق علیه * و سخن اسامه بن زید قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما لک بعدی فقلت ضری علی الحال من النساء * مگر داشته ام من از پس خود بتلای و از ما پیش از زبان کنده تر برم و ان از زمان که شب وقوع در معیت و محبت اندوختن حدیث اشاره است بآنکه فتنه گری زنان بر مردان در زمان آنحضرت نبود و از محبت علیه سلطه متفق در ان زمان بلکه بعد از زمان اوست از محبت علیه باطل * متفق علیه * و چون صفات زنان صاحب منافع ایشان بیان کرد شروع در بیان خلافت آن میکند * و سخن ابی سعید الخدری قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الدینا حلوة فخره * و اینا شیرین است در دینا که لذت آن در مذاق طبیعت شیرین آید و سیرت در دیده پاکه نظر آن در دیده حمزه زیانماید * و ان الله یختلک فیها * و بدینکه خدای تعالی خلیفه سازنده است شمار او را و دنیا بعد از قوی که پیش شما بودند * فینظر کیف تعلمون * پس نظر میکند که چگونه عمل میکنند شما * فانتوا الدینا * پس سیرتیز و دنیا را و شیر آن و انتوا النساء * و سیرتیز زنان را و فتنهای آنها را * فان اول فتنه نبی اسرائیل كانت فی النساء * پس بدینکه نخست فتنه نبی اسرائیل بود و از محبت زنان آورده اند که مردی از ایشان خواستگاری کرد دختر خود را پس تزویج کرد و بوی پس گشت آن مرد خود را پس امر شد بنیج بقهر الی آخر القصة * رواه مسلم * و سخن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الشوم فی المرأة والدار والفرس * بدفالی در سه چیز می باشد زن و سر او و پ * متفق علیه و فی روایه * و در روایه است اینچنین آمده است که * الشوم فی ثلثة فی المرأة والمسکن والدار * مال منی سر و روایت کی است ولیکن مسکن جایست از دار و دایره فرس مانند آنکه بعضی گفته اند که شوم منی بدفالی است که آن را طبع و گویند باطل است بحکم احادیث و انباء آن درین سه چیز برسد یعنی فرض و تقدیر است یعنی اگر می بودا و درین سه چیز بود و چنانکه واقع شده است که چشم زخم سبقت میکند قدر را یعنی اگر چیزی سبقت میکرد قدر را این می بودا و از محبت شدت تاثیر و قوت آن و بعضی گفته اند که ممکن است که مخصوص گردانیده باشد حقیقی این سه چیز را بشوم از میان ایشان و اینها را این خاصیت داده باشد چنانکه بعضی در تخصیص حرب جدم از شوم لاعادی گفته اند و بعضی گفته اند که شوم زن است که نژاد و بدخلق باشد و شوم دار است که تنگ بود و همسایگان داشته باشد و موافق مصلحت نیست و شوم فرس است که بدخلق و بدجلو و حروم بود و دختر کرده نشود بران و با جمله مراد بشوم اینجا عدم نقصان مصلح مطلوب است از ان و وجه تخصیص این ایشان را که از محبت بودن آنهاست اہم شای که مطلوب است منافع و مصالح آن و الله اعلم * و سخن جابر قال قال النبی صلی الله علیه وسلم فی غزوة کففت جابر و یوما یا حضرت و رجک کافران * فلا فلاحا کما فیما بین الہدینہ * پس دقیقاً باز گشتی و بدین نزدیک از مدینه * قلت * کفتم من یا رسول الله فی حدیث بعد عمر بن * بدستی من نوز ما تم نکل یعنی نو که خدا ام اگر کفتم شوم پیشتر بروم بجایه * قال * گفت آنحضرت * تزوجت * آیا زن کردی تو * قلت نعم * گفت آری زن کرده ام * قال * آیا از محبت * گفت آنحضرت * آیا و شیرین تر است زنی که کرده تو یا بد * قلت بل شیب * گفت من کی نیست بلکه شیب است * فقال * بلایک اطلاع ما و علما

پس گفت آنحضرت چرا تفریح نکردی بکار بازی میکردی تو بوی و بازی میکردی و چون کمال الفت و عدم تکلف
و محبت و فحاشی طاعت و محبت زیر کشید گاهی می باشد خاطر وی متعلق بزنج اول و تکلف میکرد و محبت و فحاشی طاعت اگر نمی باشد
بفرقی را مثل اول - فلان قدر شاوینا اندل پس چون رسیدیم به بزمه نذریم تا در آنجا نماز - فقال اهلوا حتی ندخل لیلنا
پس گفت آنحضرت درنگ کنید و ایستاد باشید تا در آنجا بنشینید - علی متعظا الشیبه - برای آنکه تا شما نیکند زنی که زویده
موسیت شد و همچنین زویده موسی شدن و شعث و نجس شدن و کسر عین زویده موسی - و تسبیح المیخیه - و بکنده موسی خود را
زینکه غائب است شوهر وی میغیته بضم میم و کسر عین مجر و استخوانی استمال حدیده است و ستردن موسی باهن و میراد
ایضا خنجه شمشیر است چنانکه عادت زناست نه استخوانی میگرداند که زنان روزانه خود را بپاریند و مستوجب محبت شما شوند اگر گفته
که در حدیث دیگر می واقع شده است از در آمدن خانه در شب از سفر و جوارش نیست که شخصی بر تقدیر نیست که خبر ناکره یکایک
در آیند اما اگر خبر ندهد باشد نمی نیست و بعضی گفته اند که مراد از ایل عشیت یعنی شبگاه و آن نام بعد از زوال است و در
بعد از ایلاد بهیست نیز نوشته اندی عینا و این تفسیر است از راوی - تنقیح علی - الفصل الثانی - عن ابی هریر
ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال ثلثه شقی علی الله عظم - سه مرد و اندک که ثابت است بر خدا یاری داد و ان ایشان و در کتب
دی و تمایل ایشان را - الکاتب الذی یزید الاداء - یکی مکتوب که بنویسد ادا می - بل کتابت را تا آزاد شود - و ان الکاتب الذی
یرید الخفاف - و یکی گفته اند که بنویسد پارسائی را یعنی نیت او در نکاح سلامت از آن نظر و وقوع و زناست - و الحیا فی غیر این
و یکدیگر را زاری میکنند در اوداء - رواه الترمذی و النسائی و ابن ماجه - و عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم
اذا غضب الیک من ترضون و دینه و ماله و عطفه - خطاب است با ولیای زن که وقتی که خواستگار می کند و رغبت نماید و بیار میبوی
شمار برای تفریح یکدیگر را رضی ستمند شود و خوش دارد و این او را دوی او را فرجود - پس تفریح کند او را و بعد از تفریح وی
ان لا تقطعه و اگر نگوید شما تفریح را بوی و رغبت نکند و یکدیگر را رضی آید از دین و خلق وی که موجب صلاح است و رغبت کند
در مجرب و مال که موجب فساد و طغیان است - لیکن تفریحی بلا لارض - پیدا میشود از مالش و بلا از دین - و فرما چون
و پیدا میگردد با حیا و خرابی چنانکه بسیار را مراد است که اگر تفریح نکند با بیاب دین و اخلاق بلکه نظر کند مال و جاه چنانکه نشسته
و عادت اهل دنیاست بمانند اکثر زنان بی شوهر و اکثر مردان بی زن پس بسیار میفرود زنا و لاحق میگردد و ملای و بیاد و ملاک
نیکند کسی را که نسبت بیکند عار را بایشان پس واقع میشود و فتنه و جنگ و جدل - رواه الترمذی - و محسن محصل بختیم
و سکون عین و قات - بن بسیار - یعنی باو تخفیف بین ملاعها بیت کرده تحت فحیمه و ساکن شده بعصره را و غیر
مستقل که در عصره است بوی منسوبت قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم تزوجوا و لا وودو و محلی بکند زن دوست و اندک
مستحرم را - و لا وودو - و بسیار زاریند را و این دو صفت در هر یک از ایشان او میگویند دریافت زیرا که غالب است که طلاق
اقارب یکدیگر سرایت میکند و در عادت و دوی شریک یکدیگر می باشد خالی مکاره و کلام - زیرا که سن غالب آید است

پس گفت آنحضرت جز آنکه بگوید باز می بگوید و باز می بگوید می توانست است از کمال الفت و عدم تکلف
در صحبت و فحاشی طاعت و محبت زیرا که شیب گاهی می باشد خاطر وی متعلق بزنج اول و تکلف میکند در صحبت و فحاشی طاعت اگر نمی باشد
زود گفتی را مثل اول * فلما قد ساد هذا النفل * پس چون رسیدیم به مدینه فقیهین را دیدیم که می گفتند ما را * فقال امهلوا حتی تدخل ایلا *
پس گفت آنحضرت درنگ کنید و آهسته باشی تا در آیم بخانه ما در شب * کلی تمسک الشیبه * برای آنکه ما بشان نگذرانی که زودیده
موسبت شست منجبتش زودیده موسی شدن و شست بفتح شین و کسر عین زودیده موسی * و تسخیر المنیبه * و بکنه موسی خود را
زیر که غالب است شوهر وی مغیبه بضم کیم و کسر عین مجر و استخار و فی استعمال حدیده است و ستردن موسی باین و مرداد
اینجا شست شو است چنانکه عادت زن است نه استخار و فی صبر کند که زن آن روز را نه خود را بیا ریزد و سستد صحبت * شما شنید اگر گفته
که در حدیث دیگر می آید واقع شده است از آمدن خانه در شب از سفر خود پیش است که فحی بر تقدیر نیست که خبر نکرده یکایک
در آید اما اگر خبر ندهد باشد منی نیست و بعضی گفته اند که مرد از پیش عشیت است یعنی شبگاه و آن نام بعد از زوال است و در
بعد از ایلا به جهت نسخ نوشته اند می عینا و این تفسیر است از راوی * مستحق علیه * الفصل الثانی * عن ابی هریر
ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال ثلثه شقی علی الله عشم * سه مرد اند که شتاب است بر خدا یاری و اذن ایشان و بعد از آن
وی تعالی ایشان را * الکاتب الذی یرید الا دوا * یکی مکتوب که میخواهد ادای بدل کتاب را تا آزاد شود * و الناکم الذی
یرید العفاف * و یکی که میخواهد براسانی را منی نیت او در نکاح سلامت از آفت نظر و وقوع در زنا است * و المجاهد فی سبیل الله
و سبیل کما ینزله و یسجد در راه خدا * رواه الترمذی و النسائی و ابن ماجه * و عتبه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم
اذا خطب الکلم من ترضون دینه و خلقه * خطاب است با ولیای زن که وقتی که خواستگار می کند در عتبه نماید و بیاورد موسی
شمارای زنج که سبک راضی هستی شما خوش و آید و این او را و خوشی او را * فرموده * پس ترفیع کنید او را و بعد از خوشی
ان لا تفعله اگر نکند شما زنج را بوی و رغبت نکند و کسی که راضی آید از دین و خلق وی که موجب صلاح است و محبت کند
در عتبه و مال که موجب فساد و طغیان است * لیکن گفته فی المراض * پیدا میشود از مالش * و بلاد از زمین * و فراهی
و پیدا میکند در جاهی و خرابی چنان و بسیار را مرد است که اگر زنج نکند با رباب دین و اخلاق بلکه نظر کند بر مال و جاه چنانکه شسته
و عادت اهل دنیا است همانند اکثر زنان بی شوهر و اکثر مردان بی زن پس بسیار میشود زنا و لاحق میگردد علایا و دیار و مال
میکنند کسی را که نسبت میکند عار با ایشان پس واقع میشود فقر و جنگ و جدل * رواه الترمذی * و محسن محفل بفتح میم
و سکون عین و فتح قاف * بن بسیار بفتح یا و تخفیف عین جمله صحت بیت کرده تحت شجره و ساکن شده بصره را و غیر
متعلق که در بصره است بوی منسوب قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم من زوجه او و دود و سبک کند زن دوست داند
مشمه را * و او بود و بسیار زاینده را و این دو صفت در یک از خویشان او می بیند آن در یافت زیرا که غالب است که طالع
اقارب بیکدیگر سرایت میکند و در عادت و خوشی شریک بیکدیگر می باشد * فانی مکتوبه کلام * زیرا که بن غالب آینه است

شما استهارة یعنی بخورم که است من بیشتر از است های پیغمبران دیگر باشد پس زنان بسیار را زنده را بخوراجید و صفت دوست داشتن نیز دخلی در ولادت دارد که دوست داشتن باعث بر بطلان و شهوت گردد و موجب حمل و ولادت شود * رواه ابو داود و النسائی * و عن عبد الرحمن بن سالم بن حنبل * بعن عین و سکون فوقانیة * بن عویم * بعن عین و فسطح و او و سکون تخانیة * بن ساعدة الاصلاری * سالم و عترة تابعی اند و عویم صحابی است * عن ابن عباس * روايت میکند از پدرش و پدر از جده * قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم عليك بالابكار * بر شما باد که کجای کنید که از اول * فاستغابوا * زیرا که بکران شیرین است * حسن های ایشان یعنی آب دهان ایشان شیرین و خوش آئینه است و بعضی گفته اند که مرد شیرین الفاظ و حکایات ایشان است که نقش و بگوئی در ایشان نمی باشد * و انتم احراما * دخل گیرد ترست حصای ایشان تنقی بقاف بسیار چرخیدن زن رحم زهران که چرخ در وی پیدا میشود * وارضی بالیسر * و نشنود شونده ترست بانگ و آسان از اسوا و انفاق و جماع * رواه ابن ماجه * **الفصل الثالث** * عن ابن عباس قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لم تزلتمین مثل النکاح * نمی بینی تو ای مخاطب برای دو کسی که دوست میدارند یکدیگر را در تحصیل زیادتی محبت و بقای آن چه چیز مانند وصله کجای بدلیل آنکه اگر در میان قومی دشمنی بود چون در میان ایشان و صلح کجای شود بعدل محبت میگرد و لا جر چون محبت بود و بجهت زیاد خواهد شد و بعضی گفته اند که اگر مردی دوست دارد زنی را و عاشق وی بود الذواتم باشد در حصول الفت و اتمام بایم از دست که کجای بعد از محبت الذواتم است * و عن انس قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من اراد ان یفی الله طاهر او مطهر * کسی که میخواهد که پیش آید درگاه حق را پاک و پاک گرداند یعنی پاک گرداند بطهارت وی * فلیتزوج الحرام * پس باید که کجای کند زنان اعیل و از درانه و امان را زیرا که حر است طاهر و مطهر اند نسبت با ما پس لابد میرسد که بطن طهارت از صحبت و دخا لطفت ایشان و این با اعتبار غالب و اکثر است * و عن ابی امامة * عن النبی صلی الله علیه و سلم انه یقول * روايت میکند ابو امامة رضی الله عنه از آنحضرت که وی میگفت * ما استفاد المؤمن بعد تقوی الله جبراله من زوجة صالحة * حاصل نکد و مسلمان بعد از تقوی خدای تعالی چه چیزی بهتر مر او را از زن نیک خوی و خوب روی * ان امر باطاعة * همچنین زنی که اگر بفرماید مرد آن زن را کاری فرمان برداری کند آن زن آن مرد را * و ان نظر الیهما تر * و اگر نگاه کند بسوی آن زن شاد گردد و اندواید * و ان یتسم علیها برت * و اگر سرگردد نور و مرد بران زن که آنچنین خواهد کرد راست گوید و از او بکند آن فعل را * و ان غاب عنهما الصحبة فی نفسها و اما * و اگر غایب گردد مرد از آن زن خیرخواهی کند مرد را در نفس خود که نگاه دارد و از وصفت زنا و فسق و غیره خواهی کند و مال مرد که خیر خانی در آن نوزد و ضایع نگذرد مال و ملک او را * روی ابن ماجه الا احادیث الثلاثة * روايت کرد ابن ماجه این هر سه حدیث را * و عن انس قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان تزوج العبد فقد استكمل نصف الدین * وقتی که کجای کند بنده پس تحقیق کامل میگرداند نصف دین را * فلیتقی الله فی النصف الباقی * پس باید که به پیروی خدا را در نصف

بانی توحید این حدیث آنست که غالب در فساد دین فرج و طین است پس چون کجی کرد و فساد فرج خلاص یافت باید که در فساد و فتن قوی کند تا صلاح دین تمام حاصل گردد که از قالوا - و عن عائشة رضی الله عنهما قالت قال النبی صلی الله علیه و سلم ان اعظم الکجج بکرة الیسه موتة بدریتکة بزرگترین کجج از روی بکرت آسان ترین آنست از روی بارگرفتی و تب و شفت و تخیه اسباب آن حاصل نمی آنست که بهترین زنان راضی ترین ایشان مست بجزی اندک - رواها البیهقی فی شب الامامان

باب النظر الی المخطوبة و بیان العورات - مخطوبة زن خواستگاری کرده شده از خطبه بکبر و اصل او از خطاب است که سببی روی گردانیدن کلام است بسوی غیر زیر و کمر و خطاب میکند زن را و اولیای او را بیعت کردن و فاعل آن را مخاطب گویند زن را مخطوبة و خطبه بغير نیز از خطاب است و فاعل آنرا از خطیب خوانند و جائز نیست نظر کردن بسوی مخطوبة پیش از عروج نزد او و نزد شافعی و احمد و اکثر علماء جائز است نزد مالک باذن زن و در روایاتی از وی منع است مطلقا و اگر زنی را که با هر شه و امین بغير تدبیر باشد و عورت اندام و شرم مردم و هر چه از نمودن و دیدن آن شرم آید عورات جمع آن بسکون او و فرج آن

الفصل الاول - **عن ابی هريرة** قال جاء رجل الی النبی - **گفت ابو هريرة** آمد مردی بسوی آنحضرت - **صلی الله علیه و سلم** و قال انی تزوجت امرأة من الانصار - **گفت آن مرد که من تزوج کرده ام از نسی** اراده کرده ام که تزوج کنم زنی را از قبیله انصار - **قال فانظر الیها** - **گفت آنحضرت** پس **نظر کن** بسوی آن زن **فان فیها** فی این الانصاریا **بزرگترین** که چشمه قیام انصاری است **الکبری** بزرگی طبی آنست که آنحضرت **صلی الله علیه و سلم** چشمه زن ایشان به قیاس کرد تا از بزرگترین ایشان از مردم نمید که چشمه زن ایشان این صفت است و بعضی میگویند که آنحضرت حکم پدر را در دست باست پس اگر بوی زن دیده باشد و چشمه زن ایشان نگاه کرده باشد چنان است و لیکن آنصرت صح کرده اند که اثبات ابوت بهمت شفقت و نصیحت و وجوب توقیر و تعظیم و طاعت است چنانکه بیضاوی در تفسیر کیمیه ماکان **خبر** یا **خبر** تصریح کرده است و علمای حدیث در فضیلت آنحضرت **صلی الله علیه و سلم** بعضی نسا توجیه کرده اند که آنرا خالک ضاعیه آنحضرت بوده اند و این در بعضی سوانح کتاب ذکر کرده شده است **فتسبر** بر ایا پوشیده نماند که روی زن عورت نیست و نظریان بکام حضرت جائز دانستند اینها که در فقه مذکور است پس اگر نظر چشم افتاده باشد جائز باشد - **رواه مسلم و عن ابن سیر** و قال قال رسول الله **صلی الله علیه و سلم** لا تباشر المرأة المرأة اختلاطک و صحبت ندارد زن را زنی را **فمنعتها** از وجها پس و صحبت کند او را برای شوهر خود * **کانه** نظیر الیها * پس چنان شود که گویا نظر میکند شوهری بسوی وی * **ستحق** علیه * و **عن ابی سیر** قال قال رسول الله * **روایت** است از ابی سیر **قدری** که **گفت** گفت پیغمبر خدا **صلی الله علیه و سلم** لا یطیر الرجل الی عورة الرجل - **نظر نکنند** مرد بسوی عورت مرد * و لا المرأة الی عورة المرأة - **و نظر نکنند** زن بورت زن یعنی نه کنشی مخصوص است بنظر مرد بورت زن و نظر زن بورت مرد و بلکه شامل است بنظر مرد بر مردن را بر زن نیز و عورت مرد از زنان تا برانوست و همچنین عورت زن در حق زن اما در حق مرد تمام عورت است مگر روی و کفهای دست و اندام زن را عورت است که تمام او عورت است و اصح آنست که امری که در حق زن دارد و نظر بر زن بیکانه حرام است خواه به شهوت بود یا به شهوت و بعضی گفته اند

کبری شہوت مکره است و از بعضی روایات معلوم میشود که حرمت نظر بامر دشر و طشہوت است تفصیل این مسائل در فقه حنفی
 ولا یفتی الرجل الی الرجل فی ثوب واحد و در مرد و بسوی مرد وینا میزدی و یکجا بلباسی در دنیا نیز جرئت در تحت یک کتاف و فلا یفتی
 المرأة الی المرأة فی ثوب واحد و همچنین در دنیا یزدن بسوی زن در یک جا بر سینی اگر چه این دو قسم بحسب عادت فعل
 افت اند اما با وجود آن حرام مذکوره است و رواه مسلم و عن جابر رضی اللہ عنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
 الا لا یبیتن رجل عند امرأة ثیب * اگر چه باشد شب بخمردی نزد زنی که ثیب است * الا ان یکن ناکما او فاحرم * اگر چه باشد
 آن مرد و کحل کند و نمی شوهر او باشد یا محرم او باشد و محرم آنکه کحل جوی درست نباشد و محرم و تخصیص ثیب به ثیب است
 که یکجا می و ضاعت میباشد پس خوف فتنه در اینجا کمتر خواهد بود و کذا فیعل و بعضی گفته اند که مرد ثیب زنی بی شوهر است و ظاهر
 آنست که مرد ارباب زن جوان دارند و رواه مسلم و عن عقبه بن عامر قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
 یا ایکم و الذین علی النساء * گفت آنحضرت در و در آید خود را از در آمدن بر زنان بیگانه * فقال رجل * پس گفت مردی
 یا رسول اللہ انما یتالمو خبره ما لا از حال حکم در آمدن او بر زنان جائز است یا نه و جمیع عیای مملو و سکون بهم و فتح
 آن خویش زن از جانب مرد مثل برادر و برادر زاده که نسبت بزن مرد محرم نیست بخلاف پدر و پسر شوهر * قال ابو
 الموت * گفت آنحضرت هموگر است یعنی فتنه در محو پیشتر است از جهت سبایه مردم در آن و کثرت دخول و محاطت و قرب
 وصول و قدرت آن و این کلمه ایست که عرب در بیان شدت و فطاعت و خویش و خدیگر سگون چنانکه گویند شیر مرگ است و
 سلطان آتش و خوف در اقارب اکثر و فتنه در ایشان واقع است متفق علیہ و عن جابر ان ام سلمة استاذت رسول اللہ
 روایت است از جابر که ام سلمه دستور می خواست از پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم فی الحجامۃ در خون کشیدن نمی اذن خواست
 تا خون کشند * فامر اباطبہ ان یحجموا * بضم جم پس فرمود آنحضرت ابو طیبہ حجام را که حجامت کند ام سلمه را * قال * گفت جابر
 حسبت انہ کان اغما یا من الرضا عہ * کان و ارم که ابو طیبہ بود برادر ام سلمه از شیر * او غلاما لم یحکم * یا بود ابو طیبہ کوک که
 بجد بلوغ نرسیده و بعضی گفته اند که جائز است مرطیب را نظر از جهت مما یجبت * رواه مسلم و عن جریر بن عبد اللہ *
 صحابی مشہور است از اشرف و فضلاء صحابہ و در جای دیگر از احوال دی نوشته شده است * قال سالت رسول اللہ
 صلی اللہ علیہ وسلم عن نظر النجاة * گفت جریر رسیدم آنحضرت را از نظر ناگمانی که یکایک بزن بگذاشتند فجاہ بفتح
 و سکون هم و فجاہ یعنی فوجیم و بعد و وقت است فامر فی ان اصرف بصری * پس امر کردم اگر که برانم بینا
 خود را یعنی نظر که بناگهان افتاد و منور است باید که آن نظر را اداست بکنند و نظر دیگر تا پیش آن نگرداند که در اینجا منور نبود *
 رواه مسلم و عن جابر رضی اللہ عنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ان المرأة تعقل فی صورتہ شیطان *
 بدینیکه زن اقبال میکند و پیش می آید در صورت شیطان * و تدبر فی صورتہ شیطان * و ادبار میکند و پس میرود در صورت
 شیطان * اذا احکم عجبہ المرأة * و قیلک لی از شما خوش آید و از زنی * فو قمت فی قلبہ * پس افتاد از زن و جای کرد دل

وی - فلیعلم ان امرأته - پس باید که قصد کند آن مرد بسوی زن خود - فلیقرأها - پس باید که جماع کند زن خود را - فان ملک
بر دانی نفعه - پس بدینست که آن جماع کردن با زن خود و در یکدیگر چیزی را که واقع شده است و نفس وی از میلان و شهوت با آنچه
رواه مسلم - الفصل الثانی - وعن جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم انما خطب احدکم المرأة - چون خواهد
یکی از شما که خواستگاری کند زنی را - فان استطاع ان یخطب الیها فلیقرأها - اما اگر نتواند که نظر کند بسوی چیزی که
باعث میشود او را بسوی نکاح - فلیفعل - پس باید که بکند نظر در آن و مرد را باعث بزرگای آنچه متعاد و متعارف است بر آن
آن در فرسار از مال و حسب و جمال و دین و عفت یا غایت اهتمام در رعایت امر دین یا آنچه باعث است او را بخصوص شکل
غض بصر و کفایت از امور حیثیت و حر آن و بر هر دو وجه نظر یعنی فکر و قابل است و اگر مرد او نظر بخنجر و دانه چنانکه عقد باب
برای آنست تغییر صورت دارد اگر از ظاهر عبارت دورست - رواه ابو داود - و عن النخعیة بن شعبة قال خطبت امرأة
فقال لی رسول الله صلی الله علیه و سلم - گفت - خیره خواستگاری کردی من زنی را پس گفت مرا پیغمبر خدا صلی الله علیه
و سلم - بل نظرت الیها - ایانظر کرده تو بسوی آن زن و دیده او را - قلت لا - گفت نظر نکرده ام بسوی او - قال فانظر الیها
گفت آنحضرت اگر آنچیزی که ترفیع کنی پس نظر کن بسوی او - فانه احرى ان یؤدب من یملکها - پس بدینست که نظر کردن بسوی
او سزاوارتر است بوقوع الفت و اتفاق میان شما و ایدام موافقت و سازواری کردن و او امی نماند خورش نیز از زمین
و ایست - رواه احمد و الترمذی و النسائی و ابن ماجه و الدارمی - و عن ابن مسعود قال رای رسول الله صلی الله
علیه و سلم امرأة فاجتمع - دید آنحضرت زنی را پس خوش آمد و قسمشای بطیعت این در رنگ نظر الی است که باکی نیست
در وی و بعضی از علمای شافعیة و زناصل آنحضرت صلی الله علیه و سلم نوشته اند که هر چه آنحضرت حرام می شد بزرگ و
پس آنحضرت را نشانی است که هر چه کی از است را نیست و فعل وی صلی الله علیه و سلم سبب میشد حکم شرعی و ورود و شدت
فاتی سوده - و بعد از آن که آن زن را آنحضرت دید و خوش آمد پس آمد آنحضرت نزد سوده که از اوراق مطهرات است
و هی تصنع طیباً - و سوده میساخت خشنوبی را - و عندها نساء - و نزد سوده زنان بودند - فاحلیه - پس خلوت کردند آنحضرت
را و بر او نرفتند - فمضا حاجته - پس گذارد آنحضرت حاجت خود را ز سوده و فرایغ شد - ثم قال - پیغمبر فرمود - ایما رجل
رای امرأة فغیر - هر مردی که می بیند زنی را که خوش آید آن زن او را - فلیقلل الیها - پس باید که بایستد بسیار آن مرد بسوی
زن خود و جماع کند با وی - فان سها مثل الذی سها - زیرا که با زن او است مانند آنچه با آن زن است پس با زن خود
صحبت دارد تا آن میل و شهوت که با آن زن حادث شده اینجا مصروف گردد و آن خیال از خاطر بدر آورد و غریبت
که بعضی از علمای شافعیة گفته اند که جماع با زن خود بخیال آن زن کند تا مطلقاً از آن خیال خالی گردد - رواه الدارمی
و عنه عن النبی صلی الله علیه و سلم قال المرأة عورة - زن عورت است که حق وی آنست که مستور و محجوب باشد و سخن عورت
معلوم شد - فاذا خرجت استغشها الشیطان - پس چون بیرون می آید زن می نگارد او را شیطان و طایب او میگرداند

راہ بردوار و از راه بروی مرد آراستہ چشم بر داشتن تا در چری نگرد و دست بر بالای چشم داشتن چنانکه عادت
مکرستین است * رواہ الترمذی * وعن بریدۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم علی * گفت آنحضرت عمر را
رضی اللہ عنہ * یا علی لا تتبع النظرة النظرة * تابع کدوان یک نظر را بنظر دیگر و اتباع کبیر سیزده و سکون تا در پی فرستادن
و اتباع متشدید در پی رفتن یعنی یک نظر کہ بناگهان افتاد و نظر دیگر در پی آن کن * فان لک الاولی * زیرا کہ بدستی
جائزست مرا نظر بخشیت * و نیست لک الاخرة * و جائز نیست مکرر النظر بغير * رواہ احمد و الترمذی و ابوداؤد و الدارمی
و عن عمر بن شیبہ عن ابيہ عن جدہ عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال اذا زوج احدکم عبدا * امه * گفت آنحضرت
وقتی کہ بزنی دادی او را یکی از شما بخلع نمود او را خود را * فلا تظن ان الی عورتها * پس باید کہ نظر کند بسوی عورت آن و او یعنی
آن داه نسبت بسوی حکم داه بیکانہ پیرا کرد و عورت داه بیکانہ از ناف تا زانو است چنانکہ بیان کرد و آنرا بقول خود * فی رقا
فلا تظن ان الی مادون السرة فوق الرکبة * پس باید کہ نظر کند بسوی چیزی کہ زیر ناف است و بالای زانو است ازین
عبارت * معلوم میشود کہ سہ و رکبہ عورت نیست * رواہ ابوداؤد * و عن جرید * بلغنی جیم صامت از اہل صفہ بر وزن جعفر *
ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال ما علمت ان الفخذ عورة * روایت میکند کہ گفت آنحضرت ایاندا نشہ تو کہ ان عورت است
در اسد الفخامی آرد کہ گشت آنحضرت بچہ در سجدہ و ان او بر تنہ بود پس گفت پوشش فخذ خود را کہ فخذ عورت است و درین
حدیث جنت است ہر مالک کہ میگوید ان عورت نیست * رواہ الترمذی و ابوداؤد * و عن علی رض ان رسول اللہ صلی اللہ
علیہ وسلم قال لا * روایت است از علی رضی اللہ عنہ کہ آنحضرت گفت مرا روا * یا علی لا تبصر فخذک * ای علی ہیر و ن بسیار
وظاہر کن ان خود را * و لا تظن ان فخذی و لا یت * و گاہ کن بسوی ران زندہ و نہ مردہ ازین حدیث معلوم میشود
کہ مردہ و زندہ برابرند حکم عورت * رواہ ابوداؤد و ابن ماجہ * و عن محمد بن جہش * بلغنی جیم سکون حای طہذ کروی
درین کتب کہ در نظر آمدہ و نیازم وظاہر عبارت حدیث در آنست کہ صحابی است و اللہ اعلم * قال رسول اللہ صلی اللہ
علیہ وسلم علی عمر * گفت گذشت آنحضرت بزمہ فنج ہمین و سکون عین ہملہ صحابی است قدیم الاسلام * فخذہ و کشوفا
در حای کہ ہر دوران او بر تنہ بود * قال * گفت آنحضرت * یا سمر غط فخذک * پوشش ہر دوران خود را * فان الفخذین
عورة * زیرا کہ انہما عورت اند غط بفتح نین سجدہ و تشدید طای مکسورہ * رواہ فی شرح السنہ * و عن ابن عمر قال
رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یا کم و التعمی * و در دید خود را زبرہنگی و کشف عورت یعنی اگرچہ تنہما و خلوت باشمید
فان سکر من لا یفارقکم * زیرا کہ با شما کسی است کہ جدا نمیشود از شما * الا عند الغایط * کہ نزو قضای حاجت و غایط در اصل
بسنی زمین کست متحاک و قضای حاجت انسانی از ان مراد دارند * و صین لفضی الرجل الی اہلہ * و مگر ہنگامیکہ میرسد
مرد بسوی اہل خود و جلی میکند * فاستجوہم و اگر سوہم * پس شرم در دید ایشان را و اگر می دارید مراد کرام الکاتبین و حفظ اند
از انکہ کہ عیشتہ با آدمی ہجر اند کہ درین دو وقت و بعضی گفته اند کہ مراد حفظ اند و کرام الکاتبین جدائی شوند از آدمی بی محال

رواه الترمذی - وعن ام سلمة انها كانت عند رسول الله صلى الله عليه وسلم - روايت ست از ام المؤمنين ام سلمه كه دى بود
 نزد آنحضرت و میبوسه كه دى نیز از احكام المؤمنين است نیز و نذران حضرت - اذ قبل - نگاه روى آورد - ابن ام سلمه
 كه صلى الله عليه وسلم دعى بود - فضل عليه پس در آمدن ام كلثوم را آنحضرت - فقال رسول الله - پس گفت پیغمبر خدا
 صلى الله عليه وسلم انجمنه - در پرده شوی در دوى - فقلت - ام سلمه كه دى پس گفت - یا رسول الله اليس هو امى الی
 آبانست وى كه كه نمى بنیدار - فقال رسول الله - پس گفت پیغمبر خدا - صلى الله عليه وسلم - یعنی با ام سلمه و میبوسه - پس
 انما - یا پس كور شد - السمتا تبصرانه - آبانستید شما كه مى بنیدار و را بنی اگر او كورست شما خود كور نیستید - رواه احمد
 و الترمذی و ابو داود - و اینجا معلوم میشود كه همچنانكه نظر مر و یگانه بزرگانه حرام است كس نیز چنین حال دارد و میست
 ابن سبت و حدیث كعب جبهه محمول بر صحت است و نیز عایشه رضی الله عنها در آن وقت صغیر بود و دختر ارجا نظر زن است بجز
 فوق سر و تحت ركه و استاده الی - كرده شده است بر آن بخصور زنان نماز را و لا بد نظر ایشان بر مردان مى افتاده باشد و این
 صبر بر تقدیر كه كذا نظر نبوت نباشد - وعن بهر بفتح موحده و سكون با و راى - بن حاكم - تا بنی نقد است روايت دارند
 از دوى نورى و ابن المبارك و غیر ایشان و بعضی خلاف دارند در دوى - عن ابیه عن جده - روايت میكنند از پدر از جده و حد
 وى كه معاویة بن جده بفتح و سكون یا صحابیت نزول كرد بصبر و وفات یافت بخراسان - قال قال رسول الله صلى الله
 علیه وسلم احتفظ عورتك - نگاه دار و پیش اندام شرم خود را - الا من زوجك - كه از زن خود - او مالكیت یكملك - یا از
 داه خود كه مالك است او را و است راست تو ملكی را كه بیع و شتر حاصل میشود و ملك یمین از آن جت گویند كه بیع است
 نیز نزد دست ز ریدند - فقلت - گفتیم - یا رسول الله اراك ان الرجل خالیا - خبر ده مرا اینكه گامى كه باشد مر و نه داند و غلو
 كه با و كسى نباشد اینجا هم پوشند - قال فالتدلى ان السجى منه - گفت آنحضرت پس خدا سزاوارست كه شرم داشته شود
 از دوى با بنی اگر كسى اینجا نباشد تقالى مى بیند و درین غایت رعایت ادب و احتیاج است - رواه الترمذی و ابو داود و ابن ماجه
 و عن عمر بن الخطاب عن النبی صلى الله علیه وسلم قال لا یكلمون رجل بامرأة الا كانا انما الشیطان - خلوت كنند مرد و زن
 مگر آنكه باشد بیوم آنها شیطان - رواه الترمذی - و عن جابر عن النبی صلى الله علیه وسلم قال لا یكلمون علی العیال - و در زیاده
 بزرگانكه غایب اند مردان ایشان از ایشان پیغمبر بفرمود كه غیرین بجه و سكون یا زینكه غایب است مرد از دوى و تخصیص تنبیه
 بجهت آنست كه شتیاق آنها بجل و غیره است - فان الشیطان یجری من احدكم مجرى الدم - زیرا كه شیطان روان میگرد
 از یکی از شما بجای روان شدن خون و سر است دارد تصرف و وسواس دوى در تمام كه پوست آدمی - قلنا و منك
 كقیم ما و از نو نیز یا رسول الله - قال و نى - گفت آنحضرت و از من نیز - ولكن الله اعلمی علیه فاسلم - ولیكن خداست
 یارى داد مرا به شیطان پس مسلمان شد شیطان من و نتقاد و مطلع من شد و سلامت نامدم از تصرف او و اسلام من پیغمبر
 روايت است یعنی پس سلامت مى مانم من از شر دوى و شرح این حدیث در اول کتاب در باب الوضوء گذشت - رواه احمد

الکون معلوم شد که نه از آن قبیل است منع کردند مردان را فرمودند که باید در میان شما دوینا نیندورین حدیث نمی ست از او آمدن
مختلن بر زنان و حکم خصی و مجبوب نیز همین است و پنهان دوی گفته که در مجبوب و خصی خلاف است * متفق علیه * وعن المسور
یکسریم و سکون سین * بن حجره * یعنی نیم سکون خای مجروح را صافی صغیر است تولد او در سال دوم از حرجت است و
خواهر زاد او عبد الرحمن بن عوف است رضی الله عنهما * قال قلت لجماعة فقهاء * گفت برو شتم سنگ گران را * فبیننا اننا انشی
پس در انشای آنکس بر پاسبی و دم * سقط عنی ثوبی * افتاد از بدن من جامه من * فلم استطع اخذه * پس نتوانستم گرفتن
و برداشتن جامه را از زمین * فرائی رسول الله صلی الله علیه و سلم فقال لی * پس دیدم آنحضرت صلی الله علیه و سلم پس
گفت * فقد عکک ثوبک * بجز بر تو جامه خود را این خطاب بمسور کرد پس از آن علی العموم فرمود * و انما تشوا عراة * و بر پا
نروید برهنه تن * رواه مسلم * وعن عائشة رضی الله عنها قالت ما نظرت * گفت عایشه نگاه نکردم * او را رایت * و ما عکف
ندیدم من شیک * و رایت * و ما نظرت * گفت یا ما رایت * و منی کی است و شاید که فرق در میان دو روایت آن
باشد که نظر کردن بقصد باشد و رویت عامتر از آن یعنی ندیدم من نه بقصد نه بی قصد * فخرج رسول الله * اندام شرم نه بجز
صلی الله علیه و سلم قط * هرگز در راه ای و گداخته است که ندیدی از من و ندیدم من از وی و ازین سر و حدیث معلوم شود
که آداب آنست که زن و مرد در عضوهای تنهای یکدیگر نگاه نکنند و بعضی فقها گفته اند که نظر بر آن باعث قوت شهوت است که موجب
مزید استیغای نعمت است و آن موجب مزید شکر است و گفته اند که باین قصد دیدن آن شستن است * رواه ابن ماجه
ابی امامه عن النبی صلی الله علیه و سلم قال ما من مسلم نظری محاسن امرأة اول مرة * گفت آنحضرت نیست هیچ مسلمان که نظر
کند بسوی خوبیهایی زن اول بار یعنی نظر اول یکایک بر آن افتد * ثم نفی بصره * پست فرود تو با ند چشم خود را * الا احث الله
العبادة * مگر آنکه نوید گرداند خدا تعالی برای آنکس عبادتی را که * یجد جلاوتها * بیابد شیرینی آن عبادت و این جلاوت
جزای مرارتی است که در صبر کشیده است * رواه احمد * وعن الحسن مرسل قال * روایت است از حسن بصری بطریق
ارسال گفت * با نخی ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال * گفت رسیده است مرا که آنحضرت فرموده است * لعن الله
الناظر والمنظور الیه * لعنت کند خدا تعالی نظر کننده را بسوی عورت غیر خود کسی که نظر کرده شده است بسوی او اگر قصد عورت
باشد * رواه البیہقی فی شعب الایمان * باب الولی فی النکاح و استبذان المرأة * ولی آنکه متولی امر کسی گردد و کما اول
بر تو دیگر و مرد او اینجا کسی است که متولی امر کلی است چنانکه پدر و جد و غیر ایشان و درین باب احادیث جمعی آرد که وارد شده و
آیا واجب است وجود ولی در نکاح و آیا واجب است طلب اذن کردن از زن در آن * الفصل الاول * عن ابی
قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لا تنکح الا بحیثی تستامر نکاح کرده نشود و شب تا آنکه طلب کرده شود و امر او مشورت
کرده شود و بی و ایچم نخست چهره و کسرتن از آنست و در نیک شوهر ندارد خواه بکر باشد یا شب و مرد او اینجا شب است بقرینه مقابل
وی بکر * و لا تنکح البکر حتی تستاذن * و نکاح کرده نشود و بکر تا آنکه طلب اذن کرده شود و شب تا آنکه طلب اذن کرده شود و بکر تا آنکه طلب اذن کرده شود و بکر تا آنکه طلب اذن کرده شود

و استشارت و در بکرتاؤن گفت بمعی طلب اذن و رضا زیرا که غیب امر میگرد و اشارت میکند صریحاً و شرم ندارد در بیان
 بگردی شرم دارد از تصریح بلکه اذن میکند و راضی میگردد اگر چه سکوت بود * قالوا گفتند صریحاً * یا رسول الله و کیف اذنا * و چگونه
 میباشد اذن بکر * قال ان تسکت * گفت آنحضرت اذن او بسکوت اوست یعنی اگر چه سکوت کند متفق علیه * و این حدیث
 افاده میکند بظاهر خود که جائز نیست نکاح بی امر و اذن امرأه ولیکن فقها را در اینجا تفصیل است و جمیع اقسام چهارست
 شیب بالذمه و در وی اتفاق دارند که جائز نیست تزویج وی بی اذن وی بشرط آنکه عاقله باشد و دم بکر صغیره و در اینجا نیز اتفاق
 است که حاجت باذن وی نیست و وی بی اذن تزویجش تواند کرد و سوم شیب صغیره و در اینجا نیز خفیج جائز است تزویج وی بی اذن
 وی نه نزد شافیه چهارم بکر بالغه و درین قسم نزد ما جائز نیست و نزد شافعی جائز است پس بنای ولایت و عدم آن بخاطر بلوغ
 و حضرت و نزد شافعی نیابت و بکارت پس حدیث ممول است نزد ما بکر بالغه شیب باشد یا بکر و قول آنحضرت لا تسکون البکر
 حتی تستاذن حجت است بر شافعی کما لا یخفی * و عن ابن عباس ان النبی صلی الله علیه و سلم قال الا یحکم الله فی نفسها من قبلها
 شیب سزاوارتر است نبض خود از وی خود * و البکر تستاذن فی نفسها * و بکر طلب اذن کرده شود در نفس وی * و اذنها صما
 و اذن وی خاموشی اوست صمات بضم صاء خاموش بودن * و فی روایتی قال القیاب احق بنفسها من ولها و البکر تستاذن
 و اذنها سکوتها و فی روایتی قال القیاب احق بنفسها من ولها و البکر تستاذن ابوها فی نفسها و اذنها صما * و همه این روایات
 نزدیک اندر معنی و ترجمه ظاهر است * رده اسلام * و عن حفص بن غصن اذ بغضت خای عجمه و سکون لون * نبت خدام * با خا
 و بذل عجمتین صحابه انصاریه است * ان اباهما ازوها وی شیب * روایت میکند که پدر وی زنی داد او را و حال آنکه وی
 شیب بود * فکارت ذلك * پس ناخوش داشت وی آنرا * فانت رسول الله صلی الله علیه و سلم * پس آمد وی نزد حضرت
 صلی الله علیه و سلم و عرض کرد حال خود را * فردنگاه * پس رد کرد آنحضرت نکاح پدر او را و در نسخ صحیحین نکاحها سیغنه
 نکاح آن زن را * رده البخاری و فی روایتی ابن ماجة نکاح ایها * و در روایت ابن ماجة نکاح ایها واقع شده یعنی رد کرد
 آنحضرت نکاح را که پدر او کرده بود و مال همه روایات بیک معنی است * و عن عائشه رضی الله عنها ان النبی صلی الله علیه
 و سلم تزوجها وی نبت سبع سنین * روایت است از عائشه که آنحضرت تزویج کرد او را و حال آنکه وی دختر هفت ساله بود *
 و نبت الیه * و زفاف کرده شد وی بسوی آنحضرت * وی نبت سبع سنین * و حال آنکه وی دختر نه ساله بود و زفاف
 بکر برای عروس نجاته شوی فرستادن * و لهما صما * و لبعثتای عائشه با وی بود لقب بضم لام و فتح عین جمع بعت است
 بضم و سکون آنچه وی بازی کند و دختران * و مات عنها * و وفات یافت آنحضرت و جدا شد از عائشه * و وی نبت ثمانی
 عشره * و حال آنکه عائشه بود هزده ساله * رده اسلام * الفصل الثانی * عن ابی موسی عن النبی صلی الله علیه و سلم
 قال لا نکاح الا لولی * گفت آنحضرت نیست نکاح مگر بولی شافیه معنی این حدیث را آن میگویند که نیست نکاح مگر بقتل کردن و
 و منعقد نمیکرد و نکاح عبارت فساد ظاهر معنی او نیست که نیست نکاح مگر باذن ولی و آن نیز نزد ما و غیره باطله است یا محمول است

لیکن در آن گرامت شرط نیست مگر آنکه در آن اتفاق باشد. رواه ابو داود و عمن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه
 وسلم لا تخرج المرأة المرأة لتتزوج فتنه من رن را یعنی زن را ولایت نباشد. و لا تخرج المرأة نفسها. و یزوج مکنه زن نفس خود را
 فان الزانیة هی التي تزوج نفسها. زیرا که زنایه همان است که تزوج کند نفس خود را و غیر بانده است. رواه ابن مایه و عمن ابی هریرة
 و ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من ولد له ولد فلیحسن اسمه. کسیکه زنایه شود او را فرزندی پس باید که نیک
 نهاد نام او را زیرا که نام نیک جلالت حال و بایکمال مروت تا آنکه بعضی گمان برده اند که اسم را تاثیر نیست در رسمی و این حکایت را
 در شرح سفر السعاده تمام و کمال واضح کرده ایم. و ادب و نیک کن ادب فرزندان را و تعلیم آداب و احکام و شریعت و عبادت را
 که در دنیا و آخرت سود کند. و اذنا بلغ فلیزوج. و چون فرزندی به حد بلوغ رسید بکلی که از او را بزنا معلوم شد که او بی و افضل نیست
 اگر بکلی بعد از بلوغ کند. فان بلغ ولم یزوج به. پس اگر بالغ شود و فرزند و نیز بکلی بکلی پدر او را فاصلاست. اما پس برسد آن فرزند
 بزرگ و گناهی را. فانما انتم علی ایه. پس نیست بزرگ او که پدر او را و از اجبت تقصیر او در آن و سببیت او در آن را و با حق و حصر
 برای تشدید است. و عمن عمر بن الخطاب و انس بن مالک رضی الله عنهما من رسول الله صلی الله علیه وسلم قال فی التوراة
 مکتوب. گفت آنحضرت که در تورات نوشته شده است. من بلخت انیته اثنتا عشرة سنه. کسی که برسد و دختر او دوازده سال
 و لم یزوجها. و بکلی بکلی آن دختر را فاصلاست. اما پس برسد آن دختر بزرگ. فاقم ولک عیله. پس بزرگ آن بکلی
 رواها لیس فی شعب الایمان. باب اعلان النکاح و الشریطه. اعلان النکاح و اعلان النکاح و اعلان النکاح مستحبست
 و وارد شده است که اعلان کن بکلی که اگر بدین زن باشد و در ضرب دقت اختلاف است بعضی گفته اند حرام است یا مکره
 مطلقا و نزد بعضی مباح است مطلقا و صحیح آنست که مباح است در بعضی احوال چنانکه عی و قدوم و نکاح و حرام است و غیر آن
 و بعضی گفته اند مستحبست در نکاح و خطبه بکلی که فایده هم در توضیح کرده اند بکلی یعنی خواستگاری و بضم خطبه که در نکاح میخوانند
 و ظاهر آنست که بضم باشد و فی القاموس خطبه کلام منثور سبع شتمل بر حمد و ثناء و صلوة و دو غلط دیگر و خطبه سنتست
 و در دشتانی در هر عقد نخل پنج و شمری و جز آن و مراد بشرط شریعی که ذکر کرده شود و نکاح فاسد یا صحیح. الفصل الاول
 عن الریح. بضم ر و فتح مع و ده که مترتبه شده. بنیت سمود. بضم سم و فتح عین و کسر و او شده در آخر ذوال جمعه.
 بن عفره. بفتح عین مملو و سکون فاصحیه انصاریه است و از بیایات تحت الشجره و قدر عظیم و باید رفیع و اردو و دراز یافته.
 قالت جالینوسی. گفت آید پیغمبر صلی الله علیه وسلم قبل عین بنی علی. پس در آمد آنحضرت و در هنگامی که بنا کرده شد
 بر بنی زنی زفاف کرده شد و سپرده شد مرا اینجا نشویم. مجلس علی فراشی. پس نشست آنحضرت بر فراش من که گفته بود
 که ملک منی. مانند نخستین و نسبت بن بنی چنانکه تو بر فراش من نشستی. خطاب بکلی بکلی که حدیث را با وی روایت
 میکند. مجملات جویریات لنا یضربن بالدف. پس شروع کردند دخترکان یا در آن مکان که با او بودند که میزنند و دف را دف
 بضم دال و تشدید فاء و میزدن بن من قبل من ابائی بوم بدره و ندب میکنند کسی را که کشته شده اند پدران من روز بدره میخوانند

بن عوف کہ کہ در راست از شہدای بدست و کشتہ او باہل لعین ست و برادران خود سعاد و عوف نیز در بر کشتہ شدہ اند و
گفتہ اند کہ سعاد و عوف زبردتی باقی ماندہ و الذی اعلم فند بہ ستودن خصال و اوصاف میت ست و دیدن بقم ال ست و انقات
احسن * ناگاہ گفت یکی ازین زنان * فہی ثانی علی ما فی غدہ و در میان ما بغیرست کہ میداند خبر را کہ در فر داشت * فقال
و علی بزدہ * پس گفت آنحضرت مران زن را کہ بگذران را * و قوی بالذی کنت تقولین * و بگو جان چہی را کہ بگفتی و گفتہ اند
کہ شا آنحضرت ازین قول بجهت آنست کہ در وی اسناد علم غیب ست با آنحضرت پس آنحضرت را ناخوش آمد و بعضی
گویند بجهت آنست کہ ذکر شریف وی در ثنائی المؤمنین مناسب بناسد و این حدیث دلالت دارد بر آنکہ ضرب دفت و انشاء
اشعار جائزست و ظاہر آنست کہ دفن او در ائمال این مقام مباح ست و آنحضرت آن زمان را از آن منع نکرد بلکه
فرمود بگو جان را کہ میگفتی قدیرہ رواہ البخاری * و ترمذی نیز این حدیث را روایت کردہ است و گفتہ ہذا حدیث حسن صحیح *
و عن عائشہ رضی اللہ عنہا قالت زفت امرأۃ الی رجل من الانصار فرستادہ شد زنی کہ فوسوس بود بسوی مرد
از انصار و زفاف عروس را بشوہ فرستادہ * فقال نبی اللہ * پس گفت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم ما کان حکم لو *
آیا نیست ہمراہ شما لہو * فان الانصار یجہم لہو * زیرا کہ بر سیکہ انصار خوش می آید ایشان را لہو مرد دہلو و سر دوست و لہو
در اصل بمعنی بازی ست ازینجا نیز اباحت سر و در عروسی و زفاف معلوم میشود و زیادہ برین آنکہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم
خوش داشتن انصار را از اسلام و تفر داشت و انظار عبارت مفہوم میشود کہ خوش داشتن ایشان آزادانی بود و عادی
بود و در فصل ثانی نیز احادیث از عائشہ در غیاب بیاید فافهم * رواہ البخاری * و عہما قالت تزوجنی رسول اللہ صلی اللہ
علیہ وسلم فی شوال * و ہم از عائشہ آیدہ است کہ گفت کجاکر دم آنحضرت در ماہ شوال * و بنی بی فی شوال * و زفاف
کردم آنحضرت در شوال * فای نساء رسول اللہ * پس کدام از زمان پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم کان اھل عذہ
بودہ و مندر نیز ذہ آنحضرت ازین فی النضر حطوہ بالضم و الکسر بہ و سندر و دولتی شدن زن از شوہی و درین حدیث
استحباب نزوح و ناست در شہر شوال برخلاف عادت اہل جاہلیت کہ آنرا شوم داشتند بجهت آنچہ در منی شوال ست
از نزع و در و شدن و کشدن بر زمین و اکمال کردن کذا قبل * رواہ مسلم * و عن عقبہ بن عامر قال قال رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وسلم اتق الشوطان و قواہ * و ترا و ترین شرطہای کہ باید وفا کنند شما بآن شرط * ما استحلنا بہ الفروج *
شرطی ست کہ حلال کردہ اید شما بآن شرط فہما را و تصرف کردہ اید در آن تصرف خاص و مرد و بان شرط حکمت باہر
کہ مستحق ست آنرا زن بمقتضای زوجیت و چون الزام کردہ است آنرا مرد گو ما کہ شرط کردہ است و بعضی اندر امر شرط
کہ بجز الزام و برای ترغیب کردن زن را بر نکاح ما دام آخری کہ حرام و مکروہ نباشد * متفق علیہ * و عن ابی ہریرۃ
قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لا یطیب الرجل علی خطبۃ اخیه * خواستگاری نکنم در خواستگاری برادر خود *
حتی ینکح او بیک * ہما کہ نکاح کند برادر وی یا یکبارہ اگر نکاح کرد خود خطبہ تصنیست و اگر ترک کرد خطبہ کند * متفق علیہ * و عن عائشہ

قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا تسأل المرأة طلاقاً احتماً - سوال کنند زن طلاق خواهر خود را مرد بابت نفی است
 خروج وی دارد و احوط با اعتبار این است چنانکه برادر سلمان میگوید و مرد او است که شهادت زنی دارد و زنی دیگر را میخواهد
 میکند زن میگوید آن زن را که داری طلاق ده یا هر دو تحت یکدیگر اندکی بجهت جمعیت و توجیهی که شوی بوی دارد و طلاق بگیر
 میخواهد و تشترک صفحتها - تا خالی کند کاشه او را کفایت است از خصوص گردانیدن خود را بحدی که استغفار و تفرغ خالی
 کردن نفوذ از آنچه در وی باشد صحیفه بفتح صاء و سکون حاکی از بزرگی این با اعتبار زنی ثانی است * و التلک * و التلک کرده شود
 آن زن این با اعتبار زنی اول است و اگر کجای بعضی جماع آورده و با اعتبار ثانی میخورد و فاقم * فان لم اقدر لهما * پس
 بدینکه مرد آن زن راست چیزی که تقدیر کرده شده است برای او نصیب او است * متفق علیه * و عن ابن عمر ان رسول الله
 صلى الله عليه وسلم نهى عن الشغار - روایت است از ابن عمر که آنحضرت نهی کرده است از شغار بکبر شیخین و عین مجتنبین * و الشغار
 ان یزوج الرجل ابنته * و شغار است که زنی دهم و دختر خود را مثل مادر می * علی ابن ابی حمزة * و بدل آنکه بدو نفرود
 دیگر و دختر خود را * و لیس بینهما صداق * و حال آنکه نباشد میان هر دو مرد و هم و همین مبادله مهر باشد و این نوعی کجاست و عیب
 جاہلیت بود پس در اسلام منع شد و شغار داشت بعضی یابرو اشتن سگ بوقت کمین چون و بعضی خالی ماندن شخص
 از مرد و بیرون کردن کسی را از جای و دوری آب خورد و در میان * متفق علیه * و فی روایتی از رسول الله
 فی الاسلام - نیست شغار در اسلام و این افظ و باب محصب و عاریت گذشت * و عن علی رضی الله عنه ان رسول الله
 صلى الله عليه وسلم نهى عن متعة النساء - روایت است از امیر المؤمنین علی که آنحضرت نهی کرد از نکاح متعه زنان روز
 جنگ خیره و متعه کجاست کردن تا مدت معین و نفع گرفتن زن تا آن مدت و این در ابتدای اسلام مباح بود بعد از آن حرام
 شد و تحقیق آنست که حل و حرمت متعه دو بار واقع شده نخست حلال بود پیش از خیمه پس حرام شد و خیمه پس مباح شد و در وقت
 که بعد از آن حرام شد تا بعد از نووی در شرح مسلم درین باب کلام شیخ آورده * و عن اهل لجم الحزم الالیه * و نهی کرد آنحضرت
 از خوردن گوشتی که در خانه میباشند و نه خزان و نهی کرد از خوردن گوشتی که در گوشتهای خرد و خیمه و دیگر گامی بخورند
 پس وحی نازل شد بجهت آن پس ریختن آن همه گوشتها را بر خاک و انبیه میشود و روایت بکبر خمره و سکون نون نسبت
 بانس یعنی انسان که در مردم مختلط میباشد و بعضی خمره نیز روایت است از انس یعنی الفت و آرام و انبیه مختص نیز آمده که نیز
 بعضی انس بضم است * متفق علیه * و عن سلمة بن الأكوع * بفتح خمره و سکون کاف صحابی مشهور است از شجاعان
 و تیراندازان مکر که پیاده بر اسب سواران میزدند و حاضرند بیهوشه انضواء راضی الله عنه * قال خص رسول الله صلى الله عليه
 وسلم عام اوطاس فی السنة ثلثاً - رخصت کرد آنحضرت در سال اوطاس در یکجا متعه سه روز و اوطاس بفتح خمره و سکون
 و اوطاس دادی است از یاد بوزن که نسبت کرد آنحضرت در وی تخم کمین را و این بعد از آنکه است متصل و بان
 اعتبار این رخصت را نسبت داده بر روزی که چنانکه در کلام نووی واقع شده * تخم خیمه * پسر نهی کرد از آن * و رواه مسلم

الفصل الثانی * عن عبد الله بن مسعود قال علینا رسول الله صلى الله عليه وسلم التشهد في الصلوة * تعلیم کرد ما را آنحضرت تشهد در نماز و التشهد فی الحاجه * و تعلیم کرد تشهد در حاجت مثل کساح و غیره چنانکه در آخر حدیث باید بدین روشافی خطبه گفت است و تمام عقود مثل بیع و شرا و نکاح و جزا و حاجت اشاره بانست * قال التشهد فی الصلوة * گفت آنحضرت تشهد در نماز ایجاب تشهد و الصلوات و الطیبات السلام علیک ایها النبی و رحمة الله و بركاته السلام علینا و علی عباد الله الصالحین تشهد لآله الله و تشهد ان محمد عبده و رسوله * شرح این در کتاب الصلوة گذشت * و التشهد فی الحاجه * و تشهد در حاجت آیت ان الحمد لله نستعین به و نستعظمه و نعوذ بالله من شره و انفسنا من یهدی الله فلا مضل و من یضل الله فلا هادی لا تشهد ان لا اله الا الله و لا تشربک له و تشهد ان محمد عبده و رسوله * شرح این کلمات نیز در خطبه کتاب گذشت است * و یقر فقلت آیات * و بخواند این سوره ای را ای این آیه یا ایها الذین امنوا اتقوا الحق و اتقوا الله و لا تموتن الا و انتم مسلمون * دوم این آیه * ان الله یسئلونک به و الا را حرام ان الله کان علیکم رقبا * و در بعضی نسخ یا ایها الذین امنوا اتقوا الله الذی تسألون به الا و انتم مسلمون که شاید این در مصحف ابن مسعود است یا راوی نقل بالمعنی کرده و این وجه اخیر بعیدست و نص قرآن مجید نیست یا ایها الذین اتقوا الله الذی خلقکم من نفوس واحدة و خلق بینهم ارحامهم و بین شملهم جلاله لا یزالون فی احوالهم الا و انتم مسلمون و قول اولیاد الصلوة کلام عالم و یفهم کلام فو لم یسئل الله و رسول الله فقد فاز فوزا عظیما رواه احمد و الترمذی و ابوداود و النسائی و الدارمی و فی جامع الترمذی * و در جامع ترمذی این عبارت مذکورست که * فسر آیات التلک سیفان الثوری * یعنی ذکر کرده این سوره است سیفان الثوری * و زاد بن ماجه بعد قوله * و زیاده کرده است ابن ماجه بعد از قول وی * ان الله یسئل این کلمه را که * محمد * و لابد بر سر تسبیح و او نیز زیاده کرده باشد * و بعد قوله * و زیاده کرده است بعد از قول وی * من العباد این کلمه را * و من ربنا انما و الدارمی بعد قوله * و زیاده کرده است در این بعد از قول وی * عظیمیا که مقتضای آیات است این افطار را که * ثم یسئلکم بحاجته * پیشتر کلام بحاجت خود یعنی ذکر عقدهای کند که از اشیاء بند و در وی فی شرح السننه عن ابن مسعود فی خطبه الحاجه * و روایت کرده شده است در شرح السننه از ابن مسعود در خطبه حاجت برای بیان حاجت این افطار را که * من الکساح و غیره * چنانکه در اول حدیث در ترجمه گفتیم و عن ابی هریره قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم کل خطبه لیس فیها تشبه فحی کالید الخجاء * هر خطبه که نیست در وی تشبه پس آن خطبه مانند دستیست که خدام دارند در منش و یعنی مقطوع ولی فائده است * رواه الترمذی و قال هذا حدیث حسن غریب * و عتقه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم کل امرئ ذمی بال * هر امر شریف که پاک داشته و اتهام نموده شود بوی و بال بمعنی دلست یعنی امری که متوجه گردانیده شود بوی دی دل گذر افعال السیوطی و بعضی گفته اند امر را ذی بال خواند باعتبار آنکه چون دل را مشغول بخود گردانید بگویم مالک و خداوند دل شد و دل گرفتار او باشد و بعضی گفته اند که بال بمعنی حال و شأنست یعنی مرآن امر را که خاص و شأنی مخصوص دارد و بعضی گفته اند یعنی امر را ذی است و امری عظیمست و مرتب و مال همه معانی بمعنی شرف است

و اینست و احتفال است بر هر تقدیر مراد آنست که هر امری شریف عظیم که کم یاب آیه باشد که آنکار کرده نشود و روی بجهت گرفتن
مرغیاد را در روایتی بحمد الله و در روایتی لایب آیه بذكر الله و در روایتی به بسم الله الرحمن الرحیم بنوا قطع پس آن امر
بریده شود تا تمامست و در روایتی بنوا اجدم رواه ابن ماجه و نووی در شرح صحیح مسلم گفته باین همه این روایت
کرده شده ایم ما در کتاب اربعین مر حافظ علی القادر را وی را روایت کرده شده است از کتب بن مالک که صحابی مشهور
بروایت ابو هریره و این حدیث حسن است روایت کرد او را ابو داود و ابن ماجه در سنن خود و روایت کرد نسائی در کتاب
عمل اليوم و اللیل و معنی اقطع قلیل البرکة است و معنی اجدم نیز همین است انشی کلام النووی و وعن عایشه رضی الله عنها
قالت قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اعلو هذا الکلیج اتمکارا کنید این عقد شرعی را که کلیج است او و باجمعه فی المساجد
و گردانید آنرا در سبزه یا و اضربوا علی بالدفوف و وزیرید بران دفعا رواه الترمذی و قال هذا حدیث غریب و گفته که عیسی
بن هیومن انصاری که را وی این حدیث است ضعیف گردانیده میشود و حدیث و عن محمد بن حاطب و بجا و کس طحا
محققین و الحیجی بنو حاتم و فتح بن حاتم و حاکم صحنی صغیر است که در صغیرین خود آنحضرت را دیده و عم او را که خطاب است صحبت
و گویند که وی اول کسی است که نایب شده شد بنام آنحضرت ولادت یافت بارض حشره و وفات یافت بکسره اربع و سبعین
عن النبی و روایت میکند از پیغمبر صلی الله علیه وسلم قال گفت آنحضرت فصل ما بین الحلال و الحرام الصوت و ولد
فرق که میان حلال و حرام است آواز کردن و دف زدن است و مراد با و آواز کردن و تشبیه است میان مردم و مناسب بقدر نفوذ
تغنی است که بصلح است و کلیج مثل دف و رواه احمد و الترمذی و النسائی و ابن ماجه و عن عایشه رضی الله عنها قالت
كانت عندي جاریة من الانصار زوجتها و بود زوجه من دختری از انصار که تزویج کردم و زنی دادم او را فقال رسول الله
پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ما عایشة الانثین ای عایشة آیا سر و دیکانی یعنی نمایی خرمایی که سر و دکنه فان هذی
من الانصار یحبون الغناء زیرا که این جمله از انصار دوست میدارند سر و دورا رواه ابن جبران فی صحیح و روایت کرد ابن
حدیث را ابن جبران بکبره حای مملو و تشبیه کرده که از آن حدیث است در صحیح خود و در اصل اینجا بیاض است و این عبارت را
در حاشیه اش نوشته اند و عن ابن عباس قال الکبت عایشة ذات قرابة لها من الانصار گفت ابن عباس کجای کرد
عایشه زنی را که خداوند قرابت بود و مراد از القریله انصار فجاء رسول الله پس آمد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فقال ایتیم
الفتات پس گفت آیا فرستادید شما آن زن جوانه را نزد شوهر پدری و عروس و اهدای او بر قاف فرستاد او نزد فرج
قالوا نعم گفتند آری فرستادیم قال ارسلتموها من تغنی گفت آیا فرستادید مرا و دی کسی را که سر و دگوید و قالت لا
گفت عایشه نفرستادیم فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ان الانصار قوم مهم غزل و بدرینکه
انصار گروهی که در میان ایشان غزل است یعنی سیل است بمنابر و ساز و نوا و ایشان است و فی الاصل غزل غزل
سخن گفتن با زنان و عشق بازی کردن و الا لاسم الغزل یعنی سخن مراد سر و گفتن و غزل خوانی کردن است و غلو بهمین معنی

من يقول بليس الكيفية شاذ في باري کسی را که میگوید ع * اینها که اینها که میمانند و حیوانات * این غولی است که در دو سه یا پنج اند
 و در حاشیه نوشته اند که آخر وی نیست که در اول الخطبة السمر اتم تسمن غدا را کم * رواه ابن ماجة * وعن عروة بن مسمی و یحیی
 ان رسول الله علیه وسلم قال * روايت ست از عمر بن حنبل که آنحضرت گفت * ایها امرأه زوجا و لیان *
 هر زنی که تزویج کند و او را دومی * قطعی لاولی آنها * پس آن زن مروی نخست راست از آن دومی یعنی مروی را که دومی
 نخل کرده است بوی و این بر تقدیری خواهد بود که هر دوی در یک مرتبه باشند و الا ولی اقرب مقدم است * و من بدع
 بیاسن ر جلین * کسی که فروخت فروختی را بدست دوم * و لاولی آنها * پس آن مرأول را از آن دوی است
 رواه الترمذی و ابو داود و النسائی و الدارمی * الفصل الثالث * عن ابن مسعود قال کنا نفر مع رسول الله *
 ابن مسعود بودیم با کفر سیکردیم همه را به غیر خدا * صلی الله علیه و سلم * و حال آنکه نبودند با ما از آن یعنی زوجات *
 فقلنا الاخصی * پس گفتیم آیا باخصی می شویم * فمنا من ذک * پس باز داشت ما را آنحضرت از خصی کردن * ثم حصر
 ان لستم * پس خصیت کرد آنحضرت برای ما که طلب شویم و کفر و کفر بر دتی معین * فكان احدنا یخ المرأة بالنوبی بل
 پس بود یکی از آنکه کج میگردن را در بدل جاست * تی معین و این دلالت دارد بر آنکه در هر شرط نیست و این را
 تاویل ست نزد ما که در باب المهر باید و شاید که در وقتیکه متهم به بیاح بود در هر جمعه تو سعه کرد پس از آن منسحق گفت * ثم قرأ عبد الله
 بنه فخره عبد الله بن مسعود این آیه را که * یا ایها الذین آمنوا لا تحرموا طبقات ما صلا الله علیکم * ای آن کسانی که ایمان آورده اند
 حرام نگذارید این چیزهای پاک را از آنچه گردانید * و است خدا می شمارد * متفق علیه * و عن ابن عباس قال انما كانت
 فی اول الاسلام * گفت ابن عباس نبود سعه کرد او را و اسلام * كان الرجل یقدم البلدة * بود مردمی قدوم می آورد
 شهر را * لیس له بها معرفة * که نیست عر او را در آن بلده آشنائی * فیتزوج المرأة بقدر ما یری انه یقیم * پس کج میگردنی
 مقدار بدتی که مید است که بماند در آن شهر * فحفظ له ساعه * پس نگاه میداشت زن برای آن مرد سبب و سبب او را *
 و یصلح له رثیه * و اصلاح میگرد و نیک می ساخت برای وی طعام وی و این لفظ در نسخ مشکوٰۃ و همچنین واقع شده است در نسخ
 شین و تفسیر حدیثی معنی میشود یعنی بر آن کرده شده یعنی طعام او را آنچه یکی از تشریح مشکل حدیث آنرا ضبط نکرده و بداند
 تعرض نه نموده و ظاهر است که لفظ تینه باشد یعنی انشیای او را آنچه از ضرورات و حاجات او بود و در تفسیر قدیم صحیح بخط عرب
 از جامع ترمذی این چنین دیده شد و الله اعلم حتی اذا نزلت الایة * تا آنکه چون فرود آمد این آیه * الا علی ازواجهم او مالک
 ایهاکم * و آن کسانی که نگاه دارنده اند از جهای خود را مگر از اموال خود یا بر دایان خود مستثنی زوج نیست از جهت عدم قورات
 رواه الترمذی * و عن عامر بن سواد * روايت ست از عامر بن سعد بن ابی وقاص که از شایسته را بعین ست * قال و قلت
 گفت در آدم من * علی قوطه * بقاوت و اوطای مخرج بن کعب صحابی ست انصاری * و ابی مسعود الانصاری
 و بر ابو مسعود انصاری که از شایسته را به عیاب است * فی عرس * در مجلس در آدم در مجلس عرس و عرس سبب طعام و لیمه نیز

می آید * وادامه از همین * ذاکگاه و دخترکان یا دوهان سرود میگنید * فقلت ای صاحبی رسول الله * پس غم من ای دویا پیغمبر
صلی الله علیه و سلم ای بخت خیزه و سکون یا حرف نداست بمی با * و دایمی بدر * و دوا می بدر و این دو صحابی هر دو زایل
پدید و ذغایش آنکه در ایو سواد انصاری اختلاف است بعضی میگویند که او را بدری یا غمی گویند که ساکن بود و بدری آنکه
حاضر بود و در غزه بدری فعلی * یا غم که آید کرده شود این فعل که کنی جاری است نزد شما * فقالوا جلس ان شئت * پس نقد
آن دو صحابی نشین اگر خواهی * فاسمع معنا * پس بشنو باما * وان شئت فاذهب * و اگر نخواهی برو * فانه قد رخص فی الیوم
عنه العرس * زیرا که بدری تحقیق رخصت کرده شده است برای مادر کنی نزد عرس و ازینجا مفهوم میشود که رخصت بشود
در آن زمان حرمت و کراهت او بود و تخصیص عید یا عرس و اشمال آن بعضی را معلوم بود و بعضی را معلوم نبود و الله اعلم
رواه النسائی * باب المحرمات * باب در بیان زنا که حرام کرده شده است نکاح با ایشان بدانکه حرمت بر دو قسم
قسمی از نسب چنانکه اعمات و بنات و انوات و علمات و خالات و منات اخت و حرمت اینها موبدست که هرگز محلال نگردد
و قسم ثانی از مصاهرت که حرمت او بسبب تزوج است و بعضی ازین قسم حرمت موبد و ازینچنانکه مادر زن و زن پدر و پسر
تا پایان زن پدر و زن پدر تا بالا و دختر زنی که دخول کرده بدان و بعضی غیر موبد چنانکه خواهر زن و عده و خاله و می حرام
اینجا در حقیقت جمع است و ذوات حرام نه قسم ثالث از رضاع بر تفصیلی که در احادیث و دفع مذکور است * الفصل الاول
عن ابی هريرة قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لا یجمع بین المرأة و عمتها جمع کرده نشود در نکاح میان زن و عمه
وی * و لا بین المرأة و خالتها * و نه جمع کرده شود میان زن و خاله وی مرد و عده و خاله شامل علیا و غلی است علیا چنانکه
اخت جد و اخت جد و تخصیص بمعه و خاله اتفاقی است زیرا که سوال از آن واقع شده یا آنکه جمع بین الاختین نیز حرام
یا آن چون در نص در قرآن واقع است تعرض بآن واقع نشد * متفق علیه * و عن عائشة رضی الله عنها قالت قال
رسول الله صلی الله علیه و سلم یحرم من الرضاعة ما یحرم من الولادة * حرام میشود از شیر خوردن چیز که حرام میشود از زاییدن
و ازین یک چیز صورت است که مستثنی است چنانکه مادر خواهر و خواهر پسر و زن پدر و زن پسر و جبران و تفصیل آن در کتب فقهاء است
رواه البخاری * و عنهما قالت جارت عقی من الرضاعة * و هم از عایشه است که گفت که آدمع من از شیر نام او افغ باد ابو القیس
بود و بقره فاف و عقی من و سکون تخمیند و از سرسین و این ابو القیس پدر رضاعی عایشه است شوهر زنی که عایشه را شیر داده و
بعضی ابو القیس را عم عایشه گفته اند و بعضی گفته اند که پدر ابو القیس است و بعضی گفته اند نام ابو القیس است بر هر تقدیر عایشه
میگوید آمد بر من عم رضاعی من * فاستاذن علی * پس طلب اذن کرد تا در آید بر من * فایست از اذن له * پس اباکرد
از اذن کردن مراد * حتی اسأل رسول الله * تا آنکه بر سم نهید خدا را صلی الله علیه و سلم که در آمدن وی بر من درست
یا نه * فاجاب رسول الله * پس آ پیغمبر خدا را صلی الله علیه و سلم که پرسید مراد * فقال انه حکم * پس گفت
بدرستی که وی عم است * فانی له * پس اذن کن مراد که در آید * فقلت فقلت * گفت عایشه پس گفتم من * یا رسول الله

اما الحسنی المرأة لم یطعن الرجل شیئاً نهاده است مراکز زن و شیئاً نهاده است مراود. فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم
 انکم فلیج علیکم بدینکم و می غمست و مرد می کشیز زن از دست پدر رضاعی ست و برادر وی غم رضاعی پس گو که
 در آید بر تو * و ذلک بعد ما ضرب علینا الحجاب * وان در آمدن وی بعد از آن ست که زده باشد بر ما حجاب * متفق علیه *
 وعن علی بن رضی الله عنه انه قال * روایت ست از امیر المؤمنین علی که می گفت * یا رسول الله بل لک فی نبت
 عک حمرة * یا هاست ترا رغبت در دختر عم تو که حمزه است * فانها اجل فتاة فی قریش * پس بدینست که دختر حمزه نوچه بن
 زن جوان ست از زنان و قدیمه قریش * فقال لما علمت ان حمرة اخی من الرضاة * گفت آنحضرت مر علی را یا نمیدان
 تو که حمزه برادر من ست از شیخوردن * وان الله حرم من الرضاة ما حرم من الفلب * بدینست که خدا تعالی حرام گردانده
 از شیخوردن خیر که حرام گردانده است از فلب و رضاة حمزه یا آنحضرت آن چنان ست که نویسد که داه ابی اسب بود آنحضرت
 را و حمزه را شیخ داه بود و نخت حمزه را داه و بعد از وی بهما رسال آنحضرت را داه و علی بن رضی الله عنه و عن ام الفضل
 زوجه عباس ست والد الله عبد الله بن عباس و فضل بن عباس نام او بل با نبت الحارث خواهر ام المؤمنین میمون نبت
 الحارث * قتالت ان بنی الله صلى الله عليه وسلم قال لا تحرم الرضاة او الرضاة * و در بعضی نسخ و الا الرضاة و در بعضی
 و الرضاة یعنی حرام نسب گرداند یک شیخوردن و در شیخوردن یعنی یک میدن و دو میدن چنانکه گفت * و فی روایت عایشه
 قال لا تحرم المصدة و المصتان * مص میدن * و فی اخری لام الفضل * و در روایت دیگر ام الفضل را چنین آمده *
 قال لا تحرم الاطلاجة و الاطلاجة * بل لب گرفتن کودک پستان را و اطلاق در آوردن مادر پستان را و در این کودک *
 هذه روایات مسلم * این روایتها ست مسلم را و از ظاهر این روایات معلوم میگردد که سه میدن حرام میگردد و در بعضی
 از علما باین گفته اند و بعضی پنج و گفته اند و زده اند و از علما انصحاب و تابعین و غیر ایشان قلیل و کثیر بر اینست و بیک
 میدن نیز حرام میگردد از جهت اطلاق قول وی سبحانه و اعلم ان الرضاة و الرضاة * و عن عائشة
 رضی الله عنها قالت کان فیما انزل من القرآن * بود و در چیز دیگر و فرستاده شده است از قرآن این کلام * عشر رضعا
 سلومات یجرسن * ده ضعه که بقیس معلوم شده باشد و چون حرام میگردد و آنهم شستن پنجس سلومات * پس منسوخ
 کرده شده اند و رضعات پنج رضعات معلوم یعنی این فرود آمده پنجس رضعات سلومات یجرسن * فتوفی رسول الله پس
 وفات یافت بنیم خدا * صلى الله عليه وسلم و فیما یقرآن القرآن * و حال آنکه این کلام که خمس رضعات سلومات
 یجرسن ثابت بود و در چیز دیگر خوانده میزند از قرآن یعنی حکم خمس رضعات تا آخر عهد آنحضرت بود و بعد از آن منسوخ شد تلاوت و حکم او
 باقی ست شافعی و اسحق بر آنند و مجبور بر آنند که این هم منسوخ شد باطلاق آیت و در ادبای قرآنی که نزد کسی ست که نرسید
 او را نسخ و الا اگر قرات تا آخر زمان وفات آنحضرت می بود چگونه ترک میگشت و حال آنکه بعد از زمان آنحضرت
 صلى الله عليه وسلم نباشد قریه بر الله اعلم * رواه مسلم * و عنها * ان النبی صلى الله عليه وسلم جعل علیها عهدا و جعل

و هر از عایشه رویت است که آنحضرت صلی الله علیه و سلم در آن مردی و حال آنکه بود و زود عایشه مردی بیگانه * نمکانه کرده و نامک * پس گویا آنحضرت مکوه پذیرا نشد و ناخوش داشت آنرا * فقالت انما حق * پس گفت عایشه بدر سنبله این مرد برادر من است اینی از رضاعت پس گفت آنحضرت خطاب با همه زنان کرده * انظرن من انوا لکن * نگاه کنید و ببینید که کیستن برادران فائمه الرضاعه عن الجاهله * زیرا که حکم رضاعت که هر ام گروانید نیست مگر از گرسنگی که بدان رضیع را سیری حاصل گردد و این در خردی میباشد پیش از تمامی دو سال نزد اکثر و در پنج سال نزد ابی حنیفه و درین مدت سیری طفل بطعام نمی باشد حاصل آنکه حرمت رضاع ثابت نمیکند و در کبر سن و آن مردی که زود عایشه بود و دوجوی کرد عایشه برادری او را در کبر سن شیخ زوده و میگید که مذنب عایشه است که حرمت رضاع در کبر سن نیز حاصل و ثابت میشود * متفق علیه * و عن عقبه بن الحارث صحابی است از اولاد نوفل بن عبد مناف اسلام آورده و در فتح مدینه دست در اهل مکه * انما تزوج ابنته لابی اهاب بن غزیر روایت میکنند که وی نکاح کرده دختریکه مر ابو اهاب را بود و کسکه غزیره بن غزیر بیغ عین محله و دوزامی و تحتانی در میان هندو کز فانت امرأة * پس آمد زنی * فقالت قد ارضعت عقبته * پس گفت آن زن تحقیق شیر داده ام من عقبه ابن الحارث را * و التي تزوج بها * و آن زنی را که نکاح کرده است عقبه بان زن که دختر ابو اهاب باشد پس این خواهر عقبه باشد از رضاع و نکاح میان ایشان باطل باشد * فقال لما عقبه ما علم انک ارضعتنی * نیدانم من که تو مرا شیر داده * و لا اخبرنی * و هر گز نفی نگوئی تو مرا نشنیده ام من آنرا * فارسل الی آل ابی اهاب * پس فرستاد عقبه کسی بسوی آل ابی اهاب و قوم وی * فسالهم * پس پرسید ایشانرا که دختر شمار این زن شیر داده است * فقالوا ما علمنا ارضعت صاحبنا * پس گفتند آل ابی اهاب نیدانیم که شیر داده باشد این زن دختر ما را * فرب الی النبی صلی الله علیه و سلم بالمدينه * پس سوار شد عقبه و آمد نزد آنحضرت به مدینه * فسالهم * پس پرسید عقبه آنحضرت را از حکم این سئله * فقال * پس گفت آنحضرت صلی الله علیه و سلم * کیست و قد قبل * چگونه زن بکسی او را و حال آنکه گفته شد که در میان تو و آن زن رضاع است یعنی آن رضاع ثابت نشده به پینه مروت و توجع و احتیاط و غرضی است که اجتناب کنی از وی و جدا کنی او را زود و زود اکثر علما این قضیه محمول برین و میگوند که رضاع ثابت نمیشود مگر بگوای و هر یک را که کرده و زن و زود مالک ثابت میشود بگوای و وزن و زود بعضی بگوای چهار زن و زود احتیاط ثابت میشود بگوای هر ضعه و معنی حدیث نزدی عدم جواز است نه رعایت نوع و ظاهر مفهوم حدیث آنست که بگوای برانند و الله اعلم * فقارضا عقبه * پس جدا کرد آن زن را از خود و عقبه * و نکحت زوجها غیره * و نکاح کرد آن زن شوهر دیگر را جزوی * رواه البخاری * و عن ابی سعید الخدری ان رسول الله صلی الله علیه و سلم یوم چنین بخت حیثا الی او طاس روایت کرد ابو سعید که آنحضرت روز چنین فرستاد لشکری را بسوی او طاس که نام او لیست از دیار هوازن * فلحقوا عددا پس پیش آمدند دشمنان زنی که فزرا * فقالوا لهم * پس قتال کردند دشمنانرا * فظفر و اعلیم * پس غالب آمدند ایشان بران و دشمنان * و اصحابو الهم عبا یا * و رسیدند و یافتند برای خود برده ها که بنده کردند و کفالت نامساکن اصحاب النبی صلی الله

علیه وسلم فرمود این غیث است پس گوید که بعضی مردمان از اصحاب آنحضرت تعجب کردند از بزرگواری و انجم کردن این زنان که نزد
 من اهل الزنا و این من المشکین این بزرگواری این زنان که مشرکان بودند یعنی با وجود شوهر این زنان را چگونه جماع توان کرد
 فانزل التذنی و ذلك پس فرمود فتاویٰ تعالی در آن باب این آیت را و احصنات من النساء حرام گردانیده شد
 بر شما زنان شوهر دار و اینها از محصنات بحجت آن گویند که مردان نگاه میدارند و فرج زن از او محصنات بحکم خداوندی است
 که این زنان نگاه میدارند و فرج را برای مردان * الا ملکات ایماکم * که آن محصنات که مالک شدیم شما ایشان را به بند کردن *
 ای من لحم حلال می پس این زنان را بر این غایبان را احلال انداخته شوهران ایشان قائم اند * اذا انقضت عدتهم
 و تفکیک کرد عدت این زنان یعنی با سبب با یوسف علی یک حیض * روادیه سلم الفصل الثاني * عن ابی
 ان رسول الله صلی الله علیه و سلم یمنی ان تلک المرأة علی عمتها * روایت کرد ابوهریره که آنحضرت فرمود که اگر از آن که کحل کرده
 زن بر عمر خود * و العتة علی نبت اثیما * و نهي کرد از آنکه کحل کرده شود عمر بر دختر برادر خود * و المرأة علی خالتها * و از آنکه کحل
 کرده شود زن بر خاله خود * و انما علی نبت اثیما * یا کحل کرده شود خاله بر دختر خود یعنی جمع کردن میان این زنان
 حرام است * لا تلغ الصغری علی الکبری و لا الکبری علی الصغری * کحل کرده نشود زن خورد تر بزرگ تر بزرگ تر بزرگ تر
 این تاکید است مر حکم سابق را و مراد بصغری نبت است و کبری عتده * و رواه الترمذی و ابو داود و الدار
 و النسائی و روایتی تو نیست اثیما * و روایت نسائی تا قول اوست نبت اثیما قول اول تلغ الصغری الخ و در روایت
 انیت * و عن البراء بن عازب * که صحابی مشهور است و احوال او مکرر نوشته شده است * قال مرئی ذلی ابوهریره *
 گفت گذشت بن خال من که ابوهریره است بضم باین نیار که برفون و تحانیه است * و معولوا * و حال آنکه با وی علمی
 بود که آنحضرت همراه او کرده بود تا علامت باشد بر آنکه او را بجاری فرستاده چنانکه همراه سردار لشکر میکنند * فقلت این تزیب
 پس گفت من کجا میروی * قال یفتی النبی صلی الله علیه و سلم لی رجل تزوج امرأة ابیه * گفت بر اینچه و فرستاده است مرا
 آنحضرت بسوی مردی که کحل کرده است زن پدر خود را * امیه براسه * بیارم نزد آنحضرت سر آن مرد را * رواه الترمذی
 و ابو داود و ترمذی و روایتی مرابی و داود و النسائی و ابن ماجه * و مرسانی و ابن ماجه را چنین آمده که بخالم
 ان اضرب غفقه * پس امر کرد آنحضرت مرا که زخم کردن آن مرد را * و اخذناه * و بکر مال او را * و فی هذه الروایة قال
 عمی بدل خالی * و درین روایت گفته است عمی بجای خالی پس اختلاف شد که ابوهریره بن نیا رخا را بر او بن عاز
 است یا علم است که اگر کجا صحبت حاضر شد عقیده ثانیه را با هفتاد و حاضر شد بدو همه مشا در و حاضر شد با سیر المؤمنین علی در
 حروب او چنانکه بر این عازب نیز بود پوشیده ماند که کلام حدیث در است که این نقل و اخذ مال آن مرد و جزای من
 فعل بود که تزویج زن پدر است و این مکرر پی سیاست باشد و گفته اند که آن مرد اعتقاد صل آن زن کرد و حکم شریعت
 را نگاه نکرد و پس کافر شد ازین جهت فرمود نقل و اخذ مال وی و الله اعلم * و عن ام سلمة قالت قال رسول الله صلی الله

عید و سلم لا حرم من الارض الا فوق الامعاء فی التدری * حرام نمیکرد انداختن رطلی جمع قسم اول که آن قسم که کثافت و دو کثافت روده ها
 صبی را مثل طعام و واقع شده و می توقع غذا و این نمیشاند که در زمان رضاع که دو سال یا دو نیم سال است این حکم رضاع در
 کبر سن ثابت نمیشود و ذکر قول اونی التدری مقصود از آن بیان واقع و تصویر صورت رضاع است بذکر محل رضاع و غیر طریقت
 و ثبوت حرمت رضاع که ارضاء التدری باشد و نه انگفت سن التدری * و کان قبل الفطام * و باشد از قطع پستان از زمان
 فطام که باغبانی در مدت رضاع باشد این نانکیده بیان کلام سابق است و فطام فطام از شیر باز کردن کودک را * رواه التدری
 و عن جلال بن جلال الاسلامی * تابعی است از ثقات و امام احمد گفت لا باس به است روایت میکند از پدرش که حاج
 اسلامی است و صحابی است مات سنه احدی و ثلثین و مائة در دولت مروان الحارثی عن ابیه * روایت میکند از پدرش *
 انه قال * که پدر او گفت * یا رسول الله ما یذهب غمی مذمت الرضاع * چه چیزی می برد از سن حق رضاع را که اگر انداختی مضرعه
 او کرده باشم و ساقط گردد از دهن من حق آن مذمت بفتح بسم و کسر ذال حجه و نشایدیم آنچه ثابت گردد در دهن و مذمت کرد و شود
 مرد و ترک رعایت آن و بفتح میخی ذم نمیزی آید و در بیان عرب تحسن میداشند که بعد از فطام و فصال چیزی می مضرعه دهند
 و رای اجرت * و قال غرة * پس گفت آنحضرت آن چیز که می برد مذمت رضاع را غرة است * و عن ابیه * غرة که اتم
 غلامی یاد اسی و غرة سفیدی که در جبهه اسب باشد بزرگ تر از درم و بخی امر شریف نیز آید و بخی جب و است نیز می آید
 زیرا که چون انسان ملوک بهترین و شریف ترین ممالیک است پس که در زبان و چون مضرعه نفس خود را فدا نمود گویند
 جزا داده شد بمثل فعل وی و داده شد او را ملوک که خدمت کند او را * رواه التدری و التدری * و عن ابی الطفیل
 الغنوی * بفتح غین معمر و فون مندوب غین ابن اعصه که یکی از اجداد است نام او عامر بن وائل است صحابی صغیر است
 دریافت از عمر شریف آنحضرت هشت سال دومی آخر صحابه است در موت و صحبت داشت با مرتضی علی و حاضر شد
 تمامه شهادت او را * قال كنت جالساً مع النبی صلی الله علیه و سلم اذا قبلت امرأه یفت بوم من نشسته با آنحضرت ناگاه
 پیش آمد زنی * فبسط النبی * پس گستر این پیغمبر صلی الله علیه و سلم روده * جاد خود را * حتی قعدت علیه * تا نشست آن
 زن بر او * فلما ذهب تریل نده انضمت النبی * پس چون رفت آن زن گفته شد این زن شیر داده است پیغمبر را
 صلی الله علیه و سلم رواه ابو داود * و عن ابن عمر ان غیلان * بفتح غین معمر و سکون نحتیه * بن سلمه * بفتح لام
 التقتی سلم * سلمان شد * و له عترة فو فی الجالیة * و مر او رده زن بود در جاهلیت * فاسکن معه * پس سلمان
 شدند آن همه زنان با وی * فقال النبی * پس گفت پیغمبر صلی الله علیه و سلم اسکب اربعا * بگاها در چهار زن را
 و فارقی سال من * و جدا کن باقی این زنان را از این حدیث معلوم میشود * که کماهای کافران صحیح است چون سلمان
 شوند و امر کرده نشوند با عادت نکاح گر آنکه در نکاح ایشان کسی باشد که جائز نیست نکاح وی که ذاق او و لیکن احتمال دارد
 که مرد اختیار چهار زن باشد برای نکاح فافهم و نیز دلالت دارد بر آن که اسلام کلی از مردوزن موجب تفرقی نیست

مثل از یاد خدا که مذنب حقیقه است فافهم که اگر گویند معا در یک آن اسلام آوردند و این بیدست یا مرد با سکه کجاست چنانکه اشارت کردیم و الله اعلم - رواه احمد و الترمذی و ابن ماجه و عن قنصل بن معاذیه - صحابی است اول شفا و او فتح مکه است و اسلام وی پیش از آن بود که عمر او در جاهلیت شصت سال بود و در اسلام نیز شصت سال و بعضی گفته اند یکصد سال زبیر است مات فی زمن یزید بن معاویه - قال اسلمت و حتی خمس نسوة - گفت سلمان شدم من و حال آنکه در زیرین قنصل بن معاذیه بود - نسالت البی - پس سوال کردم من بنیبر را صلی الله علیه و سلم فقال فارق واحدة و اسک اربعاً - پس گفت آنحضرت جدا کن یکی را و نگاه دار چهار را فخرت ان الله من صبیته غنمی عاقر پس قصه کردم من بسوی ویرینه ترین از زنان از روی صحبت نزد من که نازانیده بود - منذ ستین سنه - مدت شصت سال - ففارقنا - پس مفارقت کردم آنرا - رواه فی شرح السنه - و عن الضحاک بن خنیس - بلغنا ما و سکون یا الدلیلی - تا بوی است حدیث او در بصیرت است ذکر کرده است او را ابن حبان و ثقات - عن لیه روایت کرده از پدر خود که فی الدلیلی است و وی صحابی است و خوانده از ده نجاشی است و قائل عیسی کذاب که دعوی نبوت کرده بود و من - قال قلت - گفت پدر او که منم یا رسول الله انی اسلمت و حتی اثنان - بدرستی که من اسلام آوردم و دو آنکه در زیرین خوانده اند - قال - گفت آنحضرت - اخبرتهما شئت - اختیار کن هر کدام ازین و ویرانه که خواهی آنرا که شصت کجاست که او یا آنرا که ذکر کرده و برین اندیشه نشسته و امام ابو حنیفه گفته اگر ترویج کرده است آنها را متعاقب یعنی یکی را بعد از دیگری اختیار نمایند که نخستین را زجت عدم صحت کجاست بر پسین و را وقت - رواه الترمذی و ابوداود و ابن ماجه و ابن عباس قال اسلمت امرأه فزوجت - گفت ابن عباس اسلام آوردن من پس کجاست که او نبی محمدی - فجاءه ابی البی - پس آمد شوهر او که نخست بود بسوی بنیبر صلی الله علیه و سلم فقال - پس گفت زوج وی - یا رسول الله انی قد اسلمت - بدرستی که من اسلام آوردم - و علمت باسلامی - و دانستی تو اسلام را و این تاکید اسلام و تحقیق است یعنی بی شبهه و در بعضی نسخ علمت بحرم تا بلغظ غایب یعنی دانست آن زن اسلام را - فاستزعمها رسول الله پس کشید آن زن را بنیبر خدا صلی الله علیه و سلم کن زوجها الاخر - از شوهر پسین او - و در بابی از زوجها الاول - و با آنکه او ایند او را بسوی شوهر نخستین وی - و فی رواجه قال انها اسلمت بی - و در روایتی آنست که آن شوهر نخستین او گفت که آن زن اسلام آورد با من - فردا علیه - پس باز گردانید آنحضرت آن زن را بران شوهر - رواه ابوداود و روی فی شرح السنه ان جامعه من النساء - روایت کرده است در شرح السنه که جماعتی از زنان - رهن البی - باز گردانید ایشان را بنیبر صلی الله علیه و سلم بانکاح الاول علی ازواج من - بکجاست اول بر شوهران ایشان - و غیر جماعت الاسلامین - نزد جمع شدن هر دو اسلام یعنی اسلام مرد و زن - بعد اختلاف الدین و الله بهما از اختلاف دین و و دار یعنی اگرچه مختلف شد دین باسلام کنی نه دیگری و اگرچه مختلف شود و اگر یکی در دار الاسلام باشد و دیگری در دار کفر باشد

و اما موجب نفقة است انکاح اسلام هر دو صحیح کرد و نفقة و اقد نشود و کلی سابق ثابت مانده شمس بن ابی بکر بن غیره
 بن ابی ذر بنان است دختر ولید بن غیره * کانت تحت صفوان بن امیه * بود آن دختر ولید بن صفوان بن امیه قرشی که شتر
 پدر او زبید کاوه بود و اسلام آورد وی بعد از فتح مکه و در حین و طاعت کاف بود * فاسلمت یوم الفتح * پس اسلام آورد
 زن وی و در فتح مکه پیش از شتر خود یک ماه * و هر بزرگوار من الاسلام * و گویند شتر او از اسلام * تبعث الیه
 ابن عمر و هر بزرگوار من غیر بنی نضیر است و آنحضرت بسوی او سپرد و او را که و هر بزرگوار من غیر بنی نضیر است و آنحضرت
 رسول الله ص بار دای غنیمت بود * صلی الله علیه و سلم اما صفوان * از تحت امان دادن در صفوان را * فلما قدم فیسر
 چون قدم آورد صفوان * جعل له رسول الله صلی الله علیه و سلم تسیر راجع شهره که دیدم او را آنحضرت در سیر آوردن
 او را چهار ماه چنانکه اهل مکه را حکم کرده بودند که چهار ماه بیرون و سیاحت نکنند بر روی زمین * هر جا که خواستند تا بر ایشان و دیگران
 سرگردان شوند چنانکه مخلوق قرآن است بعد از آن بیانید و پیشانیان شوند و اسلام آرند * حتی اسلمت اسلام آورد صفوان
 بعد از یک ماه * فاستقرت عنده * پس در یافت آن روضه که آنکس بن ابی ذر را که بنی نضیر است * و اسلمت ام کلثوم بنی نضیر
 بن هشام * و از بنی نضیر زنان ام کلثوم است که دختر حارث بن هشام است بر زو او جمل بن هشام از ماد که صلیست
 و اهل حجاز قرشی شریف صاحب سکارم و جاهلیت و اسلام و اسلام آورد و بعد از فتح و بنی نضیر اسلام * و امرأة عکرمه بن
 ابی جهل * این ام کلثوم زن عکرمه بن ابی جهل است * یوم الفتح یکجا اسلام آورد ام کلثوم و در فتح مکه * و هر بزرگوار من
 سن الاسلام * و گویند شتر او عکرمه بن ابی جهل از اسلام * حتی قدم الیه * تا آنکه رفت بمن * فارسلت ام کلثوم
 پس کوچ کرد ام کلثوم و برآمد و طلب شوهر با آنحضرت * حتی قدم الیه * تا آنکه قدم آورد بر شوهر خود بمن را *
 فخرته الی الاسلام * پس خواند شوهر را بسوی اسلام * فاسلم * پس سلمان شد عکرمه پس آمد نزد آنحضرت چون
 دید آنحضرت او را گفت مرحبا بالکب المباح و در روایتی برخواست آنحضرت و در کنار گرفت او را و نیک شد
 اسلام او و نایب او بسیار است * فثبت علی کما هما * پس ثابت ماندند ام کلثوم و عکرمه بن کحاح خود * رداه مالک عین
 بن شهاب مرسله * روایت کرد این حدیث را مالک از ابن شهاب بر هر ی بطریق ارسال و این حدیث دلیل
 مرغفیه را در قول ایشان بعد و تفرقت باسلام احد الزوجین چنانکه شافعی میگوید * الفصل الثالث * عن ابن
 عباس قال حرم من النیب سج * گفت ابن عباس حرام گردانیده شد از نیب هفت زن * و من الصهر سج * و
 حرام گردانیده شد از نسر هفت زن * مصاحره خوانشی که از نیک حاصل گردد * ثم قرأ * پس خواند ابن عباس برای اثبات
 این دعوی این آیت را که * حرمت علیکم انما انکم الایه * تا آخر آیت از تحت استعمال این آیه بر تمامه اقسام پنج حرام
 است نیب و اکثر پنج حرام است بر مصاحره و در شرح ترجمه باب ذکر کرده شد * رداه البخاری * و عن عمر بن الخطاب
 عن امیه عن جده ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال ایما رجل تلخ امرأة * گفت آنحضرت هر مردی که نکاح کند زنی

فوقل بهایس دخول کردن زن * فلا یحل له نکاح بنتها * پس حلال نیست مرد را نکاح دختر کنان * و آن
 مردی بهایس و اگر دخول کرده است بان زن * فلینکح ابنتها * پس گوید که نکاح کند دختر او را و بعد از آن فرق از ان زن و جمع
 ماور و دختر دست نیست * و ایما یحل له ان یتزوج امها * پس حلال میشود مرد را که نکاح کند مادران زن
 و فعل بها اولم فعل * دخول کرده است بان زن یا کرده است پس در نکاح دختر زن دخول شرطست و در مادر زن شرط
 نیست و این هر دو حکم در قرآن مجید مذکورست * رواه الترمذی و قال به حدیث لا یصح من قبل اسناده * و گفته است
 ترمذی که این حدیثیست که صحیح نیست از جانب اسنادش * انما رواه ابن لیس * و روایت نکرده است ابن حدیث را که این
 لیس بن سلام و کس به * و الثبی بن الصباح عن عمرو بن شیب و بهایس صفان فی الحدیث * و این هر دو شخص که ابن لیس
 بن الصباح اند ضعیف داشته می شوند در حدیث * باب المباشرة * اصل سباشرة از بشرة است و بشرة یعنی ظاهر
 آدمی بر چند از وی و بهمن جهت آدمی را بشرة گویند که پوست وی از وی عاریست بخلاف سایر حیوانات پس سباشرة
 رسیدن بشرة بهایس که از آن کنایت انجماع دارند که بشرة مرد و بشرة زن ملاقی بیکدیگر میشوند * الفصل الاول * عن جابر
 قال کانت الیوم تقول * و روایت است از جابر گفت بودید میبود که میگفتند عداواتی الرجل امراته من در بانی قبلها * و تنی که
 می آید مرد زن خود را و جمیع میکنند از جانب پس وی در پیش می آید و پیش میکنند چنانکه عادتست و لیکن از جانب
 پس او خال میکنند * کان الولد احول * و یا شرفه زن که شرفه * و قولت * پس فرو داد این آیت * لیس احرم حثم زن ان
 شما گشت زار شما اند که از اینجا نتیجه حاصل شود * فاقوا حثم انی شتم * پس بیاید بگشت زار خود بهر گشت که خواهد و بهر وضع
 که خواهد و از آن آمدن در وضع حث باشد که از اینجا باری نتیجه بیاید میکنند * متفق علیه * و عنه قال کنان فعل * و در اینجا
 است گفت بودیم که در غل میکردیم غل همین مظلوم زاری دور کردن لطفه را تا در رحم نیفتد * و القرآن نیز * و حال آنکه
 قرآن فرمودی آید یعنی در زمان آنحضرت که وی می آمد از غل که ما میکردیم نمی نیاید * متفق علیه و زاد مسلم * و زیاد کرده
 است مسلم این عبارت که فعل فلک البی * پس رسیدن بر آن یعنی غل کردن ما بنابر این اصلی تقدیر علیه و سلم فلک البی * پس
 نمی بود آنحضرت باری یعنی نه کتاب نمی از ان کرده است و ازین حدیث اباحت غل معلوم میشود * و عنه قال ان جلا
 ان رسول الله * و هم از جابر است که مردی آمد آنحضرت را و اصلی تقدیر علیه و سلم فقال ان لی جاریه سی خادمه * پس
 گفت آن مرد که مرد او سی خادمه است که وی خدمتکار ماست * و اما اطوف علیها * و حال آنکه من طواف میکردم بر وی طواف
 و طواف کرد چیزی گشتن یعنی طعی میکردم او را * و اگر ان تحمل * و ناخوش میدادم که باردار گردد وی * فقال اغزل عنی
 ان شئت * پس گفت آنحضرت غزل کن از ان جاریه اگر میخواهی تو که حمل نگیرد و اما نافه ندارد تر آن * فانه سیاتیم ما قبلها
 پس بدستیک نشان نیست که سر انجام است که می آید ان جاریه را چنانکه تقدیر کرده شده است مرد او را زود و غلبت الرجل
 ثم ما و فقال * پس درنگ کردن مردی بر سر آمد آنحضرت را پس گفت * ان لجماریه قد جملت * که سر مرده بدستیک

آن جابر را حامله شد. فقال قد انجبت لك انما سياتيها ما قد راها. پس گفت آنحضرت تحقیق خبر کرده بودم من ترا که سرانجام هست که
 بیاید و او را آنچه تقدیر کرده شده است مرا و این حدیث نیز دلالت دارد بر اباست غزل و لیکن در وی اشارت است بکرامت
 آن بحسب عدم نفع آن. و رواه مسلم. و عن ابی سیدة کندی قال خرجنا مع رسول الله صلى الله عليه وسلم في غزوة فقلت
 ابو سیدة بنون انکم بما آنحضرت در غزوه. بنی المصطلق. بضم هم و سکون صا و فتح طای عملتین و کسر لام و فتح نیز آمده در
 آنوقت نام قبیلہ است. فاصعدنا سبعا من سبی العرب. پس یا فخر آمده از برده های عرب. فاصعدنا النساء پس بخوانم
 ما ویسل کونم زنان را. و اشد علینا العزیمه. و سخت شد بر ما بی زنی عرب بضم عین و سکون زای و موصوفه بی زنی
 و بی شوی عرب بغنیمتین مردی زن. و واجبتنا الغزل. و دوست داشتیم ما غزل را. فارذنا ان لغزل. پس خواستیم
 ما انکه غزل کنیم. و قلنا الغزل و رسول الله. و گفتیم باطریق انکار و استبعاد یا غزل کنیم و حال انکه غیر خدا صلی الله علیه
 و سلم من اطعمنا. و بیان ما باشد. قبل ان نسألک پیش از آنکه پرسیم آنحضرت را. فسا لنا و عن ذلک. پس پرسیدیم
 آنحضرت را از آن. فقال ما علیکم و در روایتی لا علیکم. ان لا تفعلوا. انست باک و بزور بر شما درین که بکنید غزل را و الا
 در تفعلوا از آمده است و ان بکرمه نیز روایت است یعنی نیست کنا به بر شما اگر بکنید غزل را قسطا بی گفته ام یعنی آنست که نیست
 واجب بر شما که بکنید غزل را پس لازمه آنست که باشد. ما من نسمة کانت الی یوم القیمه نیست هیچ نفسی که پیدا هست شوند است
 تا روز قیامت. الا الی کانت. مگر آنکه آن نسیم پیدا شوند است چنانکه در حدیث سابق فرموده و سياتيها ما قد راها و نسمة
 بغنیمتین و هم و مردم. متفق علیه. و عنه قال سئل رسول الله صلى الله عليه وسلم عن الغزل. پرسیده شد آنحضرت از
 حکم غزل که جائز است یا نه. فقال ما من کل الماویکون الولد. پس گفت آنحضرت نه از هر آب نی می باشد فرزند. و اذا
 اراد الله خلق شیئ لم یمنعه شیئ. و چون بخواهد خدا چیزی را بپا کردن چیزی را نمی کند و باز نمیدارد و او هیچ چیز نمی شنایا خیال کرد
 که یقین و انداختن آب نی در رحم سبب پیداشدن فرزند است و غزل سبب پیداشدن است اینچنین نیست که شما فهم
 کرده اید بلکه آن با داده پروردگار تعالی است بسا که آب نی در رحم برزند و فرزند نشود و بسا که غزل کند و فرزند پیدا نشود نسیم
 فرزند از لطفه متکون میشود و تواند که در صورت غزل بی اختیار چیزی از لطفه در رحم افتد و ولد متکون گردد اگر تقدیر الی بی پند
 او رفته است و بی لطفه هم می تواند پدید آید اگر دو لطفه در رحم افتد و ولد متکون نگردد و خود بسیار است فافهم. و رواه مسلم. و این احادیث
 خصی در غزل مغموم شد با اشارتی بکرامت از کتاب آن و مذہب ما و اکثر علماء آنست که غزل در حره جائز نیست مگر رضای
 وی و در است جائز است خواه منکوحه باشد یا منکوحه که بعضی گفته اند که در منکوحه رضای مالک او معتبر است و عن حماد
 بن ابی و قاص ان رجلا جاء الی رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال انی اغزل عن امرأتی. مردی آمد نزد آنحضرت
 پس گفت که من غزل میکنم از زن خود و این زن فحش هم داشته است که شرمی داد و او را فقال له رسول الله پس
 گفت مرا و این غیر خدا صلی الله علیه و سلم لم يفعل ذلک. برای چه سخی آنرا. فقال رجل شهنش علی ولد ما. پس گفت

آن مردی ترسم فرزندان زن که زنده آن فرزندان را اشتقاق بکند هر چند کسی از یزیدی از مردی بوی شوق و شوق از دست
 و خوف ضرر بفرزند بخت است که اعتقاد قوم آن بود که جماع کردن زن را در حالت اضلاع و حمل گرفتن زن درین حالت
 زیان میکند بفرزند که شیر میدهد و او را بخت فساد و شیر و غیره در وقت حمل کم میشود و شکم میگردد و در جنین که متولد میگردد
 در شکم و این شیر زیان میکند و این را غیله میگنید که بنوعین مجامع آن بعضی گویند جائز نیست فتح مگر بحدت تا صبح است
 که بجا نماند و غیره در وقت بارداری و غیله یعنی قتل و هلاک آید چنانکه روایت آمده باید فقال رسول الله صلی الله علیه و سلم
 لو کان ذلک ضاراً لفرس فارس و الروم * اگر می بود زیان کننده زیان میکرد فرس و روم را که عادت ایشان بود که میزدند
 این را جمیع ضرر میکند بایشان پس عزل مکن بحیث خوف حامل شدن زن و در نجاسات است در نجی از غزل * رواه مسلم
 و عن حماد بن عمار * بعضی وقت شقیق ذوال حجه به نیت و هب * یعنی و او و سکون باز اجازات است اسلام آورد و یک چهارم
 کرد با قوم خود گویند که وی دختر خود را بکاشا است از مادر * قالت حضرت رسول الله گفت جدا شد حاضر شد مریضه
 صلی الله علیه و سلم فی اناس * در میان مردمان بعضی عجزه و انس بکس ناس و مردمان * و هو یقول * و حال آنکه
 آنحضرت میگفت * بعد از نیت ان ایمنی عن الغیله * تحقیق قصه کردم من که می گفتم از غیله نظیر شرافت قوم * فظفرت فی الروم
 و فارس * پس نظر کردم تا قتل نمودم و حال فارس و روم * فاداهم یحییون اولادهم * پس ناگهان دیدم که ایشان
 غیله میکنند فرزندان خود را و شیر میدهند در زمان حمل * فلا یضرب اولادهم ذلک شیئاً * پس زیان میکند اولاد ایشان را غیله
 چیزی ظاهر است که نمی درنگ می هر دو با جمعا بود و الله اعلم ثم سألوه عن الغزل * بعد از آن سوال کردند آنحضرت را
 از حکم غزل * فقال رسول الله صلی الله علیه و سلم ذلک الواو الحفی * آن یعنی غزل و او نهانی است و او بجزیره زنده بود و
 مولود را و نهان بخت آن گفت که ظاهر نیست و حقیقه و آن نیست زیرا که در وی از نایق روح نیست بلکه در علم او و شایه
 با دست پس بگوید * و حی و اذوا الموده سکلت * و این حاصلت تغییر فعل شنیده داخل مضمون این است که است
 رواه مسلم * و عن ابی سعید قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ان اعظم الامانه عند الله یوم القیمه * بدین سبب که در روز
 امانت نزد خدا می آید که خیانت کند در وی مرد و پسریده شود از آن روز قیامت * و فی روایه ان من اشترک الناس عند
 منتهی یوم القیمه * و در روایتی انجمن آمده است که بدترین مردم نزد خدا در مرتبه روز قیامت * الرجل یفشی الی امراته *
 مردی است که برسد بسوی زن خود و با شریعت و مجامعت کند با وی * و یفشی الیه * و برسدن بسوی او * ثم غیره
 بیشتر بر آنکه کند از زنیانی آن زن را چنانکه عادت از اول و اسافل است و سبب جمعی جماع نیز می آید و ظاهر آنست که مرد
 بعضی عیبهای زن باشد یا از آنچو در آن وقت بیان مرد و زن میکند و افشای آن از بی شرمی است * رواه مسلم
 الفصل الثانی * عن ابن عباس قال اوحی الی رسول الله صلی الله علیه و سلم * گفت ابن عباس و فی فضائل
 شمه بسوی آنحضرت این آیت * نسا احرزکم لکم فالوحرکم الا یتقبل و ادبر بر این تفسیر بیان قول دوست

در کوفی باز جانب پیش و از جانب پس بر خلاف یہود که از دبا بنح سیک و دینجاک در فصل اول گذشت - مطابق الدر و کتب
 و برین کفر قطعی کردن زن را در بر و در حالت حیض - رواه الترمذی - و عن جریمه - بضم خای جمعه و فتح نای - بن قبا
 صحابی انصاری است حاضر شد بر او و ابجد از او و فتح نای توهم بدست او بود و در قضین با سیر المومنین علی بود و چون
 عمار بن یاسر کشته شد شمشیر کشید و قال کرد آگشته شد رضی الله عنه و ذو الشهادین لقب او است - قال قال رسول الله
 صلی الله علیه و سلم ان الله لا یستجی من یحیی - حق تعالی شرم نمیدارد از حق و درین زیادت تاکید است و تنبیه است بر شدت
 هر است یعنی این سخن است که مکروه است و ذکر او بر زبان نیکوین آورد - اگر چه بطریق منخومی باشد ولیکن چاره نیست از
 ذکر حکم شرعی - لا تأتوا النساء فی اربابهن - ینائیدن زنان را یعنی دخی نگنید در درباری ایشان - رواه احمد و الترمذی و ابی
 و الدارمی - و عن ابی هريرة قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم یمن من اتی امرأته فی دبرها - لغت مکروه شده و گفته
 شده است از درگاه قرب و رضای حق سیکه باید زن خود را در برش و در کعبه امرأه یعنی زنی را و ظاهر است که ایشان در دبر زن
 بیکانه اند و اغلط خواهد بود در برست و محصیت - رواه احمد و ابو داود - و عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ان الله
 یاتی امرأته فی دبرها لا یظن الله الیه - بدرستی که میاید زن خود را در برش نظر کند خدای تعالی بر فساد و عنایت بسوی و -
 رواه فی شرح السنه - و عن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لا یظن الله الی رجل اتی رجلا و امرأه
 فی الدبر - نظر میکند خدای تعالی بسوی مردی که بیاید مردی یا زنی را در بر و تنگ نیست که اول اغلط و اندوخته است و بلند
 تقدیم کرد و آنرا اگر چه هر دو حرام است و نقل میکنند از امام مالک که در زن و دوا خود روایتی است و الله اعلم - رواه الترمذی -
 و عن اسماء بنت زید - صحابه انصاریه از زوات عقل بود حاضر شد بر یوک را و کشت نه کافر را بچوب بستون - قابلیت است
 رسول الله صلی الله علیه و سلم یقول - گفت شنیدم آنحضرت را که میگفت - لا تقبلوا اولادکم سرا - نکشید اولاد خود را پنهانی بگنایت
 از عیله که گذشت که در حکم قتل است - فان الغیل یدرک الفارس - پس بدرستی که غیل در می یابد اهل فارس را فید غره - و عن
 پس می اندازد او را از اسب او و هلاک میکند او را یعنی باقی میانداثر غیل در فساد و مزج وضعف قوی تارسیه بوقت بلوغ
 و مردی پس چون مقاومت کند در جنگ سست میگردد و می افتد از پشت اسب و شکست بخورد این حدیث اثبات اغفیل
 سیکه و در احادیث سابقه نفی کرد و بطریق گفته کفری برای مؤثریت تحقیق است چنانکه اعتقاد اهل جاهلیت بود و این حدیث برای
 اثبات سبب عادی فی الجملة است انشی و ظاهر آنست که نمی و ترک نمی هر دو با هم بود اول نمی کردند بدلیلی که روی مواد
 بعد از آن با معان نظر حال فارس و در و عدم قصر ایشان ترک نمی کردند چنانکه مضمون حدیث جذامه دلالت دارد
 بر آن فیه و الله اعلم - رواه ابو داود - الفصل الثالث - عن عمر بن الخطاب رضی الله عنه قال یحیی رسول الله
 صلی الله علیه و سلم ان یزید عن النجدة - گفت اسیر المومنین عمر که نمی کرد پیغمبر خدا را پس که غزل کرده شود و فلان از آن
 الاباذنهما - مگر باذن وی و ازین مفهوم می شود که زجاریه میتوان کرد فی اذن وی چنانکه مذکور است - رواه ابن ماجه

باب در دوزخ و جهنم سابق - الفصل الاول - عن عروة عن عائشة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لما
 فی برة * روايت کرد عروة بن الزبير که از کجا را مي بین و خواهر زاده عائشه است از عائشه که آنحضرت گفت مرا نيشه را در
 برة بفرست که او را می داند که اولی که در دوزخ است و آنحضرت در ملک بود و پس خبر داد از ایشان عائشه و قصه آن در کتاب البیوع
 گذشت است پس گفت آنحضرت بعائشه * خدیجه را فاعقیما * که تو او را پس از او کن و او را پس از او کن و در دوزخ و جهنم و کان رو
 عباد * و دوشوهر بر برنده * فیما رسول الله صلى الله عليه وسلم * پس خبر کرد از آنحضرت بر برنده را بعد از آزادی که در تحت
 شوهر باشد یا نباشد و این را بخاطر حق میگویند که چون جاریه در نکاح مردی باشد و آن جاریه آزاد شود و میخیزد که آن مرد را
 انقیاد کند یا نیکو یا بد بگوید * یا خاترات نفسها * پس اختیار کرد بر برنده نفس خود را نه شوهر و جانش است از دوس *
 و لو کان حرام الخیر * و اگر بگوید شوهر او آزاد میگرداند آنحضرت بر برنده را و این قول ائمه ثانیه است که میگویند اختیار کردن زن را
 ثابت میشود و بعد از حق بر تقدیری است که زوج وی عبد باشد از برای دفع عا که کرده در تحت عبد چون باشد و نزد امام ابی حنیفه
 و فقهای ثاب است اگر چنین جز نباشد و علت تخییر نزد امام اقلع از زیادت ملک است زیرا که کرده مالک است بروی زوج
 سه طلاق را و بر لایحه و طلاق و گویند که این زیادت یعنی قول او و لو کان حرام الخیر یا نزد ایشان در حدیث ثابت نشده یا حدیث
 مدح است و این قول را دوست بنابر مذکور و اعتقاد خود تحقیق این در اصول فقه است و اگر مرد و همکار آزاد کرده شد و زن ثابت
 نمی شود اختیار با اتفاق و اگر زوج آزاد کرده شد و زن نیست مرد او را خواهد زن وی حره بود یا امه * شفق علیه * و عن ابن علی
 رضی الله عنه ما قال کان نفع برة عبد اسود * گفت ابن عباس بود شوهر بر برنده غلام سیاه * فقال له نیشه * گفت نیشه
 مرد او را نیشه بضم یاء که نیش بنحیه * کافی انظر الیه * گویند که من می بینم او را * * بطون خلفانی مسلک اندیشه * میگرد
 در پس بر برنده و در کوهی مدینه مسلک بحسین و فتح کاف اولی جت سکه * یکی * در حالیکه یکدیگر از فراق بر برنده * و دوسعه
 نیش علی بن حنیفه * او را نیش میزد و میزد و بر نیش وی * فقال النبی صلی الله علیه وسلم للعباس * پس گفت آنحضرت مر
 عباس را * یا عباس الانجب من حب نیش برة * ای عباس منگفت نداری از دوستی نیش بر برنده را * و من النش
 برة بنحیه * و از دشمن بر برنده نیش را * بیت سیل من سوئی وصال و تعدوی سوی فراق * ترک کام
 خود و گرفتن تار یک کام دوست * فقال النبی صلی الله علیه وسلم لوراجه * پس گفت آنحضرت یعنی بر برنده را اگر مر اجبت کنی
 نیش را و شوهر کنی او را بهتر باشد * فقالت * پس گفت بر برنده * یا رسول الله ما منی * آیا امه میگوید که البته جمیع نعم پس
 جاریه است * قال انما اشفع * گفت آنحضرت امه میگویم که شفاعت و درخواست میگویم و اختیار توانی است * قالت لا اجاب
 لی فیها * گفت بر برنده نیست حاجت مرد نیش * رواه البخاری * الفصل الثاني عن عائشة رضی الله عنها
 از ادوات ان شفق * روايت است از عائشه که وی خواست که آزاد کند * فلو کین لها زوج * و دوسه که مردان عائشه را بود
 که میان ایشان زوجیت بود و زوج یعنی جفت است پس هر دو زوج میوان گفت و در آن نیش نیش معصیان زوجین واقع شد

و در بعضی نسخ معلوم که این زوج و ضمیمه لها برای مملوکه است و این هر دو نسخه ظاهر است * فیسالت البی * پس پرسید عایشه پیغمبر را
صلی الله علیه و سلم که کدام یکی را نخست آزاد کنم و را بزن را * فاما ما ان تبدی ابا رجل قبل المرأة * پس امر کرد آنحضرت
عایشه را که ابتدا کند در عتاق و بر پیش از زن تا منقض نشود و یکی اگر ابتدا بزوجه کند یا اختیار کردن وی نفس خود را و اگر مرد را
سزا آرد می کرد و هم باقی می ماند نکاح چنانکه معلوم شد * رواه ابو داود و النسائی * و عثمان ان بريرة عقت و عی غدا میشت *
و هم از عایشه روایت است که بریره آزاد شد و حال آنکه وی نزد میشت بود و در نکاح وی بود * فجز ما رسول الله * پس مخیر
گردانید بریره را پیغمبر صلی الله علیه و سلم و قال لها ان قریب * و گفت آنحضرت مر بریره را اگر نزدیکی کنی یعنی جماع کند شوهر
تو نزاقب بگر است از باب سمع سمیع * فلاحیا لک * پس نیست اختیار متر از اجبت حصول رضا بزوجه وی و در چهار
بلوغ و بجه و سکوت رضا حاصل میشود * رواه ابو داود * و درین باب فصل ثالث نیست * باب المصداق * فی قصص
و کسر آن و صدق و نفقه و مهر و مال نیز آمده که این جمع صدق چنانکه سب و سحاب و کتب و کتاب و اقل مهر و داده و هم
و نزد مالک بجه و دنیا و ان بهای سر است که نصاب ستره نزد ایشان است و نزد شافعی و احمد هر چه صلاحیت نیست داشته باشد
بیش یا کم و شتر طارده شده است در روایتی از بعضی اصحاب احمد که چیزی باشد که مر آنرا نصف است پس جائز باشد غیر نفس
و مانند آن و است لال کرده است در مدایع حدیث جابر و ابن عمر و اهل سن عشرة * الفصل الاول * عن سهل
بن سعد ان رسول الله صلی الله علیه و سلم جاءته امرأة * سهل ابن سعد ساعدی انصاری که از ایشان پیغمبر است و آنرا
مات من الصحابة بالیمینه است روایت میکند که آمد آنحضرت را زنی * فقالت * پس گفت آنزن * یا رسول الله انی
و هست نفسی لک * بدر سنیکه من بخشیدم نفس خود را برای تو و این شریعت بود که اگر زنی ببخشد نفس خود را پیغمبر صلی الله
علیه و سلم حلال بود و نکاح و بی مهر و این از خصائص آنحضرت بود و صلی الله علیه و سلم چنانکه منطوق قرآن است فقامت
طلوها * پس بایستاد آن زن زمانی دراز و آنحضرت ساکت ماند و هیچ جواب او نپسندید و روز نداد * فقام رجل فقال * پس بایستاد
مردی پس گفت آن مرد * یا رسول الله و جیئنا ان لم نملک لک فیما حاجت * نزد یک کن مر او را اگر نیست متر حاجت
دروبی یعنی امر کن او را و اصرحی گردان بآن یا بجهت آنکه هر کراوی نیست امام مدنی او است * فقال هل عندک من شیء *
پس گفت آنحضرت آیا هست نزد تو چیزی که مهر گردانی برای او اصداف که مهر نه میدن * قال ما عندی الا ازرق
گفت آن مرد نیست نزد من مگر این از راز من که در تنه خود بسته ام و در روایتی آمده است که آنحضرت فرمود از اینجا کار بیا که اگر تو
پیوستی او بر حننه بماند و اگر امیدو شد تو بر حننه بمانی * فقال * گفت آنحضرت * فالتمس و فو حاتما من حديد * پس طلب کن
و هم رسان چیزی و اگر چه باشند آن چیز آنکه می آید از آهن * فالتمس فلم يجد شیئا * پس بجهت آنکه در پس نیافت هیچ چیز از آهن
حدیث دلیل است مر ایستاد که فاعل اندک و در هر مقدار می بین نیست هر چه صلاحیت غنیمت دارد و مهر می تواند شد و اصحاب
مایه گویند که مثل این معمول است بر بعل زیر که عادت ایشان جاری بود بر بعل بعضی مهر پیش از دخول * فقال رسول الله

صلی الله علیه وسلم مل حکم من القرآن ثنی * پس گفت آیا هست بقوی مرد از قرآن چیزی * قال لم سوءة کذا ولسوءة کذا * گفت
 آری هست با من سوءه چنین و سوءه چنین * فقال قد روجها * پس گفت آنحضرت تحقیق ترویج کردم قرآن را باهاست
 من القرآن چه چیز که بایست از قرآن ظاهر است که مهدوی همین تعلیم قرآن را ساقط کند و بعضی انما این جائز است چنانکه
 موسی علیه السلام خدمت شعیب و گوسفند چرانی او را مهر گردانیده و خفیه میگردانید که واجب درین صورت مهر مثل است چنانکه در صورت
 عدم تسدیر و محصر و کلمه یا اینجا برای تعالیت نیست بلکه برای سببیت است یعنی ترویج کردم بسبب آنچه بایست از قرآن
 و سبب اجتماع تو با وی وجود قرآن است چنانکه باید از ترویج ابی طلحه را هم سلیم را بر اسلام و نیز شاید که از نوزده خشیه مهر خود را با آن مرد
 و الله اعلم * و فی روایتی قال * و در روایتی گفت آنحضرت * انطلق قد روجها * بر ترویج و بر ویس تحقیق ترویج کردم تر او را * و فعلها
 من القرآن * پس تعلیم کن او را از قرآن * متفق علیه * و عن ابی سلمه قال سالت عایشه رضی الله عنها که کان صدیقی الثانی
 صلی الله علیه وسلم گفت ابو سلمه پرسیدم عایشه را که چند بود مهر آنحضرت * قالت کان صدوقا لا رواجی فی عشرة اوقیه * گفت
 عایشه بود مهر آنحضرت مر از اوز و او را دوازده اوقیه بضم عزه و سکون و او دو کسراف و تشیه تحقیقه جمل درم سنگ را گویند
 و نش * و بود با آن دوازده اوقیه نش بفتح نون و تشیه کشین محیه * قامت آمدی ما الفش * گفت عایشه یا درمی بانی چه
 چیز است و نش * قلت لا * گفت در نمی یابم * قالت نصف اوقیه * گفت عایشه نش نصف اوقیه است فی الصراح نش
 بست درم سنگ که نصف اوقیه باشد و نش نصف هر چهار را گویند ما آنکه نش خفیف نصف رغیف * فقالک نسائه درم و مهر و او را
 پس این مجموع را بنفص درم باشد * و نش بالغ فی شرح است * و لفظ نش مرفوع است و زنجهای شرح سته * و فی جمیع الا
 و در همه اصلا و در اکثر نه مصابح نیز چنین است و تقدیر کلام و معنائش یا بزدنش و در بعضی نسخ مصابح * نشا * نصب عطف
 بر ثنی عشرة و این اگرچه بحسب لفظ و عبارات ظاهر است لیکن موافق روایت نیست و الله اعلم الفصل الثانی * عن عمر
 بن الخطاب رضی الله عنه قال الا لا انا لو اء بغير ما * صدقة النساء * گفت امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه و انما و آگاه باشند
 که گران کند و بسیار از غیر من از ما و فاما لو کانک مکرمة * یعنی نیم و ضم را * فی الدنیا * پس بدرستی که آن منالات مهر را گویند
 بسبب بزرگی دنیا * و تقوی عن الله * و می بود موجب تقوی نزد خدا * لکان اولاک بهایی الله * هر آینه می بود سزاوارترین
 شمار با نالات پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم با علقت رسول الله صلی الله علیه وسلم تا شیا من نسائه * نمیدانم آنحضرت را که
 کجای کرد و باشد چیزی از زنان خود را * و لا انک شیا من بناته * و نه بکجای داده باشد چیزی از دختران خود را * علی الثمین
 متقی عشرة اوقیه * بر بنیه از دوازده اوقیه و مهر فاطمه زهرا رض خود ازین کمتر بود که چهار صد درم بود که از دوازده اوقیه خیر
 کمتر است و اما کجای ام چه بد که چهار صد درم یا چهار صد و دنیا گرفته اند آن از جانب نجاشی ملک حبشه که او را از حبشه بحضرت
 صلی الله علیه وسلم کجای بست بجهت تازیم و نظیم آنحضرت این قدر مهر کرد و این بیان غریب افضل و اولی است که از انبیا
 رضی الله عنه فرمود و لا دجاء و نه خست اکثر از آن سخن نیست * و رواه احمد و الترمذی و ابو داود و النسائی و ابن ماجه و الله اعلم

وعن جابر بن النبی صلی الله علیه وسلم قال من اعطی فی صدق امراته * رواه است از جابر که آنحضرت گفت کسی که برده
مهر زن خود * ملاکمه سونیا او مهری بر او کف دست خود سویق یا تمه نقد اتحل * پس تحقیق حلال گردانیدن زن را
فی النکاح استحلال حلال نمردن این حدیث نیز ناظر در مذنب آمده است و تاویل و توجیه آن نزد ما همان است که مذکور
رواه ابو داود * وعن عامر بن ربیع * صحابیت قدیم الاسلام هجرت که در هجرت حاضر شدند برادر او همه مشاهد را این
امراه من نبی فخرا * رواه میگرد نامزدی از نبی فخر بیعت فاواری و نام فیدله ایست * تزوجت علی تعلین * نکاح
کرد و فعل * فقال لها رسول الله * پس گفت مرا زن را بنیمه خدا صلی الله علیه وسلم ازیت من نفک * و مالک تعلین
ایا رضی شدی تو ای زن از نفس خود و مال خود بدو فعل یعنی نفس خود را بدیدل این دو فعل داوی و رضی شدی بدان *
قالت نعم * گفت آن زن آری رضی شدم * فاجازه * پس رواه است آنحضرت آن را این نیز محمول است بر تهمیل
رواه الترمذی * وعن علقمة * تابعی حقه کبر است در زمان آنحضرت ولادت یافته و از یاران بزرگ ابن مسعود است
عن ابن مسعود * رواه میگرد از ابن مسعود * انه سئل عن رجل تزوج امرأة * که ابن مسعود پرسیده شد از حکم مردی
که نکاح کرد زنی را * و لم یفرض لها شیئا * و تسبیع و تعیین نکرد برای آن زن چیز را از مهر * و لم یدخل بها * و دخول نکرد آن مرد
بآن زن * حتی مات * تا آنکه مرد و آن مرد و او طلاق میداد و در نیصورت * و قد اوجب میشد * فقال ابن مسعود * پس گفت
ابن مسعود بجز آنکه اجتهاد کرده باشد * اما مثل صدق نساها * مر آن زن را راست مانند مهر زنان که از قوم آن زن
انداز اخوات و عمت و بنات ایشان که شارک اند او در مال و جمال و ثیاب و بکارت * لا و کس * نیست نقصان
و تنقیص و کس بیعت و او و سکون کاف و سین مملو در آخر کم شدن و کم کردن * و لا تسلط * یعنی شستن بجمعه و دو طایفه
و نیست زیادت یعنی مهر مثل واجب است بی زیادت و نقصان * و علیها العدة * و بر زن است مدت اگر چه دخول نکرده *
ولما المیراث * و مر آن زن را است میراث آن مرد و چون حکم کرد ابن مسعود گفت اگر عواید باشد آنچه گفت من پس از
خداست و اگر خطاست از من و از شیطان و خدا و رسول بجز او نشد اندازان * فقام مقفل * پس است و مقفل بیعت نیم
سکون عین مملو و کسر قاف * بن سنان * بکسر سین مملو * الا نحبی * صحابیت حاضر شده و تحکم را و لو ای قوم او در دست
او بود کشته شدیم با پدر * فقال قضی رسول الله صلی الله علیه وسلم فی بروج * پس گفت مقفل حکم کرد آنحضرت در شان
بروج بکسر موحده و بیعت نیم کرده و سکون را * بنت و اشق امرأة سنا * بکسر سین مملو و قاف زنی بود از قبیله ابی انبی
اشیج صحابی است * بتیمیل ناقصیت * حکم کرد بجز آنچه تو حکم کردی ای ابن مسعود * و فخرج بها ابن مسعود * پس
شادند باین کلام مقفل بن سنان یا باین فتوی و موافقت بکام آنحضرت ابن مسعود بیکباره دریافت صواب گفت
شاداندم من بجز این سلسله ای خود مانند شادی به موافقت قضای من قضای رسول خدا را و مذنب علی رضی الله
عنه و جماعتی از صحابه درین سلسله است که حضرت مرا این زن را از جنت عدم دخول و بر و است عدت مرا و است

میراث و شفاعتی را درین جادو قول است یکی موافق قول علی رض دیگر موافق قول ابن مسعود و مذکور است که از اهل بیت
 رضی الله عنهم را رواه الترمذی و ابوداؤد و النسائی و الدارمی * **الفصل الثالث** * معن ام حبیبیه از اہمات المؤمنین
 و قرابو سیفان خواہر سحرایہ * انہا کانت تحت * روایت میکند کہ وی بود زیر عبد اللہ بن جحش * بتقدیم حج برای مملو
 شین تہجد صبحانی است مشہور برادر زینب بنت جحش کہ از اہمات المؤمنین است و در نسخ مشکوٰۃ ابن جہین واقع است و صواب
 حبیبہ اللہ بن جحش است بیای تصغیر خیال کند در سنن ابی داؤد و جامع الاصول و برآن است زیرا کہ ابن عبد اللہ اسلام آورد
 و بختہ رفت و انجا نصرانی شد و از دین اسلام برگشت * فمات بارض الحبشہ * پس مرد عبد اللہ بن جحش زمین حبشہ
 و ثابت ماند ام حبیبہ بر دین اسلام * فرجہا النجاشی النبی * پس تزویج کرد ام حبیبہ را نجاشی یہ پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم
 و انحصار خانہ اربعہ آلاؤ * و مہر کہ نجاشی ام حبیبہ را چہار ہزار درہم آردہ اندک آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم فرستاد
 عمر بن ابیہ ضمیری را نزد نجاشی تا خواستگاری کند ام حبیبہ را * و فی روایہ اربعہ آلاؤ درہم * کہ ذکر در ہم بصریج در وی
 واقع شدہ * و ثبت بجا الی رسول اللہ * و فرستاد نجاشی ام حبیبہ را بسوی آنحضرت * صلی اللہ علیہ وسلم مع فضیل
 بضم شین و فتح را و سکون حامی مملو کہ موجدہ و سکون تحنہ * بن حسنہ * بفتحات دوی از مہاجران حبشہ بود و مملو
 بود در وجہ قریش * رواہ ابوداؤد و النسائی * و عن انس قال تزویج ابو طلحہ ام سلیم گفت انس نکاح کرد ابو طلحہ
 انصاری ام سلیم کہ مادر انس است و وی رضی اللہ عنہ ربیب ابو طلحہ است و پیش ازین ام سلیم تحت مالک بود کہ
 پدر انس است * فکان صدق ما بینہما الاسلام * پس بود مہر میان ایشان اسلام * اسلمت ام سلیم قبل ابی طلحہ اسلام
 آورد ام سلیم پیش از ابو طلحہ * فظہرا * پس خواستگاری کرد ابو طلحہ ام سلیم را * فقالت انی قد اسلمت * پس گفت ام سلیم بیک
 من تحقیق مسلمان شدہ ام * فان اسلمت فنجح * پس اگر مسلمان شوی تو نکاح میکنم ترا * فاسلم * پس مسلمان شد
 ابو طلحہ * فکان صدق ما بینہما * پس بود اسلام ہر میان ایشان معنی این است کہ اسلام سبب استحفاظ و استیمال
 ابو طلحہ شد ام سلیم را نہ کہ مہر چون بود علمای خفیہ این چنین میگویند و امہ دیگر حل بر طامہ سنجیدہ و اللہ اعلم * رواہ النسائی *
 باب الولیمہ * در نمایہ گفتہ ولیمہ طعامی کہ ساخته میشود و نزد عرس و قافوس گفتہ ولیمہ طعام عرس با ہر طعام و وجہ
 بولیمہ از بہت اجتماع زوجین است از لقیام و اکثر برانکہ ولیمہ سنت است و بعضی گفته اند مستحب است و بعضی بآن رفته اند
 کہ واجب وقت و ولیمہ بعد از دخول است یا وقت عقد یا ہر دو وقت و اختلاف کردہ اند و مذکور آن زیادہ بود و فرط اظہار
 مکر وہ میدارند و مستحب داشتہ امام مالک تا ہفتہ و در مجمع البحار گفتہ کہ ضیافت ہر شہت نوع است و ولیمہ برای عرس خوش
 بضم خای ہجہ برای ولادت و اعذار برای ختان و دیگرہ برای بنا و ولیمہ برای قدوم مسافر سازد و از یاد دیگران
 برای اوبسا زدن مشتق از قع معنی غیاء و غمیۃ بفا و مہرہ برای مصیبت و غمیۃ برای تسبیہ ولد و ما و ہر ہمزہ و ضم
 دال مملو و بای موجدہ طعامی کہ ساخته شود برای ضیافت بی سبب و این حمد اقسام مستحب است مگر ولیمہ کہ نزد

صغیر بکنه روایه الجاری - وعن حمید بن شیبہ - یفزع فہن وسکون تحیتہ وبموجہ ودر صغیر بنت شیبہ بن عثمان بن
ابی طلحہ جمعی اختلاف است در روایت او و آنحضرت را در اطفالی گفته که صحیح فرمود است روایت وی و ابن جبار و او را در کتاب
ثقات از تابعین شمرده از زمان ولید باقی بود و قال است و لم یصلی النبی صلی اللہ علیہ وسلم علی بعض نسائه گفت صغیر و بیکه که حضرت
بر بعضی از زنان خود - باین من شیعہ بدو در آنجکه نصف صاع باشد سیوطی گفته که مراد بعضی نسائهم سلمه است - روایه الجاری
و عن حمید بن العزیز عن ابن عباس عن رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال اذا ذم احدکم لى اولئک فلیاتمتا چون خوانده شود یکے
از شما بسوی ولیمہ پس باید که از یاد او اجابت دعوت هدایت نکنت و استجب ست غالباً در ولیمہ استجاب او که ست بعضی
گفته اند اجابت ولیمہ واجب است و بعضی فرض کفایا گفته اند و اسقاط می شود و وجوب بچہ نیز بدون طعام از شرع و تخصیص
اغیا و وجود هم نشینان بدیاد دعوت کند بسبب جاه خود یا برای تعاون بر باطل یا وجود منکرات و مکروه ست اجابت فی
مشتق علیہ و فی روایت مسلم طلیح عرسا کان اوخوہ - پس باید که اجابت کند عرس با شایمانند آن چنانکه برای عقیدہ گویا
ولیمہ درین روایت مطلق طعام است - و عن جابر قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اذا دعی احدکم لى طعام فاجب
چون خوانده شود یکی از شما بسوی طعامی پس باید که اجابت کند و حاضر شود برای نگاہداشت خاطر مسلمانان و در طعام خوردن
اعتقاد دارد و فلان شاعر طعم و شادان ترک - پس اگر خواہد بخورد و اگر نخواہد بخورد پس سنت یا واجب حضور است نه اکل و اگر اکل
نباشد استجب ست اکل - رواه مسلم - و عن ابی ہریرہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم شر الطعام طعام الولیمہ
بترین طعامها طعام ولیمہ است - یعنی لما لا یغیاہ خوانده میشود نیز برای آن توانگران - و تیرک الفقر - و شادان بخورد
در ویشان - و من ترک الدعوتہ فقد عصی اللہ و رسولہ - کسی که ترک کند اجابت دعوت را پس تحقیق بیغیرمانی خدا
و رسول خدا را ظاهر در وجوب ست یا مبنی بر آنکه نیست و استجاب ست و این بر تقدیر عدم وجود موانع ست چنانکہ
ذکر کرده شد - متفق علیہ - و عن ابی سعید الانصاری قال کان رجل من الانصار یبى یا شعیب - بود مردی
از انصار که گفت کرده میفرمود شعیب - کان غلام کام - بود مرد او را غلامی فرستاده گوشت - فقال اصنع لی طعاما
کافی خمسة - پس گفت آن مرد لباس برای من طعامی که بسندگی کنین مرد را - فاعلی او دعوا لنبی - شاید که من بخوانم
پیغمبر را - صلی اللہ علیہ وسلم حاسم خمسة - و حالیکہ آنحضرت پنج تخمکس باشد یعنی چهار نفر دیگر باشند و پنج آنحضرت باشند
فصنع لوطمہ - پس ساخت آن غلام برای آن مرد طعامی را - ثم اناہ - پیغمبر آن مرد نزد آنحضرت - فدعاہ - پس
خواند آنحضرت - فقبضہ رجل - پس تالیف شد ایشان را مردی و دنبال ایشان گفت - فقال النبی صلی اللہ علیہ وسلم
یا ابا شعیب ان رجلاً اتبنا - پس گفت آنحضرت ای ابا شعیب بدرستی که مردی تالیف شده است ما را - فان
افنت لہ و ان شئت ترکته - پس اگر خواهی افون میکنی او را و اگر نخواهی سمانی کنی او را - قال لایل اؤنت لہ
گفت ترک میکنم لافون کردم او را ازینجا معلوم میشود که اگر کسی حاجت مخصوص را بخواند و دیگری ناخوانده بیاورد نیز میان آن دو

اشتهاء و طعام روز دوم شست است و سبب از برای جبر نقصان که در روز اول واقع شده باشد و تکمیل آن . و طعام یوم الثالث
و یعنی نهم ایدم الثالث . سسته . و طعام روز سوم سسته است بقسم سین و سکون نیم یعنی برای آنست تا مردم بشنوند
و بدین گفتند بگویند که فلان کس این کار برای سسته و یا سکون یعنی تا مردم بشنوند و بشنوند و من سست سبب الله . هر دو پنج
سین و تندی نیم از تسع یعنی هر که بشنوند مردم را و دشمن گرداند نفس خود را بکرم و عطا و سخاوت برای فخر و یا مشهور گرداند اول
خدا ای تعالی روز قیامت میان اهل سعادت که مرئی و منفی و کذاب است یا در دنیا نصیحت کند و جزای سسته و زیاده
مقصود آنست که خدای تعالی هرگاه کسی بر بنده خود احوال نمود و افاضه کرد بنده را باید که در برابر آن شکر کند و اظفار زمانه و بوی
احسان کند ولیکن از حد اعتدال تجاوز نماید یا بجا اسراف و سعه و زیاده باشد که آن مرضی حق نیست . رواد الترمذی . و عن علی
مولای ابن عباس است و از فقهای تابعین مکه است و اصل او از بربر است . و عن ابن عباس . روایت میکنند
از ابن عباس . ان النبی صلی الله علیه و سلم نمی شن طعام متبایرین ان یوکل . آنحضرت نمی کرد از طعام متبایرین
که خورده شود متبایران آن دو شخص که سفاکند و طعام و خواهر که بر ضد یکدیگر بکینه کشند و طعام تا غالب آیند بر یکدیگر
یعنی طعام اگر برای فخر و سعه و یا بزند و دعوت کنند ایشان قبول نباید کرد و طعام ایشان نخورد و سلف اجابت
دعوت مبارات نمیکند و طعام مبارات نخوردند . رواد ابو داود و قال فی الشتر و الصبح انه عن عکرمة عن النبی صلی الله علیه
مرسلاً . و در شرح السنه گفته که این حدیث مرسل است عکرمة بنی ذکر ابن عباس با از صحابی دیگر روایت کرده . و عن
ابی هریره قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم المتبایران الایجابان و لا یوکل طعامهما . متبایران اجابت کردند
و دعوت ایشان نخورد و نشود طعام ایشان . قال الامام احمد . گفت امام احمد و تفسیر متبایران . یعنی المتباغضین بالفتیاء
هر دو شخصی که محافضه میکنند و در برابر یکدیگر می افتند و بر ضد یکدیگر می روند . فخر اوریاء از جنت نازیدن نمودن . و عن عمر بن
بن حصین . صحابی مشهور است که احوال او که نوشته شده است . قال صحی رسول الله صلی الله علیه و سلم عن اجابة دعا الفاضل
گفت صحی که آنحضرت از اجابت دعوت فاضلان زیرا که غالب آمده است که فاسق اعتقاد میکنند در طعام و میخورد حرام
و نیز گاهی عالم میباشد و طعام ظالم که اموال مردم را بطرفی ستاند با اتفاق حرام است و نیز در اجابت دعوت او تر و تم و یک
است . و عن ابی هریره قال قال النبی صلی الله علیه و سلم اذا دخل احدکم علی اخیه المسلم فلیاکل من طعامه . چون
درآمد یکی از شما برادر مسلمان پس باید که بخورد از خوردنی وی . و لا یسأل . و هر سده که از کجاست و چگونه است . و فی شرب
من شرابه و لا یسأل . و بنوشد از نوشدنی او و نه پرسد که از کجاست و چگونه است از برای تحسین خلق و تالیف قلب او و
آنکه معلوم باشد که از وجه حرام است و اگر شخصی که غالب طعام او حرام است نیز نخورد اگر داند که طعام از هر دو وجه میباشد
هم حلال و هم حرام با احتمال حل میتوان خورد تا حال آن شخص بداند که چیست که تمیز میکند با نمی کند . رومی الاحادیث المتواترة
البیاتی . روایت کرد ابن سعد حدیث را یعنی فی شعب الایمان و قال نهان صح فلان الظاهر ان المسلم لا یطعمه و لا یسأل

الایام و طلال غنمه و گفت یقیناً این حدیث اخیر اگر صحیح است پس از جهت آنست که مسلمان نمی خورد اندا و او نمی نوشاند و او را اگر بچشم طلال است ننووی و الله اعلم * باب القسم قسم بفتح بخش کردن و از اینجا است قسم یعنی نوبت میان زنان بگذاشتن و بکسر بخش و بصره و بفتحین سوگند و قسم واجب است لیکن در وزن و زیاده و از کز کند واجب است قضای او و مرطوبه و در نوبت یکی شب در خانه دیگری گزارانیدن رو نیست و فرقی کردن میان دو و یک شب گریافان و اداوت ایشان و طواف آنحضرت صلی الله علیه و سلم بر نفسی خود در یک شب یا پیش از آن قسم بود یا بدون ایشان بود و بجهت حقیقت که قسم بر آنحضرت واجب نبود روایت آن از آنحضرت شخص که قسم آنفعلی بخود الله اعلم و قسم واجب است و در وقت است نزد سفر و واجب نیست قضای ایام سفر و اگر یکی بی قریه برآمد واجب است قضای دیگر را و عدا قسم در حق بقیه شب است و روز پنج دست و اگر مردیست که در شب کار دارد پس عدا قسم در حق او درست و باقی احکام و مسائل مذکور است و در حق

الفصل الاول * عن ابن عباس ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قبض عن تسعة نسوة * روایت است از ابن عباس

که آن حضرت قبض کرده شد از زنان نبوی اگر آنحضرت را زنان بسیار بودند از این پیشتر چنانچه در جای خود بیان کردیم و در شرح سفر السعادت مجمل آنرا بیان کرده ایم اما در وقت وفات آنحضرت زنان موجود بودند عایشه ثقیفه ام حبیبیه سوده صغیریه یمنه زینب بنت جحش و تبریه رضی الله عنهن و مکان بقیه منهن همان * و بود آنحضرت که قسم میکرد از میان ایشان برای هشت و سوده را میگردید که می بخشید بود و نوبت خود را بعايشه رضی الله عنها چنانکه در حدیث آئینده باید متفق علیه *

و عن عایشه ان سوده لما کبرت * روایت است از عایشه که سوده در یک سال شکر است بکبر است از باب سبع در سن و بضم با در قدح * قالت * گفت سوده * یا رسول الله قد جعلت یومی منک لعایشه یقیق که او اندیم من روز خود را یعنی نوبت خود را که از خود ششم برای عایشه * و کان رسول الله صلی الله علیه و سلم تقسم لعایشه یومین * پس بود آنحضرت که نوبت میکرد و عایشه را در روز و چهار یوم سوده * یکی روز خودش و دیگر یوم سوده و یکی روز بعد از عایشه بخشش از عایشه و بعضی گفته اند که آنحضرت صلی الله علیه و سلم خواست که طلاق دهد سوده را پس سوده گفت یا رسول الله بگذر مرا که در صل

از و لا تو با ششم تا خود ششم در میان زنان تو نوبت خود را بعايشه بخشیدم * متفق علیه * و عثمان ان رسول الله صلی الله علیه و سلم کان یسأل فی مرضه الذی مات فیه * و هم از عایشه است که آنحضرت بود که سوال میکرد در بیماری وی که وفات یافت در وی * این آنمدا این آنمدا که بخواهم بگویم خود کجا خواهم بگویم خود اینی هر روزی پرسید از زنان *

برید یوم عایشه در حالیکه بنخواست نوبت عایشه را و از آن بطلبید از ایشان که باشند نزد عایشه * فاذن لاراد و ارجان کون چیست نشاء * پس اذن کردند آنحضرت را زمان او که باشد هر جا که خواهد و درین عبارت غایت امتثال و استحضار و الا ظاهر آن بود که گویند که باشد در بیت عایشه و نیز چون آنحضرت بهم گفت بی تصریح به بیت عایشه ایشان نیز در جواب بگو گفتند بی تعیین قاعده اذن بفتح حمزه و کسر زال و تحقیق نون بصیرت و اذن بخیر و اذن نیز روایت است بلفظ

او را بعضی گفته اند که طلاق کردی و چون این حرف گفت صحبت کرد و قول اول صحیح ترست و الله اعلم و قاضی حایم بن محمد
میگوید آن زن که تسمیه کرد و صیغه است توجیه و تصحیح کرده است در شرح آن را نقل کرده ایم * باب عشره النساء و ما لکل
واحدة منهن الحق * باب و احادیثه که آن دارد شده اند و صحبت و مخالفت با زنان و آنچه هر یکی راست از زنان از حق با و
گویا و راه ردن کلی باعتبار ارايه اقسام زنان است از بکر و شب و خوش خلق و غنیه و فقیره و الا ظاهر آنست که گفته شود و ما لهن
من الحق عشره و حاشه مخالفت و حاشه و مخالطه و عیش و قیله و تبار و دم و عشا که از صرح آن و عشره طلاق کرده میشود برین شود
برهم باشد قال المدعی البیّن البیّن الذی یبکس البیّن الفصل الاول * عن ابی هریره قال قال رسول الله صلی
علیه و سلم استوصوا بالنساء خیرا * و صیت کنیده زنان نیکی را یا قبول کنیده و صیت مکرر کنیده و ایشان نیکنم یا طلب کنیده و صیت
از نفسهای خود و صیت عهد و ایضا و توصیت و استیضا و عهد کردن و فی الصراح و صیت انفراد ایضا و توصیت اندر کردن *
فان من خلق من ضلع * زیرا که بدستی زنان پیدا کرده شده اند از استخوان بچه که کجاست ضلع بکر خدا و سمیه و فسخ لام
و بغیر من استخوان بچه و فی الصراح ضلع تحریک کردن و خلقت اشارت بخلق خود که اصل و اول در همه زنان است
از ضلع اعلائی آدم * و ان اخرج شیئی فی الضلع اعلاه * و بدرستی که کجاست ترین چیزی در استخوان بچه جانب بالای اوست
فان ذیبت فقیه کسرت * پس اگر بروی تو شروع کنی در آنکه راست گردانی از ان می خواهی تو آنرا * و ان ترکته لم یزل اعوج
و اگر بگذاری تو ضلع را بجال خود همیشه باشی که بچنین زنان که در اصل خلقت کجی در اعمال و اخلاق دارند اگر خواهند مردان کجاست
و مستقیم درست گردانند ایشان را میرساند این شکست ایشان که مردان طلاق است چنانکه حدیث آئینده بیاید
پس ممکن نیست اشتغال زنان را بگذرانستن ایشان را عوج جاج مادام که در وی گنجاپی و انشی و معصیت و خلاف صلی حال
نبود که در اینجا مساو و تفاضل جائز و مناسب نباشد * فاستوصوا بالنساء * پس اندر کنیده زنان یعنی نیکی را اگر برای نیکی است
شأن علیه و عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ان المرأة خلقت من ضلع لکن مستقیم کج علی طریقه * بدرستی که
زن پیدا کرده شده است از ضلع هرگز راست نیست و زن بر او در روش نیکی * فان استعنت بها استعنت بها و با عیال و اولاد
که بهر دور و بهر مذهب و شیوای بزن بهر دفعه گیری بوی و حال آنکه در کجی است عوج بکر عین و فسخ آن کجی و در
ارحمت و بعضی گفته اند که کج در صورت و کسر در معانی * و ان ذیبت فقیه کسرت * و اگر میروی و میخواهی که راست کنی
او را می نمایی او را * و کسر با طلاق است * و مرد او شکستن زن طلاق اوست * و راه مسلم * و عنه قال قال رسول الله صلی
علیه و سلم لا یؤک مؤمن مؤمنه * باید که دشمن ندارد مرد و مسلمان زن مسلمان را * ان کرد منها خلعاً رضی منها آخره * اگر
تا خوش دارد از زن عوی و فعلی را خوش خواهد داشت از وی عوی و فعلی دیگر از آنرا که آدمی را هیچ اخلاق و اعمال
او بدنی باشد اگر بعضی از آن بدست بعضی دیگر نیک خواهد بود و نظر بر این خبر نیک باید انداخت و راضی بود و صبر کرد و مقصود و تحریب
و ببالند است در حسن معاشرت و صحبت و صبر بر اندازی زنان و ترک بکر فائز آن بیغض و عدوت است عام یا مخصوص

بروجین کذا فی القاموس و در صحیح گفته است که شیده فشره است این جرم و در غیر جرجین و در صراح گفته و کی دشمن و دشمن
 شوی زن را راده مسلم و عونه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ولولا انی اسرائیل لم یخیر الله الحکم ان یرمی بوفندی
 اسرائیل یعنی پس این یعقوب عم اسرائیل نام یعقوب پسر است و قوم بنی اسرائیل عمه اولاد او و بنده یافدا که بنی بود و قوم بنی
 اسرائیل کنه نیت که گوشت حق سبحانه و تعالی بر ایشان در پیش و سلوی فرستاد و امر کرد که گوشت را بقدر کفایت بردارید و
 بخنی نعیمه و ایشان از غایت حرص نگاه میداشتند تا سینه میگشت و کنه و میش پس این کنه و شدن گوشت عقوق بنی است که
 بنی اسرائیل کرده شد بر فعل قبیع ایشان که ادخاست داشتی است از حرص و عدم نقت و توکل بر خدا بعد از آن ستم شدند
 کنه شدن لحم و ولولا انی لم یخیر الله الحکم ان یرمی بوفندی و اگر بنی بود و حیانت نمیکرد بخنی شود هر خود را پیش گفته اند چه شد
 شجره را پیش از آدم و حال آنکه آدم بنی کرد و او را از خشدن شجره پس تیر کرد و او را تا وی نیز خورد و از آن فی
 خیات و خون و فحانت ناراسی و این از بنی بود که در طقت جواب بود و شقی علیه و عن عبد الله بن زید الفخزای و فی سیم
 و سکون آن برادر ام المؤمنین سوده است و ز سنده نام و والد است رضی الله عنهما قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم
 لا یجحدکم امر الله جل جلاله باید که تا زیاده نزدیک از شما زن خود را مانند تا زیاده زن بنده را تم میسمانی آخر ایوم - یعنی
 وی جلع میکند تا زن را در آخر روز آن زن و فی روایت و در روایتی آنچنین آمده است - یعنی احکم فیلد امره علیه
 قصد میکند کی از شما پس تا زیاده نیز بزدن خود را همچو تا زیاده زن غلام باید که این چنین کند - فاعلم فیضا جمافی آخر و
 پس شاید که بجای بکند زن را در آخر روز آن زن یعنی چه مناسب است که با سیکه آنچنین معامله کند آنچنان سکوک
 نماید اگر چه بر تقدیر نشو و ساز گاری زن آمده است اما آنچنین و در حدیث اشارت بجواز ضرب داده و غلام اگر
 متاوب نشود بکلام و لفظ و غم و عظمه فی حکم فی الضربه - یعنی بزد کرد و آنحضرت مردم را در زنده کردن ایشان از تیز زدن
 فقال لم یضحک احکم ما یفعل - پس گفت آنحضرت برای چه میزند و کی از شما از آنچه میزند - شقی علیه و عن عایشه
 رضی الله عنها قالت کنت السب بالذات - گفت عایشه بودم من که بازی میکردم بنظر آن مرد او بعبادت که در فحاکا
 بآن بازی میکنند و از جاده میسازند - عند النبی - نزد پیغمبر صلی الله علیه و سلم کان فی صاحب یلعین می - و بودند مرد و
 صاحب که بازی میکرد با من - مکان رسول الله صلی الله علیه و سلم اذا دخل یتبعن منه - پس بود و آنحضرت و فیه
 می در آمدن پنهان میشدند و دختر کان از وی انقیاع ستر و استخفا - فیدفن من الی - پس میفرستاد و آنحضرت این دختر را
 بسوی من قسب برادر فرستادن سرب راه - یلعین می - پس بازی میکرد با من - شقی علیه و عن عایشه قالت
 والله لقد رایت النبی صلی الله علیه و سلم یوم علی باب حجری - گفت عایشه بخدا سوگند تحقیق دیدم من آنحضرت را
 که می استاده بر در حجره من - و الجشیه یلعین با بحراب فی المسجد - و حال آنکه جشیان بازی میکردند بحرابها و حربه بفتح
 و سکون نیزه خود و مسجد یعنی در خانه مسجد که جای بود متصل مسجد با در نفس مسجد زیرا که میگوند که این بازی ایشان

بجز آب در حکم حب با عیسیٰ دین و سائر آن بود در حکم تیر اندازی پس در حکم عبادت بود و در مثل ایام عید و روز غیر خود
 عمر بن الخطاب آمد دست کرد پس آنحضرت فرمود که امروز روز عید است من کن و عایشه رضی الله عنها صغیر بود و رسول الله
 صلی الله علیه و سلم بیست و نوبت بر او * میگویی عایشه پیشو شد مرا آنحضرت بر وی خود * لا انظر الی بهم * تا نظر کنم من بسوی
 آن لب هب * بین اذن و عاتقه * میان گوش آنحضرت و دوش او * ثم تقوم من اجل * بیست و نوبت استاد آنحضرت
 از بهر من * حتی اکون انما التی انقضت تا آنکه می بودم من آنکه بیست و نوبت یعنی آنحضرت بجای صبر میکرد و وی ایستاد که تا
 من بر نمی گشتم و پس نمیکردم بیست و نوبت * فاقد روا * بقدر دال * قدر الجاریه الیه الیه الحسن الحریصه علی اللبوس پس انداز
 کند از زمان مقدار ایستادن و خردگی نوسال آرزو نمیداد باری یعنی خیال کند که دختر خان خردسال چه ریص میباید
 برودن باز بها آنقدر ایستاد من و آنحضرت نیز برای خاطر من می ایستاد و درین غایت خلق و حسن معاشرت
 آنحضرت و محبت و عنایت دوست بهایشه * متفق علیه * و عنها قالت قال لی رسول الله صلی الله علیه و سلم
 انی لا اعلم اذا كنت غنی راضیه * و هم را عایشه است که گفت گفت مرا آنحضرت بدرستی که به آئینه من میدانم و فیکند بجا
 تو از من راضی و خرسند * و اذا كنت علی غضبی * و میدانم من وقتی که میباشی تو بر من خشکین غضبی بر وزن سلمی زانکه
 قلت من این تعریف دنگ * پس گفتم من از کجای شناسی تو آنرا * فقال اذا كنت غنی راضیه * پس گفت آنحضرت و فیکند
 میباشی تو از من راضی * فانک تقول لا ادب محمد * پس بدرستی که تو میگوئی نیست اینچنین سوگند بروردگار محمدی سوگند بخدا
 بخوری مضاعف بنام من * و اذا كنت علی غضبی قلت لا ادب ابراهیم * و فیکند میباشی تو بر من خشکین بیگوئی نیست بخدا
 سوگند به پروردگار ابراهیم یعنی نام مرا نمی بری و پروردگار ابراهیم میگوئی * قالت قلت اجل * گفت عایشه گفتم من آنرا
 بچنین است * و الله * بخدا سوگند * یا رسول الله ما جبالا سمک * ترک نمیدهم گونا می ترا یعنی حیران من در حالت غضب
 که اختیار در وی سلب و مغلوب میگردد و نیست گونا می ترا زادات شریف ترا و دل من مستغرق است در محبت تو
 و مشغوف است بذات تو و طبیعتی گفته ذکر لفظ هر اشارت کردی متالم و متاذهی است بیک اسم شریف چنانکه متالم میشود
 محب بر حیران محب بی اختیار * متفق علیه * و عن ابی هریره قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم اذا دعا الرجل
 امراته الی فراشه * گفت آنحضرت چون بخواند و بطلد مردن خود را بسوی جانه خواب خود * فابت * پس ابا و آفران
 و سر کشی کند و بنیاد بسوی او * فبات غضبان * پس شب کند مرد خشکین * لغتها الملاک * لغت میکند آن زن را
 فرشتگان * حتی یصبح * تا آنکه صبح کند زن یعنی تمام شب لغت میفرستد * متفق علیه و فی روایه لها * و در روایتی هر بخار
 و سلم آمده * قال و الذی نفسی بیده * که گفت آنحضرت سوگند بخدا می که بقای ذات من در دست قدرت اوست
 ما من رجل یدعو امراته الی فراشه * نیست هیچ مردی که بخواند زن خود را بسوی فراش خود * فباتی علیه * پس ابا و
 و سر کشی کند زن بران مرد * الاکان الذی فی السماء ساخطا علیها * مگر آنکه باشد آنکس که در آسمان است یعنی فرشتگان

چنانکه در روایت سابقه تصریح کرده بدان خشمگینه و ناراضی شونده بران زن «بجی برضی غنما» تا آنکه ششونو گردد و مرد بران و
 توند که مراد بالندی فی السماوات مقدس الهی باشد با اعتبار امر و کمال قدرت وی سمانه دران و بطبی گفته چون تعبیر کرده میشود
 از رحمت و غضب الهی تعالی و قرب نزول وی بر خلق تخصیص کرده میشود آسمان مذکور در حقیقت این از تشابهات
 و حکم آن معلوم است «و عن اسماء ان امرأة قالت «روایت است از اسماء بنت ابی بکر صدیق رضی الله عنه و غنما که زن
 گفت «یا رسول الله ان لی ضرة «بدرستی مرا این غنی است حضرتان دورن در زیر یکم و هر یکی ضرة دیگر است «فهل علی جنا
 ان تشبعت من زوجی «پس آیا هست بر من گناهایی اگر خام که نمی بدو رخ از شوهر خود یعنی بضر خود «غیر الله تعالی *
 جز آنکه میدهد مرا شوهر یعنی بیشتر از آنچه میدهد او را تا او را در شتم آرام اندوختن گردانم مثل ظاهر کردن هیچکس بیرون و با وجود آنکه
 سیری نیست «فقال التشیع بالمعصية «پس گفت آنحضرت ظاهر کننده و نماینده خود را بجزی که داده نشده است آنحضرت
 و مال و منال بقصد بکرم و تفاخر «کلا پس ثوبی زور» مانند پوشنده و وجهه دروغ است که رد او از راست چنانکه جامه های
 عاریتی میشود و چنان بنماید که در ملک ازین یا جامه های زید میشود تا تشبه بزا کند یا جامه های انیس میشود تا گوئی
 بدو رخ دهد یا جامه برنگی میشود و استیمنای جامه بزرگ دیگر میکند تا بداند که وجهه پوشیده است «تشیع علیه و عن انس
 قال انی رسول الله صلی الله علیه و سلم من نسائه شهر» ایلا که آنحضرت از زنان خود یکا یعنی سوگند نخورده که در اید
 بر ایشان تنایک ماه و ایلا بانی مشهورست در فقه از کتاب طلاق «و کانت الفکات رتبه» و بود که از هم جدا شده بودند و بپای
 شریف دی سبب افتادن آنحضرت از پشت اسب بر زمین از بعضی روایات منقول میگردد که خراشی در پایی مبارک
 واقع شده بود و تحقیق آنست که بپای کشاده بود و الفکاک جدا شدن اجزای قدم از یکدیگر «فاقام فی مشربة»
 پس اقامت کرد آنحضرت در غمره اقامت آرام کردن بجای «مشربة» یعنی نیمه سکون شین مجمره و ضم را فتح آن «و جوده
 بالا خانه و در خانهای آنحضرت که از پشت خام برآورده و بچوب دیو است خرپا پوشیده بودند بالا خانه نیز بود «تساو
 عشرين ليلة» اقامت کرد بست و نه شب و درون خانه در جرات نسا رفت «ثم نزل» بپست فرود آمد بعد از بست
 روز از مشربة و در آمد بر اهل خانه «فقالوا» پس گفتند مردم «یا رسول الله کتبت شهر» سوگند یکماه خورده بودی و ما هفت
 می باشد و در بست و نه روز چون فرود آمدی «فقال ان الشهر کون تسعا و عشرين» پس گفت آنحضرت بدرستی که
 ماه میباشد بست و نه روز از احادیث صحیح معلوم میشود که بای که آنحضرت در نوشته بود بست و نه روز بر آمده بود و فاقم
 رواه البخاری «و عن جابر قال دخل ابوبکر رضی الله عنه لیست ان علی رسول الله صلی الله علیه و سلم گفت جابر
 در آمد بکر و حالیکه طلب اذن میکند آنحضرت را که در آید بر آنحضرت «فوجد الناس جلوسا بابه» پس یافت ابوبکر
 مردم را نشسته بر در آنحضرت یعنی در سجده «لم یؤذن لاحد منهم» اذن کرده نشده و هیچ یکی را از مردم بدون اذن «
 فاقن لابی بکر» پس اذن کرده شد برای بکر «فدخل» پس در آمد ابوبکر «ثم اقبل عمر یستر پیش آمد عمر رضی الله عنه»

فاستأذن • پس طلب اذن کرد • و قال له • پس اذن کرده شد • و عمر بن الخطاب علیه السلام جالس بود و سألوه • پس یافت عمر آنحضرت را در جای که نشینده اند • و آنحضرت زمان وی • و با جاساکان • اندو گشتن • خاموش و بجم و جهم خاموش شدن از اندوه و خشم و در نهایت که تشرش روی سر فرو افکنده از سختی اندوه • فقال • پس گفت عمر • و بعضی نقلت پس گفتیم من بدل یا بزبان • لا قولی شیئا الضحک البلی • هر آنکه بگویم من چیز بر اینی سخنی را که بخندم غیر را • صلی الله علیه و سلم فقال • پس گفت عمر • یا رسول الله لو ایت بنت خاریجه • اگر میدیدی تو دختر خاریجه را • امر از تو چیز خود را میب رازد • سألنی النفقه • سوال کرد و طلبید از من نفقه را • فقمت الیهما • پس استادم من بسوی و دختر خاریجه • توجهت عنهما • پس زدم و نالیدم من • دست گردان اورا یعنی اگر زن من از من نفقه بطلبد بزم خشتی برگردان او که باز آید از طلب کردن • نفقک رسول الله • پس بخندید غیر خدا • صلی الله علیه و سلم و قال • بن حولی کمتری یا سألنی النفقه • و گفت این زمانیکه گردن نشسته اند چنانکه می بینی طلبند از من نفقه • و قام ابو بکر الی عایشه • پس با ستاد ابو بکر بسوی عایشه • میجا اعتنما • و حالیکه میزد بر گردن عایشه • و قام عمر الی حفصه بی اعتنما • و با ستاد عمر بسوی حفصه • در حالیکه میزد بر گردن او • و کلاهما یقول تسألین رسول الله صلی الله علیه و سلم • و حالیکه ابو بکر و عمر هر دو میگفتند بجایزه و حفصه طلب میکند شما از آنحضرت • یا لعینه • چیزی که نیست نزوی از نفقه • فظعن • پس گفتند عایشه و حفصه • والله لا نسأل رسول الله • سوگند بخدا نمی طلبیم از آنحضرت • صلی الله علیه و سلم • شما ابدا ایس عنده • چیزی نیست که نیست نزوی • ثم اختر لن شهر • پسترد و کرد و زنان را و گوشت گرفت از ایشان • آنحضرت یکماه • و اتوا عشرين • یا بایست و نه روز شک را و بایست بجهت کوفتی و اندوهی که از ایشان بنظر می آید • وی رسیده • ثم زلت هذه الایه • پسترد و اند این آیت که • یا ایها البنی قل • لازم و ابیک حتی بلغ • تا آنکه رسید این کلمه را که • للمحسنات منکم اجر عظما • حاصل معنی آیه نیست که امر شد از جانب پروردگار تعالی با آنحضرت صلی الله علیه و سلم که بگویند زنان خود را که سوا خود نیارایند ما همه شما را رسم و بگذاریم و اگر خدا و رسول خدا را میخواهد آوده گردانیده است • وی تعالی منکر بود کاران را از شما توانی بزرگ • قال فبدأ لعایشه • گفت جابر پس آغاز کرد آنحضرت در گفتن این قول بجا نشد یعنی اولی از آنعائشه شروع کرد که محبوب تر و نزدیک تر بود بسوی • فقال یا عایشه انی اری بان عمر علیک امر • پس گفت آنحضرت ای عایشه بدرستی که من میجویم که اظهار کنم بگویم تو بخنی را که • احب ان الی فیہ دوست میدارم که شتابی کنی تو در جواب آن سخن • حتی تستشیری ابوبکر • تا آنکه نکشاش کنی تو پدر و مادر خود را • قالت و ما هو • گفت عایشه و چیست آن سخن • یا رسول الله فقرا علیها الایه • پس خواند آنحضرت بر عایشه این آیت را که • فودوده • و قالت ایفک یا رسول الله استیذنی • گفت عایشه آیا در حق تو و در راه تو طلب مشورت میکنم پدر و مادر خود را • بل اختار الله و رسوله • بلکه اختیار میکنم خود را و رسول خدا را • و الله الاخره • و اختیار میکنم سر اسب آخرت را و چون عایشه آنحضرت را راضی ساخت گفت • و اسألك ان لاتخبر امرأة من نسائک • و سوال

حکم ترک کفر کنی زنی را از زنان خود * بالذی قلت * بان چیز که گفت من مقصود عایشه رضی الله عنها است که زنی دیگر نداند که من
 خدا و رسول خدا را اختیار کرده ام تا مرا و محمل و مترد باشد و شاید که یکی از ایشان دنیا را اختیار کند و از جاکه عقد آنحضرت بیرون
 رود و این از غایت محبت و غیرت عایشه رضی الله عنها آنحضرت است صلی الله علیه و سلم * قال الا لانی او اذ من
 الا خبرتها * گفت آنحضرت نمی پرسد مرا زنی ازین زنان قول ترا که خبر میدهم او را با چه گفتی تو غایت است که از خود نگویم
 اما بعد از رسیدن اگر گویم بی مهری و بی شفقتی کرده باشم بر ایشان و عثمانی مرا خطه شفقت و نصیحت و رحمت مرا عایشه را
 آفریده * ان الله لم یعنی * بدستی که خدا یتیمانی ندیده باشد * مرا * عفتنا * و عفت اندازنده کسی را * و الله شفتنا *
 و نه در عفت افتاد و عفت تجزیک فساد و اغم و هلاک و شقت و شدت * و لکن معنی معلما میرا * ولیکن بر اینحضرت
 مرا تعلیم کننده احکام دین را و طریق رشد و هدایت را بخدمت و آسان کننده کار را بر ایشان و این از نهایت قوت
 استقامت آنحضرت در دین و نصیحت و شفقت و می بود بر است که با وجود محبت که با عایشه داشت برای خاطر
 وی ترک حق نکند صلی الله علیه و سلم * رواه مسلم * و عن عایشه رضی الله عنها قالت کنت اغار علی اللاتی و بین
 انفسن رسول الله صلی الله علیه و سلم * گفت عایشه بودم که غیرت میکردم بر آن زنانی که بخندیدند نفسهای خود را
 رسول خدا را صلی الله علیه و سلم گفته اند که غیرت اینجا معنی عفت است که لازم اوست قدره * فقلت اتعب المرءة نفسها * پس
 میگفتم تا می بخند زن نفس خود را * فلما انزل الله تعالی * پس هنگامی که فرستاد خدا یتیمانی این آیت را * نرحی سن
 تشا و نس * و قوی الیک سن * تشا * تا غیرت بکنی و پس می اندازی هر را اینجا معنی از زنان و جای مهدی هر را اینجا معنی
 و سن آیتیه من غلت * و هر که باطلی از آن کسیکه دور اندازی * فلاجح علیک * پس نیست گناه تو پس معلوم شد
 که اگر زنی جبهه کند نفس خود را لازم نمی افتد قبول آن بر آنحضرت اگر خواهد قبول کند و اگر نخواهد رد کند * قلت * عایشه میگوید
 گفت من * ماری ربک الایسارع فی هواک * نمی پذیرم پروردگار ترا که از آنکه شبانی میکند در رضای تو و خواهش تو و هر چه تو میخواهی
 و میل داری همان میکند * متفق علیه و حدیث جابر * و حدیث جابر که در ادای حقوق زنان واقع شده اول او این است
 اتقوا الله فی النساء ذکری فی قصه حجه الوداع * ذکر کرده شد و قصه حجه الوداع * الفصل الثانی * عن عایشه رضی الله عنها
 انما کانت مع رسول الله صلی الله علیه و سلم فی سفر * رواه الترمذی * قالت فسا بقیت
 محبت عایشه پس سابقه کردم با آنحضرت و سابقه بایکدیگه و دیدن بقصد پیشی کردن * فسبقته * پس سبقت کردم آنحضرت را
 و پیشی کردم او را * علی بن ابی * بر سر دو پای خود درین کلمه یکایک مقصود است که بیان ملاعبت است چنانکه میگوید بختی بیدی
 و البصره یعنی * فلما کملت اللحم * پس وقتی که در ششمین گوشت دایمی نذار شدم * سابقته تسبقی * سابقه کردم من آنحضرت
 پس سبقت کرد آنحضرت مرا * قال فله تملک السبقه * گفت آنحضرت این سبقت من ترا در بدل آن سبقت است
 که لو کرده بودی مرا مقصود بیان حسن معاشرت و حسن محبت و اختلاط آنحضرت است با فاسای خود خصوصا با عایشه

صدقه که احب نسای بود رضی الله عنهما * رواه ابو داود * وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من کثر کرمه کثر له مال
 برترین شمارن خلق و خدا برترین شماسهت مایل خود را * و انما خیرکم لاهلی * ومن برترین شما مایل خود را * و اذا ما است
 صاحبکم فمعه * و چون بهر دیار شما یعنی کسی از شما که در میان شما بوده است پس ترک دهید و این سخن بهر کج و قبیح او و مرد
 از نیست مرده باست چنانکه آمده است اذ کوا متواکلم باخبر و بعضی گفته که ترک دهید مصیبت و بجا دانیدن را بر مرده و بعضی
 گفته اند که آنحضرت مراد بصاحب نفس شریف خود را داشته است یعنی چون سن از میان شما بگذرد و از عالم برود و هم شریف
 بر سن بگذرد که مرده را خلفا است از بهر فایده و بوعده الهی امر شما بخر و صلاح خواهد بود و دو قسم این سخن از حفظ خالی از بعدی نیست
 اما مناسبت او بکلام سابق ظاهر ترست فانهم * رواه الترمذی والداری و رواه ابن ماجه عن ابن عباس الی قولنا
 روایت کرد این حدیث را تمام ترمذی و دارمی و روایت کرد آنرا ابن ماجه تا قول اول و اصل و اذا مات صاحبکم الی آخره
 در روایت او مذکور نیست * وعنه النس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم المرأة اذا صلت نحسها * زن چون
 بگذارد نماز پنج وقت را که فرض است بروی * و صامت شهرها * و روزه دارد ماه رمضان را * و احضت فرجها * و نگاه دارد
 عورت خود را * و اطاعت بعلها * و فرمان برداری کند شوهر خود را در آنچه متعلق بجنس کلی است از وظای و جزآن * فلتدخل
 من ای ابواب الجنة * پس گوید که در آید آن زن از هر دری از درهای بهشت * رواه ابو نعیم فی الحلیة * روایت کرده است
 او را ابو نعیم بغیر فون در حلیة الاولیاء که نام کتابی است در علم حدیث و در وی ذکر بعضی از شما بهر اولیای نبی کرده * وعنه ابی
 قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لو كنت امرأه لكان لبيد لاص * اگر می بودم من که امرایک بودی را که سب می کنی مرا *
 لامرأه المرأة ان تجرد وجهها * هر آنکه امرایک در زن را که سب می کنی برای شوهر خود درین بهانه و بیان امر کمال و جوب است
 زنج است بر زن * رواه الترمذی * وعنه ام سلمة قالت قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ایما امرأة ماتت فزوجها منها
 هر زنی که بمیرد و حال آنکه شوهر آن زن از وی راضی است * و حلت الحجة * در می آید آن زن بهشت را * رواه الترمذی
 وعنه طلق * بفتح طای مملو و بقاف * بن علی * صحابی است از جماعه المومنین که از یاسه بر آنحضرت آمده * قال قال
 رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا ارجل و عازجه لم حجة * گفت آنحضرت وقتی که مرد و بخواه زن خود را برای حاجت خود *
 فنامه * پس باید که بیدار آن زن شود هر خود را * و احکانت علی القنور * و اگر چه باشد آن زن بر بنو یعنی اگر چه مشغول باشد
 بشغل ضروری و احتمال ضایع شدن مال نیز باشد چنانکه آن را در تورا بسته باشد و بشومر طلبیده گفته اند که این بر تقدیر است
 که باشد آنان مروج را زبر که وی چون خواند او را درین حالت راضی شد با تمام مال خود و احتمال دارد که مردان باشد
 که اگر چه باشد در شدت و مسکنی که ممکن نیست در وی قضای حاجت و درین بهانه است در رنگ تعلیق بحال * رواه
 الترمذی * وعنه معاویة رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه وسلم قال لا تؤذي امرأة زوجها فی الدنیا * اندانند زن را
 شوهر خود را در دنیا * الا قالت زوجته من الجوارحین * مگر آنکه میگوید زوجه آن مرد که از جوارحین است و همین بس که عین جمیع

بی زن را هم گویند و گویا مردانیا پیشه و صاحبهاست که زن حرم را بان وصفت توان کرد و این بصیرت و تشدید یا تشدید است
 رواه ابو داود و عن ایاس بن سمره و تخفیف یا بن عبد القدال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لا تقربوا
 اما الله گفت ایاس گفت آنحضرت فرموده بان خدا را هر از و جات اندیز که مردان غلامان خدا اندوزان و اهان
 فجاء علی بن رسول الله پس آمد عرض بسوی پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم فقال پس گفت عمر و ذر بن النضر علی
 از و اهن و پیغمبر خدا زنان بر مردان خود و پیغمبرانی که در اندر ایشان بشنیدن این سخن را بزال بجمعه و پیغمبر را و لیکن زن
 و خص فی ضربهن پس خصت که آنحضرت در زنان و حافظ بآل رسول الله صلی الله علیه و سلم پس
 گرد کشند و فرود آمدند بآل بیت آنحضرت اطاف اینجا بمنزه تصحیح کرده اند و ثانی بی حمزه هر دو یک سخن می آید و نسخ
 مصحح هر دو را بمنزه است و نساکثیر زنان بسیار و لیکن از و اهن و در حالیکه میگویند مردان خود را بجهت دن
 ایشان زنانه فقال رسول الله صلی الله علیه و سلم لقد طاف بال محمد صلی الله علیه و سلم نساء و کثیر شکون از و اهن
 لیس اولئک بخیارکم نیستند آن مردان که نیزند زنان خود را اینکان شما بی نیک نمی کنند که نیزند زنان را رواه ابو داود
 و ابن ماجه و الدارمی و عن ابی هريرة قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لیس من ان من حب امرأه علی زوجها
 نیست از ما و بطریقها کسیکه بد راه کند بی را بر شوهر وی و او عبد علی سیده و باید راه کند غلامی را بر خواهر وی یعنی بدی پاک
 زن بر مرد و بدیهای غلام بر خواهر گویند تخفیف بخای حمزه و موحدین فریقین و خدای و ادن و فاسد گردانیدن و رواه ابو داود
 و عن عایشه رضی الله عنها قالت قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ان من اکل المؤمنین ایمانا بدربند که از کلمه ترن
 مسلمانان از وی ایمان و احسنهم خلقا و الطغم باله و نیکوترین مسلمانان است از وی خلق و نرمی کننده ترین ایشان
 باهل و عیال خود را که از او محبت از جانب ایشان بسیار رسد و با وجود آن خوش خلقی و نرم خوئی کردن از کمال ایشان
 و زیاده صبر است رواه الترمذی و عن ابی هريرة قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم اکل المؤمنین ایمانا انما انما انما
 کامل ترین مسلمانان از وی ایمان نیکوترین ایشان است از وی خلقی و دینار که تنها کلمه است و بهتر ایشان است از
 مرزبانان خود را رواه الترمذی و قال بذات حدیث حسن صحیح و رواه و روایت که از آن ابو داود و ابی هريرة و ی *
 خلفا و عن عائشة قالت قد علم رسول الله صلی الله علیه و سلم من غزوة تبوک گفت عایشه قدوم آورد آنحضرت از تبوک
 تبوک بعد از شش ماه بروحده موضعی مشهور از نام و آخر غزوات آنحضرت این غزوه است که در سنه شمس و قمری شده و همچنین
 یا قدوم آورد از غزوه خین شک را و بیست و چنین بعضی ها و فتح نون اولی نام جای است بر چند مرحله از آن این غزوه
 متصل می باشد که در سنه ثانی بود و بیست و سه ماه است و در صفه خانه عایشه پرده بود و سهوه پنج سین مملو و سکون با مانند
 صفه خانه خود و مشایخ و فرزندان با طاقی که نهاده میشد و در وی چیزی و دستگیر سین و سکون فوق پرده و نیست بر
 پس فرید باد می و محقق است حاجه التمر عن نبات لعایشه علیها السلام پس بکشا و باد در هر جانب پرده از دخترگان که در

را بود که بازی میکرد عایشه بدان تعب بیان نبات است بضم لام و فتح عین جمع بعد آنچه دختران بان بازی میکنند و از قضا
 و پارهها میسازند و فعال مانند ایام عایشه پس گفت آنحضرت چیست این تعب ای عایشه * قالت ثباتی * گفت
 عایشه این دختران منند و رای بمنس و رساله جناحان * و وید آنحضرت میان اعتبار صورت امی را که مراد او بازو
 من رفاع * مگر از رفاع و معنی خرقة و قرطاس * فقال لها الذی اری و سطن * پس گفت آنحضرت چیست این
 چیز که می بینم در میان این اعتبار * قالت فرس * گفت عایشه این اسپ است و مثال اوست * فقال لها الذی علیه
 گفت آنحضرت و چیست این چیزی که برو است * قالت جناحان * گفت عایشه این دو بازوی اسپ است * فقال
 فرس له جناحان * گفت آنحضرت بطریق تعب امی که مراد او بازو است * قالت ما سمعت ان لسلیمان حیلاً الا حقة
 گفت عایشه بحضرت آیا نشنیده بود که سلیمان را اسپان بود که مران اسپان را بازو بود که می پریدند و تخت او را بر هوای هر دو
 قات فضی که حتی بدت نواجره * گفت عایشه پس بخندید آنحضرت تا آنکه ظاهر شد دندانهای درونی وی مانند آنکه از جنا
 میگویند چون آنحضرت تجویر کرد بازی کردن عایشه را باین اعتبار و صورتها جواب میدهند که مران اعتبار را صورتها
 مشخص نبود چنانکه تصاویر را که حرام است و بعضی میگویند که ترویج این عمل از تخریج تصاویر است یا از بهت آنکه تعب ظاهر
 منظره است و تفاوت است و الله اعلم * رواه ابو داود و فی الفصول الثالث * عن قیس بن سعد صحابیت انصار
 خزرجی مدنی است صحبت داشت با آنحضرت ده سال مروی بود سبط بسیار بلند قامت سید جوان و خداوند عقل و رای صاحب
 شرط آنحضرت بود و علی بن ابی طالب و سلم و والد سعد بن عباد و نیز از کبار صحابه است * قال اثبت الحجة * گفت قیس ابن سعد
 آدم حیره را که حیرهای مملو و سکون تحتانی بودی را شهری معروف قدیم است نزدیک کوفه * فترجم محمد بن لمر زبان لعم
 پس دیدم من اهل حیره را که سجد میکنند مرزبان را که مرزبان را بود مرزبان بفتح میم و سکون را و ضم زای فارس شجاع
 مقدم بر قوم * فقلت رسول الله * پس گفتم من هر این سید خدای علی بن ابی طالب و سلم و ثقلت انی اثبت الحجة * پس گفتم بدینکه
 کرده میشود مراد او * فاثبت رسول الله * پس آدم سید خدای علی بن ابی طالب و سلم و ثقلت انی اثبت الحجة * پس گفتم بدینکه
 آدم من حیره را * فترجم محمد بن لمر زبان * پس دیدم مرزبان را که سجد میکنند مرزبانی را که مرزبان را بود مرزبان بفتح میم و سکون را و ضم زای فارس شجاع
 بان سید ملک * پس تو نیز او را تری با آنکه سجد کرده شود مرزبان * فقال لی * پس گفت آنحضرت مر * اریست او مررت ابقر
 خبره مرا اگر گزنی تو قبر من * اکت تسجد * آیا هستی تو که سجد میکنی تو قبر مرا * فقلت لا * پس گفتم نمی کنم * فقال لا تفعلوا
 پس گفت آنحضرت نکند سجد مرا یعنی مرا که سجد میکنند الا ان جهت اکرام و اجلال و بهیت و جلال من میکنند و چون من
 ازین عالم روم و هر برده شود سجد کنید پس سجد برای زنده باید کرد که هرگز نمیرد و ملک او را زایل نگردد * و کنت امر احدی سجد
 لالله * اگر می بودم که مرا سجد کردی مرا که سجد کنی مرا * لا امرت النساء ان یسجدن لا زواجهن * هرگز نه مرا سجد کردن زنان را که
 سجد کنند مشربان خود را * لا یجمل الله علیهن من حق * از جهت آنچه گردانیده است خدا تعالی مردان را بر زنان از حق

خود را چه و اگر موافق حال خود را بی در خود را عبادت از ذات بزرگوار خود داشت * و گوشت امر احمد ان سید لایحه * و اگر
 بی بودم که امر بیکم در من هیچ بی را که بجه و کنه بی را * لامرت المکره ان سید در جها * هر اید امر سید که در من را که بجه و کنه و شوبهر
 خود را * و او در همان محل بن جبل اصفه را که جبل اسود * و اگر امر سید که در من را که بجه و کنه و شوبهر * و او در همان محل بن جبل اسود * و اگر امر سید که در من را که بجه و کنه و شوبهر *
 و من جبل اسود و بی جبل ایض * و بجه و سنگ را که بجه و کنه و شوبهر * کان شفی انسان لفعیل * و او در همان محل بن جبل اسود * و اگر امر سید که در من را که بجه و کنه و شوبهر *
 بکنه این کار را در روز که در ان در جبال را سببا خد است و بعد این جبال از یک دیگر زیرا که یافته نمیشوند این جبال باین
 نزدیک یکدیگر نهاده احمد * و عن جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم تلحقوا بقبل ثم صلوا * سگس اندک بپزخ
 نیشود بزی ایشان پنج نمازی یعنی تمام نمیشود برای ایشان ثواب آن اگر چه صحیح باشد شربا و حاصل میگردد و بدان برای شرب
 و الا یصلو ثم صمت * و بالائی رود برای آن سگس نیکی * البعد اللابی * یکی از ان بنده که خسته * حتی یسج الی حوالیه * تا آنکه بایاید
 بسوی خدا جان خود * مختصیده فی ایدیم * پس فی نماز آن بنده دست خود را در دستهای ایشان و می در آید و تصرف
 و خدمت ایشان ذکر و مالی بطلب جمع گو یا اشارت است * بولی و اولاد و اینی تا نماز و فاداری کن * و الما * انما یصلو علی اذن
 دوم زنی که شرب کننده است بران زن شوبهری * و السکران حتی یصلو سوم مست تا آنکه بشمار گردد و در واه البیعتی فی شرب
 و عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ای النساء خیر * گفت ابو هریره گفته شد مر آنحضرت را که نام سید از
 زنان بهتر است * قال التی قسمه اذا نظره گفت آنحضرت بهترین زنان آنزنی است که شاد و خوش گردد مر او را چون بنگار
 کند بزی * و تطیبه اذا امر * و فرمان برداری کند مر او را چون امر کند مر او را و بفرماید او را کار می * و لا تأخلف فی نفسها *
 و مخالفت نمکندان زن مر او را در ذات خود * و لا فی مالها * و نه در مال خود یعنی مالیکه در دست و تصرف اوست میا مالی که
 در ملک اوست و مر و فیه باشد پس صرف کند بروی * بیا که * مخالفت کند بخیری که کرده و ناخوش دارد و مر او * و لاه
 و البیعتی فی شعب الایمان * و عن ابن عباس ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال ایلعن * گفت
 آنحضرت چهار خصلت اندک هر که او داده شوند آن چهار خصلت * فقد اعطی خیر الدنیا و الاخره پس تحقیق داده شد او را سبک
 هر دو جهان * قلب شاکر * دلی مشکو گویند مر منم را بر نیت های وی و دوست داند او را و داند که هر چه هست از نعمت
 از دست * و لسان ذاکر * و زبان دگر که در کفر خدا را عذر اسد * و بدن علی البلاء و صبار * حتی بر ملاصبر کند و تنگیابی نماند
 و جوع و اضطراب نه نماند * و در وجه لاتبیه فونا * و زنی که طلب نیکنه مر در اخانت * فی نفسها و لا فی مالها * و نفس خود و دنیا
 کند در مال مر در حدیث سابق فی مالها بود و در اینجا فی مالها فافهم * واه البیعتی فی شعب الایمان * باب الحلق و الطلاق
 حلق بضم اسم است انقطع یعنی کشیدن و ببردن و در ان اکثر اطلاق آن در شرب طوبس از بدن است مثل جامه و نوز و نعل
 و در شرب عبادت است از باین بدن زن نفس خود را لازم و بکار بین و جز آن دینی مطلق طلاق نیز آمده است و طلاق در
 کشاندن در بکار کردن و طلاق ایسیری که بکار کرده شد و طلاق الوجه و طلاق اللسان کشاوه و رو کشاوه زبان و در شرب عبادت

وکنز شتم مرفرک از قید نکاح * **الفصل الاول** * عن ابن عباس ان امرأة نابت بن قیس انت الی علی بن ابی طالب و سلم
روایت ست از ابن عباس که زن نابت بن قیس که از انصار بود آمد نزد آنحضرت * فقالت * پس گفت آن زن * یا رسول الله
نابت بن قیس ما عبت علیه فی خلقی و لا دین فیما بین بن قیس عتاب نیکم و ختم نیکم مگر من بروی دروغی و عادت وی
و نه در دین وی یعنی مخالفت نیکم و جدائی نیکم از وی از جهت آنکه بدخلق است و در دین وی افتحان است و لیکن بالطبع
نزد من مکروه است وی ترسم که از من نسبت بوی چیزی واقع شود که خلاف حکم اسلام است و صحبت نکاح از من سازگار
که فران نعمت زوج و نیست مراد بقول وی * و لکنی اگره الکفر فی الاسلام * و لیکن من مکروه میدارم که فرار از اسلام و یگیند
کردی رضی الله عنه بسیار بد و رو قصیر القاست بود و او امرأة اویسیا جمیل بود و نام او نیز جمیل بود و دختر عبداللہ بن ابی بود و بعضی
گفته اند که جمیل بیت سہل الانصاری بود * و قال رسول الله صلی الله علیه و سلم اتروین علی حقیقة * پس گفت آنحضرت آیا
بارگردانید و میدہی بر نابت بن قیس یا غیچہ او را که در محراب تو بود او در فی النصارح حقیقة مغر را برداشت * قالت نعم * گفت آری
سیدم حقیقة را که داده است بن * قال رسول الله صلی الله علیه و سلم اقبل الی رقیقة * گفت آنحضرت نابت بن قیس
قبول کن حقیقة را * و طلقها فطیقة * و طلاق بدہ او را یک طلاق و در وقت نابت شد کہ طلاق بائن است * رواه البخاری
و عن عبد اللہ بن عمر ان طلق امرأة له و حی حائض * و روایت ست از ابن عمر کہ وی طلاق داد و زنی را کہ مراد او بود و حال
آنکہ آن زن حائض بود * فذكر عمر رسول الله پس ذکر کرد عمر رضی الله عنه منہ خبر خدا را صلی الله علیه و سلم یعنی وقت آنحضرت
گفت کہ این کار کرده است * فخطب فیرسل رسول الله پس خطب کرد رسول الله صلی الله علیه و سلم کہ قال لیرجموا
پس ترکعت آنحضرت باید کہ مرا جعت کند این عمر بن زین * ثم میسکنا * پسترباید کہ نگاه دارد آن زن را نزد خود حتی قطعه *
تا آنکہ پاک شود از حیض * ثم تخضض * پستربا حیض آورد * قطعه * پسترباید کہ شود از حیض دوم * فان بدالہ ان یطلقها * پس
اگر طاهر شود و خوش آید او را کہ طلاق بدالہ * فلیطلقها طاهر * یعنی کہ طلاق بداد او را باید کہ یک است آن زن قبل ان میسما پس آنکہ سکا
او را و جماع کند با وی * فقلت العدة التي امر اللہ ان یطلق لها النساء * پس آن مذکور کہ طلاق دادن ست و در حالت
مذکورہ عتیق ست کہ امر کرده است خدا تعالی کہ طلاق کرده شوند در آن عت زنان * و فی روایت * و در روایتی اشجین
آمده است کہ گفت آنحضرت بعمر رضی الله عنه * مره * امر کن ابن عمر را بحر اجبت * فایر اجبما * پس باید کہ مرا جعت کند
ابن عمر ان زن را * ثم یطلقها طاهر * پسترباید کہ طلاق بداد او را در حالیکہ طاهر است اگر غیر حامل باشد * و احاط طاهر یا
در حالیکہ حامل ست * متفق علیه * و درین حدیث دلیل ست بر حرام بودن طلاق در حال حیض بہت آنکہ بعد از طلاق
از جهت کراهت طبع و نفرت آن داده باشند برای مصلحتی کہ بدہ است در آن و در حالت طهر این احتمال منہی
و باوجود آن اگر طلاق دہد واقع میشود و لکن از خود فایر اجبما و رجعت بعد از طلاق میباشد مانند آنکہ گفته اند فامدة ما جرت طهر
ثانی حیث چہ در طهر اول طلاق نکوید جواب ازین سوال بچند وجہ گفته اند یکی آنکہ ما رجعت برای غرض طلاق نشود

مشابه صیغه در وی حلاوتی ست دیوی دی بپست دیوی وی یک گونه شامهتی بوی عسل دارو * قد فعل علی احداهما * پس فرمود
 آنحضرت بر یکی ازین دو که عایشه باشد یا حفصه ظاهر ارادی را یاد نموده است که هر کدام یکی در آمده فحالت از دلک * پس گفت
 آن یکی که آنحضرت بروی در آمد آن حرف را * فقال للباس * پس گفت آنحضرت نیست باک * شربت عسل * خورده ام
 عسل * غریب نیست جش فلن اعود * پس البته عود کنم شربت عسل را و خودم آنرا * وقد حلفت * و تحقیق سوگند نمودم
 که خودم عسل را پس حرام گردانید آنحضرت عسل را بر خود * لا تخبری بذلك احدا * خبر ده بان هیچ کی را تا ندانند از وضع مظهر
 او که خود آنحضرت چیزی بدیوی را * یعنی مفضات از او چه * گفت آنحضرت این سخن را در حالیکه خواهر رضای زنان
 خود را * فرست * پس فرمود این آیت * یا ایها النبی لم تحرم ما اصل التذللک * ای پیغمبر برای چه حرام گردانیدی چیزی را
 که حلال گردانیده است خدای تعالی برای تو * یعنی مفضات از او چه * طلب میکنی رضای زنان خود را و مفضات پیغمبر
 و سکون را مصدر است بمنی رضا و این حدیث صریح است که نزول این آیت در تحریم عسل است و در بعضی روایات آمده است
 که در تحریم مایه است و در قصه اختلاف است در موضع خود ذکر کرده شد و تطبیق نموده * يتفق علیه * الفصل الثانی *
 عمر یوبان قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم * گفت یوبان که مولای آنحضرت است و در سفر و حضر خدمت
 میکرد که گفت آنحضرت * یا امام امة سالت روجها طلاقا * هر زنی که سوال کند شوهر خود را طلاق را * فی غیر لباس * و غیر
 شدت و ضرورت که دامن باشد و بجا و مضطرب و اندوار و بغاوت و لباس در اصل شدت حرب را گویند * فحرم علیها را حجة
 البجته * پس حرام است بران زن بوی بهشت یعنی در هنگامیکه میبایند مقربان و محبتان در توقف * رواه احمد و ابوداود
 و ابوداود و ابن ماجه و الدارمی * و عمر ابن عثمان النبی صلی الله علیه وسلم قال البض الحلال الی الله الطلاق * و غیر
 حلال بسوی خدا طلاق است یعنی اگر چه طلاق حلال و مباح است اما نزد خدا بغض و مکروه است و مباح چیزی که مباح
 و روا باشد و مکروه بود چنانکه ادای صلوة در یوت بی عذر و صلوة در زمین منصوصه * رواه ابوداود * و عمر بن علی رضی الله عنه
 عن النبی صلی الله علیه وسلم قال لا طلاق قبل نکاح * نیست طلاق دادن قبل از نکاح * و لا عتاق الا بعد ملک * نیست
 آزاد کردن کردن اگر چه از ملک زیرا که طلاق فرع نکاح است و عبارت است از ازاله ملک متممیش از وجود وی صورت ندارد
 و جائز داشته است امام ابو حنیفه و زهری که از ائمه تابعین است تعلیق طلاق را بکلیه چنانکه گوید هر زنی را که نکاح کنم او را
 طلاق یازنی منین را گوید اگر من ترا نکاح کنم ترا طلاق پس واقع میشود طلاق نزد کمال و نزد جمهور این جائز نیست تحقیق
 این در اصول فقه ذکر کرده شده است و همچنین است کلام در عتاق * و لا وصال فی حیام * و نیست وصال در روز
 داشتن یعنی صوم وصال داشتن کتب افطار بکلیه جائز نیست و این از خصائص جناب نبوت است چنانکه در کتاب الصلوة
 معلوم شد * و لا تم بعد احتلام * و نیست تیممی بعد از بطلان تیمم تمنا و سکون فوقایه تیمم شدن * و لا رضاع بعد فطام *
 و نیست شیر خوارگی پس از مدت از شیر باز داشتن که دو سال یا دو نیم سال است رضاع بکلیه رافعه آن و فطام بکلیه رافعه

اولا صحت بوم الی اللیل و وجاز نیست خاموشی زمره تا شب و صبح فوائد و تفصیلاتی ندارد و اگر چه بعضی اعم سابقه بود و داخل زحف بود و لیکن درین است سنی معتد است و صحت بقیع صا و خاموش بودن و رواه فی شرح آئینه و عین محمد و بن شیب
 عن ابیه عن جده قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لا ینزل ابن آدم فیه الا لایملک * نیست نذر فرزند آدم را در چیزی که مالک نیست چنانکه گوید مرخدا راست برین که آزاد کنم این بنده را و این بنده در آن وقت در ملک او نباشد و اگر بعد از آن در ملک او در آید آزاد نشود و الا عتق فیه الا لایملک و لا طلاق فیه الا لایملک * نیست آزاد کردن در آن چیزی که در ملک او نباشد و نیست طلاق در آن چیزی که در ملک او نباشد و رواه الترمذی و زاد ابو داود و ابی داود و ابی یحیی و ابی حاتم و ابی نعیم و ابی حاتم و ابی حاتم و ابی حاتم
 مالک است * و عین رکنا ته * بضم رکنا و تخفیف کاف * بن عبد بنید * صحابی قمری مطلی است حدیث او در حجابین است از مسکن فتح است و از شجاعتان عرب بود و نه طلق امراته * روایت کرد که وی طلاق و از آن خود را سیمه * بضم سین مطلق و فتح با و سکون تحتائنه * البته * یعنی گفت انت طالق البته و بت معنی قطع است یعنی طلاق که هیچ پیوند ندارد و طلاق جدائی اندازد * فاجز بیک الفی * پس خبر داده شد بان پیغمبر صلی الله علیه و سلم و گفته شد در حضرت وی که رکنا تخفیفین طلاق داده است و آخر بلفظ معلوم گفته اند معنی خبر داده رکنا تخفیفین را و قال و الله ما روت الا واحدة * و گفت رکنا تخفیفین سوگند نخو است ام و نیست نکرده ام من مگر یک تطلیقه را * فقال رسول الله صلی الله علیه و سلم و الله ما روت الا واحدة * پس پرسید آنحضرت بخدا سوگند نخو است تو مگر یک تطلیقه را * فقال رکنا تخفیفین ما روت الا واحدة * پس گفت رکنا تخفیفین و خود را سیمه * بضم سین مگر یک تطلیقه را * خود را سیمه رسول الله * پس رکنا و آن زن را بسوی رکنا پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم * یعنی امر کرد در حجت و ظاهر این بود که قول شامی است و طلاق نزد وی واحد صبی است و نزد ابی حنیفه واحد بان و نزد مالک سه و شاید که رد آنحضرت او را بسوی یک کج باشد و گفته باشند که برو یک کج کن پس مراد بود که بعد از یک کج باشد نه تقیید این حدیث نافی قول مالک است * فطلقها الثانیة فی زمان عمر * پس طلاق کرد آن زن را رکنا دوم در عین خلا عمر رضی الله عنه * و الثانیة فی زمان عثمان * و کرت سوم در عثمان رضی الله عنه * رواه ابو داود و الترمذی و ابن ماجه و الدارمی الا انهم لم یذکر و الثانیة و الثانیة * مگر آنست که ترمذی و ابن ماجه و دارمی ذکر کرده اند ثانیة و ثانیة را * و عین ابی حاتم
 ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال قلت لجد بن جریج * سه چیز است که بعد از آنها جداست و هزل آنها هم جداست یعنی اگر این سه چیز پیغمبر گوید واقع و ثابت میشوند و اگر بعد از این سه چیز واقع میشوند و کوشیدن در کاری و مردار اینجا آنست که نمی افکند که موضوع است برای آن مراد دارد و چنانکه محبت گوید یا طلاق گوید و معنی آن مراد دارد و هزل آنکه گوید و معنی آن مراد ندارد و این سه چیز خواه معنی آن مراد دارد و یا ندارد واقع و ثابت میشوند و آن سه چیز که ام اند * انکبی فی الطلاق و الاجتهاد * پس اگر یک کج کرد و هزل و باز یا طلاق داد و همچنین یا رجعت کرد و بن بعد از طلاق و همچنین ثابت میشود و آن کج و طلاق و رجعت بخلاف دیگر چیزها مانع و شراشرا ثابت نمیشوند * رواه الترمذی و ابو داود و قال الترمذی * واحد یث

بام و نظیر غیرت و این از سگند های جاہلیت بود پس شرع آنرا مستقر داشت و نقل کرد حکم آنرا به تحريم موقت بکفارت غیر
مزيل مکنح را پس جائز بنام مرد را و طی و دوامی آن تا بیرون نیارد کفارت و ایلا سگند خوردن مرد که تا چهار ماه برون
جاء نکند و حکم طهارت و ایلا حدیث بیاید * الفصل الاول عن عائشة رضی اللہ عنہا قالت جاءت امرأه رفاعه *
اتخذ زن رفاعه کبر را و بفارموی است از اصحاب خال ام المؤمنین صفیه * لفرطی * بعقم فافت و فتح ترا و طای سحره از بنی و نظیر که
قبیلہ ایست از یهود * الی النبی * نزد آنحضرت * صلی اللہ علیہ وسلم فقالت انی كنت عن رفاعه * پس گفت آن زن ^{تبریه}
سن بودم و مرد رفاعه یعنی در مکنح * او * فطلقنی * پس طلاق داد و مرد رفاعه * فبت طلاقی * پس قطع و جزم کرد طلاق مرد یعنی
سه طلاق داد و چند که چیزی از ان باقی نماند * فزوجت بعده * پس نکاح کرد و بعد از رفاعه * عبد الرحمن بن الزبیر ^{بنی}
و کسر بای موده بر وزن امیر صحابی صغیرت ذکر کرده است او را در تماموس * و ما سده الاشمل بیده الثوب * و نیست
باعد الرحمن که مانند گوشت جامه فی الصلح بدید بضم با و سکون دمل عمل و ضم آن و بیای موده ریشہ و بزده جامه مقصود
بیان سستی آلت مردی است که دخول نمیتواند کرد * فقال تبرید بن ان ترجی الی رفاعه * پس گفت آنحضرت یا
یہوای تو که باز گردی بسوی رفاعه * فقالت نعم * پس گفت آن زنی آری یهوایم که باز گردم بسوی وی * قال
گفت لمن حضرت رجوع مکن و جائز نیست رجوع تو بوی * حتی تزوی عیسیه * تا آنکه پیش تو شد که عبد الرحمن را * و یزدوق
عیسینک * و پیش عبد الرحمن شد که ترا کنایت است از لذت جماع یعنی تا زوج ثانی جماع نکند رجوع بزوج اول جائز بود
و این حدیث مشهور است و دلالت دارد بر آنکه در تحمیل تزویج کافی نیست بلکه لابد است از طی و با وجود آن مجرد دخول کافی است
و انزال شرط نیست * متفق علیہ * الفصل الثاني عن عبد اللہ ابن مسعود قال لعن رسول اللہ صلی اللہ علیہ
وسلم المحلل * بکسر لام مشدده * و المحلل له * یعنی آن که گفت ابن مسعود لعنت کرده است آنحضرت تحمیل کننده را یعنی
زوج ثانی را که حلال گردانیده است زن را بر زوج اول و لعنت کرد و محلل له را یعنی زوج اول را که برای او حلال گردانیده
اما لعن محلل که زوج ثانی است از جهت آنکه وی نکاح کرد بر قصد فراق و شرعیت نکاح برای دوام و انقیاس است پس در
حکم بزرگترند که او را استعاره میکنند بجا که حدیث واقع شده است و لعن محلل که زوج اول است بسبب آنکه وی باعث شد
شش این نکاح تبیع و مرد او طهارت را مست هر دوست که طبع سلیمانی است ازین فعل نه حقیقت لعن و بعضی گفته اند که
مکرده اشراط تزویج است تحمیل در قول نه در نیت بلکه گفته اند که وی با جبر است و بدین آن بقصد اصلاح و با جملة شریعت
این فعل که یهوایم خود را در تحت دیگر پسند و آن دیگر منگو خود را بدگری بدید و تشریع محلل برای رجوع و عقاب است
نا از نکاح سه طلاق نکند * رواه الدارمی و رواه ابن ماجه عن علی و ابن عباس و عقبه بن عامر رضی اللہ عنہم
اجمعین * و عن سلیمان بن یسار * مولای یهونہ بود که از ازواج مطهره است از انکیا تا باجمین و از فقهای بسوی
مدینه است فقیه فاضل نقه عابد و عجت و گفته اند که وی اشهر است از سعید بن المسیب * قال گفت * و در کتب معتبره

عشر من اصحاب رسول الله ورايتم هذا اصحاب بنو حنیبل التعلی و سلم کلمه قول به هر کي از ان اصحاب می گفت + یوقت لموتی
 حبس کرده شود ایلان کند تا آنکه جمیع کند بزن و طعی کند یا و طلاق دهد + رواه فی شرح المستمه + بدانکه ایلان سوگند خوردن مردست
 بزنن کنز نموی کند بوی چهار ماه پس اگر طعی کرد و چهار ماه عانت میکرد و سوگند خورد و لازم شود بروی کفاره همین ساقط
 میکرد و ایلان بر آنکه یمن بر طرف میشود و بخت و اگر طعی نکرد و چهار ماه گذشت جدا میکردن از وی بطلاق باسن این مذنب
 ماست و مذنب جماعه دیگر از علماء و ائمّه ثلثه آنست که واقع نمیشود طلاق بجز گذشتن چهار ماه بلکه در اجس کند و خوف و از
 تا آنکه جمیع کند و کفارت دهد یا طلاق دهد و اگر نابارد طلاق دهد حاکم بر آنکه وی منع کرد حق زن را در جماع پس نایب کرد
 قاضی از وی چنانکه در عین و دلیل ما آنست که وی منع کرد حق زن را پس خرداد او را شرع بنزول نعمت بکلی نزد گذشتن
 این مدت و این قول مانورست از انجمن و علی و عباد الله ثلثه و زید بن ثابت رضی الله عنهم و باجماع اختلاف بود میان اصحاب
 و یغیاب و الله اعلم + و عن ابی سلمه صحابی مشهورست که دفع ام السملیه و پیش از آنحضرت * ان سلمان بن صخر
 روایت کرد که سلمان بن صخر بنفتم صا و همرا سکون غای بجه و یقال له سلمه نجات بن صخر و این صحیح نیست * البیاضی *
 منسوب به بیاضه بن عامر صحابی است کبی اگر بیه کزنه کان ازجت عدم وجود سواری و اتفاقا دکان بزرگ بعد از ظهر
 چنانکه درین حدیث مذکورست + جعل امراته علیه کظم امره * اگر و ایند سلمان زن خود را بنحو مثل پشت مادر خود سینه
 گفت انت علی کظمه ای + حتی میضی رمضان * تا آنکه گذر در رمضان یعنی گفت تا گذشتن ماه رمضان تو بر من حرام فلما فی
 نصف سن رمضان * پس چون گذشت نیمی از ماه رمضان * وقع علیها ایلا * افتاد و سلمان بزنش شبی جماع کرد بوی *
 فأتی رسول الله صلی الله علیه و سلم فذكر ذلك له * پس آمد سلمان آنحضرت را پس ذکر کرد آن را * ثم آنحضرت را * فقال له
 رسول الله * پس گفت مرا و این بفرم خدا * صلی الله علیه و سلم عتق رقبة * آزاد کن بنده را * قال الا اجد * گفت نمی یابم
 رقبة را * قال فصم شهر من متتابعین * گفت آنحضرت پس روزه دار و ماه بیایی * قال لا استطیع * گفت نمیتوانم
 قال اظم ستین سکینا * گفت طعام ده شصت سکین را * قال الا اجد * گفت نمی یابم طعام شصت سکین را *
 فقال رسول الله صلی الله علیه و سلم افروقه * بفرم فافسكون را * بن عمر * پس گفت آن حضرت فروه بن عمر و اکیحما
 بود و می گفت در بعضی نسخ عروه بن عمر واقع شده و آن تصحیف است * اعط ذلك العرق * بده او را آن عرق را از تمر
 که کسی آورده بود و عرق لغتمین زبیل از بزرگ خرمانه * و هو * و آن * مکمل یا فذعمره عشرهما * عرق زبیلی است که میکرد
 و میگفتند پانزده چمانه را * و ستمه عشرهما * یا شانزده چمانه را * لیطم سنین سکینا * تا بنزد شصت سکین را و این حدیث
 دلالت دارد بر عدم وجوب نصف صاع مهر سکینی را و در احادیث دیگر آمده نصف صاع و در کتب فقهیه نیز همین را اعتبار کرده
 چنانکه در صدقه فطر و شاید درین حدیث واقع شده پیش از وجوب نصف صاع است یا این مخصوص باین مهر بوده
 بسبب احتیاج او چنانکه در تجزیه تفسیر مجذبه مخرمانی برده و اینچنانکه در باب التفسیر گذشت * رواه الترمذی و روی ابو داود

حسن عرب. و عن عایشه رضی اللہ عنہا قالت سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقول. **قلت عایشه** شدم تخلفت
 کہ میگفت. **الطلاق والاعتاق فی اطلاق**. بکسر حظه و غیرین جمعیت طلاق و نہ اعتاق و ذکر او بمنی طلاق و اعتاق
 کرده واقع نمی شود. و رواه ابو داود و ابن ماجه قبل منی الاطلاق الا کراه. گفته شده است کہ منی اطلاق اکراه است گویا
 کرده می بندد و در این باره و در امر وی و تنگ می سازد بروی اختیار او را و این حدیث است تمسک الممکنه و در عدم وقوع
 طلاق و اعتاق از کراه و زواجا هم ابی حنیفه واقع می شود و از جهت قیاس برینزل و اصل نزد ما آنست کہ هر عقد کہ احتمال
 فسخ ندارد منعی کند اگر کراه نفاذ او را و هر چه نافذ میگردد و بنزل نافذ میگردد بآراء و در اصول فقه تحقیق این کرده شده است
 و عن ابی صریقه قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم کل طلاق جائز الاطلاق المتوہ. هر طلاق جائز و واقع است مگر
 طلاق متوہ و باین رفته است امام ابی حنیفه و مراد متوہ مخموم است کہ در عقل او نقصان و اختلال است گاهی غائب
 میگردد و گاهی بیهوش می آید در قافوس عتبه بمعنی نقصان عقل و هوش گفته و در صراح گفته متوہ دل شده و بی عقل و
 در کتب فقه نیز باین معنی تفسیر کرده اند پس قول او. و الغلب علی عقله. عطف تفسیری باشد و مؤید است آنرا کہ المناقب و
 نیز روایت است و چون طلاق متوہ باین معنی واقع نشود و طلاق مخموم مطلق کہ اصلا مشور ندارد و بطریق اولی واقع نشود
 رواه الترمذی و قال هذا حدیث غریب و عطاء بن عجلان الراوی ضعیف. و عطاء بن عجلان این معنی را روایت کرده است
 راوی این حدیث است ضعیف است. و از سبب حدیث است. سهو گفته است. و حدیث و امه و دیگرین تفسیر و اخبار
 آورده اند و اگر این حدیث ضعیف است اما حدیث آئینه قوی است. و عن علی رضی اللہ عنہ قال قال رسول اللہ
 صلی اللہ علیہ وسلم فی القلم عن ثلثه. برداشته شده است قلم ثلث و نوشته نمی شود اعمال ایشان تا مواخذه نکنند
 بران آنکه کس اند. عن النائم نمی یستقیظ. بلی آنکه در خواب است تا آنکه بیدار گردد. و عن العصبی حتی یبلغ. دوم آنکه
 بآنکه بالغ گردد. و عن المتوہ حتی یعقل. سوم از متوہ تا آنکه عاقل گردد. رواه الترمذی و ابو داود. روایت کرده اند و این حدیث
 را ترمذی و ابو داود از علی رضی اللہ عنہ و رواه الدارمی عن عایشه. و روایت کرده اند از دارمی از عایشه. و ابن ماجه
 و روایت کرده این ماجه از هر دو علی و عایشه. و عن عایشه رضی اللہ عنہا ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
 قال طلاق ثلاثه تطليقتان. طلاق داه و طلاق ست یعنی بد طلاق حرام میشود و چنانکه حره بر طلاق و دو طلاق در
 داه حکم طلاق دارد. و عدت تطليقتان. و عدت وی و حیض ست چنانکه عدت حره سه حیض است باین حدیث گفته است
 امام ابو حنیفه کہ طلاق ثلاثی است بجز آنکه در شافی متعلق است بمرد و نیز معلوم میشود کہ عدت بحیض است نه بطهر. رواه الترمذی
 و ابو داود و ابن ماجه و الدارمی. الفصل الثالث. عن ابی صریقه قال البی صلی اللہ علیہ وسلم قال الشتر مات
 بکسر زای زمانیکه می کشند نفس خود را از شوهر آن خود و ناسازگاری و بیفرمانی می کنند ایشان را. و المناکحات. بکسر لام و
 طع می طبلند از شوهر آن. هن المناکحات. آنها اند منافقات و درین تشدید و تغلیظ است و گویا اطلاق نفاق بر این بیان

بجست است که ظاهر از دلایل و احتیاط بقتضی است که بعد باطن عداوت و خلاف سضر ندارند * رواه النسائی * و عن یحیی بن عمار عن مولاه لصفیه بنت ابی عیینہ * روایت است از یحیی بن عمار عن ابی عیینہ که بعد از جاریه که مولاه است مرصیفه بنت ابی عیینہ را که خواهر مختار بن ابی عیینہ شقی است تا عیینہ شقی است و احوال مختار در بعضی نوشته شده است * آنها شملت من زوجهما * که آن صیفه خلع پذیرفت از شوهر خود * بکلی شئی لها * بجز چیزی که مرصیفه را بداد مال * فلم یکنز ذلک * پس انکار نکرد آن را * و بعد از آن بن عمر از بنت جواخلع اگر چه باین صفت بود اگر چه باکوه است * رواه مالک * و عن محمود بن لید * مولود شده در زمان آنحضرت و تجدید کرد آن را از آن حضرت چند صیغ و بخاری قائل است بصحبت او و مسلم سنکراست آنرا و او را از تابعین از طبقه ثانیه ذکر کرده و ابن عبد البر گفته که صواب قول بخاری است * قال * گفت محمود * انبر رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم عن رجل طلق امرأته ثلث تطلیقات جميعا خبر کرده شد آنحضرت را از مردی که طلاق داد زن خود را سه طلاق یکبارگی * مقام غضبان * پس برخاست آنحضرت خشمناک * ثم قال ایلیک بکتاب اللہ مغر و حل و انابین انظر کم * پس گفت آنحضرت آیا بازی کرده میشود بکتاب خدا و احوال آنکه سن در میان شما و یلیک بلفظ معلوم منبر روایت است و مراد بکتاب التناول و می سجانه است الطلاق مهران که مرد بدان تفریق تطلیقات است و نزد امام ابو حنیفه سه طلاق دادن حرام و بدعت است و نزد شافعی خلاف اولی و افضل و با وجود آن واقع میشود * حتی تمام رجل * تا آنکه ایستاد مردی * فقال * پس گفت یا رسول اللہ الا اقلیمه * آیینی کشم او را زیرا که لب بکتاب خدا کفست و دریافت آن مرد که مراد آنحضرت زجر و توبیخ است و حقیقت کلام مراد نیست * رواه النسائی * و عن مالک بلذ ان رجلا قال لید اللہ بن عباس * روایت است از مالک رسیده است او را که مردی گفت مرید اللہ بن عباس را که * انی طلقت امرأتی ثلث تطلیقات * بدستیکه من طلاق داده ام زن خود را سه طلاق * فماذا ترئی علی * پس چه چیزی بینی توبیخ و چه حکم میکنی توبرسن * فقال ابن عباس طلقت منک ثلاث * طلاق شد آن زن از تو سه طلاق یعنی سه طلاق واقع شد * و سمع و لستون اتخذت بها آیات اللہ بخرأ * و نود و هفت طلاق که باقی است از صد جدا رسد گفتن تو بآن آیات کلام خدا را بازمی و سخنرانی و نیز و بضم با و سکون زای و ضم آن و بمجره و بواو و فسوس کردن و خنده کردن اشارت بقول وی تعالی بعد از قول وی الطلاق مهران الی آخره و لا تتخذوا آیات اللہ سخرأ * رواه فی الموطأ * و عن معاوی بن جبل قال قال لی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یا معاوی ما خلق اللہ شیأ علی وجه الارض * گفت آنحضرت ای معاوی پیدا نموده است خدای تعالی چیزی را بر روی زمین * احب الیه من العناق * دوست تر داشته شده بسوی خدا از عناق * و لا خلق اللہ تعالی شیأ علی وجه الارض * و پیدا نموده است خدای تعالی چیزی را بر روی زمین * الغرض الیه من الطلاق * دشمن داشته شده تر بسوی خدا از طلاق * رواه الدارقطنی * باب المطلقة ثلاثا * و در بعضی نسخ زیاد کرده این لفظ را و فیه ذکر الظهار و الایلاء و غلبه تشبیه دادن مرزن خود را بوضوئی که حرام است چنانچرا نعت علی کظهر امی توبرسن مثل پشت مادر منی مقصود و تشبیه امرأه است با م

بام و لفظ طهر و طهر است و این از سونگه های جاوید بود پس شرع از آن متروک داشت و نقل کرد حکم از آن به محرم موقت بکفارت غیر
 منزل و نکاح را پس جازن بن شام در او طعی و دوا می آن تا میرزون نیار و کفارت و ایلا سونگه خوردن مرد که تا چهار ماه برین
 جماعت کند و حکم طهار و ایلا حدیث بیاید * الفصل الاول عن عائشة رضي الله عنها قالت جاءت امرأة رفاعه *
 ابنة زین رفاعه لکبر او بفان مردی است از اصحاب خال ام المؤمنین صفیه * لعلی * بعتم فاق و فتر او فای سحر از بنی و فیکه
 قبیلہ است از بنو * الی الفی * نزد آنحضرت * صلی الله علیه و سلم فقالت انی کنت عن رفاعه * پس گفت آن زن بنی
 من بودم و مردی رفاعه بنی در نکاح او * مطلق * پس طلاق داد و مرد رفاعه * بت طلاق * پس قطع و جزم کرد طلاق مرد بنی
 سه طلاق داد و چند که چیزی از آن باقی نماند * فترت بعد * پس نکاح کرد مرد بعد از رفاعه * عبد الرحمن بن الزبیر * بنی
 و کسر بای موده بر وزن امیر صحابی صغیرست و ذکر کرده است او را در تماموس * و ما موده الا شل بهر التوب * و نیست
 با عبد الرحمن مگر آنکه گویند جانه فی انصرح بهر بضم هاء سکون دلیل ملک و ضم آن و بیای موده ریشه و بر زله جانه مقصود
 بیان سستی آلت مردی اوست که دخول نمیتواند کرد * فقال اتریدین ان ترجبی الی رفاعه * پس گفت آنحضرت با
 یغواهی تو که باز گردی بسوی رفاعه * فقالت نعم * پس گفت آن زن آری سحر بهم که باز گردم بسوی وی * قال
 گفت لمن حضرت رجوع کن و جاز نیست رجوع تو بوی * حتی تزوی عسلیه * تا آنکه پیش تو شمدک عبد الرحمن را و یزدوق
 عسلک * و پیش عبد الرحمن شمدک ترا کنایت است از لذت جماع یعنی تازج ثانی جماع کند رجوع بزوج اول جازن بود
 و این حدیث مشهورست و دلالت دارد بر آنکه در تحمیل تزویج کافی نیست بلکه لابدست از وطی و با وجود آن مجرد دخول کافیست
 و انزال شرط نیست * متفق علیه * الفصل الثاني عن عبد الله بن مسعود قال لعن رسول الله صلی الله علیه
 و سلم المحلل * بکسر لام مشدده * و المحلل له * یعنی آن گفت ابن مسعود لعنت کرده است آنحضرت تحلیل کننده را یعنی
 زوج ثانی را که حلال گردانیده است زن را بر زوج اول و لعنت کرد محلل له را یعنی زوج اول را که برای او حلال گردانیده
 اما لعن محلل که زوج ثانی است از جهت آنکه وی نکاح کرد بر قصد فراق و شریعت نکاح برای دوام و ایقامست پس در
 حکم نیز شریکه او را استعاره میکند چنانکه حدیث واقع شده است و لعن محلل که زوج اول است بسبب آنکه وی باعث شد
 پس این نکاح تبیع و مرد را طهارتست هر دوست که طبع سلیمانی است ازین فعل نه حقیقت لعن و بعضی گفته اند که
 مکرده اشترط تزویجست تحلیل در قول نه در نیت بلکه گفته اند که وی با جوار است و بدین آن بقصد اصلاح و با جمله شریعت
 این فعل که همچو این بود در نیت دیگر پسند و آن دیگر منکوحه خود را بدگری بدید و تشریع کلل برای رجوع و عقابست
 تا از نکاح سه طلاق نکند * رواه الدارمی و رواه ابن ماجه عن علی و ابن عباس و عقبه بن عامر رضی الله عنهم
 اجمعین * و عن سلیمان بن یسار مولا یهمونه بود که از ازواج مطهره است از انکبای تابعین و از فقهای سنی
 مدینه است فقیه فاضل نقه عابد و عجمت و گفته اند که وی انهم است از سعید بن المسیب * قال گفته اند که در کتب معتبره

عشر من اصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم دیرانم داند از اصحاب پیغمبر صلى الله عليه وسلم کلمه قبول هر یکی از ان اصحاب می گفت * یوقوت المولی حبس کرده شود ایلاکنده تا آنکه رجوع کند بزین و ولی کند یا اطلاق دهد * رواه فی شرح السنه * بدانکه ایلاسونگنوردن مردوست بر زن که نزدیکی نکند بوی چهار ماه پس اگر ولی کرد و چهار ماه عانت میکرد و در سوگند خود لازم شود بروی کفار و یمن مساقط میکرد و ایلازیر که یمن بر طرف میشد و بخت و اگر ولی نکرد و چهار ماه گذشت جدا میکرد و زن از وی بطلاق بائن این ندرست ماست و مذنب جماعه دیگر از علما و ائمّه ثلثه آنست که واقف نمیشود بطلاق بجز گذشتن چهار ماه بکلمه در احسن کنند و موقوف و از تا آنکه رجوع کند و کفارت دهد یا اطلاق دهد و اگر ابا اورد بطلاق دهد و کلمه نیراکه وی شش کد حق زن را در جماع پس ناب گردد قاضی از وی چنانکه در عین و دلیل ما آنست که وی شش کد حق زن را پس بزاد او را شرع بزوال نعمت نکلی نزد گذشتن این مدت و این قول با نوریست از عثمان و علی و عباد لثالثه و زید بن ثابت رضی الله عنهم و باطله اختلاف بود میان صحابه دیناب و الله علم و عمر بن ابی سلمه صحابی مشهور است که رفع الم سلمه بود پیش از آنحضرت * ان سلمان بن صخر روایت کرد که سلمان بن صخر بجمعه صا و همرا سوگون خای همیره و يقال له سلمه بختات بن صخر این صحیح ترست * ابیاضی * منسوب به بیاضه بن عامر صحابی است یکی اگر بیکند و گان از جت عدم وجود سواری و اقتادگان بر زن بعد از طلاق چنانکه درین حدیث مذکورست * جعل امراته علیک کلمه امه * گردانید سلمان زن خود را بر خود مثل پشت مادر خود مییض گفت انت علی کلمه امی * حتی میضی رمضان * تا آنکه گذرد رمضان یعنی گفت تا آنکه شش ماه رمضان تو بر من حرام فلیضی نصف من رمضان * پس چون گذشت نیمی از ماه رمضان * وقع علیها ایلا * افتاد سلمان بر زنش شبی و جماع کرد بوی * فاتی رسول الله صلى الله عليه وسلم فکذک * پس آمد سلمان آنحضرت را پس ذکر کردن آن امر آنحضرت را * فقال لا اجد ما * گفت نمی یابم رقبه را * قال فصم صحرین متتابعین * گفت آنحضرت پس روزه دار و راه پیاپی * قال لا استطیع * گفت نمیتوانم شش قال اطعم ستین مسکینا * گفت طعام ده شصت مسکین را * قال لا اجد * گفت نمی یابم طعام شصت مسکین را * فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم الفروه * بفتح فاء سکون را * بن عمر و پس گفت آن حضرت فروه بن عمر و را که صحابی بود یکی گفت در بعضی نسخ عروه بن عمر و واقع شده و آن نصیحت است * اعطه ذلک العرق * بده او را آن عرق را از تمر که کسی آورده بود و عرق بنفخین زبیل از بزرگ خربانه * و هو * و آن * مکمل یافذ عمره عنده صاعا * عرق زبیلی است که میکرد و میگفتی ندانده چنانکه او سیصد عشر صاعا * یا شانزده چنانکه را * لیطعم ستین مسکینا * تا بجز اند شصت مسکین را و این حدیث دلالت دارد بر عدم وجوب نصف صاع هر مسکینی را و در احادیث دیگر آمده نصف صاع و در کتب فقهیه همین را اعتبار کرده چنانکه در حدیث و تفسیر و شایانچه درین حدیث واقع شده پیش از وجوب نصف صاع است یا این مخصوص باین مرد بوده بسبب احتیاج او چنانکه در تجزیه تفسیر بیکه منمرانی برده و چنانکه در باب التفسیر گذشت * رواه الترمذی و در می الیودا و د

وابن ماجه والترمذی عن سليمان بن يسار عن سلمة بن صحبحه قال كنت امرأ صيب من النساء بالاصيب فخرى كفت
 بوم من مريكمي اسيدم از زمان چير که انيسر سیديخبر من يعني ذوق ولذت من از جماع و حرص و شهوت من بران بیشتر از
 ديگران بوداين جنت بی صبری کردم و افتادم در آن زن * و فی روايتها * و در روايت اين دو کس اغني ايا او و دو
 اين جنين آمده که گفت آنحضرت * فاطمه و ستاس تمر پيس بخوران و سق را از خزا و قسمت کن آن را * بين ستين سکينا
 بيان شصت سکين و سق بسکون سين شصت پيانه درين روايت هر سکين را صاعی نشست * و عن سليمان
 بن يسار عن سلمة بن صحبح عن النبي صلى الله عليه وسلم في المظاهر فواقع قبل ان يكفر و روايت کرد سليمان از سلمة از حضرت
 در حق مرد ظهار كننده که جماع كن پيش از آنكه كفارت دهد و قلع و سواقت كن ايت ست از جماع * قال كفارة واحدة * فرمود برادر
 يك كفارت و همبرين انده بود انهم و بعضي گفته اند چون موافقت كن پيش از كفارت واجب ميگردد بروي دو كفارت *
 رواه الترمذی وابن ماجه * الفصل الثالث * عن عكرمة عن ابن عباس ان رجلاً ظاهراً من امرأته * روايت
 کرد عكرمة از ابن عباس که بد رستي مردی ظهار کرد از زن خود * فحشها قبل ان يكفر * پس جماع کرد او را پيش از آنكه كفارت
 دهد غشي در اصل پوشيدن و فی النصارى غشيان بالكره بجاست و در گفتن * فأتى النبي * پس آمد آن مرد و پيغمبر را هياي الله
 عليه وسلم فذكر ذلك له * پس ذكر كرد آن را بر ابي آنحضرت * فقال احملك على ذلك * پس گفت آن حضرت چه در
 ترا باعث شده بر آن كه پيش از كفارت جماع كرمي * قال * گفت آن مرد * يا رسول الله رايت بياض جليها في الفم *
 ديدم سيدهاي من و در غلغلاي او را در متاب جل بگري حاي مملو و فتح آن و سكون چيم خيال و قيد فلم الملك نفسي ان وقت
 عليها * پس مالک نتوانستم شدم نفس خود را و صبر کرد از آنكه افتادم بروي سميت خمر و زنج خوب در تو بهي زرد * ناگاه
 بيدمان رخ زيبا بگمان شدم * فضحك رسول الله * پس خنده کرد پيغمبر خدا صلى الله عليه وسلم و امر او را لا يقربها حتى يكفر
 و امر كرد او را مرد را که نزد يك نشود و جماع نكند او را بار ديگر تا آنكه كفارت دهد و در چنان تنبيه است بر ضبط حال و صبر از نافرموني
 شرع و حفظ نفس و صيانت وي از عمل لغت و ابتلا كه شيطان در گمين ست * رواه ابن ماجه و روى الترمذی نحوه * و روايت
 کرد ترمذی مانند آن * و قال هذا حديث حسن صحيح غريب و روى ابو داود و النسائي نحوه سند او مرسل * بطريق اسناد
 و ارسال * و قال النسائي المرسل اولى بالصواب من المسند * و گفت نسائي مرسل نزديك ترست بصحت از مسند
 باب * و بعضي احكام متعلق باسابق * عن معاوية بن الحكم قال ايت رسول الله * روايت ست از معاوية
 بن الحكم تفخيتن صحابي ست روايت ميكنند از وي ابو سلمه و عطاء بن يسار گفت آدم پيغمبر خدا را صلى الله عليه وسلم ساقطت
 پس گفتم * يا رسول الله ان جارية كانت لي ترمي عثماني * در سينه داشي بود مرا که سچانيدگو سفتد از آنکه مرا بود * مجيها
 پس آدم من آن جاريه را * وقد فقدت شاة من الغنم * و حال آنکه جتيقن گم کردم و نيا فقم من گوسفن را از گوسفندان
 فساقتها عثما * پس سوال کردم و پرسيدم آن جاريه را از اذن شاة که چرشد * فقالت اكلها الذئب * پس

گفت جاریه نوره آن شاة را ارگ - فاسفت - پس غضب کردم من بران جاریه یا اندوه خوردم بران شاة است بقیتم
 بمنی خشنک شدن و اندوگین شدن بحد و منی می آید و است بکسرین باضی آن از باب سبع و بر منی اول ضعیف علیا
 راجح بجاریه باشد و منی ثانی بشاة - و کنت من بنی آدم - و بودم من از فرزندان آدم که بکلم شربت و غضب می آیند
 و از جایی می روند - فطمت و جها - پس طینچه زرم روی جاریه را - و علی رقیبه - و واجب است بر من آزاد کردن
 برده اگر کفارت نهد یا مین یا جز آن - افاعتها - آیا پس آزاد کنم او را از کفارت تا برای دمنه خود کم و از پیشانی که
 از زردن طینچه بر روی وی دارم و از شرمندگی آن خلاص شوم و چون در بعضی کفارات ایمان رقیبه شرط است
 فقال لما رسول الله صلى الله عليه وسلم - پس گفت آنحضرت مر آن جاریه را از برای امتحان ایمان وی - این الله
 کجاست خدا و در روایتی این ربک کجاست پروردگارتو - فقالت فی السماء - پس گفت در آسمان است متصو
 سوال از مکان حق سبحانه نیست تعالی الله عن ذلک بلکه مقصود آنحضرت آن بود که بداند که وی مشرک است یا خدا
 پس قناعت کرد آنحضرت از سفته آله الرضیه و برات ازان و علم بانکه مر او را پروردگاری است که تدبیر میکند امر را
 از آسمان بر زمین و مطالبه نکو او را به تنه صرف و علم بانچه واجب است اعتقاد بدان از اصناف حق تعالی و قدس
 و گاهی اکتفا کرده میشود باین قدر و ازشمال این - تمام کذا قالو یا انکه در اشترط ایمان و غیر کفارت قتل اختلاف است
 میان علما گویا حق نزد آنحضرت صلی الله علیه و سلم عدم اشترط ایمان بود چنانکه مذنب ابو حنیفه است یا انکه اولی
 و فحصل آن است که مومن باشد و کفایت می کند در آن ایتقد را از ایمان و الله اعلم - فقال من انما بعد از پتر
 توجیه گفت آنحضرت من انما کیستم من - فقالت - پس گفت آن جاریه - انت رسول الله تو نبی خدا می
 فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم اعتقها - پس گفت آنحضرت آزاد کن او را - و او مالک و فی روایت مسلم
 قال - گفت معاویه بن الحکم - کانت لی جاریه ترعی غنما لی قبل احد - بودم جاریه که بچراغیند گوسفندان که مرا بود
 در جانب کوه احد - و ابجاریته - ففجیم و تشدید و او و بعد از وی الف و نون و بعد از وی یای تخانیه میشد و اینچنین
 ضبط کرده اند محققان و بعضی تخفیف یا نیز گفته اند نام موضعی است قریب جبل احد در شمال مدینه مطهره - فاطلمت
 ذات یوم - پس مطلع شدم من بر دوزی - فاذا الذب قد ذهب بشاة من غنما - پس ناگاه گرگ تحقیق کرده است گوید
 از گوسفندان ما - و انما جبل من غی آدم است - و من مردی ام از فرزندان آدم شکمین میشوم و اندوگین میشوم
 اما یاسفون - چنانکه شکمین و اندوگین میشوند فرزندان آدم پس خواستم که بر زرم او را زدن سخت چنانکه مقتضای غضب
 و حزن است - لکن صلیت صلیت - لیکن کوفتم زرم او را زدن زرم فی الصراح حکم کوفتن زردن - فانتیت
 رسول الله - پس آمد من بنی خدا را صلی الله علیه و سلم ففطم فلک علی - پس عظیم نداشت و بزرگ گردانید آنرا
 بر من و گفت گنما می عظیم کردی تو - فطعت - پس گفتم من یا رسول الله افلا اعتقها - آیا پس آزاد کنم او را

قال المتن بجاء گفت آنحضرت بیا نزد من اورا فاقیت بها پس آوردم نزد آنحضرت اورا فقال لما این الله پس گفت آنحضرت مر آن جاریه را که است خدای تعالی - قالت فی الساء گفت آن جاریه خدا را کسانست - قال من انا قالت انت رسول الله قال اعفها فانما تومننه گفت آنحضرت آزاد کن اورا زیرا که در سید کنی و ی مسلمان است - باب اللعان - لعان و ملاعت یکدیگر را لعنت کردن و چون مرد زن خود را قذف کند بزنا و اثبات نکند آنرا بچهار گواهی حکم آنست که مرد و چهار بار شهادت دهد که از صدا قانست بچهار بار بیعت خدا بروی اگر باشد از شروع گویان بعد از آن چهار زن شهادت دهد و سوگند بخورد که این مرد از کاذبان است و باری بگوید که غضب خدا بر آن زن اگر باشد این مرد راست گویان و چون ملاعت کردند مرد زن تفریق کند خاتم میان ایشان نیست مذهب حنفیه و نزد جمهور وقت واقع میشود ولی تفریق قاضی و حرام میگردد آن بروی بجهت بچهار گواهی که در کتب فقه مذکور است - الفصل الاول - عن سهل بن سعد کما حدثنی محمد بن ابی بکر عن ابي انصار قال ان عمر بن الخطاب بعث عمر بن الخطاب و فرج و او سکون تخمین و کسر میم و او را

الجلالی - ابی عیین و سکون حیم نسبت بنی عجلان که یطبی است از انصار - قال یا رسول الله ارایت رجلا و جده رجلا مع امرته - خبره که مردی یافت مردی را با زن خود - ایا یکشد این مرد صاحب زن آن مرد را که یافت او را با زن فیه کونه - پس یکشد این مرد قاتل را کسان متقول و بعضی نسخ فقلکون تبای الخطاب و خطاب مرد آنحضرت و اصحاب آنحضرت راست که قاتل - ام کین لعل - یا بگوید که این مرد و عیال اختلاف کرده اند در حکم کسی که کشت مرد را که یافت او را با زن خود که زنای سکه جمهر بر آنند که کشته شود او را اگر که چهار گواهی بگذراند بر زنا و یا اگر که یکشد آن و اثبات نکند و اما یما بین و بین الله بروی چیزی نیست اگر صادق باشد - فقال رسول الله صلی الله علیه و سلم قد ائزل فیک و فی صاحتک - پس گفت آنحضرت در جواب عمر بن حقیق و حی فرستاده شد و قضیه تو زن تو مرد آیت لعان است که در کتاب الله مذکور است - فاد فات بها - پس برو پس بیا زن خود را - قال سهل قتل اعانی السبع - گفت سهل که راوی حدیث است پس لعان کرد

عمر بن زن او در سجده و اذاع الناس عند رسول الله - و من با مرد دیگر و عمر بن زید بن جده صلی الله علیه و سلم فلما فرغ قال عمر بن پس چون فارغ شد مرد زن از اعلان گفت عمر بن کذب علیها - و رفع گفته با ششمین بران زن - یا رسول الله ان اسکتها - اگر نگاه دارم من او را این کلامی است توطیه لطلاق او بیه طلاق یعنی اگر نگاه دارم من این زن را در نکاح خود و طلاق ندهم او را لازم آید که من در قذف وی کرده ام زیرا که اساک منافی است زنا کردن او را و اساک من او را دلالت دارد بر آنکه گویا من در رفع گفته با ششم و می عیفته است زنا کرده - مطلقا ثلثا - پس طلاق کرد و عمر آن زن را سه طلاق برای تصدیق قول خود و این بنا بر ظن اوست که لعان حرام میگردد و از زن را بر مرد و آنحضرت صلی الله علیه و سلم نیز بالفعل تفریق نکرد میان ایشان پس این بگوید که کسی است که بگوید که فرقت لعان حاصل نمیشود مگر بقضای قاضی بعد از اعلان چنانکه در حدیث آمده بیاید و این بر تقدیر که عمر بن کمال باشد حکم مسلم و جمهور بر آنند که واقع میشود و فرقت نفس

حلال کردی تو از فرج آن زن و تصرف کردی در آن * و آن کذب علیها * و اگر دروغ بر لبها بروی و تهمین گردانیدی او را
 بدان * فذاک العبد و ابدا ملک منها * پس آن یعنی رجوع مال و باز گردانیدن مهر بسوی تو دور تر و دور ترست مگر از آن زن
 یعنی یکی خود استعمال فرج کردی تو مگر تهمین گردانیدی او را دیگر طبع مهر چه داری و این بعد از دخول بانفاق است و اما
 پیش از دخول پس نزد او حیض و شافعی و مالک هر دو را نصف مهرست و روایات از احمد مختلفست * متفق علیه * و عمر
 ابن عباس ان لطلال بن امیه صحابی انصاری است یکی از آن سترن که تخلف کردند از غزوه تبوک و توبه کرد حق سبحانه
 برایشان * قذف امرته عند النبی * و شتام داوذن خود را نسبت کرد او را بر بازو پیغمبر صلی الله علیه و سلم شبیک * بفتح
 شین و کسر راء بن سحاح * بفتح سین و سکون حای هملین * و معنی گفت که باین شخصی زن را کرده است و دومی نیز صحابی
 حلیف انصاریست و سحاح نام مادر او است مشهور شده بوی * فقال النبی * پس گفت پیغمبر صلی الله علیه و سلم البینه اوحد
 فی ظهرك * بگذران گواه را یا قبول کن حد قذف زدن را در پشت خود که هشتاد و نازمانه است * فقال * پس گفت لطلال
 یا رسول الله اذا رای احدنا علی امرته رجلا یطلق لیتس البینه * و قتیله * میگوید یکی از بزرگان خود مردی را برود و طلب کند
 گواهان این چه جای گواهان است و گنجافضت آن است * فجعل النبی صلی الله علیه و سلم یقول البینه و الا حد فی ظهرك * پس
 در ایستاد و آنحضرت که میگوید که گواهان بیار و اگر نیت است حد در پشت تو * فقال لطلال و الذی ابشک باحق * پس گفت
 لطلال سوگند بآن خدای که فرستاده است ترا راستی * انی الصادق * برستی که سن راست گویند ام * فلینزل الله
 ما یرئی * بتشدید را * ظهري سن الحمد * پس و الله هم اینه فرو می آورد خدای تعالی طغی را که پاک و بیزاریگرند پشت مرا از حد
 نزل جبرئیل فأنزل علیه * پس نه و او بچربل فرود آورده بر آنحضرت این آیات را که در آن بیان امان است * و الذین یرمونه
 پس خواند لطلال این آیت را * حتی یلقی * تا آنکه رسید این کلمه را * انجان من الصادقین * و از اینجا معلوم میشود که نزول آیت
 در لطلال بن امیه است و آنکه در حدیث سابق در جویم فرمودند که تحقیق فرود شده شد در شان تو باعتبار راستی که این حکم
 شاملست حمید را و احتمال دارد تکرار نزول را و الله اعلم * بنی لطلال تشهد * پس آمد لطلال و گواهی داد یعنی امان کرد که دروغ
 هیچ گواهی است * و النبی صلی الله علیه و سلم یقول * و حال آنکه آن حضرت میگوید ان الله لعل ان احدکم کاذب * خدا میداند
 که یکی از شما دروغ گوست * فخل شما تائب * پس آیا هست یکی از شما توبه کننده * ثم قامت فشهدت * پسر ایستاد آن زن
 و حال که تحقیق گواهی میداد و امان میکند * فاما کانت عند النبی امیه * پس هر گاه که شد آن زن نزد شهادت پنجم * و دفعوا
 ایستاده کردند مردم آن زن را و وضع کردند و باز او شد از آن * و قالوا انهما سوخته * و گفتند مردم که این شهادت پنجم واجب و لازم
 گرداننده است منصرفی را میان شما یا موجبست مهر عذاب را اگر دروغ میگوید * قال ابن عباس فلکات و نکاحات
 ابن عباس بپنی قن کرد و رنگ آن زن و باز گشت و پس آمد یعنی مردی که در کوفه نفوذ نداشت از حال وی که شهادت خاص
 نخواهد کرد و حتی نطقنا انها برحق * تا آنکه گمان بردیم که آن زن رجوع میکند از شهادت * ثم قالت لا انقضی قومی سائر یوم *

پس گفت سواد و انعم خود را تمام فریضی مدت عمر و باقی ایام و سال منی، حج و باقی هر مردی آید اگرچه بعضی از علمای امت آمدن او را بمنی حج آید کرده اند نهضت پس گذشت آن زن و تمام کرد شهادت و ادلاء علیه پس حکم نفی کرد آنحضرت صلی الله علیه و سلم در میان ایشان - و قال النبی صلی الله علیه و سلم البصر و باخان جات - کلم العینین - و گفت آنحضرت به بنیادین زن را پس اگر او در فرزند را نرسد کون دو چشم - سانی الاینین - بزرگ و تمام سر نه سالیان بهوده و عین خبر تمام و دانی - فلیج الساقین - سطر و ساق - فلو شربک بن سماء - پس آن فرزند مر شربک بن سماء است که وی نیز همین صفت بوده است - فجاءت بکذلک - پس آورد آن زن فرزند را بمجموعین همین صورت - فقال النبی صلی الله علیه و سلم لا یاضی من کتاب الله کان لی ولها شأن - پس گفت آنحضرت اگر منی بود آنچه گذشت از انتخاب خدا و حکم او که اقامت حد و تقصیر متاخرین نیست - هر آینه می بود مرا و آن زن را کار می و میکردم منی آنچه میکردم از عذاب - رواه البخاری - درین حدیث ولادت است بر آنچه حاکم را بنفشد و امارات قرآن انقضا بناید که در حکم کنه که با هر آنچه تعاضای کند از آن حج و دلال و نیز نفی موم یک در دین که شبهه و قیانه نیست و نیست آن گرامت و مذهب پس حکم کرده نشود بدان چنانکه مذنب ماست فلیقم - و عن ابی هریرة قال قال سعد بن عبادہ روایت است از ابی هریرة گفت سعد بن عبادہ بن الصامت که صحابی مشهور است از انصار بطریق استغفار از آنحضرت و و جدت مع ابی زبلا - اگر ایام من با زن خود مردی را - لم اسمع حتی اتی باریعه فهدا - آیا ساس کنم او را تا آنکه بیامم چاره گواه را قال رسول الله - گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم - آری ساس کن تا آنکه بیاری چاره گواه را چنانکه گذشت تا نماندست قال کلا - گفت سعد بن عبادہ - و منکر آنجناب - و الذی یفکک بالحق - سوگند بخدا که گذشتاده است نرا حق - ان کنت علی بالیسف - بنحیث یستمن که هر آینه شتاب یکم او را عذاب به تمشیر قبل ذلک - پیش از آوردن گواهان و این روایت قول آن حضرت را و انما الصماء و منی این خبر دادن است از حال نفس خود یعنی حال من نیست غیرت و غضب من درین مقام درین مرتبه است چنانکه حکم شرع همین است که فرمودید و ازین جهت - قال رسول الله - گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم اسعوا الی ما یقول سیدکم - بشوق و گوش نهید بسوی سخنی که میگویید مقرر شما - انه لیفور - بدستی که وی رشک ناک است - و دانا غیر من - و من غیرت ناک ترم از وی - و الله اعلم - و خدای تعالی غیرت ناک تر است از من مقصود آنحضرت مع این صفت و اشارت با آنکه این اوصاف کرام و عادات سادات است اگرچه حکم شرع درینا دیگر است و قول سعد ناشی ازین است و درین اعتذار است از خود و این قول از وی نه آنکه تقریر و انبات اوست و غیرت صادر میگردد و از ادبی از روی خبر که کرده است بروی و بر اهل وی و آنچه تعلق دارد بروی و غیرت خدای تعالی از موضع بنیگان است از عاصی و محرمات تا از جناب قرب او و نیفتد بهت محبتی و غایتی که وی جل جلاله ایشان دارد چنانکه در حدیث آمده بایده - رواه مسلم - و عن المیزع قال قال سعد بن عبادہ - روایت است از غیره بن شعبه صحابی مشهور که گفت سعد بن عبادہ - و روایت بطلان امر آنی لغیرت به بالیسف - اگر می دیدم من مردی را با زن خود بهر آینه می روم او را بشیر غیر صنف - غیر زننده بطون تمشیر و عوف - وی بلکه نیز می از موضع جانب خبر

و گمان می بری تو آن خاکستر گونی را که آمد آن شتران را با وجود آنکه شترانی که آنها را نهاده اند و پیدا شده همه سرخ اند. قال عرق عینا
گفت اعرابی این رنگی است که کشیده است این شتران را یعنی در اصل آنها شتری بوده است که باین رنگ بوده و اینها باصل
خود راجع شده و شایه کشیده اند. قال لعل باعرق نزع. گفت آنحضرت پس شاید که این ولد و دون او سیاه رنگ عجیبگی
باشند که کشیده است او را و شایه گردانیده است بخود. فلم یخص له فی الاثما منه. پس خصص نکرد آنحضرت مر آن اعرابی
درو و شتران از آن ولد و راضی نشد بدان. یستغنی علیه. و عن عایشه رضی الله عنها قالت کان عبد بن ابی وقاص عبدی
ایمه سعد بن ابی وقاص. گفت عایشه بود عبد بن ابی وقاص که عهد کرده و وصیت نموده بود بسوی برادر خود سعد بن ابی وقاص
که از عتبه مبرزه است و این عتبه بعضی گفته اند که صحابی است و دوست که شکسته بود سر مبارک و دندان شریف آنحضرت را در
رؤ واحد و ابو جهم گفته که بعضی متاخرین او را در صحابه ذکر کرده اند و نمیدانم من او را اسلام و ذکر کرده است او را پس یکی از معتدین
در صحابه کذافی اسلام العتبه و بر سر تقدیر عهد کرده بود عتبه برادر خود. ان ابن ولیده زمره تنی. که پسر دانه زمره یعنی زای و سکون هم
و فتح آن که پدر ام المومنین سوده است از من است زیرا که وی و علی کرده بود باین جاریه زنا و زانیده بود وی پسری را پس
گمان برد عتبه که نسب ولد از زنا ثابت میشود و از زانی و فقیه دعوی کن چنانکه عادت جاهلیت بود پس وصیت کرد در وقت مرگ
خود که این پسر از من است. فاقصد الیک. پس بدست او را و مکش بسوی خود. فلما کان عام الفم اخذه سعد. پس چون
شد سال فتح مکه گرفت آن پسر را سعد بن ابی وقاص بوصیت برادر خود که کرده بود. فقال انه ابن النبی. پس گفت سعد که وی
پسر برادر من است. و قال عبد بن زمره تنی. و گفت عبد بن زمره که وی برادر من است از دانه. فشق و قال رسول الله
پس زشتند و مرا اند که زید و عبد بسوی پسر خدای الله علیه و سلم فقال سعد پس گفت سعد بن ابی وقاص. یا رسول الله
ان النبی کان عبدی فیہ. بدستی برادر من عتبه عهد کرده بود بسوی من در حق وی و گرفتن وی. و قال عبد بن زمره تنی
و ابن ولیده ابی. و گفت عبد بن زمره وی برادر من و پسر جاریه پدر من است. و لد علی فاشتره زانیده شده است بر جانه خود
وی. فقال رسول الله صلی الله علیه و سلم بولک یا عبد بن زمره. پس گفت آن حضرت این پسر مرا است و برادر من است ای
عبد بن زمره. اولی لفرش. و فرزند فرارش را است یعنی هر کسی را است که آن زن فرارش او است. و للماء الحجر. و فرانی
را سنگ است که عبارت از جرم است یا کنایت است از همان. ثم قال لسوده بنت زمره اجمعی منه. پس گفت آن حضرت سوده
را که زوجه مطهره او است در پرده باش از من پسر و پیش او میا اگر چه حکم شرع برادر تو شده. فلما من شهید عتبه از جنت آنچه دید
آنحضرت از من است آن پسر عتبه و اگر چه مشابست و قیافت در حکم شرع معتبر نیست و لکن قوع و احتیاط در آن است که پسر کنی
و پیش او نیایی فانهم. فلما رآه حتی فی الله. پس ندید آن پسر سوده را و ناگاه که مر آن پسر و فی روایت. و در روایتی آنچنین آمده است
که قال. گفت آنحضرت. مهوونک. وی برادر من است. یا عبد بن زمره تنی. اهل الله و لد علی فرارش امیه. از زمره که وی زانیده
بر فرارش پدر وی ظاهر نیست که این کلام را وی است یعنی آنحضرت که گفت این را و حکم کرد برای عبد بن زمره از جنت آنکه

آن پسر زاید شریف فواسط پسر وی - متفق علیه - و عیسا قات دحل علی رسول الله صلی الله علیه و سلم ذات یوم - و هم از عایشه است
گفت در آمد بر من آنحضرت روزی - و بهو سرور - و حال آنکه آنحضرت خوش و شادمان است - فقال ای عایشه ای که مرا از آن
پس گفت آن حضرت ای عایشه منی که جز در نعمت و محبت و کسری اولی شده و بدی بضمیم و سکون دال و کسرام و بجم و سوس
بجای نام قبله است بنام مردمی که در علم قیام و کمال و کمال بود و از صورت شخصی استدلال بر صفات و احوال وی می کرد - و
در آمد - فلما رای اسبابه فرید - پس چون دید اسامه و زید را - و علیهما قطیفة - و بود بر اسامه و زید قطیفة - قد عطا رسولهما - تحقیق
پوشیده بودند اسامه و زید بر پای خود را و قطیفة خواب کرده بودند در مسجد - و بدت اقداسما - و ظاهر و پدیدار و پاسبای ایشان از
قطیفتی النعلین قطیفة چادر پیچیده و قطیفة آن حاشه را گویند که پره پا داشته باش - فقال ان هذه الاقدام بعضها من بعض - پس
گفت عجز که این پاسبای بعضی وی جزوست از بعضی یعنی میان صاحب این دو پانست جزئیت و کلیت و پدری و دپری است
حاصل کلام نیست که زید بن حارثه که پسر خوانده آنحضرت بود سفید نام و خوب صورت بود و اسامه که پسر وی بود سیاه رنگ بود
و بهادر و دام یمن که جاریه سودا بود و مشایخ واقع شده پس شافقان و نسب اسامه طعن میکردند که از انجمن پند انجمن پسر
چون آید چون این قائل و دید و حکم کرد که این دو شخص می باید که پدر و پسر باشند آن حضرت صلی الله علیه و سلم خوشحال شد
زیرا که قول قائل نزد عجب معتبر و پس الزام ایشان را داد و از اینجا لازم بناید که قول قائل معتبر باشد در احکام شرع و اثبات
نسب و نیست مذهب نزد او لیکن شافعی و بعضی آئند دیگر معتبر میدانند راحتی اگر جاریه مشترک در میان دو شریک فرزندی
آورد و هر دو دعوای نسب میکنند نزد شافعی رجوع بقول قائل میکنند و نزد مالک و احمد و مسند و در حکم شرع اگر چه در واقع از بی
خواب بود متفق علیه - و عن سعد بن ابی وقاص و ابی بکر رضی الله عنهما قالاهما گفتند هر دو دعا قال رسول الله - گفت پسر
خدا صلی الله علیه و سلم من ادعی الی غیر ایه - کسیکه نسبت کند خود را بسوی جز پدر خود - و هو معلوم - و حال آنکه وی میداند که آن پدر را
قائل بر علیه حرام - پس مبحث بروی حرام است این جزو نشدیدست یا معمول بر استحلال است یا مودع و قول جنت است یا
مقریان و سابقان متفق علیه - و عن ابی هريرة قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لا تزعموا عن ابائکم اعراض
تکلیف از پدران خود بیک نسبت بایشان - فمن زعم عن ایه فقد کفر - پس کسیکه اعراض کند از پدر خود و ترک کند نسبت خود را
بوی پس تحقیق کفران نیست که در وجه نیست که اصل هر منعم است - متفق علیه و قد ذکره و تحقیق ذکر کرده شده حدیث عایشه که
اولش نیست - ما من احد غیر من الله فی باب صلوة الخوف - الفصل الثانی - عن ابی هريرة التمیمی
صلی الله علیه و سلم يقول لما نزلت آیه الملائمة - روایت است از ابی هريرة که وی شنید آن حضرت را که میگفت در آن هنگام
که فرود آمد آیت ملائمت - ایها امرة اولت علی قوم - هر زنیکه در آید بر قومی - من لیس منهم - کسی که نیست آنکس از آن
قوم یعنی زنماند و از وی فرزندی آید که داخل قوم وی گردد و طاعت من الله فی شئ - پس نیست آن زن داخل در
چیزی از دین خدا و رحمت خدا و این تعلیظ و تشدیدست بر آن زن در ارتکاب او این تشفیعه را و لکن یدخلها التوراة

والبیة ورنی آرد آن زن را خدای تعالی بشت خود را یعنی بامقربان و سابقان و نیکوکاران و این وعید و انذارست مرد را و ایما
 ر بصل حمید دله و هر چه در یک منکر شود فرزندان خود را که بزیان او گوید که این فرزندان من نیست و زن را تهمت بزن کند و بهو بظالمه
 و حال آنکه آن مرد می بیند بیوی آن فرزند و میداند که از وی آمده و بر فرارش اوزانیده و تعجب الله منه و در پی مرد می شود و خدا تعالی
 و نمی نماید و پدر خود را بوی و برتری آنکه فرزند را دیده و دانسته منکر میشود و دفعه علی روس الخلاق و رسوای کند خدای تعالی
 او را بر سرهای خلاق و در حضور ایشان و فی الاولین و الاخرین و در روز محشر و عرصات قیامت که تمام خلق از پیشینیان
 و پسینیان در اینجا حاضر می آیند و رج شوند و این وعید و انذارست مرد را چنانکه تحت انذار کرد و مرزن را یعنی بنای که بکار می
 کند و مرد را هم باید که ستاری نماید و روه ابو داود و النسائی و الدارمی و عیون ابن عباس قال جابر بن ابی النبی گفت
 ابن عباس که آمد مردی نزد آنحضرت صلی الله علیه و سلم فقال ان لی امرأة لاترید لاس پس گفت آن مرد که مرا زنی
 که باز نمیکرد و دست کسی را که لمس کند و دست رساند و او را یعنی من نمی کند نفس خود را از کسی که قصد جماع کند بوی لمس سودن
 و جماع کردن ملاست جماعت فقال النبی پس گفت پیغمبر صلی الله علیه و سلم علقما طلاق ده آن زن را قال انی جهما
 گفت من دست میدارم آن زن را بجهت حسنی و جمالی و موافقی که بوجهی نفس و طبعیت من دارد قال فامسکها از من
 گفت آنحضرت پس نگاهدار و محافظت کن او را اکنون که این حال دارد و بی اختیار در محبت می و مبادا بیعتی از من
 او دفعه و لیکن نگاهبانی کن او را و منع کن او را از زنا و وقوع در فاحشه و بعضی گفته اند که مرد او بدیدم و دست لاس آن ست که بدیدم
 نمیکند دست کسی را که میکند و آنچه در خانه است از طعام و جز آن و ترجیح دایم میکند یعنی آنکه آنحضرت صلی الله علیه و سلم امر میکند بنگاه
 فاجره و لیکن بپا و از تجارت لاترید لاس همان معنی اول است و الله اعلم فانهم و روه ابو داود و النسائی و قال النسائی ففداه اهل دار
 الی ابن عباس و گفت نسائی رسانیده است این حدیث را یکی از راویان بسوی ابن عباس و وصل کرده است آنرا
 واحد هم برقمه و یکی از ایشان رفع نموده و وصل ننموده و قال و هذا یحیی بن یس بن ثابت گفت نسائی و این حدیث نیست
 ثابت یعنی وصل و بلکه منقطع است و عیون عمر و بن شعیب عن ابی عن جده ابن ابی صلی الله علیه و سلم قضی ان کل متعلق
 استلحق بعدایه حکم کرد آن حضرت که هر فرزندی که لاحق گردانیده شده بعد از مردن پدر وی و اضافت پدر بوی با اعتبار ادعا
 و استلحاق است بحق بهم شدن و چون بیشتر استلحاق خواندن تا بهم شوند یعنی طلب کردند و خواندند او را و ایشان تالاق کردند
 او را بخود و در آنکه خوانند و چون چنانکه فرموده و الذی بدعی له آن پدر که خوانده شد این استلحق مرد را و عمار در نه میفنی
 و دعوی کردند او را و ایشان پدر وی قضی ان من کان سن اثنه یلکها او م اصحابا پس حکم کرد آنحضرت که هر فرزندی
 که باشد از راهی که مالک میشود پدر وی آن داه را در زیر که جماع کرد او را یعنی این جماع و بر وجه حلال واقع شده و اگر از راه
 باشد که فرارش اوست بطریق اولی و قد بحث بمن استلحقه پس تحقیق لاحق میشود کسی که لاحق گردانیده است او
 که در نه باشد و ارف میگرد و حق او را که استلحاق کرده اند حق میراث میشود و شریک میگرد و اگر بعضی کرده در حق همان بعض می شود

او پس که حاضر می‌گردد از میراث * و نیست مردوار نصیب از آنچه قسمت کرده شده است پیش از وی یعنی پیش از استیلا حق از میراث * و ما
 اور که من میراث لم یقیم * و چیز که دریافت است این شخص مستحق از میراث که قسمت کرده نشده است * فله نصیب * پس مردوار است
 نصیب او از میراث * و لا یحق الا ذاکان ابو الذبیعی لدا نکره * و لاحق گردانیده نمیشود آن شخص و فیکما باشد پدر وی که دعوی
 کرده میشود برای وی که انکار کرده بود او را و احیاء خود چون وی انکار کرد و وارث نمی‌شود و پیدا نمی‌کند استحقاق و ملحق بملفوظ
 معلوم نمیشود و است * فان کان من اتم لم یملکما * پس اگر باشد از دایه که مالک نیست او را بلکه از دایه غیرست که زنا کرده بود
 او من حره عامر سببا * یا از حره که زنا کرد برای * فانه لا یحق * پس بدست مستحق لاحق گردانیده نمیشود و جائز نیست الحاق وی به است
 ملحق نیز درین جا بملفوظ معلوم روایت است * و لا یرث * و وارث نمی‌شود آن فرزند * و ان کان الذی یدعی له ابو الذبیعی
 او عاهه فهو له زنیته من حره او اتمه * و اگر چه باشد آن کسی که دعوی کرده میشود برای وی که پدر باشد خود و آن کسی که دعوی کند
 او را و این تاکید است مع حکم سابق را که عدم جواز الحاق است در صورت زنا یعنی در صورت بودن و لکن زنا اگر زانی خود دعوی کند
 در حالت حیاء خود و وارث نمیشود چه جای آنکه و از میان او الحاق و کثرت زنا که و لکن زناست ثابت نمی‌شود نسب وی از زانی
 خواه از حره باشد یا راست و از اینجا ظاهر شود که اگر از حره باشد بیگانه ثابت میگردد و وارث نمی‌شود بی شبهه چنانکه بدان اشارت کردیم
 و ازین جهت ذکر کرد آن را فلیقم * رواه ابو داود * و عن جابر بن عقیل * بر وزن عقیق صحابی است انصاری مدنی حاضر
 شد بدرد را و تمامه مشاهد را و در تخریب گفته صحابی جلیل است اختلاف کرده اند در شهود وی بدر اوفات یافت در سنه احدی
 و ستین و عمر او دویست سال بود * ان الیومی صلی الله علیه و سلم قال * روایت میکند که آنحضرت گفت * من الغیرة ما یحب الله
 یعنی از غیرت است که دوست میدارد خدا و ایتالی * و منها ما یبغض الله * و قسمی از غیرت است که دشمن میدارد خدای تعالی * فاما
 یحبها الله الفیرة فی الزیرة * فاما ان غیرتی که دوست میدارد او را خدای تعالی غیرتی است در مقام شک و شبهه چنانکه زن و بی
 یا د او وی پیش بیگانه خا می آید یا بیگانه را برای می درآید و مزاج و انبساط می نمایند و مانند آن * و اما التي یبغضها الله الفیرة فی غیر
 و اما ان غیرتی که دشمن میدارد خدای تعالی آنرا پس غیرت و در مقام شک و شبهه است چنانکه در خاطر او بدگمانی افتد بقیه
 و بی تقریب ریب بفتح را شک و ریب بکسر آنرا شک افکند و جهت که از فی الصراح * و ان من الخیال انما یبغض الله و منها ما یبغض
 و بدستی بعضی از آنرا زکب است که دشمن میدارد خدای تعالی و بعضی از آنهاست که دوست میدارد خدای تعالی * فاما الخیال التي
 یحب الله فاما بکسر که دوست میدارد خدای تعالی * فاما الخیال الرجل عند القتال * پس بکسر کردن و نازیدن و مزاحمیدن
 مردست نزد قتال و کارزار کردن بجا فران برای انبساط و جلالت و استخفاف و استهانت باعد کردن * و احیاءا عند الصلوة
 و نازیدن و خوشحال بودن و می نزدیک کردن و بقیه انبساط نمودن و سبکی و رعنائی نمودن * و اما التي یبغض الله فاما
 فی الفیرة و اما خیال که دشمن میدارد خدای تعالی پس نازیدن و بکسر کردن مردست و در غیرت سبایات نمودن بزرگی نفس خود و پند
 و امثال آن * و بی روایتی و بی النبی * و در روایتی بجای فی الفیرة فی النبی آمده و بی سخن ظلم کردن و ستم نمودن * رواه احمد

واولاد و اولاد النساء - الفصل الثالث - عن عمر بن شبيب عن ابي عبد الله قال قال رجل فقال - كلفت عمر بن شبيب ايتنا
 مروى پس گفت - يا رسول الله ان فلانا لا ياتي - بدرست که فلان شخص پسر من است - ما هرت با من في الجاهلية - بسبب انکه از مردم
 با دروي در زمان جاهليت - فقال رسول الله - پس گفت بغير خدا يعطى التدليله و سلم و لا دعوته في الاسلام - جائز نيست دعوى
 کردن و دل بسبب زنا و اسلام - ذهب امر الجاهلية - رفت کار جاهليت که دروي دعوى و دل می کرد و بسبب زنا - اولاد با نهرست
 و لا علم بالحجر - و لا مرد فروش راست کردن - با شما داده و زانی را سنگ است يعني حرام يا بعد و موقوفه کسره دال خواندن و لا دعوته
 کردن آن و لا بيعت دال خواندن با سلام و اما خواندن لطعام بفتح و ضم هر دو آمده و فتح اکثره انحضرت - رواه ابو داود - و عنه ابن
 صلي الله عليه و سلم قال - و هم زعمون شبيب است که آنحضرت گفت - اربع من النساء لا ملائمة بينهن - چهار نفر زنانند که
 ملائمت ميان ايشان يعني ميان ايشان و ميان شوهران ايشان و در بعضي نسخ در هاشم بخط شيخ عفيف الدين رحمه الله
 صحيح نوشته و بين از و اهن - النصراية تحت المسلم - زن نصرانيه که زیر مسلمان باشد - و اليهودية تحت المسلم - زن يهوديه که
 زیر مسلمان باشد - و النجوة تحت الملوك - زن از او که زیر غلام کسی باشد - و الملوك تحت النجوة - زن داه که زیر مرد آزاد باشد
 و اصل در عين مسئله آن است که لعان شهادت است پس لابد است که مرد و زن هر دو از اهل شهادت باشند و ملوک و کما
 از اهل شهادت نيستند ليکن تصهونست در دو صورت اول عکس که زن مسلمان تحت نصراي يابودى باشد و تصهونست
 در ملوک هر دو صورت چنانکه ذکر کرده - رواه ابن ماجه - و عن ابن عباس ان النبي صلى الله عليه و سلم امر رجلا حين امره ان
 ان يتلا عا - روايت از ابن عباس که آنحضرت امر کرد مردى را به چنانکه ميگذاشت که مرد و زن را که ملائمت کنند - ان يلقى يده
 عند انما ست على فيه - که بخند دست او را نزد شما و خاصه بر دهن او که گويد شهادت را تمام کند بعد از آن را و در شهادت امر
 نکند و با تها انکه شايد خود بخود کند و سکوت و زرد و چون در خاصه تمام شد عدد امر کرد و نبا دن دست بر دهن که تمام نکند - و قال انها
 موجبة - و گفت آنحضرت که اين شهادت واجب گرداننده است يعني تفریق را يا تمامه اگر کاذب باشد و مقصود رسانيدن او است
 تا باز آيد - رواه النسائي - و عن عائشة رضی الله عنها ان رسول الله صلى الله عليه و سلم خرج من عند بليلا - روايت است از
 عائشة که آنحضرت بر و ن آمد از خودى شبى که فوبت وى بود اين قضيه در شب پانزدهم شعبان است چنانکه در احاديث آمده است
 و در باب الاعتكاف گذشت - قالت فمرت عليه - گفت عائشه پس غيرت کردم بر آن حضرت که زنا و ارتداد ديگر کرده - فجا فرامى
 ماض - پس آمد آنحضرت آنجا که بقصد آن - بآمد پس ديد آنچه من ميگفتم که شى است در عقب آنحضرت ياد نزد من از آنجا که رفته بود پشت
 که نفس من بجهت شى که در دنبال آنحضرت رفته بود و من گنگ شده است چنانکه در حديث قضيه شب پانزدهم شعبان آمده است -
 فقال - پس گفت آنحضرت - مالک يا عائشة - چه شده است - رواه احمد و بکنى اى عائشة - انزلت - يا غيرت کردى تو که از پيش تو
 و نياز کردى که در حجره ديگر در ايم - فهاات و ما لى لا ابقا رضى على شلک - پس گفت عائشه و چيست مرا که غيرت کنم و چگونه غيرت
 نکند يا من - و سبک بر صفت من است از نمايت و لم و شفت و محبت و مرا و اضر مرا بشد بر کسکه مانند تو و بر صفت کست از حال

و کمال و نبوت و صفوت - فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم لقد جاءك شيطانك * پس گفت آن حضرت هرگز نبیند تحقیق آمدن شیطانی
 تو که برین نیال داشت و درین و نه افکند و گزیده جای آن نیست که تو هم کنی که بر نبوت تو رجوع کنم - قاتل - گفت عایشه *
 یا رسول الله ای شیطانی شیطانی است * آیا با من شیطانی است * قال نعم - گفت آنحضرت آری با تو شیطانی است -
 قلت و سبک - عایشه میگویی که تو با تو نیز شیطانی است * یا رسول الله قال نعم - گفت آنحضرت آری با من نیز شیطانی است
 و لکن اغثنی الله علیه * و لکن باری داده است خدای تعالی و غالب گردانیده است مرا بر شیطانی من - حتی اسلم * تا آنکه
 سلامت می یافتم از وی یا دوستیافته شده است مرا با مسلمان شده است مقصود میان عصمت است و سخن درین سخن و در اول
 کتاب در باب ابوسوسه که بنشیند است - رواه مسلم - باب العده - مشتق از عد است یعنی شمردن و عدت مهم پیغمبری است
 که می شمرد آن را زن از ایام او و از ایام هر حل یا غیر آن و در آیات قرآنی اقسام و انواع آن مذکور است و احادیث نیز وارد شده
 و اجماع نیز بر آن منعقد گشته است - الفصل الاول - عن ابی سلمة * روایت میکند ابو سلمه بن عبد الرحمن بن عوف
 که از اکابر تابعین و اعلام ایشان و از تفهیمی سید مدینه است که کثیر الحدیث و اسناده الواسعه - عن فاطمة بنت قیس * ان فاطمة بنت
 قیس قهریه قرشیه که از مهاجرات اول بود و خود را در جاهل و عقل و کمال بود - ان ابوعمر بن حفص طاهرا * روایت نیست که ابو عمر
 بن حفص بن مغیره که از اصحابی است و شهر او بود طلاق داد او را - البته - طلاق قطعی که قطع کرد و علقه کفاح را البته معنی قطع
 و مراد طلاق است * و هو غائب * و حال آنکه ابو عمر و مذکور غائب بود - فارسل الیها و کیده الشیخ * پس فرستاد بسوی فاطمه وکیل
 ابو عمر و چون آنوقت خود سازد در ایام عدت * فخطبه بلیس و شتم آمد و ناراض شد فاطمه و کم نیک داشت آن جور را خطا شتم گرفتن و
 ناراضی شدن و کم شمرن عطیه کسی را و در بعضی نسخ فخطبه - فقال والله مالک یملئنا شیء * پس گفت وکیل ابو عمر
 ففاطمه بنی اسوکن نیست مگر از واجب بر آنچه چیز از نفقه زیرا که طلاق تو با قطع است این هم که بتو سیدم از وی تبرع و احسان است
 فجات الی رسول الله * پس آمد فاطمه بسوی پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم و ذکر آن دلگ * پس ذکر فاطمه آن را مر آنحضرت
 فقال لیس لك نفقة * پس گفت آنحضرت نیست مگر از نفقه * فامر بان تعدی بیت ام شمر یک * پس امر کرد آنحضرت فاطمه
 را که بکشد عدت و خانه ام شمر یک بفتح نشین که زنی بود صحابه بنفیه و نام او خولیده بنت حکیم است - ثم قال تلک امر او فینا با اصحابی *
 پسته گفت آنحضرت آن یعنی ام شمر یک زنی است که می پوشند او را می در آیند و بچشم میگردانند و اقرار بر من و وضعت
 می کند وی ایشان را و خانه وی صلاحیت عدت ندارد و قابل آن نیست زیرا که وی زنی غلبه کرده و صاحب و فاضله و زیارت میکند
 او را مردم و ضیافت میکرد وی ایشان را - اعتمدی عند ابن ام کلثوم * عدت کمش نزد ابن ام کلثوم که صحابی مشهور است * فانی
 رجل اعلمی * زیرا که وی مردی نابیناست * تعصین شیاک * می اندازی تو جاسه های خود را یعنی بنده را جاسه های زینت را و بگو
 آنها را در ایام عدت که تا قبل و احتمال دارد که منی آن باشد که می توانی ننهادن بر خود جاسه های خود و بطور خود و بچرخ برهنه یا بپوش
 میتوانی بود زیرا که آن جاسی نیست که از نظری ملاحظه داشته باشی و الله اعلم و استدلال کرده اند باین حدیث بعضی مردم بجز این

نظر امرای بر اینجی اگر می نمودند و ادعای حق می نمودند که در اینست که در اینست از جهت قول حق سبحانه تعالی فی قضاة من الله انهم یقضون فی الناس فیما بینهم فیما یتوکلون و این حدیث فاطمه بنت قیس نیز معلوم می شود از نظر وی باین اثر هم متعصومان است که توانی نزد این ام مکتوم از نظر خبرجوی تو نیز اگر مردم در خانه او آمد و رفت نداشتند چنانکه در خانه ام شریک داشتند

اما غرض بصر تو از وی بحال خودست چنانکه فی حدیث ام سلمه بر این دلالت دارد که اقبل فادخلت فادخلت فی

پس و فیکه حلال شوی و برای از عدت پس خبر کن مرا تا در کار تیرنج تو فکر کنم * قالت فلما حلت * گفت فاطمه بنت قیس

پس و فیکه حلال شد من * و کرت بدان معاویه بن ابی سفیان و اباجهم طباطبائی * و کرد مردم من آنحضرت را که معاویه و اباجهم

بفتح جم و سکون یا صحابی قرشی مدوی خواستگاری کرده اند مرا حکم چیست * فقال اما ابو الجهم فلا یضع عصاه عن عاتقه پس

گفت آنحضرت اما ابو جهم پس نمی نیچوب خود را از روش خود یعنی مردی درشت خواست که زنان را می زند * و اما معاویه

فصلک لا مال له * و اما معاویه پس مردی درویش و فقیرست که نیست هیچ مال مرا و ازیر که پدر وی ابوسفیان بنیل بود

و اهل و عیال را به تنگ می داشت فصلوک بضرصا درویش فصلوک درویشی این دو کس خود قابل تیرنج نیستند و ازین معلوم میشود که مستشار تو من باید و نیز معلوم میشود که ذکر عیب مرد باین نزد خواستگاری نمیتوان کرد تا در ضرورت و شقت نیفتد

و فرمود آنحضرت * انی اسأته بن زید * کن اسامه بن زید را که مولای زاده آنحضرت بود * فکر کن * فاطمه بنت قیس

میگوید پس مگر چه پنداشتم من اسامه را زیرا که وی غلام می سپارده بود این فاطمه و شیه بود صاحب جمال و لیکن اسامه بود

آنحضرت بود و در مقام درگاه عزت وی * ثم قال انی اسأته * بیهتر باز گفت آنحضرت نکاح کن اسامه را * فقلت * پس مثل

کردم حکم آنحضرت را و نکاح کردم اسامه را * فقبل الله فیه خیر * پس گردانید خدای تعالی در اسامه یادرین نکاحی نیکی * و غلبت

و شک برده شد من بوی اینی چنان شد که مردم در شک برده بر من * و فی روایتی * و در روایتی از فاطمه بنجین

آمده است که * قال * گفت آنحضرت * فاما ابو جهم فیرجل ضرب للشار * فاما ابو جهم پس مردیست بسیار زنده است که

رواه مسلم و فی روایتی * و در روایتی از مسلم بنجین آمده است * ان زوجها طلقا لک * که شوهر او طلاق داد و او را سه طلاق

فانت البنی صلی الله علیه و سلم پس آمد وی نزد آنحضرت * فقال لا نفقه لک * پس گفت آنحضرت نیست نفقه ترا * الا ان کنی

حالا * مگر آنکه باشی تو شکم دار و بدان که این حدیث فاطمه بنت قیس دلالت دارد که نیست نفقه نه سکنی مرعده نکاحات را نفی نفقه

خود صریح است و اما نفی سکنی بحسب آنکه آن در خانه خودش می باشد نه در خانه مردم و همین رفته است امام احمد و همین است

ابن عباس رضی الله عنهما و امام مالک و شافعی بر آنند که سکنی هست از جهت قول حق سبحانه تعالی انکم تنزلون من حیث یتکلمون

و نفقه نیست باین حدیث و امام ابو یوسف و بعضی ائمّه دیگر موافق قول امیر المومنین عمر رضی الله عنه میگویند که نفقه است و هم

و گفت عمر رضی الله عنه ترک نمیدهم کتاب الله را بقل زنی که نمیدانیم کیا دارد یا فراموش کرده و شاید که مراد بقول آنحضرت

صلی الله علیه و سلم ایس لک نفقه * ایست که فاطمه می طلبید نه نفقه ایست که سکنی را در خانه مردم شاید که بوی باشد

و حدیث دلالت بر نفی سکنت ندارد چنانچه در حدیث آئیده و الله اعلم و عن عائشة رضی الله عنها قالت ان فاطمة كانت فی حوض و حش - گفت عائشه که فاطمه بنیت قیاس بود در جای غالی که تکه چکرس در آنجا ساکن نبود و حش یعنی باغ و او وسکون های موطوعی غالی و حش و حش که جا نورشتی را گویند از نجاست و وشت سببی بریشانی و اندویشی نیز آید - نجفت علی با حیات ما پس
ترسیده شد بر جانب وی ایستای بروی - فلذلك رخص لها البی علی الله علیه و سلم پس ازین جهت رخصت کرده مرفاطمه را
آن حضرت یعنی فی النقلة - بنواهد عائشه از رخصت شدن رخصت و فاطمه را بجای دیگر رفتن که فاطمه ابن ام مکتوم باشد یعنی
اصل و وجوب سکنتی در خانه خودش بود و رخصت و در انتقال از بیت خوف مذکور بود و نقل بضم نون و سکون قاف اسم است از انتقال
و فی روایات فاطمه الاثقی القدر و در روایتی اینچنین آمده است که گفت عائشه حسرت فاطمه را ایای پس بر نیکند خدای را
و نمی ترسد از عذاب وی - یعنی فی قولها لا اسکونی و لا نفقه - یعنی در گفتن فاطمه که در عدت وی سکنتی نبود و نفقه نبود یعنی این سخن
از وی در دفع و خلاف واقع است از حدیثی که در این حکایت از عائشه حدیث آورده اند که از عمر رضی الله عنه
آید و این مثبت مذہب امام ابوحنیفه است که مدت و ثلاث را سکنتی و نفقه هست - رواه البخاری - و عن سید بن المسیب
قال انما نقلت فاطمة بطول لسانها علی احمائها - گفت سید بن المسیب نقل کرده نشد فاطمه بنیت قیاس و عدت از جای
نود بجای دیگر که از جهت زبان و درازی وی بر خویشان شوهر وی و این سببی دیگر است برای انتقال وی و برای وشت
و احوال خویشان زن از جانب بزیج - رواه ابی شریحه السندی و عن جابر قال طلقت خالتي ثلثا - گفت جابر رضی الله عنه طلاق
داد و سه خاله من - طلاق یعنی نفقت برای حدت - فارادت ان تجد کلها - و خواست که بیرون آید از جای خود و بهر
سبب و در زمان تریبای خود در تجمید - یعنی تا او مجرم و تشدید ادا از جدا و بیخ و کسر بریدن خرازا نخل مثل صرام بعد از حمله و قطعات
بقا و دور زراعت حصار بگویند - فخرنا بعل ان تحزن - پس من که خاله ام را دردی از بر آمدن محبت عدم علم دی بآنکه
بر آمدن از مکان عدت جائز نباشد - فانت ایمنی - پس آمد خاله من نزد پیغمبر صلی الله علیه و سلم که کن در عدت نشستم
و ضرورت دارم در بر آمدن برای جدا حکم حیث آیا بر ایم یانه - فقال لی - پس گفت آن حضرت بی بیرون آئی - مجدی
پس بخرمای خود را - فانه عیسی ان تصدقی او ففعلی بوزن - پس بدستی شان این است که نزدیک است که تصدق
کلی بخرمای من بری اگر بجز نصاب رسد یا کبی احسانی را بکسی اگر کمتر از آن باشد پس مراد تصدق فرق باشد که زکوة است
و بهر جهت قطع و توان که مراد تصدق دادن بفقرا و بجهت هدیه فرستادن بفقیران بلکه ادبای شک است و این حدیث را
دار و بر توجیه سنده برای حاجت خضوه صا که امر خیر باشد - رواه مسلم - و عن مسور ابن مخزومه صحابی صغیر است خواهر
عبد الرحمن بن عوف را آئیده شد که بعد از هجرت بدو سال و قدوم آورد مدینه را سال ششم - ان سیتة بضم سین و فتح
سوده و سکون تخمینا - الا سیتة صحابیة است روایت دارد از آن حضرت در روایت سیمکه از وی ابن عمر و عروین
نفست بعد وفات زوجه - را آئید بعد از مردن شوهر خود که سده بن خود بود یعنی خواجه و سکون و او - بلال - بعد از هجرت

و نفست بعض نون و فتح آن در کسر فامه و در وایت است * قنات البقی * پس آمد سیدیه نزد پیغمبر جعلی الله علیه و سلم فاستاذن ان یسأل
 پس اذن خواست از آن حضرت که کحل کند بشوهر دیگر * فاذن لها ففعلت * پس اذن کرد و آنحضرت مرا و ابرس کحل کرد
 وی زبیر که مدت حامل وضع حمل است نخواست و وفات کند زوجه او با سطله باشد و این مذهب ابن مسعود است رضی الله عنه
 و مذهب امام ابو حنیفه نیز همین است و نزد شافعی اگر حامل تنوفی غمناز و جفا باشد عدت او با بعد الا باین است و این قول علی است
 رضی الله عنه و این بحث در کتب اصول فقه تحقیق یافته است * و رواه البخاری * و عن ام سلمه قالت جاءت به امرأه الی بنی
 صلی الله علیه و سلم فقالت * گفت ام سلمه آمد زنی بسوی آنحضرت پس گفت * یا رسول الله ان بنی ثوفی غمناز و جفا * پس بستی
 دختر من وفات یافته است شوهر وی * و قد اشکک عیننا * و حال آنست که تحقیق بدر آورده است چنانچه او * افعلکما * ایا
 پس سر کنیم خیمه او را و کحلیم بغواینه نیز روایت است یعنی آما سر نه کن آن دختر خیمه خود را و کحل بعض حوائج آن از باب نصرت
 فعال رسول الله صلی الله علیه و سلم لا * پس گفت آنحضرت سر نه کن * مبین او قلنا * و بار سوال کرد آن زن بیا به باز
 کل ذلک یقول لا * هر بار میگفت آنحضرت و جواب آن لاسر نه کن و این سر نه ناکردن برای یکجا بداشت سوگند
 بعد از مردن شوهر تیر یک طیب و زینت و اکمال و در اکمال اختلاف است نزد شافعی جائز است از جهت رد و شب و روز
 سر کن و زنا و زنا جاز نیست اصلا و نزد ما جائز است از جهت قدر و شب و روز و در ظاهر این حدیث موافق مذهب امام احمد
 ثم قال * بستی گفت آنحضرت * اما ای اربعه اشهر و عشره نیست آن یعنی عدت مگر چهار ماه و ده روز پس تا این مدت صبر
 باید کرد از آن و در گذر از آن نباید شکست یا مرد او آن است که مدت آن بسیار نه نیست چهار ماه و ده روز پیش نیست فخطرت
 چیست فافهم و افهم عشره مخرج است چنانکه مقتضی ظاهر عبارت است و در اصولی نصب است بر حرکات الفظ قرآن
 بعد از آن اشارت کرد که در جابلیت عدت تا سال کامل بود یا نه یا ای دیگر عجب مضحک و فرمود * و قد كانت عدتک
 فی الجابلیه ترمی بالبعثه * و تحقیق بود یکی از شمای زمان در جابلیت که می انداخت در وقت بیرون آمدن از عدت بعثه
 بفتح با و سکون عین پیشکشته و گو سفندی * علی راس الحول * در وقت تمام شدن سال آورده اند که چون می مرد شوهر
 زن در خانه تنگ می درآمد و بدترین جامه های خود را می پوشید و ساس نمی کرد طیب را و نمی کرد آنچه در وی زینت
 باشد تا سال تمام می گذشت بعد از آن خری یا گو سفندی می آورد و فرج را بآن مسح میکرد و از خانه بیرون می آمد و چند
 یکبار را در دست وی میدادند و انما را می انداخت و بیرون می آمد بدان از عدت * تحقیق علیه * و عن ام حمیده و زینب
 بنت جحش * رضی الله عنهما * عن رسول الله صلی الله علیه و سلم قال * ام حمیده بنت ابی سنیان و زینب بنت جحش که از ازدواج
 مسطره اند و روایت میکنند از آن حضرت که گفت * لا یحل لامرأه تؤمن بالله و الاثران تحد علی بیست * حلال است
 مرزنی را که ایمان می آورد بخدا و در آخرت که سوگ دارد بر مرد * فوق ثلثی لیل * بالای سه شب و زیاده بر آن *
 الا علی زوجه اربعه اشهر و عشره * مگر بشوهر چهار ماه و ده روز و تحد یعنی تا کسر حار وایت است و در لخت بفتح تا و کسر حار فم

آن نیز آمده است و حد و حد دیگر جاجانه های سوگ سیاه و کبود و جانه سوگ پوشیدن * شفق علیه * و عن ام عطیه * از کس
مجاوبات است خود و یکدم از آنحضرت و مجروحان را مداوات میکرد و بهاران را بسیار میگرد و قدم آورد و بصبر را حاصل
شد حدیث او نیز از ایشان نام او سید بصر فون و فتح سین حمل و سکون تخمین و موده * ان رسول الله صلی الله علیه و سلم

قال لا تخمرا علی میت فوق ثلث الا علی زوج ارجعنا شه وعنه اولابلس ثوبا مصبوغا * و نه پوشد جامه رنگین را * الا ثوب
عصب * که جامه عصب را پنج عین و سکون صا و مقلتن جامه که رنگ کرده شود ریشته او پیش از آنکه بافته شود و این را داخل
زینت نمیدارند و روایت فقیه در جواز پوشیدن آن مردان را نیز آمده است * و لا تکل * و سر نه کنده * و لا تمس طیار * و ساس
کنده خوشبوی را * الا اذا طهرت * که و فیکه پاک شود از حیض * بنده من قسط * ساس کند آنکه از قسط بضم قاف و سکون
سین مملو چوبی است خوشبو که در هندی باشد و در عرب نیز میباشد و در او دینیری اندازند و بجای قاف کاف و بجای ط
تایزنده * او سن اطفا * یا ساس کند آنکه از اطفا جمع ظرف این نیز فوعی است از طیب که بخور کرده میشود آن و مشابه
می باشد ناخن آدمی را که استعمال میکنند از زنان * شفق علیه و را بود او * و زیاده کرد او و او این کلمه را که * و لا
و رنگین کند یعنی سوهما را و دستها را بجا و حکمت در سوگواری زن بر شوهر اظهار است بر وفات وی بخلاف مطلقه
که تنوحش گردانیده است او را شوهر طلاق و تخصیص عدد چهار ماه و ده روز بر شاعر کسی ندانند چنانکه همه جا حکم اعدا است
الفصل الثانی * عن زینب بنت کعب * تأیید انصاریه است از بنی سالم بن عوف * ان الفریقه * بضم فاء
فتح را و سکون یا * بنت مالک بن سنان و هی احمه ابی سید الخدری * فریقه خواهر ابو سعید خدریست و مالک بن سنان
پدر ایشان است رضی الله عنهما صحابه است از اهل بقیه رضوان حدیث وی نزد اهل مدینه است * اخبرتنا انها جات عند

رسول الله * زینب میگردد که فریقه جزا داد او را که وی آمد نزد پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم تسالان ترجع الی اهلها فی نخی خدره *
و حالیکه سوال می کند فریقه آنحضرت را که باز گرد بسوی کسان خود و اهل و قبیله خود که در بنی خدره بودند که ابو سعید خدری
منسوب بان قبیله است * فان و بها خرج فی طلب اجدله البوا * زیرا که شوهر وی بیرون آمد و حبستن چند بنده که
مراور که بخیر بودند * فقوله * پس کشتن آن بندگان یا کشتن مردم قطع الطریق او را و مر اعدت وفات وی باید و
قالت * گفت فریقه * فسالت رسول الله * پس پرسیدم من پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم ان ارجع الی اهلن * که رجوع
کنم بسوی اهل خود * فان زوجه لم تمکن فی منزل بلکه * زیرا که شوهر من نگذاشت و سکونت ندا و در منزلی که مالک باشد
وی آن منزل را * و لا الفریقه * و نیست نفقه را پنجین درین منزل بی نفقه مر گذاشته رفت و کشته شد * فقالت قال
رسول الله صلی الله علیه و سلم * پس گفت و بگوید آنحضرت آری رجوع کن بسوی اهل خود * قال فصرمت پس
بر شتم من از نزد آنحضرت * حتی اذا كنت فی الحجرة * تا آنکه وقتیکه دوم در صحن خانه فی الاصرح حجره ناحیه سرای اوئی
یا بودم در مسجد شک را وی ست که فی الحجرة گفت یا علی المسبح * و معانی * خواندن حضرت و طلبید مرا نزد خود * فقال

الکفای فی بیاب - پس گفت آنحضرت در رنگ کن در همین خانه که می باشی و شوهر تو آنرا گذاشته رفت است اگر چه ملک شوهر تو نیست حتی
 ببلخ الکتاب اجله تا آنکه بسکه کتاب بدست خود را بینی تا آنکه بگذرد مدت و این عبارت کنایت از رسیدن وقت و مدت میباشد و مدت را
 کتاب گفت یعنی مکتوب زیرا که وی فرض کرده شده است چنانکه کتب علیکم الصیام امی فرض - قاتل فاعذرت فیرا ربه اشهر و عشر
 گفت فمیرا پس مدت کشیدم من درین خانه چهار ماه و ده روز و نوزدها اینجا معلوم شده است که انتقال مستند از جای بجای درست نیست
 بی ضرورت و احتیاج - رواه مالک و الترمذی و ابوداود و النسائی و ابن ماجه و الدارمی - و عن ام سلمه قاتل فاعذرت فیرا ربه
 رسول الله صلی الله علیه و سلمین قوفی ابو سلمه گفت ام سلمه و تدر بر من آن حضرت هنگامی که وفات یافت شوهر من ابو سلمه
 و قد جعلت علی صبره - حال آنکه تحقیق گردانیده بودم بر خود صبر را یعنی صبر و کس با و سکون آن دوی تا مشهور و بعضی کسرها را بقیل
 کرده اند و شاید که مراد بگویند صبر بر وظایف کردن روی ست بدان چنانکه از سابق حدیث ظاهر میشود - فقال ما هذا یا ام سلمه
 پس گفت آنحضرت بطریق استفهام انکاری چیست این ای ام سلمه - قلت انها یولیس صبره یطیب - ففهم من نیست این را
 شده بر روی که صبر نیست در وی بوی خوش که منوع است و رسد او - فقال انه لیسب الوجه - بفهم شن پس گفت آنحضرت بر سینه
 ما بیند صبر می افروزد روی را و زینت می دهد رنگ آن را و شب بفتح ثین و شوهر آن را و فروختن آتش و ششوب
 بفتح ثین آنچه بوی آتش افروزند و شباب یعنی جوانی نیز از همین باب است که حرارت غریزی در وی نیز و او خندید باشد
 فلا تجلبه الا باللیل - پس گردان صبر را بگویند - و تفرغ به بالنها - و کیش و بر کن آن را بر روی - و لا تشطی بالیطیب - و شانه کردن
 بوی خوش یعنی بپاشان مطیب - و لا بانها - و نه شانه کن بچنان - فانه تضباب - زیرا که خدا داخل تضباب است و تضباب و جند
 ممنوع است و نیز خواب بوی خوش دارد - قلت بای شتی انتشط - گفت چه چیز شانه کنم - یا رسول الله - و عادت خود شانه کردن
 بطیب و خناست - قال بالسر - گفت شانه کن در جنت کنایه یعنی بر گنجائی او - فخلین به راسک - در حال که می آتای
 و می پوشی بسر سر خود را یعنی بسیار بد آن را بر روی موهای خود تا آنکه پوشد موی ترا چنانکه خلاف میدوشد و تخلین بفتح تا و لام
 و حملش تخلین و بعضی فاکس لام نیز گفته اند - رواه ابوداود و النسائی و عثما عن النبی صلی الله علیه و سلم قال التوفی عثما
 زوجهما الا بلبس المصفر من الثیاب - و هم از ام سلمه است که آن حضرت گفت زینک میرانیده شده است آردی شوهر تو
 پوشد جامه های مصفر یعنی رنگ کرده شده بعضی فی الصراح عصفه رنگ سرخ - و لا المشقه - بفهم بر اولی و فتح ثانی
 و فتح ثین بجهت شده و وقاف و پوشد جامه های رنگ کرده شده بمشق بکسیر و سکون شن گل سرخ - و لا الخلی - و پوشد
 پیروها را و علی بفهم صبر و کس لام و تشدید علی بفتح حاء و سکون لام بر این تشدید شدی - و لا تحتضب - و رنگ نکرد
 مودست را و تحتضب و تضباب رنگ کردن و تضباب رنگ و خضیب دست رنگین - و لا تلتقل - و سر نه نکند -
 رواه ابوداود و النسائی - **الفصل الثالث - عن سلیمان بن لیث** - ان رجلا تابعین است و از فقهای سیده توفی
 میمونه که از ارجح مطهر است فقیه فاضل ثقة عابد و عجمه - ان الا حوص - روایت است که احوص بفتح حظه و سکون

مملکه که تابعی است امحیی * هلمک با نضام * هر دو بشام * عین دخلت امرته فی الدم من الحیضه اثباته * هنگامی که در اندرون او در
خون از حیض سوم * و فکما نطلقها * و تحقیق بود او محض که طلاق داده بود آن را و عدت یکجندی پس حیض چنانکه حکم عدت
طلاق است و آن که شوهر مرد عدت سوخت چهار ماه و ده روز بایک شیده که کار کند و نیز وارث گردد و از این * کاتب معاویه بن
ابی سفیان الی زید بن ثابت * پس نوشت معاویه بجانب زید بن ثابت که از اجلت قهای صحابه است * یساکه عن کاتب
در حالیکه می پرسد معاویه زید را از آن * کاتب ای زید! انما اذا دخلت فی الدم من الحیضه اثباته * پس جواب نوشت زید بجانب
معاویه که آن زن و فکما و زید در خون از حیض سوم * تقدیرت منه * پس تحقیق نیز از نشان زن و پاک و خلاص شد از قید
آن مرد و مجرد دیدن خون حیض سوم * و بری شما * و نیز از نشان مرد از آن زن یعنی عدت طلاق تمام شد باعتبار رضی اکثر عدت
یا در آمدن در ثالث قد بر عدت دفات مجرد دیدن خون حیض سوم ساقط گشت * لا برهما و لا اثره * وارث گردد و آن مرد از
اگر نکرده می بود و زن می بود و وارث نگردد و آن زن آن مرد را اگر مرد می بود و چنانکه در صورت مذکور است و از سؤقی حدیث معلوم
میشود که مقصود سوال از بر سر عدت بود درین صورت و احتمال دارد که سوالی از عدت بود که عدت طلاق کتبی یا عدت وفات فاهم
رواه مالک * و عن سعید بن السیب قال قال عمر بن الخطاب * سعید بن السیب که از نشان بر ما بنسب و اکابر ایشان است
گفت گفت عمر بن الخطاب * ایما را طلقتم فی نضت حیضه او حیضتین * هر یک طلاق داده شد پس حیض کرد یک حیض
یا دو حیض * ثم فتمتها حیضتها * پیوسته بر او نشد از آن زن حیض وی و منقطع گشت و این القطع حیض احتمال دارد که ثبوت
ایس و ناسی می از حیض باشد و عدت ایس باشد بر سر و احتمال دارد که از جهت حمل باشد و عدت حامله بوضع حمل است * فاما
قنظر نسبه اشهر * پس بدستی این زن مذکور انتظار کشید نه ماه را * فان بان بها حمل * پس اگر ظاهر نشان زن حمل *
فذلك * پس حکم آن ظاهر است که بوضع حمل عدت او تمام نخواهد شد * و الا اعتبرت بعد النسبه الا نشهر و اشهر * و اگر ظاهر نشد
پوی حمل عدت کشید بعد از نه ماه سه ماه نیز که از جمله آن زنان بود که نوسید انداز حیض * ثم حلت * پیوسته حلال میشود و می برانداز
عدت * و رواه مالک * باب الاستبراء * استبراء در لغت طلب برائت و پاک کردن و در شریع طلب برائت رحم حایه
انحل و هر که مالک گردد و ای فاشتر با بوضیعت یا بسبب ببارت حرام است بروی و علی او و دومی و علی الزنس و قبله و بهائشرت مالک
استبراء کنند دیدن حیض اگر آن دوا را خاض است یا بگذشتن یکماه اگر خاض نیست و بوضع حمل اگر حامل است و استبراء در جهت
اگر چه جاریه که باشد یا از زنی خریداری شده یا از زنی صبی باشد و قیاس آن است که استبراء درین صورت واجب نباشد زیرا که عدت
در استبراء بر اوست و بر او صیانت وی از اختلاط لطفه و این در جای شغل و بر او محرم نیست و لیکن
ایشان تمسک کرده اند بقیاس را بنص و آن قول رسول خداست صلی الله علیه و سلم در برده های او طاس که فرموده نگاه داشته
که و علی کرده نشود و حامل و ماضع حمل و غیر حامل تا به حیض را و لا بد از آن میان بگویند که شده از زنی و اشتغال آن
خواهد بود آن حضرت صلی الله علیه و سلم چون حکم عام کرده تخصیص آن بقیاس درست نباشد و حکمت امری در دفع عیبها

نه در هر فرد و در هر صلبه شرع درین است چنانکه ملک در ترجمه خمر البیاض شیطان است عداوت را میان مردم و بازداشتن ایشان را
از نماز چنانکه در نص و آتی واقع است اینجا ممکن نیست که یکی گوید من خمر بخورم و در بزدی خودی بندم و با کسی عداوت نمی دردم و از این
باز نمی آیم و در تخصیص بی خطی و بخط و خسارت ناس است و با الجمالین امیر مهدی است ثابت شده است بحکم شرع علی الاطلاق
و العموم قیود و تخصیص در آن جائز نباشد. **الفصل الاول** - عن ابی الدرداء قال من ابی حلی الله علیه و سلم با مرقع مجع گفت
او دروا گذشت آن حضرت بزنی حامل که نزدیک شده بود زیان و ولادت وی در مجع بفرمیدم که هر چه خواهد عمل شد و زین حامل
که نزدیک شده و ولادت وی و بزرگ شده شکم او و کثرت استمال آن در رباع است و فی الصراح اجماع آیتین شدن - فسال عنها
پس سوال کرد آن حضرت از حال آن زن که این کیست - فقال انه لفلان - پس گفتند این دایمی است مرفلان کس را
و نورده بود - قال لا علم بها - گفت آنحضرت آیا فردی آید آن فلان بوی یعنی جماع می کند او را و الملمه فرو آید - قالوا نعم
گفتند آری می کند جماع با وی - قال لقد سمعت ان العذراء لغانیة من فی قبه - گفت آن حضرت هر اینه تحقیق قصد کردم من
که گشت کنم از لغت کوفی که در آید با وی و در قریب وی یعنی لغتی دایم ستم که آن زن تا بعد از مرگ وی باقی ماند و این قصد من
بجست آن بود که ترک استماع کرده و بعد از آن اشارت کرد یعنی که مقتضی من است در ترک استماع او فرمود - گفت لیستخبره و هو لا یحکم
چگونه خدمت سفر باید و دلجو در احوال آنکه خدمت فرمودن و دلدار و بنده ساختن او را حلال نیست مگر او را - ام کیست یاورش و هو لا یحکم
آیا چگونه وارث میگرداند و غیر او را حال آنکه وارث کردن و دلخواه حلال نیست مگر او را حاصل منی حدیث آن است که چون دلی میبند
و ده ربانی استبرار پیدا می آید و دل در زمانی که احتمال دارد که از شوم روی باشد چنانکه در شش ماه آورد پس اگر اقرار میکنند و اطمینان
به نسب وارث می گردد و او را پس لازم می آید توریت و دلخواه این حرام است و احتمال دارد که ازین و اطمینان باشد پس اگر اقرار میکنند
غلام بماند و لازم می آید استخراجه و دلخواه نسب و این نیز حرام است پس واجب است بروی که دلی کند از جهت تحرز نسب
ازین و دوسا و که لازم می آید از احتیاطات تحقیق و همین گردد و حال فافهم - **رواه مسلم** - **الفصل الثانی** - عن ابی سعید
الخدری رضی الله عنہ - روایت است از ابی سعید خدری رضی الله عنہ که او را ابوسوی پیغمبر صلی الله علیه و سلم قال فی سبا یا اوطاس -
گفت آنحضرت در برده های اوطاس که نیکو کرده آورده اند و اوطاس نام موضعی است که فخره وی ایستاد که شد - لا تو طاعا
خی قطع - دلی کرده نشود زنی باز که دارا آنکه بنده بار او بزیار - و لا غیر ذل حل حتی یخض حیضه - و نه دلی کرده نشود زنی بغیر
خض و اند حسل تا مالک حیض از یک حیض و اگر یک حیض نمی آرد از جهت حصر یک بیس استبراح حاصل میشود و یکدشتن بیس
و این قسم مذکور شد از جهت قلت و ندرت و وجود آن و این حدیث دلالت دارد بر آنکه بید کردن بر طریقی که در کتب سابقین
و ظاهر این مطلق است که زوج با وی باشد یا نه و این رفت مالک و شافعی و نیز مالک هر دو معانی که کرده نشود باقی می ماند و کتب
رواه احمد و ابوداؤد و الداریمی - و عن روفیع - لیس را و فتح و او سکون تخانیه و بکفر - بن ثابت الانصاری - صحابی
انصاری است محدث و در مصر بان امیر گردانید او را حادیه بر طایس در سنه است و ابی بنی پس از آنکه از بقیه را در شریع

این کلمه را دوستی میگویند یکی آنکه چون ایمان در دل تو جای خواهد گرفت محبت زیاد برین نیز پیدا خواهد شد و مگر آنکه من نیز در نوع و جنس من
می یابم محبت شما از من برتر بودید الا آن که محبت شدید وفات او در زمان عمر بن الخطاب و در روزی که ابوحنیفه و والد ابو بکر صدیق
رضی الله عنهما وفات یافت و عایشه روایت میکند که حضرت علی گفت: «یا رسول الله ان باسفیان را صل رحم» بدرستی ابوسفیان
مردی بخیل است در غایت بخل و حرص و ولس یعنی باکیفنی و غیبت که بدو را چیزی که بسندگی کند مراد معیشت من و واد که
و کفایت کند فرزندان مرا» الا ما قدرت منه و هو لا یعلم که چیزی که بکرم از وی و حال آنکه وی نمیدانیدنی در دیده بگیرم و او را خبر کنم
فقال فذی باکیفیک و واد که پس گفت آنحضرت بکرم تو آنچه کفایت کند ترا و واد ترا با مروت» بر وجه مشروع که نشناخته میشود
در شرع و امر میکند شرع بدان منی بر قدر حاجت» شقی علیه و عن جابر بن سمرة و فجع سین و فهم جمیع صحابی شریف است
قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم اذا اعطی الله احدکم شیءا چون بدو چیزی از تعالی بلی را از شما مال کنی فلیک» بنفسه و انما
پس باید که آنرا کند در انفاق بنفس خود و اهل بیت خود یعنی نخست بر خود خرقت کند و بر اهل و عیال خود کند زیاده بر نفقه و حسب ایشان
رواه مسلم و عن ابی هريرة قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم للملوك طاعة و کسوة واجب است بر مالک برای
ملوک نان و جامه و نیز بر قدر حاجت و متعارف بلد و مناسب حال و لا یكلف من العمل الا ما یطیق و تکلیف نکند از عمل
مگر آنچه طاقت دارد و این امری واجب است و تکلیف نه باندازه طاقت کار فرمودن کسی را چون مالک علی الاطلاق طلبنا
که مالک حقیقی است مریدگان را تکلیف نمیکند مگر آنچه در وسع و طاقت ایشان است بندگان را که برنجبار مالک نیستند نیز بر ملوکان
خود که همچو ایشان و انفس ایشانند باید که بعضی طریقه سلوک نمایند» رواه مسلم و عن ابی ذر رضی الله عنهما قال قال رسول الله
صلی الله علیه و سلم انکم ملوکان شما را دران و امثال شما اند هم از بهت دین و هم از بهت خلقت» جملهم الله تحت ایدیکم و انما
است ایشان را خدا تعالی زیر دستهای شما» فمن جمل القادحاه تحت یدیه پس کسیکه گردانند خدا تعالی بر او را تلس را زیر دست
وی و خدا بنگاروی» فلیطعمه ما یمکن پس باید که بخشد او را از آنکه خود بخرد» و لیلبسه ما یمکن» و باید که پوشاند او را از آنچه خود
می پوشد و این امر مستحب است و واجب همانقدر است که تعارف اهل بلد است کذا قالوا و لا یكلف من العمل ما یطیق» و تکلیف نکند
او را از عمل چیزی که بر او گرد بر وی و از وسع طاقت او بیرون باشد» فان کلفه یا تجلبه پس اگر تکلیف کند او را چیزی که غایت
آید او را فلیعنه علیه پس باید که یاری دهد او را بران عمل از بعضی صلی آورده اند که و امان را در اس کردن امانت میسر کند
و شریک می شدند با آنها» متفق علیه و عن عبد الله بن عمرو جافقران له» روایت است از عبد الله بن عمرو بن العاص
که آمد او را کار فرمای او و قهرمان بیخ فاف و سکون با و فتح را لفظ عرب است بمنی خزینه دار و دنگا بهمان مال و کار فرما
و وکیل مرد و فقال له اعطیت الرقیق قوتهم پس گفت عبد الله بن عمر مرمان خود را آید او را قوت علایان را قوت ایشان»
قال لا لا گفت قهرمان نداده ام» قال فاطلق فاعطهم گفت عبد الله پس بروید از ایشان را قوت» فان رسول الله صلی
علیه و سلم قال پس بدرستی آنحضرت گفته است که کفی بالرجل انما ان یکبس عمن یکاک قوته پس است مراد از روی

گناه که گناه او باز دار و از کسی که مالک است اورا قوت اورا و فی روایت و در روایتی باین عبارت آمده که **ممن بالرجل ان یشیت سن یقوت** پس ست مرد را از روی بزه که حلال کرد و اندکی را که لازم است اورا قوت او و نفقه او و درین دلالت ست بر آن که تصدیق کند که بخیر کسی که زیاد آید از قوت اهل و عیال * رواه مسلم * و عمن ابی هریره قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله انما یخفی وانی شده و نزدیک شده است گرمی آتش و در آن را که یخستن طعام کشیده * خلقه و بعد * پس باید که بنشاند او را بنوعی * علیا کل * پس باید که بخورد یعنی با وی طعام و این امر برای استیجاب ست * فان کان الطعام مشغوا فلیطأ * پس اگر باشد طعام قلیل * فیض فی ید منه اکله * او اکلین * پس باید که بنده در دست خادم از آن یک لقمه یا دو لقمه و مشغوا از شفته ست یعنی لب و کنایه ست از قلت یعنی خورده شود و لب و به دندان احتیاج نیست از جهت قلت و در اصل مشغوا بی را گویند که بسیار گردد و در آن بهمانا کم گردد پس مشغوا باین قیاس طعامی که بسیار گردد بر وی خورندگان بر هر تقدیر قلیلانغیر اوست و در بعضی نسخ قلیل حاشیه است برای تفسیر مشغوا در اکثر نسخ صحیح در اصل متن و قد است و کلا بقوم یعنی لقمه و بفتح کما خوردن و روایت بضم ست * رواه مسلم * و عمن عبداللہ بن عمران رسول الله صلی الله علیه و سلم قال ان العبد اذا فص سیده گفت آن حضرت که بنده چون اخلاص کند و غیر خواهی و حق شناسی و زود برای تواجبه خود و احسن عبادة الله و نیکن کند پرستش خدا فله اجر مزیں * پس مر آن بنده راست خرد او و بار و دو چندان کی بجست خدمت خواجه دیگر و بجست عبادت خدا و از اینجا معلوم میشود که نصیحت او خواجه را نیز عبادت ست که بر آن اجر ست و در تحقیق عبادت خداست که فرموده او ست چنانکه خدمت والدین و امتثال امر ایشان و بعضی تا و بلی می کنند این را با آنکه او را در هر عمل و واجر ست * متفق علیه * و عمن ابی هریره قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ان یوفاه الله بحسن عبادته به * نیکنو خیرست هر ملک را این که بمیراند او را اختیار به نیک کردن عبادت پروردگارش * و طاعته سیده * و به نیک کردن فرمان پرورداری خواجه اش یعنی هم عبادت پروردگار نیک کند و هم خدمت صاحب خود را خوب بجا آرد * نهاله * نیکنو خیرست مر او را این حال تکرر برای تاکید و تکررست متفق علیه و عمن جریر بن عجم قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم اذا ابی العبد لم یقبل له الصلوة * روایت ست از جریر بن عبد الله که صاحبی مشغوست که بنایت جمال و حسن سیرت داشت گفت گفت آنحضرت و فیکما که بزیاده پذیرفته نمی شود برای او بیخ نمازی * و فی روایتی عمنه و در روایت دیگر از جریر آمده که قال ایما عبد ابق بعد بئس من الذل * هر بنده که بگریزد از حق تعالی بیزار شود از وی * و ایام و دامن و زینهار و عهد آن یعنی کافر میگردد و خون و مال او سبیل میگردد و فی روایتی عمنه قال ایما عبد ابق من موالدیه کفر هر بنده که بگریزد از صاحبان خود پس تحقیق کافر شده حتی یرج الیهم * تا آنکه باز گردد و بیاید سوی ایشان و این غایت تشدید و تنفیذ و سائله است و بعضی گفته اند که این بر تقدیریست که بگریزد و لم یج بدار حزب گردد پس جایزست قتل وی یا استحلال کند اباقی را که معصیت ست و بعضی گفته اند مراد است که لازم نیست بر سید و می حال اباقی ارش جنایت

وی و واجب نیست بروی نفقه او و اموال و کفالت از آن نعمت است * رواه مسلم * و عن ابی هریرة قال سمعت ابی القاسم صلی الله علیه و آله یقول من قذف عموک و هو بری محافل * گفت آنحضرت کسی که دشنام کند عموک خود را و حال آنکه آن ملوک بیزاری است از آنچه گفته و دشنام کرده است * و جلدیوم القیمة * تا بیا نژده میشود و روز قیامت * الان بگویند که محافل * مگر آنکه ایشان ملوک نباشند و گفته اند یعنی اگر چه بقذف عموک در دنیا خنیزند اما در آخرت طامانی آن خواهند کرد و خداوند از حاصل کلام ثبوت آن نعمت بقذف عموک را بجز روضه ازان چنانچه عادت است * متفق علیه * و عن ابن عمر قال سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم یقول من ضرب غلاما له لم یات به * گفت ابن عمر شنیدم آن حضرت را که میخفت کسی که نزد غلامی را که مر او راست حدی که کرده است * موجب آنرا یعنی بیکهانه بزند * او لطمه * بلکه اگر طایفه بزند او را * فلغایه ان یفقه * پس کفالت وی آنست که از او کند و او را بچهارپایان حرامست هر که باشد * رواه مسلم * و عن ابی سوسه و الانصاری * صحابی مشهور است بعضی او را زایل برداشته اند و تحقیق آنست که نسبت به پدر بجهت سکونت است نه بسبب حضور آن شهید اما حد را و شهادتی که بعد از او است حاضر شده * قال * گفت ابوسوسه * گفت انضرب غلاما * که * بودم نمیکشیدم غلامی را که مر او بود * نعمت من تخلفی حق * پس شنیدم من از پس خود او از وی را که * اعلم اباسود اقدر علیک شک علیه * بدان ای اباسود هرگز بخند و او را تراست بر تو از توانایی برین غلام * فالتفت * پس باز نگریستم * و ما هو رسول الله * پس نگاه * آن او را کردند * پیغمبر خداست * صلی الله علیه و سلم * التفات بر نشسته گوییستن تلفت بیشتر از آن فقلت * پس گفتم من * یا رسول الله * و هو لوجه الله * این غلام از او مر او را برای ذات خدا و رضای او * فقال ما اؤلم ففعل للفتک النار * پس گفت آن حضرت آگاه باش اگر نمی کردی تو او را از او مر که نمی سوخت ترا آتش روزی که سوختن کرنا و آتش و سوزم * او است که النار * یا فرد هر آینه سانس بیکر دو میسوخت ترا آتش * رواه مسلم * **الفصل الثانی** * **عن** **عمر** **بن** **شعیب** **عن** **ابیه** **عن** **جده** **ان** **رجلا** **ابی** **البنی** **صلی** **الله** **علیه** **وسلم** **فقال** **ان** **لی** **مالا** * روایت است از عمر و بن شعیب که مریدی آمد آن حضرت را پس گفت بدرستی مرا مالی است و آن والدی بحاجت ای مالی * و بدرستی پدر من محتاج میشود و بسوی مال * قال انت و مالک لوالدک * گفت آنحضرت تو و مال تو مر والد تراست یعنی واجب است بر تو که اتفاق کنی بروی و برادر * احتیاج او را و جاز نیست مر او که تصرف کن در مال تو * ان الاولاد کم من اطیب کسکم * بدرستی اولاد شما از حلال و پاک تر کسب شماست * کما من کسب الاولاد کم * بخیر پدر از کسب اولاد خود یعنی اولاد شما کمترین شما آنکه حاصل شده * اند بسبب وجود شما و توسط سنی شما و فعل شما پس کتاب اولاد شما هم از کتاب شما باشد یا مر او آنست که کتاب اولاد شما از کتاب شماست پس بخیر پدر از کتاب ایشان و مانند پدر اگر در جباری پس تصرف کند خدا واجب نمی شود و ملک او میگذرد و فرزند که میاید از او میگذرد بقیمت مقصود و با نفع است در وجوب نفقه والد پدر و در او بود و این ماجه * و عنه عن ابیه عن جده ان رجلا اتی النبی صلی الله علیه و سلم فقال انی فقیر * روایت میکند که مریدی آمد نزد آن حضرت پس گفت بدرستی من فقیرم * پس لی تمی نیست مرا چیزی از مال * ولی تمیم * و مرا تمیمی است یعنی نزد من تمیمی است که پدر او مرده است و دی دروزه کفالت من است

و من پرورش وی می گنجیا پنجاه و هفت هزار سال است آیا بخیر از مال او و فقال کل من مال یحیی * پس گفت آنحضرت بخیر از
 مال من بخیر * و خبر سرف * و در حدیثی که گفته اند از حدیث ابی یوسف و در حدیثی که گفته اند از مال وی پیش از
 وجود حاجت بدار بکسر ابدال مملکتش بپسوی چیزی و شتابی کردن * و لا تأمل * و اصل بکنده مال را و جمع بکنده آن را و
 از اینجا معلوم میشود که کافل بن بر راجع است که بخیر داران بنیم گرفته باشد بخلاف غنی و فقیر بنیم معروف بخیر دهنه با سرف و انیس
 شطوط قرآن مجید * و رواه ابو داود و الترمذی و ابن ماجه * و عن ابن مسعود رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه و سلم ان کان
 یقول فی مرضه * و رایت میگردم اسلام از آن حضرت که بودی که میگفت در مرض موت خود و آخر وقت خود * الصلوة * نگاه
 دارد بنماز او و موافقت نماید بر آن * و ما ملکت ایمانکم * و چیزی را که مالک شده است آن را دستهای راست شما یعنی
 ملکوان و عماران و رعایت کردن حقوق ایشان را در نفقه و خدمت و احسان کردن بایشان یعنی وصیت آن حضرت
 در آخر وقت این دو چیز بود و ما ملکت ایمانکم * و رواه البیهقی فی شعب الایمان و روی احمد و ابو داود
 عن علی رضی الله عنه خود * و عن ابی بکر الصدیق رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه و سلم قال لا یصل الخیرة سئ الملک *
 در نمی آید بر شست و آب و محبت یا ملکوان و ملایک و غیرت یعنی ملک است و میگویی فلان حسن الملک یعنی نیکی کننده است با ملکوان
 سئ الملک بدی کننده بایشان * و رواه الترمذی و ابن ماجه * و عن رافع بن بکث * بیستم و کسوف و شمس در آخر
 صحابی است از اهل حدیث * ان النبی صلی الله علیه و سلم قال * و رایت میگردم آن حضرت گفت * حسن الملک یعنی نیکی
 کردن و خوش خلقی نمودن بملکوان موجب برکت و زیادت در خیر است * و سوء الخلق شوم * و بد خلقی با ملکوان * بسبب بی برکتی
 و نقصان است و من یضرب یا یسکون بهم برکت و نیک فانی و شوم بضر ثمن و سکون بخرم بخرم بخرم بخرم * و رواه ابو داود و
 لم یکن غیر الصلیح مازاد علیه من قوله و ندیدم در غیر صحابیح چیزی را که زیاده کرده است صاحب صحابیح را آنچه ذکر کرده شد از قول
 وی * و الصدقة تمنع منة السور * و صدقه دادن و خیر کردن بفقرا باز میدارد بد مردمی را ستمه بکسر و سکون یا نهی و حالتی که
 آدمی بران بمیره و آن حالت گاهی بدی باشد و گاهی نیک چنانکه بمرگ ناگهانی مردن یا به بی صبری جان دادن و فعلت
 از خود بدی گذشتن نمودن باندین دلک و سوء البصر بین و فخر آدمی * و الزیادة فی العسر و فی کل کردن و احسان نمودن *
 زیادت در عمر و برکت و دنیا و آخرت در آن بر بکسر بانگی و غالب اطلاق آن در نیکی کردن بوالدین است ضد حقوق * و عن ابی یوسف
 قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ان ضرب احدکم خاوم فذكر الله و فقیه بزرگوار شما خدا بخوار پس بایکدی و می خدا
 یعنی در خدا و فریاد و طلب نمودن بنام خدا * فارغوا ایدیکم * پس بر دارید و ستمهای خود را و بکند از دزدان و از اجابت خطی نام
 حق جل و علی و این بر تقدیر است که ضرب از حقوق شرع نباشد * و رواه الترمذی و البیهقی فی شعب الایمان و لیکن عسر و
 فلیسک بدل فاعلم الیدیک * ولیکن نزدیکی لفظ فلیسک است بجای عبارت فاعلموا ایدیکم و مودای هر دو عبارت است
 و عن ابی یوسف قال * گفت ابو یوسف انصار می که از شما هر چه میاید است و آنحضرت بعد از قدوم بحدیث منزلت او را

اهل صلوة از جهت شرف و کرامت ایشان ست نزد او رعایت اکرام و توقیر ایشان نزد مردم طبعی گفته رحمه الله چون خدا تعالی
برداشت ضرب را از مصلیان و در دنیا امید یاریم از لطف و کرم وی قنای که رسوا کند ایشان را در آخرت مذبذباب ایشان را الله تعالی
بدر لفظ الصیاح «اینکه نگویند لفظی است که در صیاح است» و فی الجمله لفظی «در کتاب معتبی که تصنیف و ترمیمی
ان عمر بن الخطاب قال «اینست که امیر المؤمنین عرضی الله عنه گفته است» صحابا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
علیه و سلم ضرب المصلین «از زدن نمازگزارندگان و امانت کردن و رسوا ساختن ایشان اگرچه غلامان و خدمتکاران باشند
و عمر بن عبد الله بن عمر قال جابر بن ابی النبی «گفت این عمر مدوی بسوی پیغمبر صلی الله علیه و سلم فقال «پس گفت عمر
یا رسول الله که من انما «چند بار و گذر یک از تفصیلات خدمتکار» فقلت «پس خاموش ماند آنحضرت و هیچ جواب نگفت
نعم اما علیه السلام» پسر باز گردانید آن مرد بر آن حضرت این سخن را یعنی باز پرسید با عفو کنیم از خادم «فصحت «پس خاموش
بود آنحضرت و هیچ جواب نیکفت فی الصراح سکوت خاموش شدن و صموت خاموش بودن «فلما كانت الثالثة
پس چون بود بار سوم از سوال آن مرد قال «گفت آنحضرت» اعفوا عنی کل یوم سبعین مرة «عفو کنید از خادم هر روز هفتاد و بار
مقصود همانند و تکرار است تعیین و تجدید چنانکه متعارف است در این عدد و گویا که سکوت و صموت آن حضرت از جهت رکعات
این سوال بود چه عفو مذکور و سخن است مطلقا بعد از هر روزی معین نیست و تواند که خاموشی از جهت انتظار وی باشد و الله اعلم
رواه ابو داود و رواه الترمذی عن عبد الله بن عمر و عمر بن ابی ذر قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم من لا یحکم من کل
کسکه یکار است و موافقت و طاعت و طاعت کند شمار از مملوکان شامی موافقی مزاج شما افتد و خدمت کند شمار «پس از آنکه خبر رسید
بایشه فاطمه و اما کلون» پس بخوابید او را از پیغمبر بخوابید «و کسوه ما کسبون» و پویشید او را از پیغمبر و پویشید یعنی شامیه و در تفقه
حال و رعایت جانب او کشید چنانچه وی و خدمت شما بکوشد و در رضای شما بپایند «و من الا یلا یحکم من کل یوم» و کسکه
موافقت نمیکند و مساعدت نمی نمایند شمار از مملوکان پس بفرستید او را «والله یواخلی الله» و عذاب نکند خلق الله را یعنی چون
وی خدمت شما موافقی مزاج شما نمیکند و شما را بر و تکلیف کنید و در خدمت خود او را بد عذاب می کشد و از برای بنده ملک خود
او را بد آید ما عذاب نکند و شامیه خلاص می شود عازوی «رواه احمد و ابو داود» و عمر بن سلم بن الخطاب صحابی القیاد
و خطله ما رجدا دوست و بعضی گفته اند ما دوست از اهل بیت شجره است فاضل عابد گفته که بود از خلق امیر الصلوة و الله اعلم
شده شام را و در بد شوق در اول ایام سویه «قال هر رسول الله صلی الله علیه و سلم بعیر فی حق طهره بطنه» گفت آن حضرت
بیشتری که تحقیق حیدر بود پشت او بشکم او از غایت گرنگی و تشنگی و بیاری سوار می «فقال ابو الفداء فی نهج البهاجمه
پس گفت آن حضرت «پس هر چند بخوابد که رعایت حق این چار پایاری بی زبان کنی تو آنند نطق که در وصال
فارگو با صاحب» پس سوار شود «اما در حال کسالم و قابل اندر برای سوار می «و اگر که با صاحب» و ترک کنید شمار او را
صلح اندامه نشده اند مقصود ترغیب است تبعه آنها با علف و صاحب و عیبا باشند برای سوار می و چه سوار می نمیکند تا فریه

و الله اعلم

وصلی شوند برای تحصیل منافع - رواه ابو داود - الفصل الثالث - عن ابن عباس قال لما نزل قوله تعالی گفت ابن عباس چون نازل شد قول خدا تعالی که این است - ولا تقر بآمال المتیم الا بالیتی هی احسن - و نزدیک نشوید بآمال یتیم را مگر بصلتی و طاعتی که آن نیک ترست که دیانت و امانت باشد - و قوله تعالی - و نازل شد این قول حق تعالی که - ان الذين ياكلون اموال الیتامی ظلما ان کسانیکم یخسرون بالمالی حیث ان رابطهم الا بالیه - تا آخر آیتیکم می فرماید - آنها بآلکون فی بطونهم بار نیخوردند و شما هم بای خود مگر آتش را - اطلاق من کان مویتم - رفت هر کس که نزد می یتیم بود که کفالت و وصایت او می کرد - فخل طعام من طعامهم یعنی اگر خودی خود را از خودی من کان مویتم - و شراب من شرابهم - و خود را از نوشیدنی خود را از نوشیدنی یتیم بهتر پس آنکه با و داخل اکل مال یتیم لازم آید - فاذا فضل من طعام الیتیم و شراب من شرابی پس چون زیاده بماند از طعام یتیم و شراب وی چیزی - حبس کنی بآلهم - بازباید داشت برای یتیم آنکه با نیز خود در وقت دیگر - او یغنی - یا تا با میسر طعام و گند و سیبک و ضلع میوشد و خود میخورد - فاشترک ذلك علیهم پس سخت شد آن کار آن آیه را ایشان - فذكر و ذلك رسول الله - پس ذکر کردند آن را برای پیغمبر خدا - صلی الله علیه و سلم فأنزل الله - پس فرود فرستاد خدا تعالی این آیه را - و یا لولیکم عن الیتیمی - و سوال میکنند ترا ای محمد از یتیمان - قبل اصلاح امرهم - بگوئی که برای یتیمان بهترست یعنی بهتر است که پیوسته در مقام اصلاح و نیکی کردن باشند - و ان تخاطبوا هم فاطواکم - و اگر با آنها گفتید و خطا کنید طعام ایشان را بطعام خود پس برادران شما اندیتیمان و باکی نیست که برادران طعام خود را بیکدیگر خطا کنند و اگر چیزی از یک بجنب دیگر بیاورد بآلی خود یا بود غلطو اطعامهم بطعامهم - و چون تسلی کرد شایع و زحمت داد ایشان را پس خطا کردند طعام متیمان بطعام خود - و شرابهم نیز با شرابهم رواه ابو داود و النسائی - و عن ابی موسی قال لعن رسول الله صلی الله علیه و سلم من فرق بین الولد و ولده - لعن کرد آنحضرت کسی را که تفريق کند جدائی کند میان والد و ولده - و بین الان و بین اخیه - و جدائی کند میان برادر و برادر وی - رواه ابن ماجه و الدارقطنی - و عن عبد الله بن مسعود قال کان النبی صلی الله علیه و سلم اذا أتت بائنی بود آنحضرت و قدامه آورد همیشه بپرده سی برده و پرده کرده - و اعطی اهل البیت جمیعاً - میداد بکلی از اهل بیت سی را همه را با همه ان یفرق منیم - از بیت که و داشتند آنکه تفريق کنند میان ایشان - رواه ابن ماجه - و عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال الا انکم لم تفرقوا - گفت آنحضرت - آیا ای کسانها با هم جدا کردید که بدترین شما یعنی با هم جدا نکردید که بدترین شما که فریق اند - الله یا کل واحدکم کسی که خود تنها - و بیکدیگر جدا - و تا زمانیکه نیز ندانم خود را - و میخورد - و باز بریدار و عطای خود را نمی خور و بد کسی خیر یعنی بدترین مردم بد نفس بخلق خیل طبع است و این مبالغه است یا ما و بدترین شما بدترین فی الصلح شر بدی و بد و بدتر رواه زر بن - و عن ابی بصیر رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لا یدخل الجنة منی الکلمة - گفت آنحضرت ورنمی آید در بهشت بدخلی با ملوک سر این قدر از حدت و فصل ثانی از صدق رضی الله عنه که گفت و اینجا این زیادتی است که گفت - قالوا گفتند صحابه یا رسول الله الخیر ان هذه اکثر الامم ملوکین و دنیا - آیا نیست که خبر داده تو ما را که این است تو بیشترین آنها سابق است از روی ملوکان و خدا بندگان و میان و با این کثرت گنجایش ندارد که با همه بخش غلظی

حسن آنها هم من مسلمان لم برده و یکیکه میاید شیرکان ما از مسلمانان بازگردانده او را و علی ان بدلتان قابل و صلح کردند
 شرط که اسال آن حضرت برگردود و راکیه که را در سال آینده وعده بگذارد و تقیم بمانند ابام و اقامت کند بیکه سه روز و غدا
 و معنی الاجل نوح * پس چون سال آینده آمد که راکد شد مدت اقامت که رفو بود و برین آمد آن حضرت از که
 قبته اخیره * پس پیروی کرد و همراه شد آن حضرت را دختر حمزه بن عبد المطلب و نام او عماره دست بفرم عین و تخفیف
 و حمزه را بنام او گفت کرده شد که او عماره می گویند * تنادی * در حالیکه او از میهد و میخواند آن حضرت را و میگویی با هم یاتیم
 مگر و هم خواندن او آن حضرت را با وجود آنکه این عزم اوست با اعتبار آنست که حمزه رضی الله عنه برادر رضاعی آن حضرت است
 و نیز عرب مرد بزرگ را بنام کند و گفتا و اما * پس گفت آن بنیت حمزه را علی رضی الله عنه با خداید * پس گفت دست او را
 با خود برد * فاصفح فیما علی و زیرو و جعفر رضی الله عنه * پس بیکار کردند و بنیت حمزه علی و زید بن حارثه کنوی و مقرب آن حضرت بود
 و جعفر بن ابی طالب که برادر علی است در بزرگ نبرد و بسبب آزوی و هر یک ایشان خواست که او را بخواند و گفتا علی ایضا
 پس گفت علی رضی الله عنه من کفرتم او انخست و سبقت که در پس اخی و اولی باشم بوی * و بی بنیت علی * حال آنکوی و دختر عم
 من است این علت اگر چه مشترک است میان وی و جعفر و لیکن سبقت بهادرت را مرجح ساخت * و قال جعفر بنبت ستم
 و خاتمتی * و گفت جعفر وی دختر عم من است و خالوی که اسما بنبت عیسی بن مریم است و مشکو من است * و قال زید بنبت اخی *
 و گفت زید بن حارثه دختر برادر من است باعتبار آنکه آنحضرت برادری داده بود زید را بجز در وقتیکه صحابه را هم دیگر برادری داده بود
 و بعضی گویند رضاعی حمزه بود و الله اعلم * معنی بهایی علی رضی الله علیه و سلم فائتها * پس حکم کرد آن حضرت بوی مرغانه وی را که
 تحت جعفر بود * و قال انما الله بنزه الامم * و گفت آن حضرت که خالرجای ما درست و ازینجا معلوم می شود که خصانت حق خالدا
 بعد از نبوت ما و تقدیم اقسام دیگر بخالرجا که فقها حکم کرده اند با حادیت دیگر و دلائل دیگر معلوم شده است بعد از آن هر یک را علی
 داده و خوش کرد و عنایت فرمود تا از ده نشه بماند * و قال علی * و گفت مر علی را * انت می و اما منک * تو ازنی و من از تو
 کنایت است از غایت اتحاد و اخلاص * و قال جعفر ان شئت خلقی و خلقی * و گفت جعفر امانندی تو صورت ما و سرت ما *
 قال زید انت اخونا و اما لا * و گفت مر زید را تو برادری ما و اسلام و محب ما می * متفق علیه * الفصل الثانی عن
 بن شیب * سخن ابیه عن جد و عبد الله بن عمر * روایت است از عمر بن شیب از پدرش که شیب است و پدرش از
 جد و که عبد الله بن عمر بن العاص است * ان امرأه قالت * که زنی گفت * یا رسول الله ان ابی هذا کان یطعن لروعه
 بدرینکه این پسر من بود شکم من مر او را فرخت که می بود و روی * و ثدی لم سقاء * بود و پستان من مر او را شک که نه می خورد
 از وی * و هجر لروعه * بود و کنار من مر او را جانی که گدومی آورد و جمع میکرد و را فی النحر * و اما که جای حمل خانه های مردم
 بر یکدیگی از رخگاه و جزان * و ان اباه طلقی * و بدرینکه بد روی طلاق داده است مرا * و از ازان نیز خبری و میخاکه که فیکه
 او را از من * فقال رسول الله علیه و سلم انت اخی به بالمعنی * پس گفت آن حضرت تو سزاوارتری با و اما دم که

کلی کرده و شوهر دیگر گرفته است این حدیث مطلق است و فی حدیث دیگر آمده که اگر مردی با یک زن همسر داشته باشد و در آن زن صاحبی کرده و حق تعالی
از دست قیام شغفت. رواده اسعد ابو داود و عن **ابی هریره** ان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم غلامین ابیه و امه را درایت کرد
ابو هریره که آنحضرت میگردانید کودکی را میان پدر او و مادر او گفته اند شاید که این همی در سن تمیز بود پس آنحضرت فرمود او را دین از
باب حضانة نبود و اگر حدیث سابق گذشت بسیار ضعیف بود و تمیز نداشت و این از باب حضانة بود پس تقدیم کردم را
و در حضانة صبی تخیر می باشد نزد اختلاف مرشانی را. رواده التندی و عنه **قال** جاءت امرأة الی رسول الله گفت ابو هریره
آمد زنی بسوی پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم فقالت ان زوجی یرید ان یریب بانی. پس گفت آن زن که شوهر من میخواهد که
بر او بر مرا. و قد رفعت الی و لکنی. و حال آنکه تحقیق آب داده است آن بر او سوگو کرده است مرا اینی بحدی رسیده است که
منتفع میشود از خدمت وی. فقال البی. پس گفت پیغمبر صلی الله علیه و سلم لا ابوک و نه امک. این پدرت است و این مادر
خویدار شما شست. پس بگریه دست هر کدام یکی ازین دو را که خواستی. فاختار بامه. پس گفت آن پسر دست مادر خود را.
فانطلقت به. پس بر مادر او را این حدیث تیردک و جلاله دارد بر تخیر صبی و تاویل همان است که مذکور شد. رواده ابو داود و انسائی و الا

الفصل الثالث. عن هلال بن اسامة روایت است از هلال بن اسامة که از رقعات است. **عن**
ابی سیمونه سلیمان که از تابعی است و روایت می کند از ابی هریره خیر و می. **عن** **ابن ابی العزیز** بیان سلیمان موی است
مرضی از ابن ابی العزیز بعضی گفته اند صواب سلیمان است بی یا و بعضی سلیمان گفته اند و بعضی سلمی و بعضی اسامة. **قال** یما انا جالس
ابی هریره گفت ابو سیمونه در فضای آنکه که سن نشینده ام با ابو هریره. جاءته امرأة فارسیة. آمد ابو هریره را زنی فارسی. معها
ابن اما. بان زن پسری بود مر آن زن را. و قد طلعا زوجها. و حال آنکه تحقیق طلاق داده است آن زن را شوهر و
فادعاه. پس دعوی کردند آن مرد و بعضی زن و شوهر وی آن پسر را. و طغنت له. پس حکم کرد فارسی آن زن را ابو هریره را
در همان حکم کلام عمری بگفت که منموم نگردد چون کلام عمری نزد عرب منموم نمیکرد و آن را طرقات نام کردند الصراح و طرقات
بجز زبان عربی سخن گفتن. **تقول** در حالیکه می گوید آن زن. یا ابا هریره زوجی یرید ان یریب بانی. ای ابو هریره شوهر
من میخواهد که بر او بر مرا. فقال ابو هریره استماعه. پس گفت ابو هریره فرمودند ازیه شاهر و برین پسر نامم که باید. رطن لباک
حکم کرد ابو هریره و فارسی مر آن زن را و آن کلام ظاهر اصحاب باختلاف مجمل آن مقدار سخن فارسی آموخته بودند. فجا و زوجها
پس آمد شوهر آن زن. **وقال** من یما فی فی ابی. گفت کیست که نزل می کند مرا در پسر من یا فی الفهم تمیز و جانها و شوهر
فات یعنی نیاز منی حقان بجز حاجت خصوصت کردن. فقال ابو هریره اللهم انی لا اقول ذنا. پس گفت ابو هریره با جدایا
درستی من نمی گویم این سخن را و حکم میکنم بدان. **الا انی** کنت قاعدت رسول الله و کبرجت انکم من بودیم شمس یا پیغمبر خدا
صلی الله علیه و سلم فانه امرأة. پس آمد آنحضرت را زنی. **تقالت** پس گفت آن زن. یا رسول الله ان زوجه
ان یریب بانی. بدرستی شوهر من میخواهد که بر او بر مرا. و قد لکنی. و حال آنکه تحقیق نسخ کرده است آن پسر را

ابن ابی عمیر - و آیه و آیه است مر از چاه ابی غنیمت که من و قحطون و با و صوره تا در آخر نام جای است - و عند النبی فی سن غلبه الله
 و نزد نسی این چنین واقع شده است که آب و آیه است مر از آب شرب که بیرون شمر بود و دوری بود - فقال رسول الله صلی الله
 علیه و سلم استماع علیة فقال زهراس فی یوم فی ولدی فقال رسول الله صلی الله علیه و سلم لا یؤکل و نه انک فی غلبه الله
 بیدار شد - ترجمه این کرده شد - رواه ابو داود و الدارمی - ثم کتاب النبی لجموعه و کثیره و کتاب الشیخ عقیق سانی
 دار و کرم و جمال و نجابت و حریت و مراد اینجا سخن حریت است که فعلی موی حاصل شده است - الفصل الاول - عین
 ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ان الحق رقبه سلمة - کسی که از دکنده مسلمان را - الحق رقبه سلمة
 عضو اس النار از دکنده ضای تعالی و در مقابل هر اندامی از ان بوده اندامی را از ان کس از انش و در حق فرجه بفرجه - تا ان که
 اثر از سیکند عورت او را عورت وی و گفته اند که درین قول مبالغه است زیرا که فسیح عمل زن است که از فحش کبار است یا از
 حقارت این عضو نسبت باعضای دیگر و بعضی گفته اند که از اینجا مفهوم میشود که عبد متقی باید که خصی و مجبوب نباشد متقی علیه
 و عین ابی نو قال سالت النبی صلی الله علیه و سلم ای النمل افضل - گفت ابو ذر پرسیدم آن حضرت را که کدام عمل فاضل ترست
 و زیاده ترست در ثواب - قال ایمان بالله و جهاد فی سبیله - گفت آنحضرت فاضل ترین عملها و چیز نیست یکی ایمان که اصل
 تمامه علمهاست و یکی آن چیز عملی که قبول نیست و عمل قلب است که خلاصه وجود آدمی است و اگر ایمان کامل که نه خود شامل تمامه عمل
 کمال است و دیگر کار از کردن در راه خدا با اعدای دین که سبقت دین مسلمانی و غلبه مسلمانست ازین حیثیت جهاد افضل اعمال
 اگر چه نماز و روزه و دیگر افضل اند اگر چه در جهاد و تعب دیدن و مشقت کشیدن در سلوک طرق دین علی الاطلاق دارند و ایمان
 تصدیق حاصل جواب آن شود که بهترین اعمال ایمان آوردن عمل کردن به مقتضای اوست چنانکه فرموده اند قبل نیست بالله ثم
 استقم فافهم قال قلت فای الرقاب افضل - گفت ابو ذر گفتم پس کدام از بده با فاضل ترست یعنی برای آزاد کردن - قال اخلاها
 گفت آنحضرت بهترین بنده برای آزاد کردن گران ترین بنده است از روی بهمانی الصراح علی گران کردن نرخ را و گران خریدن
 چیزی را - و انفسها عند الله - نفیس ترین بنده نزد کسان وی و صاحبان وی نفیس گران یا بد و انفس گرانیه ترین مال
 و نفاس بعضی غیبت نیز در آن ازبخت گران نرخ و بهمان نرخ بود - قلت فان لم یفعل - ابو ذر بگوید گفتم پس اگر انعام این کار را
 یعنی آزاد کردن بده خصوصاً بده و اعلا و انفس از دست من نیاید - قال نفیس صانعا - گفت آنحضرت اگر این کار از دست
 تو نیاید یاری دهمی کار گیر از کار او و حرف او صنعت کار و پیشه کردن و مراد اینجا آنچه تمام کردی و می خواهی مرد شامل حرفت تجارت
 و جزان است یعنی صانعی که تمام نمیکرد و کسب او مرعای ریاکاری دهمی و مدد نمایی تا تمام کرد و کار وی و مهم معاش وی و در بعضی
 نسخ بجای صانعا صانعا واقع شده و بعد از آنجه از فضیله بعضی ممالک شدن و ضلوع شدن یعنی مدد کسی کسی را که محتاج و نیازمند
 بهست فقر اهل عیال را - و انفسه لافرق - یا کار و پیشه کنی برای کسی که کار و پیشه نیکو اندک و در آخر بخای بهمه و وفات کسی که
 از دست می صنعتی نیاید که با کسب تواند کرد و ضد ضلوع فی الصراح خرق گول شدن و خرق بالضرع گولی - قلت فان لم یفعل

گفتم پس اگر این را نیز نتوانم که قال تبع الناس من الشجرة گفت آن حضرت تنگ میمیدی و منمائی مردم را از شجره باز میداری آنس
خود را نیز رسانیدن * فانما صدقه تصدق بها علی نفسك پس بدینیک این خصلت که تنگ بدست چیز نیست که تنگ بکلی بآن
بر نفس خود یعنی همین که بدینسانی نیز کرده است خصوصاً قدرت بر بدی * مصرعه * هر چه تو امید نیست بد مردم آن
و ظاهر عبارات آن بود که میگفت که این نیز صدقه است که تصدق میکنی بآن مردم و چون تصدق کردن مردم در حقیقت تصدق
کردن است بزدات خود و خود تصدق بها علی نفسك فافهم * مفتی علیه * الفصل الثانی * عن البراء بن عازب قال
اعرابی الی الفیصلی علیه وسلم گفت براء بن عازب که از شما چه صحابه است و احوال او که نوشته شده است آمد باین نشانی
نزد آنحضرت * فقال علمنی عما یصلی الخبیثه * پس گفت آن باید نشین با مسوزان مرا که یک در در آمد در بهشت * قال لکن
اتصرت الخبیثه * گفت آن حضرت و الله اگر کوتاه کردی تو خطبه را یعنی این کلام را که خطاب کردی تو مراد بآن * لقد امرت
هم ان یصومین ساعی سوا لراعی اگر چه عبارت کوتاه آوردی ولیکن سوال و طلب عریض و طویل کردی از امر عظیمی که
در آمدن بهشت است بعد از آن تعلیم کرد او را آن عمل را فرمود * اعقبت النسمه * از او کنی نفس را یعنی علایم را و نسمه و نسم
بغضت من دم و نسم نفس زدن و تقاضا و نسم دم روح چنانکه نسم دم روح * و فلک الرقبه * و خلاص کن برده را با عانت
او چنانکه عانت رکاب در بدل کتابت وی که این نیز حکم اعتاق دارد و فلک بغضت من کان مشدده امرت از فلک
خلاص کردن و جد کردن و پیچیده درنده از یکدیگر * قال اولیسا واحدا * گفت اعرابی چون نفیمر مراد میباشند مفتی نیز فلک
رقبه بکلی * قال لا * گفت آن حضرت بکلی نیستی * عقیق النسمه ان نهر و نسمه است که تشاوش مثل باشی تو بازاد
کردن آن و لا بد این از مالک خواهد بود * و فلک الرقبه ان تعیین فی منها * و فلک رقبه است که عانت کنی در بهای و
که عقیق را معلق بآن ساخته و این از غیر مالک خواهد بود * النعمه الکوکب * و بدین نسخه شیر دار را و نسخه بکسریم و سکون فون را حاصل
بعضی عبطه است و غالب استعمال او در تاقیه یا شاه آید که جماع دهند تا از شیر وی و شیر او منتفع گردد و کون نفع و او بسیار شیر دارد
و کف در اصل چکین مستف خانه از باران * و النبی علی ذی الرحم العالم * و کن رجوع بر حمت و احسان بر ذی رحم اگر چه ظالم
و قاطع رحم باشد و رعایت حقوق آن نموده * فان لم نطق فلک * پس اگر توانی کردن را * فاعلم الخائف و اسق الطمان * پس
اگر طاقت و توانائی نداری آنرا که مذکور شد پس بخوان چیزی که سوره را و بوشان نشانه را کنست بآنها انسان ترو مقبره ترست *
و امر بالمعروف و نه عن المنکر * و امر کن به نیک و نهی کن از بدی * فان لم نطق فلک * پس اگر توانی کردن را * فلک
لسانک الا من خبره پس باز او را که از زبان را که از غیر مردم آنچه در وی ثواب و سود باشد یا آنچه در آن عقاب زیان بود
رواه البیہقی فی شعب الایمان * و نحن هم و ابن علقمه * بعین جمله و موحده و سین مبدل مفتوحات معانفست
ناست در اسلام احوال وی که نوشته شده است * ان النبی صلی الله علیه و سلم قال من نبی سجد لربک و انصرفه یکسک یا کن سجد
تا پاکر شود و او روی بر ستیزه نشود بر لای نام و توارزه و فخر و سوسه و یا بنا بر آوردن خانه * بنی لمیت فی الخبیثه بر آورده شود

برای وی خانه در بخت - و من عقیقه سلسله کانت ذریه من بهم و کزیکه از او کفلس سلمان را باشند آن سر سبانی او از من
 دن شاب شیرینی سبیل الله که یکشنبه پیر شدنی را راه خدا در راه و جوی طلب ملاقات و اجتهاد و سلوک طریقی حق طلب
 موفی تمای - کانت انوار اوم القیمه - بایشان شصت مر او را روز قیامت - رواه فی شرح المستدرک الفصل الثالث عشر
 بغیر عن مجید و کسر و سکون ترجمه فاد آخر - لایم - خراف بن العیاش - یحیی بن محمد بن یحیی و زوال علی و گاهی نسبت به
 نیز کرده میشود و باقی نقل مقبول است از طبقه خاصه - روایت دارد از جعفر و از اولاد بن الاستیع - مال - گفت خراف - ایضا و اولاد
 بکشته - بن الاستیع - بلغ خبر و بسکون سین جمله و فتح قاف گفت آدمیم با اولاد بن الاستیع را که صحابی است از اصحاب حضرت امام
 آورده در وقتی که بخیر می کرد آن حضرت بنوک را - فعلا حدنا حدیثا لیس فیه زیاده و لا نقصان - پس گفتیم ما که ما حدیثی نیست
 در آن فریاد و کم - فغضب - پس در خشم آورد که - قال ان احدکم لیقرأ و کففت بدستی کی از شما هر این بخواند مصحف را بی کتاب
 و مصحف متعلق بی بدنه - و حال آنکه مصحف وی آویخته شده است در خانه ای یعنی بخواند شب و روز که غائب میشود و مصحف از وی
 یک ساعت - پس می بیند و مقصود - پس پیش میکند و کم میکند و غلط پس وجود زیادت و نقصان ضرورتی که واقع می شود
 با وجود ضبط و تکرار - فعلا انما از حدیثا سمعته من النبی - پس گفتیم ما بخواند که اگر کتابی حدیثی را که شنیده و از پیشتر حدیثی را که
 علیه وسلم و آنکه رضی الله عنه چنان فهمید که مراد ایشان روایت با غلط است بعینه پس گفتند ایشان که مراد ما آن است که روایت
 کنی حدیث آن حضرت را بی آنکه تشخیص نموی ادب رعایت احتیاط در روایت اگر در غلط زیادت و نقصان واقع شود بی آنکه
 تشخیصی کرد و زیان نرساند - و قال - پس گفت و آنکه حدیثی که - ایضا رسول الله - آدمیم با پیشتر خدا را - صلی الله علیه و سلم
 فی صاحب کتاب بحمت یاری که بود را و مر - اوجب - واجب گردانید بر نفس خود یعنی - انما - الکشف را بالقتل - فغضب
 نفس خود را بقتل خود نمید - فقال اعتقوا عنه - پس گفت آن حضرت آزاد کنید بنده را از جانب وی - یعنی الله بکل عضو منه
 عضوا من النار - آزاد می کند خدای تعالی بجز اندامی از آن بنده آزاد کرده شد و اندامی را از آن قتل کند و از استحقاق - رواه ابو داود
 و بعضی نسخ و النساء نیز زیادت کرده - و محسن - محرمه - بلح سین و ضمیم - بن جندب - بضمیم و ضم دال - و فتح دال
 صحابی مشهور است - قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم الفصل الصدقة الشفاعة التي - فاضل برین حدیث شفاعت
 کردن است - بها تفکد الرقبه - که آن شفاعت خلاص کرده میشود و برده از قتل یا عذاب یا از بندگی - رواه البیهقی فی فضائل
باب احتیاق العبد المشتک - و شری القرب و العقیق فی المرض باب در بیان آزاد کردن بنده که مشتکی است در بیان
 دوسه کس که اگر یکی از شما که حصه خود را از کد دیگری چه کار کند و اختلاف شده است میان امام ابو حنیفه و صاحبیه که اختلاف
 تنجی میشود و چنانکه نمی آزاد باشد و نمی بنده ماند یا نه امام مسکویه میشود و صاحبیه میگنید نمیشود و متفرع می گرد و برین اختلاف
 احکام یکدیگر باید و کران و روایت و در بیان شری قریب که بجز خریدن آزاد می گرد و بی آنکه بجا نرود و کند و لیکن اختلاف
 است که مراد قریب که امست مخصوص بولا و است یا شامل است تمامه اولی الارحام را چنانکه بیان کنیم و باقی اشارتی

باکن گذشت و در بیان آنرا که درون در مرض و مراد باکن بدرست است و حکم آن باید * **الفصل الاول** * عن ابن عمر رضی الله عنهما
قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم من اعطى شریکاً له فی عبده کما کذا و کن حصه که مراد است در بنده شریک که شریک منی نصیب حصه
و کان له مال تلغ من العبد و باشد مراد مالیکه سیر سد بجای بنده را یعنی بوسه و مخی باشد * **تومر العبد علیه** * قیمت کرده شود بنده بروی *
قیمت عدل * قیمت راست و درست و برابر بی زیادت و نقصان * **فاعطی شریکاً** که حصه هم پس داده می شود شریکان او را حصه
ایشان * **و عقی علیه العبد** * و آزاد میگردد و بروی بنده * **والله** * و اگر بنده مراد مالیکه برسد بهای عبد را یعنی مسر و فقیر باشد * **فقد عقی منه**
ما اعطی * پس تحقیق آزاد میگردد و از وی همان حصه که آزاد کرده است و حصه شریکان بنور بنده است * **متفق علیه** ظاهر این حدیث
و لایست در او بر آنکه اگر متفق بوسه باشد ضامن میگردد و مر شریک را آزاد و آزاد و بروی مالک مسر باشد آنچه از او شتر آزاد و آنچه از او غنیمت
و از او وی و بنده کی بخیر میگرد و تکلیف کرده میشود و شریک با عتاق حصه وی و استسما نموده میشود و بعد و این مذهب امام رضا
ست و مذهب امام ابوحنیفه با وجود آنکه قائل اند بخیر می آزاد وی و بنده کی است که اگر متفق بوسه باشد ضامن میشود و یا استسما میکند
شریک بعد از ایا عتاق میکند و اگر مسر باشد ضامن میگردد و ولیکن شریک با استسما میکند یا آزاد میکند و لامر هر دو درست و حصه
میگونی در غنای ضامن است و در فقر سبایت و دلامر متفق است از جهت عدم تجزئ عتاق و منی استسما آن است که بجهت گفته شده
با کتساب مال و تحصیل قیمت برای شریک و بعضی گفته اند که حدیث میکند عبد شریک را بعد از آنچه مراد است و بروی از مالک
و گفته اند که منی استسما این است * **و عن ابی هریره** عن النبی صلی الله علیه و سلم قال من اعطى شریکاً من عبده کما
آزاد کن حصه و نصیب را از بنده تنقص کبرش بحد و سکون قاف و صاد و ماله پاره از زمین و از هر چه * **اعطی کلک** * آزاد کرده بنده می شود
بروی و یا آزاد گردانید بنده و همان بنده را و اعطی بلفظ مجهول و معلوم هر دو صحیح است * **ان کان له مال** * اگر باشد مراد مال منی
ضامن میگردد و شریک را * **فان لم یکن له مال** استسما یعنی پس اگر بنده مراد مال منی طلب سبایت کرده میشود بنده را * **و غیر متفق**
علیه * در حالیکه تکلیف کرده میشود بنده را آنچه در شریقت نقد بگردانیدن من بروی کار آن بر تقدیری است که منی استسما طلب باشد
من و بجهت حدیثی که طاقت ندارد اگر منی استسما طلب خدمت باشد چنانکه قول بعضی است * **متفق علیه** * **و عن عمران**
بن حصین * صحابی مشهور است احوال وی مکرر نوشته شده است * **ان رجلاً اعطى شریکاً من عبده** * روایت میکند که مردی آزاد
کردشش نفر را که حاکم بودند مراد او را * **عند موت** * نزد موت خود یعنی در وقت مردن گفت این هر شش نفر را * **و لم یکن** که را
بجز هم * و بنده مراد مال منی چنان شش غلام * **فدعا بحرم رسول الله** پس خواند ایشان را و طلبید نزد خود بنده خدا * **صلی الله علیه**
و سلم * **فخرجهم** * پس شش کرد ایشان را سه حصه * **ثم افزع بهم** * بستر و عدا نداشت میان ایشان * **فاعطی امین**
وارق * پس آزاد کرد یعنی حکم کرد از او می دو غلام بنده گردانید چار را یعنی حکم کرد به بندگی ایشان و از پنج معلوم می شود که
اعتاق در مرض موت نافذ میگردد و ارث از جهت تعلقی و در بنده مال وی و چنین وصیت و تصدیق و هدیه و مانند آن نافذ است
از ثلث مال بنده که موقوف است * **قال له** که تو را شنیدید * **و گفت** آنحضرت مر آن مرد را منی سخت از جهت که اوست فعل وی و

و تشدید بر وی کرد چنانکه بنادگان را آزاد کرد و جانب و شمشیر را رعایت نمود و ازین جهت مانند دیگران از ارتکاب آن جهت شفق و رحمت بر بندگان و اینجا معلوم میشود که سبب را بر فضل نامشروع و ظلم بدینسان گفت و از ذکر او تا مگر با نیکو در بیان صورت است * رواه مسلم و راه
 الفسائی عنه و روایت کرد آن را انسائی از عمران بن حصین * و ذکر و ذکر و در بیان تشدید و تغلیظ این عبارت را * و تقدیم است
 ان لا اصل علی * هر آینه تحقیق تصدیق کرده که نمازخانه نگذارم بر وی * بدل * و ذکر و در فاسی این را بجای این عبارت که در روایت
 مسلم است و قال لقول الله * یا ایها الذین آمنوا اذکروا انی داوود قال * و در روایت ابی داود و همچنین آمده است که گفت آنحضرت * و تومنه
 قبل ان یدفن * اگر حاضر نشود و ما در پیش از آنکه گویند * و شود * که در فتنه فی مقابلت السلیح * و فتنه کرد و نمیدانید و در تبریزی مسلمانان
 و بعضی نسخ * که در فتنه فی مقابلت السلیح * و عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لا یجوزی ولد و لده * یا وین
 نمیدانید و غیره و در روایت او را در حدیث در آن است که بجز خریدن آزاد نمی کرد و در این اندام صاحب طواهر و جمهر و از نیکو بجز و فلک از او
 فتنه * پس از آنکه او را در ظاهر حدیث در آن است که بجز خریدن آزاد نمی کرد و در این اندام صاحب طواهر و جمهر و از نیکو بجز و فلک از او
 میگردد و اجماع کرده اند بر آن و حدیثی که در اول از فضل ثالث بیاید صریح است درین داین حدیث نیز همین معنی است فافهم
 رواه مسلم * و عن جابر بن عبد الله ان رجلا من الانصار در مجلس * و روایت است از جابر که در وی از انصار دیگر و از نیکو را تبارک و تعالی
 کردن بنده که از موت و گفتن که چون سن میرم این بنده آزاد * و لم یکن له مال غیره * و نبود در آن مردمانی جز این ملک *
 فیل النبی * پس رسیدن خبر پیغمبر صلی الله علیه و سلم فقال من یشتره منی * پس گفت آنحضرت کیست که بجز داور آزاد است
 فاشتره او بجم * پس خرید آن را نیکو بخرم * بن النخام * ففیعقون و بعضی گفته اند و نشدند جای جمله * بجان نامه در هم بهشت
 در هم و نیکو صحابی است از بنی عدی و گفته اند که صواب اسقاط لفظ این است و وی نیکو بن عبد الله بن حاتم است و وی را نام
 از آن جهت گفته شد که آنحضرت گفت که شنیدم محمد را در بیست شب اسیر و غنمی سعال است و گفته اند که اسلام او پیش از
 اسلام عمر است رضی الله عنه و بجز او عام جدید یا عام غیر است و ازین حدیث معلوم میشود که بجز جابر است و باین روایت
 شافعی و احمد روایت است ابو حنیفه و مالک با آنکه جابر نیست و ماویل کرده اند ازین حدیث را با آنکه ما در بر بنفید است گفت اکبر
 درین مرض یا درین ماه تو آزاد و این قسم در آن نمی شود بخلاف مدبر طلقی که گفت هرگاه بمرم تو از نو و احادیث و یکا و است
 دارند برین * متفق علیه و فی روایت مسلم * و در روایتی هر مسلم را چنین آمده که * فاشتره او بجم بن عبد الله بن حاتم * پس بجز مدبر
 نیکو بن عبد الله که از قبیل بنی عدی است که عمر بن الخطاب از آن قبیل است * بجان نامه در هم * بهشت حد در هم * بجان اسماء
 الی النبی * پس او نیکو آن را بهشت حد در هم بسوی پیغمبر صلی الله علیه و سلم فدفعها الیه * پس دفع کرد آنحضرت آن در هم را بسوی
 آن مرد و او را فی الصراح دفع مکی چیزی داد و * ثم قال * پس گفت آنحضرت * لبدانک یکس قد صدق علیها غار
 کن بنفس خود پس اتفاق کن بنفس خود * فان فضل شیء فله ملک * پس اگر زیاده ماند چیزی از نفس تو پس مارجع الی
 ترست * فان فضل عن اهلك شیء * پس اگر زیاده ماند از اهل و عیال تو چیزی * فخذنی و اهلك * پس مرخصه و نزل آنرا

اگر کسی بماند در وقت آزاد کردن خواهی که مال ازان بنده است پس مالی عظیمه و تصدیق و هب باشد از سید محمد بن ابی اسحاق * رواه ابو داود و ترمذی
 و ابن ماجه * و عن ابی الخیر یوسف بن کسره لام نام او عامر بن اسامه و بعضی گفته اند زید بن اسامه است هندی بصری نامی آنکه است
 از طبقه ثانی از بسیاری از صحابه بنشیند * عن ابیه * روایت میکند از پدر خود اسامه بن عمیر که صحابی است و متوفی دست بروایت از وی
 پیش از ولایت مدینه * آن رجلا اعتق تصفا من غلام * بدست می مروی از او کرده پاره و حصه را از غلام * فذکر ذلک للنبی صلی الله علیه و سلم *
 پس از کرده شد آن مرد آنحضرت را * فقال ایس للذکر * پس گفت آنحضرت نیست خدا را شریک یعنی در کاری که برای خدا کند و از
 جنس عبادت باشد نصف خود را شریک نمیداد یا ساخت پس اعتاقی بعضی عبد در حق بعضی وی مناسب بنامش * فاجاز غرقه * پس اجازت
 کرد و در گذارد آنحضرت عقیق آن غلام را بنام نبی حکم کرد و عقیق کل وی و این ظاهر دلالت دارد بر عدم تجزیه اعتاق و نزد امام ابی حنیفه
 سنی وی آن است که حکم کرد و ترغیب نمود آن مرد را تا آزاد کردن کل * رواه ابو داود * و عن سفینه * روایت است از سفینه که مولا وی
 آنحضرت بود * قال گشت مولا کلام سلمه * گفت سفینه بود من نخست غلام ام سلمه * فقالت اخفک * پس گفت ام سلمه بنی سفینه
 آزاد میگردد و او را شریک علیک ان تحرم رسول الله * و شرط میکنم بر تو که خدمت کنی بنیج خدا را * صلی الله علیه و سلم ماعت * تا آنکه زنی تو
 فقلت ان لم تشر علی علی ما فارقت رسول الله صلی الله علیه و سلم ماعت * سفینه میگویی پس گفت من اگر شرط کنی تو بر من جدا کنی
 نمیکنم من از آنحضرت تا زنده ام یعنی شرط کردن قوچه حاجت نیست من خود خدمت آنحضرت را سعادت میدانم * فاعتقنی و هب
 پس آزاد کرد ام سلمه را و شرط کرد بر من خدمت رسول الله صلی الله علیه و سلم را پس سفینه خدمت آنحضرت می کرد و خدمت باران آنحضرت
 نیز میکرد و در غزوات بارهای مردم می برداشت و هر کار ارامی می بود بر پشت وی می نهادند سفینه از آن لقب وی شد که بنی کشتی است
 و نام او هجران یا روان یا رایح است و گفتند او ابو عبد الرحمان یا ابو الخیر یعنی بفتح موحده و سکون و جمع و قایم یکباری در لشکری بود در
 بیابانی افتاد و راه کم کرد پس شیر می پیداشت و پیش آمد سفینه گفت یا ابا الحارث انما سفینه مولا رسول الله صلی الله علیه و سلم پس شیر وی
 چالپوشی کرد و پیش میبش وی سیرت تا بمنزل رسانیده * رواه ابو داود و ابن ماجه * و عن عمر بن شیب عن ابیه عن عبد الله بن
 صلی الله علیه و سلم قال الکاتب عبد الباقی علیه من کما جئت به * گفت آنحضرت سکات بنده است تا آنکه باقی است بروی از بدل گفت
 وی بیکرم سکات غلامی را گویند که صاحب وی دی را آزاد کرده و زرویی بر کردن وی نهاده و قرار کرده نوشته داده که هر ماه از آن ابن
 مقداریه رسانیده باشد پس میفرماید که آنکرم هر بروی باقی است بنده است تا زنی باقی کند از او نمی شود آنچه آن نیست که بحساب بملنی
 که رسانیده است بعضی وی آزاد شده و این عبارت حدیث صوفیه صیف قدس الله اسم را هم در اینجا صرف نمائند که بنده تا زده از وجود وی
 و تعلیق او با موسوی باقی است روی حریت و فغانی بنی قایم غوث التقلین رضی الله عنه * رواه ابو داود * و عن ام سلمه
 قالت قال رسول الله صلی الله علیه و سلم اذا کان عندک کاتب احد کن * روایت است از ام سلمه که گفت آنحضرت خطاب با
 زنان کرده وقتی که باشند نزد مکاتب یکی از شما - وفاء - مالی که توان بدیدل کتاب را تمام موی ادا کرد * فلتحب منه * پس باید که در پیرو
 یکی از شما از آن مکاتب اگر چه مکاتب تا با فضل او بگذرد است بدل کتاب را بنده است و عمر دست ستر از روی لازم نیست ملکن

که مادر من مرده است * فصل فیما ان اعترق عثما * پس ایاهست که سود می کند از او کردن من از جانب مادره فقال رسول الله پس گفت *
 پنجم خبر اصلی القلیه و سلم نعم آری سود میکند و میرسد ثواب آن بوی و در حدیث دیگر آمده که سود پرسید که کدام صدقه بهتر است که از جانب مادر خود
 بدیم آنحضرت فرمود ثواب ده که بهترین صدقه است پس سود پذیر نموده آن حضرت چای کند و گفت که این چای برای مادر سودست و دیگر
 در عبادات مالی با اتفاق صحیح سنت و میرسد ثواب آن بهیت و در عبادات بدنی خلایق است و صحیح وصول اوست * و راه مالک * و کون
 ابن سعید از ابی بن است و امام مالک و هشام بن عروه و ثوری از وی روایت دارند و وی می بگوید بن سعید انصاریست و یحیی بن سعید القطان
 از کبار ائمه حدیث است که از مالک و ثوری و عمارش روایت میکند و ظاهر آن است که مراد اینجا یحیی بن سعید انصاری است * قال کون
 عبد الرحمن بن ابی بکر گفت یحیی بن سعید وفات یافت عبد الرحمن بن ابی بکر که از صحابه است و اسلام آورده در سال حیدیه نام او در بیت
 عبد الکعبه بود و بعضی گفته اند عبد الغری پس آن حضرت تغیر داد و عبد الرحمن نام نهاد و آن اولاد او بود و وفات یافت وی * فی نوم نام
 در جوابی که کرده بود آن را یعنی بکر ناگهان * فاعترقت عثا لثه اخره * پس آنرا در از جانب او عایشه را خواهر او بود و از یک مادر که نام
 او ام رومان است * رقبا کثیره * و برای بسیار از جهت آنکه وی اعتناق بود و وصیت نیافت پس عایشه از جانب او و حقان
 کرد با جهت آنکه چون در موت فاجا پیبری است عایشه خزون شد و اعتناق کرد و ده بسیار که افعال الطبی و احتمال ثانی ظاهر است *
 و الله علم راه مالک * و عن عبد الله بن عمر رضی الله عنهما قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم من اشترى عبدا کسک یکسر
 غلامی را * فلم یترط له * پس شرط نکند مال او را که درست اوست * فلاشی له * پس نیست چچ پیبری مرشتری را زیرا که مال او مال
 مولی است و اگر شرط کند در حکم سبیه و عظام * و راه الدارمی * باب الامان والنعوذ * ایمان جمع میکنی معنی سوگند و گفته اند که سوگند
 را همین جهت آن گویند که عرب در وقت سوگند خود را سح میگویند و ستمای یکدیگر را سوگند میخوردند پس اصل را همین است یعنی دست را
 و جائزست که اعتبار کرده شود اصل او پس معنی بکت و قوت زیر را که همین تقویت خبرست که بزرگوار و تبرک است بنام وی تعالی و نذر و نذر
 نذرست یعنی توبه و فهم آن و سکون و اال و ضعیف نذر است ایجاب گردانیدن انسان است بر نفس خود و التزام وی طاعتی را پس بپای چنانکه گفتیم
 مریض و قدم سوار که اقا و افاضه را شتر است سبب باعتبار غالب و عرفت و عادت است و الله تبارکی سبب نیز چنانچه واقع است و نذر
 طاعت نذر و شافی است و نذر و نذر ایجاب سبب است طاعت باشد یا نه اما معصیت باید که نباشد * **الفصل الاول** **الحرم**
 ابن عمر رضی الله عنهما قال اکثر ما کان النبی صلی الله علیه و سلم یحلف * بینهما یحلف و ما یحضره که سوگند میخورد این کلمه بود * لا و لا و لا و لا
 نیست اینچنین سوگند گردانیده و اما از برای آنکه لا و لا فی کلام سابق است چنانکه میگوید لا و الله * و راه البخاری و عثمان رسول الله صلی الله
 علیه و سلم قال ان الله ینزلکم ان کلمه فاما کلمه گفت آن حضرت که خدا تعالی نمی میکند شما را از سوگند خوردن شما به پدران خود پس کما
 حاکما علیکم بالذکر یکسر است سوگند نموده پس باید که سوگند نموده بخدا اولی صحت * باید که خاموش باشد و گویند خدا کند و تحقیق
 حکم کرده اند بعضی فقها گفته اند که سوگند نموده به پدر و مادر یا که آن بر تقدیری باشد که اعتقاد کند تعظیم ابا و مادر یک گردانیده تعظیم خدا و الا حرام
 و اگر است باقی است * و الله اعلم شفی علیه * و عن عبد الرحمن بن سحره صحابی است از اولاد عبد شمس بن عبد مناف کفایت او

ابو سیدہ ثنی نسبت بہ ہر تنس نام او عبد الکبیر بود آن حضرت اورا عبد الرحمن نام کرد اسلام آورد و فریغ کہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لا تحلفوا بالبطوانی * سوگند بخود بخوان منع تا غیر نمیدید کہ خود ندید بان انصاف محبت بودن آنها سبب طغیان * و لا با باکم * سوگند بخود بہ پدران خود و گوید کہ نمی از سوگند خوردن بطوانی محبت آن است کہ تا سبقت نکلان زبان ایشان و جاری کرد بر عادت جاہلیت و الا سوگند خوردن بطوانی از مسلمانان کہ تا تصور است ماضی کردہ شوند از آن * رواہ مسلم * وعن ابی ہریرہ عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال من حلف فقال فی حلفہ * کسیکہ سوگند خورد پس گوید سوگند خود * باللات والاعزی * سوگند بخود بملات و اعزی کہ نامهای بتیان است * فلیقل لا الا لاله * پس باید کہ توبہ کند و مدارک نماید بیک توحید اگر این سوگند خوردن بملات و اعزی بطریق سبق لسان و عادت جاہلیت است پس مدارک بیک توحید محبت بودن او است صورت کفر و امری شتمن است و ظاهر آنست کہ مراد بہین است و الا اگر بقصد تطہیر بود کفر و نداد صحیح است و واجب است عود از آن بدراعتن در اسلام * ومن قال لھا جھنم قال انما ملک * و کسیکہ گوید مراد بخود را با نام با تو * فلیصدق * پس باید کہ تصدیق کنی فی مانی کہ بدان قرار خواہم باخت یا تصدیق کن کہ تکلف این قول کرد و قرار و مقامت بگو خیری یافتن و نیز کردن با ہم گوید متفق علیہ * وعن ثمالہ بن العفک * صلی ابی انصارے تخریجی است کہ گفت او ابو نیرست ردیف آن حضرت بود و فرزندش بیت کرد تحت شجر و در حالی کہ بغیر بود و بدنی است نزول کرد بصبر و وفات یافت و دفن شد ابن زبیر بن عیینہ * قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من حلف علی ملۃ غیر الاسلام * کسیکہ سوگند خورد بجز اسلام است چنانکہ گوید اگر این کار کنم بودی با شتم یا بضرانی شوم یا بیزارم از بن اسلام یا از پیغمبر یا روان * کا ذاب * و در ایک دیگر خورندہ است این سوگند را چنانکہ کہ این کار را بیزارم کہ این سوگند را می شن منحل است کہ نکل پس صدق وی بان است کہ نکل اگر کہ کا با شتم * فو کا قال * پس آنکس سچیان است کہ گفت یعنی یہودی و نصرانی و ہری از بن اسلام ظاهر حدیث آن است کہ اعل این حدیث کا فر میکرد و بجز حلف یا بعد از شت از بیت اسقاط مرت اسلام وضا کلف و بعضی گفتہ اند کہ مراد تہیہ و مبالغہ در وعید است و حکم بکشتن اہل یہودی و نصرانی و ہری از اسلام و نزد کا و فرستہ و باین قول خواہ علق و گو فعل ماضی یا مستقبل و نزد بعضی مشتق ما اگر تعلیق بفعل ماضی کہ کا و فرستہ و صحیح آنست کہ کا فر کرد و مطلقا راکہ کا و با اعتقاد میشو و مقصود از بنین از جہنم نفس و تعہد است از فعل تعلیق آن بخیری کہ آن مکروہ است و مخد و نزد وی و در شرح بیان این کلام متفصیل کردہ شدہ است * و لیس علی ابن آدم نزد فیما لا یملک * و لازم میگردد بر فرزند او نزد و بخیری کہ مالک نیست چنانکہ گوید اگر شفا یا بدیجارس فلان غلام آزاد کنم و آن غلام در ملک او نیست آزاد میشو و اگر گردید بعد از آن در ملک وی لازم میگردد و فائدہ و ازاد و دیگر و آن غلام بخلاف آنکہ تعلیق کند عقیقہ را بملک و گوید اگر بخرم یا مالک شوم او را آزاد منکر و غلام بعد از خریدن و مالک شدن * و من قبل لفسہ لثبی فی الدنا عذاب بوم القریۃ * و کسیکہ بکشد خود را بخیری در دنیا عذاب کردہ شود بان چیز غیر قیامت چنانکہ گفت خود را بکار و شغل عذاب کردہ می شود و او را قیامت بانکہ دادہ میشو و درست او کار دہ میکنند بدان خود را ہمیشہ تا آنکہ بخواد ای تعالی چنانکہ در حدیث دیگر قاتل نفس آدمہ است * و من لعن مؤمنانہ و قتلہ * و کسیکہ لعنت کند مسلمانانی را پس آن لعنت کردن مانند کشتن است و در

در آخر و درست و عقاب و این از باب الحاق ناقص است بکمال بحسب تشدید و تعلیل و سبب که از این دلیل و این بر تقدیر که مراد از استعجاب
 نباشد و اگر مراد از استعجاب است پس وی در حکم ذوق بکفر است چنانکه گفت * و من ذوق عذوباً لم یذوق عذوبة و کسی که در مقام کفر است و مسلمان
 بکفر پس آوردن آن مانند قتل است و این تشبیه ظاهر است زیرا که کفر از سبب قتل است پس تقدیر می بگوید و حق است * و من
 ادعی دعوی کاذبه یعنی کفر به ما * و کسی که دعوی کند دعوی دروغ یا حاصل شود بدان مال کثیر و در بعضی نسخ نیست کفر از باب اشتغال
 و این اشارت است بعلت دعوی در غالب تنقید نیست که خرامت نشود بر آن بی قصد کثرت * لم یزده الله الا قلة * زیاد کرد و اندا و را
 خدا نیامد اگر کسی مال را بر نفیض دعوی و تصدوی و این معنی در دعوی احوال و فضائل و کمالات بقصد کثرت خواه و در مرتبه مردم
 چنانکه بعضی تشبیهان و متصفان طریقت کنند نیز عاریست اما از ان الله بن ذلک * متفق علیه * و عن ابی موسی قال قال رسول
 صلی الله علیه و سلم انی و الله ان شاء الله * گفت آن حضرت بدرستی که من بخدا سوگند می کنم که ان شاء الله است خدا * لا احلف علی یمن *
 سوگند نمی خورم بر یمن مراد یمن اینجا آن چیز است که سوگند خورده میشود بر آن یا علی یعنی باست * فارسی غیر ماخیز ان شاء الله * پس می بینیم
 غیر آن را که سوگند خورده ام بر آن بهتر از آن * الا کفرت عن یمنی * و آنکه کفار میسر می بینند خود و است الذی هو خیر * و فی الیم
 یعنی سینه آن چیز را که آن بهتر است حاصل آنکه اگر سوگند خورم بر کاری که کنم آنرا احوال آنکه کردن آن کار بهتر است * و من فی حق شایع
 سبک خود را و سبک آن کار را و امین کفارت میسر و آنحضرت سوگند می خورد و عهد میکند برین بحسب تاکید و تنبیه است برین که اگر کار
 بعضی حق باشد بر سوگند خود نایستد که ما سوگند خورده ایم که این کار کنیم باز چون کنیم کار بعضی حق باید کرد و که ما یمن سهل است کفارت
 دادن آسان میگردد و صورتش آنست که شما شخصی سوگند خورده بودید برین سخن که کنم اگر باید کرد و الین سخن بکنید که بقیه نکند و از یمن
 کفارت دهد چنانکه گفته اند که از رون دل دوستان جمل است و کفارت یمن سهل است * متفق علیه * و عن عبد الرحمن
 بن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم * گفت آنحضرت * یا عبد الرحمن بن عمر لا تأتال الا ما رآه * طلب کن امری
 و حکومت را که ترجیحی امی بکن و حکم سازند * فانک ان اوتیما عن مسکله * پس بدرستی تو اگر داده میشود از امارت بعد از رسول
 و طلب * و کلت * بضم واک و کس کاف مخففه * الیها * که نشسته میشود تو بسوی امارت و گذارشته میشود بحول و قوت تو و برای و دیگر
 تو بی ادب و امانت حق و از اینجا همه شرف و فساد و غیره * و ان اوتیما عن غیر مسکله اعنت علیها * و اگر داده میشود بی آن را بی طلب سؤال
 یاری داده می شود بر آن و لطف حق و تدبیری مدد معاون تو میگوید و هر خیر و صلاح حق آید * و اذا حلفت علی یمنی فذابت
 غیر ماخیز ان شاء الله * و وقتی که سوگند خوری تو بر یمن پس یعنی تو بر آن را بهتر از آن یمن * فلفظ عن یمنک * پس کفارت ده یمن
 خود * و است الذی هو خیر * و بیاضی را که آن خیر بهتر است یعنی کن آن را * و فی روایت * و در روایتی این چنین آمده است *
 فأت الذی هو خیر فلفظ عن یمنک * پس با چیزی را که آن خیر بهتر است پس کفارت ده ایمن خود و فای که درین روایت
 در روایت سابق است آنست که ازین روایت ماخیز تلفی از خشت مفهوم میشود و از روایت اولی تقدیریم و گفته اند که جاز می دانند تقدیریم
 کفارت را بر خشت لیکن شافی تخصیص میکند آن را با کفارت مالی و از روایت جاز نیست تقدیریم و حق آنست که احادیث خالی از آثار و کلام

بر تقدیم و تانی در شرح آن ربان کرده ایم متفق علیه و عن ابی هریرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال من حلف على حين
 فراي خير انما افعلك من غير عهد و نيل من مضمون این حدیث مضمون حدیث سابق است و رواه مسلم و عنه قال قال رسول الله
 صلى الله عليه وسلم و الله لان بلغ احدكم عهدا في اهل و هم را بی هر است گفت گفت آن حضرت بجا سوگند هر آنکه بجا و صبر
 و اصرار نمودن و استاد دل کی انشا بعین خود در حق اهل خود یعنی در پیشی که متعلق بحق اهل بود و اصرار بعین موجب فوات حق است
 آنکه عند الله در بزه افکن و ترست مراد از خدا من ان اخطئ كفارة التي اقرض الله عليه و از حاشا گزوا نیدن او خود را و دادن
 او كفارت را که فوض گردانیده است خدا نیانی آن را یعنی اگر چه در حق نیز باعتبار ظاهر تنگ حرمت نام خداست و دیگران حالت
 نیز در آن بزه است اما و اصرار بعین که مستلزم فوات حق اهل و عیال است بزه بیشتر حاصل مضمون این حدیث نیز مضمون
 احادیث سابق است که تقدیر بودن خیریت خلاف بعین خشت و كفارت لازم است و بلغ نیت یا دلام و کسر آن و تشدید در انجام بعین
 در اصل معنی تسدید و گردانیدن سخن در زبان است و مراد اینجا معنی الزوم و ثبوت و جسدین و الیتاد در بران است متفق علیه و عنه
 و عن ابی هریرة است قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم منك على ما يصدقك عليه صاحبك و سوگند و توفیق و معمول است
 بر چیزی که تصدیق میکند و راست گوید از صاحب که سوگند میدهد بر چیزی معتبر و صدق بعین نیت آنکس است که سوگند میدهد
 و قصد دارد و معتبر نیست در وی نیت حالف و توفیق و قیام وی و این بر تقدیر نیست که صاحب حق باشد که باطل بگوید
 وی توفیق نماند و هجرت اختلاف قاضی و نائب وی مدعی علیه را و اگر بعین نباشد یا درینا مستغنی نباشد باک نیست در توفیق
 که در وی نفع کی باشد چنانکه گفتن جلیل الرحمن علیه السلام ساره را که خواهر من است بار ده انحراف اسلام تا از دست آن ظالم
 خلاصش گردانم و مانند آن شده بر رواه مسلم و عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم بعین علی نیت استخفاف و هم را وی
 گفت گفت آن حضرت سوگند بر نیت سوگند دهنده است که مراد است بصاحب در حدیث سابق چنانکه تقریر کرده شد و رواه مسلم
 و عن عائشة رضي الله عنها قالت انزلت هذه الآية و ما يشهد و قد استاده شده است این آیت که لا یؤخذ من الله باللغو
 فی ايمانكم و نمیکند شما را خدا تعالی ببلوغ کردن شما سوگند های شما فی قول الرجل و در شان گفتن مردان کلمه را
 لا والله و لا والله عادت عربان است که در محاورات و مکالمات خود بسیار میگویند لا والله و لا والله و قصد سوگند ندارند و این
 اعتبار ندارد و بدان بعین سند نمیکند و در این را بعین نمیگویند و لغو در حق سخن بیهود گفتن و در کتب فقهیه بعین انبوهان نیز
 که بود و سوگند خود بر چیزی گمان آنکه حق است و در واقع بعین است و رواه البخاری فی شرح استه لفظ المصلح و در شرح
 سنه روایت کرده شده است بلفظ صاحب و ان نیست که قالت التوالمین قول الانسان لا والله و لا والله و قال و گفته است
 در شرح سنه و رفعه بمضمون عائشة بلغ کرده و بحضرت رسانیده است این حدیث را بعضی روایات از عائشة بخاری موقوف
 بر عائشة گردانیده و منی مخرج و موقوف در تقدیر معلوم شد الفصل الثانی عن ابی هریرة قال قال رسول الله
 صلى الله عليه وسلم لا تحلفوا باياكم و لا باجماعكم و سوگند نخورید بران خود و نه با جماع خود و لا با لئلا و نه سوگند نخورید بر کلمه ای

به بتان یعنی سوگن خورید به بتان و آنها را شریک بنماید بخدای رب الوه و تعظیم و اعزایا آنها را انداختن با عقاید و شکان است
یعنی آنها را که شکان انداخته و شکانی ضامید انداخته شکانها سوگن خورید فافهم انداختن دست کسی بر ستا و مانند * و لا تخلفوا بالله الا و اتهم
صاحون * و سوگن خورید به بتان اگر کثرت است که سید در ماضی با استقبال * رواه ابو داود و النسائی * و عن ابن عمر رضی الله عنهما
قال سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم یقول ان حلفت بغير الله * کسکه سوگن خورید بغير خدا با عقاید و تعظیم و غیره * فقد اشرک * پس
بیتقی شریک گردانید آن غیر از خدا و تعظیم و بعضی از آنها بتکلیف قابل شده اند چنانکه گذشت * رواه الترمذی * و عن بریده قال
قال رسول الله صلی الله علیه و سلم من حلف بالامانة فلیس منها * روایت است از بریده اسلمی بضم ب که صحابی مشهور است و احوال و
نوشته شده است گفت گفت کسیکه سوگن خورید بامانت پس نیست آن کس از او بطنه بالمال الا قشعین غیر است زیرا که
آن از عادات اهل کتاب است و از بت نابودن او از اسما و صفات الهی تعالی و گفته اند که مرد بامانت و انفس اند یعنی سوگن خورید
بصلوة و صوم و حج و جزان و کفارت نیست درین حلف و توفیقش گفته که چون سوگن خورید بامانة الله اختلاف دارند علماء در آن
مشهور از امام ابو حنیفه نیست که یکمین وی منقذ میگردد پس امانة الله از صفات وی تعالی گردانیده زیرا که این از اسما
خدای تعالی است و گفته که احتمالی دارد که امانت الله معنی کلمه الله باشد چنانکه بسیاری از علماء امانت را در قول حق سبحانه تعالی
الا مانع بکفر و جحیم تفسیر کرده اند و مروی از ابی یوسف اختلاف است و غیر از این وی است که یکمین منقذ میشود بامانة الله خواه نیست
یکمین و غیره که یا بخدا قسمی و نزد امام احمد اگر امانت و محمد را اضافت بکنند و گویند بامانة الله و محمد التبعین منقذ میگردد و اگر اسحاق
بالامانة و الله گویند و روایت است و با وجود اتفاق و کرده است یکمین بدان از بت درود و بعضی * رواه ابو داود و توحید * و حماد
بریده است * قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم من قال انی برئ من الاسلام * کسکه گویند من بیزارم از دین اسلام
اگر چنین کاری کنم * فان کان کافرا * پس اگر کافران کس دروغ گویند سوگن خورید یعنی بکنان کار را * و
که قال * پس وی چنان است که گفته است یعنی بیزار است از دین اسلام از بت رضای او بطلست چنانکه در حدیث ثابت
بن الضحاک گذشت * و ان کان صادقا * و اگر هست راست گویند و راست گفته سوگن خورید یعنی بکنان کار را * و
الی الاسلام سالما * پس کافری که در دین هرگز نماند می گردد بسوی اسلام بسلامت زیرا که سوگن بخیزد که احتمال گفته اند
بر قید بخت مناسب بحال مسلمان نیست که عزت و جبار است کن بران از بت تضمین آن نوعی از رضای را پس شکر
بدان * رواه ابو داود و النسائی و ابن ماجه * و عن ابی سعید خدری قال کان رسول الله صلی الله علیه و سلم
اذا اجتمع فی المین * گفت بود آنحضرت چون کوشش و مباهمه میکرد و تقریر و تاکید میگفت * لا اله الا الله
نفس الی القاسم بریده * و اینچنین است سوگن بآن کسی که بقای دولت سن در دست قدرت اوست و ابو القاسم که نیست
آنحضرت صلعم و پیشتر از حدیث باین لغت آمده است و الله صلی الله علیه و سلم محمد بریده تقریر و تاکید درین عبارت باین جهت که این
عبارت دلالت دارد بر کمال قدرت و تسخیر نفس کثیرا و وظائف است که ذکر نیست و تاکید و تقریر بخدایان و علی ندو و بعضی گویند

دارو فاهم و ظاهر است که لایق بود باشد مرام سابق را ولیکن همچنین جاری شده است و ذکر آن در محل قسمی آنکه مقصود لایق
 کلام سابق باشد رواه ابو داود و عن ابی هریره قال کان یمن رسول الله صلی الله علیه و سلم اذا خلعت گفت
 ابو هریره بود سوگند آنحضرت و فیک سوگند بخود باین لفظ لا واستغفر الله ظاهر عبارت است که کلام قسمی یمن باشد و قسم
 گفتن این عبارت بطریق مجاز و تشبیه است زیرا که معنی او آنست که استغفار میکنم اگر مرا بر خلاف این باشد و این تقریر کلام و ظاهر
 مرام میکند پس در معنی قسم باشد و بعضی میگویند تقدیر کلام آنست لا والله استغفر الله و استغفر بحبت جریان یمن خوبست بی قصد
 اگر چه غیر مست * رواه ابو داود و ابن ماجه و عن ابن عمر ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال من خلعت علی یمن * کسی که سوگند
 خود بر چیزی * قال * پس بگوید * انشاء الله لا خلعت علیه پس نیست خست بروی و خست نزه و گناه و خلاف کردن سوگند
 یعنی سوگند نشود و خست بر آن ترتیب گردد و همچنین انشاء الله گفتن و بهیئت حق تعلیق نمودن و اینست از انحاء و جمیع عقود اما
 بر تقدیری است که اگر متصل بگوید و یمن است مذہب اکثر علماء و مذہب امام ابو حنیفه و از این جماس می آید که استثناء بفضل
 نیز جائز است و حکایت امام ابو حنیفه با بعضی از خلفا و عباسیه و طلب کردن خلیفه او را و عتاب کردن بروی بخافت جدا ایشان
 که ابن عباس است و صحت استثنای بفضل گفتن ابو حنیفه اگر انجمن باشد هیچ تعبدی ایشان تمام نشود و مردم بهیئت
 میکنند و در بیرون رفته انشاء الله میگویند و خوش کردن خلیفه این سخن را از وی مشهورست و جدا اتصال آنست که کلام دیگر مشغول
 نشود و بعضی گفته اند از مجلس است و قبل غیر ملک * رواه الترمذی و ابو داود و النسائی و ابن ماجه و الدارمی و ذکر الله در
 جماعت دفعه علی ابن عمر و ذکر کرده است ترمذی جماعت را که موقوف داشته اند این حدیث را بر این معنی گفته اند که این قول
 ابن عمرست نه حدیث نبی صلی الله علیه و سلم و قول صحابی را حدیث موقوف خوانند چنانکه در مقدمه گذشت * الفصل الثالث
 عن ابی الاحوص بفتح همزة و سکون حاء و صلا و صلوة * عوف ابن مالک * تابعی است از اتباع عبداللہ ابن مسعود *
 عن ابیه * روایت میکند از پدر خود که مالک ابن نضلا است بفتح نون و سکون ضا و جمع که صحابی است * قال قلت * گفت پدر
 وی که گفت من * یا رسول الله ما یست ابن عمر فی ائمة اسالہ خبرده مرا از حال پس عمر که هست می آیدم او را در حالی که سوار
 یکتم زاری کارل * فلا یطین و لا یصلی * پس نمیدهد مرا و صلح میکند علی صلا را حرام بگوید که نمیخای الی فیائی * فیلسنی *
 پیتر محتاج میشود لبوی من پس می آیدم پس سوال میکند مرا و میخیزد چیزی از من * و قد خلعت ان لا اعطیه و لا اصله *
 و تحقیق سوگند خود را من که نه میخیزم او را چیزی و صلح کنم او را بحسب جزای عمل او که از خود نمیدهد و از من بیطله * فامر فی ان فی الذکر
 بهیئت پس امر کرد مرا که بیایم و بگویم چیزی را که آن چیز بهتر است و آن دادن است و صلح رحم کردن * و اکثر عن یمنی * و ظاهر
 و هم از این خود چنانکه در احادیث گذشت بدی را بدی سهل باشد جزا * اگر مردی احسن الی من اسأ * رواه النسائی و
 درسته روایت * و در روایت ابن ماجه این چنین آمده است که * قال قلت * گفت گفتم یا رسول الله یا فانی ابن عمر
 فاحاطت لا اعطیه و لا اصله * می آیدم از ابن عمر من پس سوگند بخورم که نه میخیزم او را و صلح کنم او را * قال کفر عن ینیک

که گفت کوندا انظره بک دو بگو و بنویس قول افتاد تو به ایشان چنانکه قرآن مجید بدان ناطق است و قضیه تو به ادب نبی غیرت شیرین است
 و در شرح سفر السعادة آن را نیز نوشته ایم * قال * گفت کعب * قلت * گفت من در وقت قبول تو بپس * یا رسول الله ان
 توبی ان اطلع من مالی صدقة پدیرستی از جاه تو بپس و تمام کمال آن آنست که بپس و بر وجود شوم از تمام مال خود و تصدق
 کنم آن را بشکر خدا آن و انما علی بر آمدن از جاهم موزنه و فعل * الی الله و الی رسول الله * بر یکم بسوی خدا و بسوی رسول خدا
 صلی الله علیه و سلم فقال رسول الله صلی الله علیه و سلم اسک بعض مالک * پس گفت آنحضرت بجا هر بعضی مال خود را *
 فهو خیر لک * پس بجا داشتن تو بعضی مال خود را بهتر است مرا * قلت فانی اسک سمی الذی یخیر * گفت پس بدرستی من بجا
 میدارم حتمه که در خیر است و اینجا اگر کعب رضی الله عنه تذکره بود ولیکن چون التزم کرد بنود چیزی که لازم بود بر وی گویا
 در معنی نذر و باین مناسبت مولف این حدیث در باب نذر آورد * متفق علیه و در احادیث من حدیث مطول * و این حدیث یاز
 وجایب است از حدیث در آنکه مشتمل است بر اکثر قصده تحلیف و توبه کعب بن مالک * **الفصل الثانی** * عن عایشة رضی الله
 عنها قالت قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لا نذری حصیة * نیست نذر در حصیة * و کفارة الیمین * و کفارات او کفارات
 یمن است شرح این در فصل اول گذشت * رواد ابو داود و الترمذی و النسائی * و عن ابن عباس ان رسول الله صلی الله
 و سلم قال من نذر نذر الیمین * گفت آنحضرت کسی که نذر کند نذری را که نام نذر او را چنانکه گوید مقرر است بر من نذر تعیین نکند
 منذر را که صوم است یا صدقه مثلاً * فلکفارة الیمین * پس کفارات او کفارات یمن است زیرا که ممکن نیست وفادری پس
 کفارات و هر کفارت یمن * و من نذر نذری حصیة کفارة الیمین * کسی که نذر کند نذری را در حصیة پس اینجا نیز کفارات
 او کفارت یمن است از جهت عدم امکان و من نذر نذرا لا یطقه فلکفارة الیمین * و کسی که نذر کند نذری که طاق
 که بجا آرد آن را و وفا کند بآن نیز کفارات او کفارت یمن است * و من نذر نذرا طاقه فلیط * و کسی که نذر کند نذری که طاق است و آن
 آن را پس باید که وفا کند بآن نذر طاق و طوق توانائی طاق است و آنست * رواد ابو داود و ابن ماجه و وضع بعضه علی ابن عباس
 و متوفی گردانیده است این حدیث را بعضی رواد بر ابن عباس و گفته اند که این قول اوست * و عن ثابته بن العباس
 صحابی است که احوال او در فصل اول از باب سابق معلوم شد * قالی نذر رجل علی عبد رسول الله صلی الله علیه و سلم ان یخرط لابی
 گفت ثابته نذر کرد مردی در زمان آنحضرت که نذری را نذر کرده بودی که نام وی بوانه است بضم موحده و تخفیف و او در غل
 که و بخرط نایز آمده * قالی رسول الله پس آرد آن مرد نذر پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم را نذر * پس خبر کرد آنحضرت را باین
 فقال رسول الله صلی الله علیه و سلم لک ان فیما و عن من اوثان ابی بلهیمه پس گفت آنحضرت آید او در آن موقعی از
 بنان زمان جا بلیت که پرسیده میشد * قالوا لا * گفتند نبود در وی قبی از بنان جا بلیت * قال لعل کان فیما بعد من اعباءهم
 گفت آنحضرت پس آیا بود در وی عیدی از عیدهای اهل جا بلیت * قالوا لا * گفتند نبود * فقال رسول الله صلی الله علیه
 و سلم اوعت بتدک * پس گفت آنحضرت ایها که نذر خود را اینجا معلوم میشود که کسی که نذر کند نذری را در مکانی لازم

وفا بدان اگر آن موضع سبب اوفان و جمع شکار گناه نبوده و اگر چنین بود صحیح نبود * فانه لا اوفاء للذکر فی صحیحة الله * زیرا که نیست وفا مندر زیر اوست
 خدا و برین قیاس است که نذر کند تصدیق بر اهل شهر می بین * و لا یحرام الا ملک ابن آدم * و نیست نذر دیرپیزی که مالک نیست فرزند آدم
 رواه ابو داود * و عن عمر بن شعیب عن ابراهیم بن جده ان امرأه قالت * روايت است که زنی گفت * یا رسول الله صلی الله علیه وسلم
 انی نذرت ان اضرب علی راسک بالذکر * بدرستی من نذر کرده ام که بزخم بر سر تو یعنی در حضور تو دفن را * قال اوفی نذرك * گفت آنحضرت
 و فانک بنذر خود را بخاطر سلام شد که ضرب دقت بجای است و کسی که تخصیص میکند نذر را بطاعت و وقت بگوید که ضرب دقت اگر از جمله وفایست
 که واجب باشد بر نذر و وفا بدان بلکه از جمله اسباب است مانند اکل اطعمه لذیذه و لبس ثیاب نامحرم و لیکن آنحضرت از آن نظر بقصد صحیح و
 که اطعمه نجس و سر و دست تقدیم بر غیر خدا سالما و نمانا و منظر او منظر را از جمله قربات داشته امر و وفای نذر کرده و شرح این حدیث در تفصیل
 و فضائل امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه در کتاب بیاید انشاء الله تعالی * رواه ابو داود و در ازین * و زیاده کرده است ازین این را
 حالت و تدرت ان اذبح بکمان که لکذا * گفت آن زن و نذر کرده ام که زخم کنم در جای چنین و چنین * مکان نیز چه فیهل اهل الجاهلیة *
 جای که زخم بکنند اهل جاهلیت * قال هل کان ذلک المکان و من ان اوفان الجاهلیة بعد * گفت آنحضرت آیا بود در آن مکان تکی از
 بتان اهل جاهلیت که پرستید و میشد * قالت لا * گفت آن زن نبود * قال هل کان فیه عیدین ایما دهم * گفت آیا بود در آن مکان
 عیدی از عیدهای اهل جاهلیت * قالت لا * گفت نبود * قال اوفی نذرك * گفت آنحضرت ایفا کن بنذر خود از اینجا معلوم می شود
 که بخیر و فرج کردن اهل جاهلیت در آن مکان مانع نیست از وفای نذر در آن بلکه وجود و دش و عید مانع نیست * و عن ابی لبابة
 بضم لام و لام و موحده مخففة صحابی انصار می نامد او قاعه بن عبد المذکر است غالب آمده بر وی نیست او * انه قال للنبی صلی الله علیه وسلم
 ان من بقی ان ایچد و رومی * روايت از ابوالباء بدرستی وی گفت هر آنحضرت را که از نذر تو بدین آنست که ترک دهم و بگذارم سر را
 قوم خود را * التي احببت فیما الذنب * سرای آنکه رسیده ام کرده ام در وی گناه را امان آنخلع من ملکی کلمه * و اینکه بر ایمن از مال خود تو
 صدقه به از دست تصدیق کردن * قال * گفت آنحضرت * بجزئی عنک الثالث * کفایت می کند از تو بر آمدن از سوم حصه مال خود
 و بر آمدن از تمام مال حاجت نیست قصداً ابوالباء آنست که چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم بنی و نظیر را تقبیل است از سید و محاصره
 کرده آن حضرت کسی را نرساند ایشان که ابوالباء را نذر ما بفرست تا با وی مشاورت کنیم و کار خود پس آنحضرت با التماس ایشان
 ابوالباء برانزد ایشان فرستاده و چون ایشان ابوالباء بر او دیدند مردن و کبیر و صغیر ایشان برخواستند و گریه کردند و زاری نمودند تا آنکه
 دل ابوالباء بر ایشان بسوخت و نرم شد و گفتند ابوالباء خبر ده ما را که اگر خود ایم بچشم بچشم که میکان با ابوالباء بدست خود اشارت بحلق
 خود و می که عاقبت کاشنا و بچ دست ابوالباء بگوید که این حرف را گفتیم هنوز قدم از اینجا بر نداریم که تنه بشویم که نیت کردیم در حق خدا
 و رسول خدا بعد از این رفت ابوالباء به خود را بستون مسجد بر بست و گفت نیر و من ازین مکان تا آنکه تو بکنی خدای تعالی برین وقت
 نماز و تضرع می آمد و دعای کشتا و تا نماز را زود بعد از نماز کردن نماز بار بر می بست و چون مردم می آمدند با نماز را زاری می کشید و میگفت
 یا رسول الله صلی الله علیه وسلم یا بدست خود مرا کشتاید از اینجا رفتی نیم روز بر این گذشت که طعام و شراب نخورد و کور و کور شد

حضرت خیر سید مذکور موسی که کرم کرد و موسی آمد و طلب استغفار میکرد موسی برای او استغفار میکرد موسی آن خود را بدگاه خداوند
 برست تا وی تعالی حکم کند کثافت و وی کثافتی ممکن نیست پس حق سبحانه توبه کرد بروی و حکم کرد کثافت و وی پس آن حضرت
 آمد و کثافت پس وی التماس کرد که تمامی توبه خود را در آن می بینم که از تمام مال خود برآیم پس آن حضرت گفت تمام مال حاجت نیست
 ثلث مال بسنده است پوشیده ماند که در حدیث جواب بفرمان دارم مذکور شد ظاهر آن را ثابت داشته باشد و امر بوفای آن کرد
 که معنی قربت و طاعت داشت زیرا که گفته اند که مراد از توبه می بود توبه فلیطه اند که اهل و عیال و منال او همه آنجا بود و روایت
 و عن جابر بن عبد الله ان رجلا قام يوم الفتح و روایت است از جابر رضی الله عنه که مردی بایشان درو فرستاد پس گفت یا رسول الله
 انی نذرت الله ان نذکره ام و عندی بسمان بسمه ام مرقد ام عروجل ان مع الله ملک کلمه اگر کثافت بدیدار تو که را ان اصلی فی
 بیت المقدس اینکه نماز بگذارم در بیت المقدس بفتح میج و سکون فاف و کسر وال و بضم میج و فتح فاف و تشدید وال مفتوحه نیز آمده است
 کعبین و دو رکعت قال صل ههنا گفت آنحضرت بگزار اینجا که افضل است از اینجا اشارت بجای جزم کرد که فاضل تر از بیت المقدس
 چنانکه در محل خود معلوم شده است اگر قول در مذکور بود چنانکه ظاهر است بلا اشارت بجای شریف خود را در مدینه بود و تمام اعدا علیه پس اعاده
 کرد آن مرد و باز گفت این سخن را کس نذکرده ام که بگزارم دو رکعت در بیت المقدس فقال صل ههنا پس گفت آن حضرت
 بگذر این جا تمام اعدا علیه پس اعاده کرد آن مرد و باز آن حضرت فقال شاکم اذا پس گفت آنحضرت لازم که بگزارم که اگر بگو
 چون بگذرید و کان یسکنی تومیلانی بر وجهی بخاری و بکن آنچه نذکرده بدان و گفته اند که اگر کسی نذکرده در بیت المقدس نماز بگزارد بر سر
 می آید از بعد از نذر و قیام نماز در مسجد حرام یا مسجد رسول الله علیه الصلوٰه و السلام و اگر نذکرده که هر مسجدی رسول الله صلی الله علیه و سلم
 نماز کرد بر سر وی می آید از بعد از نماز در مسجد حرام یا مسجد رسول الله علیه الصلوٰه و السلام و اگر نذکرده که هر مسجدی رسول الله صلی الله علیه و سلم
 خیفه نیست که جائز نیست در آنچه نذکرده در آن و از این خیفه اند که جائز نیست مگر در افضل یا مساوی و رواه ابو داود و الدارمی و ترمذی
 ابن عباس ان اخذ عقبتین عامه نذرت ان کما ماثیه و روایت است از ابن عباس که خواب بر عقبتین بن عام که از مشایخ صحابه
 نذرت کرد که اگر در پیاده و اونها لا یطیق ذلك و حال آنکه آن زن طاعت ندارد که پیاده می رود فقال رسول الله صلی الله علیه
 و سلم ان الله فی عن شئی انتخبک پس گفت آنحضرت بدستی خدا سوار شدی بی نیاز است از پیاده رفتن خواهی تو فخر کتب پس باید که
 سوار شو و و تهدیدت و باید که بدیده بفرستد بدنه را یعنی شتر را با گاو را و بعضی گفته اند که کوفه فرستادن کفایت دهد و امر به نذر ای
 مذمت و بعضی گفته اند بذر و اجبت از حدیث ظاهر حدیث و بعضی گفته اند که هیچ چیز واجب نیست و امر باهم الزام برای استیجاب است و الله اعلم
 رواه ابو داود و الدارمی و فی روایه لابی داود و در روایتی مراد او و او را چنین آمده است که فامر بانبی علی الله علیه و سلم ان یرکب
 و تسمى به یا پس امر کرد آن زن را آن حضرت که سوار شو و بفرستد بدی را و بدی قربانی که بجز پیوسته و فی روایتی که در روایت
 دیگر مراد از او و را چنین آمده که فقال انبی پس گفت پیغمبر صلی الله علیه و سلم ان الله لا یضیق فقام انتخبک شیا بدستی که
 خدا نیکو بدستت خواهی تو پیغمبر را شفا بفتح شین و قاف و شفا و شفت سخی کشیدن و شفا و شقاوت یعنی بدستی خیر سعادت

نیز در فتنه را کتب و تفسیرها پس باید که کنسوره و کفارت دهد و عمن محمد بن عبد الله بن مالک ان معتق بن عامر سال الی
 صلی الله علیه و سلم عن اخت له سوال کرد عقب بن عامر از ان حضرت از حال خواهری که مراد او بود نذر ان حج خاتمه فی عمره نذر
 کرد خواهر او که کنیز ده برهنه با برهنه سر هفتاد و نه بار چو نشین فی النهر خوار که سحر زن ان و قاتل بر سر کفن زن و در کعبه
 بر سر کفن زن زن ان فقال مرد با فتنه پس گفت آن حضرت امر کنده ان زن را باید که بخاروشد و در بعضی نسخ فتنه بلفظ تفصیل
 و لکب و باید که سوار شود و در بعضی نسخ لکب و باید که روزه دارد و سوار اما امر با تخا جبت آنکه ترک آن صحبت است چه سر زن و
 سوبهای و عورت است و اما امر سواری بجهت مجز و در شقت کشیدن از پیادگی و اما سر زوره بجهت بودن آن کفارت یکن بعضی
 گفته اند بدل هر یکی که از این حدیث سابق امر بدان معلوم شد رواه ابو داود و الترمذی و النسائی و ابن ماجه و الدارمی و عمن محمد
 بن السیب که از اکترا باین معنی و علی و فقیهای سببه است قرشی مخزومی مدنی ان اخوین من الانصاع کان بینما سیرت مرد
 که دو برادر از انصاع بود میان ایشان میراث قسمت می بایست کرد فقال احد هما صاحب القسمه پس طلبید یکی از ان دو برادر
 از صاحب خود که برادر دیگر است قسمت کردن میراث را فقال پس گفت آن برادر دیگر با آن برادر که طلب قسمت کرد و سوز
 نور و فندک کرد که ان عدت تسألنی القسمه اگر باز بگفتی تو برادر دیگر طلبیدی تو از من قسمت میراث را فکل مالی فی تلخ الکبشه
 پس همه مال من مصرف و در کعبه است تلخ کعبه را و فو قایمه و عیب باب عظیم که لبته باشد و رحم بستن در مرد و در حدیث
 نفس کعبه است و در کباب برای تقطیع است چنانکه گویند جناب فلان فقال لعمره پس گفت مراد از عمره رسمی القدره ان الکبشه
 غیبه عن مالک بدستی کعبه بی نیاز است از مال تو و حاجت ندارد که مال خود را نذری کنی و این امری واجب و ضروری
 نیست کفره عن یحیی که کفارت ده ازین سوگند خود و هانش گردان خود را و کلم اخاک و سخن کن برادر خود را و جواب
 سوال او که قسمت کن میراث را فانی سمعت رسول الله پس بدستی من شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه و سلم یقول
 که می گفت لا یمن علیک و لا نذر فی معصیه الرب نیست لازم بر تو یمن و نذر در گناه پروردگار و لا فی قبیحه الرحم
 و بخصوص فرمود که نیست یمن و نذر در بریدن پیوند رحم و لا فیما لا یحکم و نیست یمن و نذر در چیزی که ملک کند و نه یمن
 و این تمهید حدیث است و یحکم یعنی یا که سر لام پیغمبر و ابنت است یعنی در چیزی که ملک نیست مرد رواه ابو داود الفصل الثانی
 عمن عمر ان بن حصین صحابی مشهور است که احوال وی مکر نوشته شده است قال سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم
 یقول گفت شنیدم آنحضرت را می گفت البذر نذران نذر کردن و قسم است فمن کان نذر فی طاعة پس کس که هست
 که نذر کرده است در طاعت و فرموده خدا فذلک الله پس آن برای خداست فیه الوفاء واجب است در ان و فاکردن
 و بر سر بردن و بجا آوردن و من کان نذر فی معصیه فذلک الشیطان و کسیکه هست که نذر کرد در معصیت و نافرموده حق پس آن
 نذر برای شیطان است که راضی میشود از ان و خوشحال میگردد بدان و لا فوافیه و بجا نمیرسد و بجا آوردن در ان
 و کفره ما یفیر الیه یمن و کفره میکند و می پوشد گناه آن را و چیزی که کفره میکند یمن را یعنی کفارت آن کفارت یمن است چنانکه در حدیث

مذکور شد: «رواه النسائي» و عن محمد بن النقیه: بلغهم محمد و سکون نون دفعه فقاموا و کسر شین سجد تا بنی است روایت داران و ابن حجر
عایشه و ابن جریر و غیره خود: قال ابن رجب: انذر ان یخبر نفسه: گفت که مروی نذر کرد که فک کند خود را: «ان نجاه القدر» عده: «اگر شکار
دهد او خدا تعالی از دشمن وی گویا مردن وی درست دشمن است و غلط و افغ و بوی پس گفت خداوند اصل موت بر من سخت
نیست من با خیار و جان را بتو می سپارم ولیکن مردن بر دوست دشمن بر من شاق است اگر بجای مییدی مرا از دست وی بیکش
من خود را برای تو و این را ندانست که قتل نفس بدست خود باشد و غلط است و حرام و نامرغی است: «فسأل ابن عباس: پس پسید
آن مرد ابن عباس را از حکم ابن سلمه: فقال لیسلم سر دقا: پس گفت ابن عباس مر آن مرد را پس سر دقا را و این شرف
بن اجماع: بدان که اگر بنا بر این بود: اعلام علماء و فقهاء و اسلام آورد پیش از وفات آنحضرت صلی الله علیه و سلم و در یافت صدر اول
صحابه را مثل خلفای اربعه و غیر ایشان را و در هنگام صفر او را در دیده بودند و نیز از آن یافت پس سر دقا نام داشته و حال کردن ابن عباس
جواب سلمه را بوی بجهت آن بود که وی آنحضرت صلی الله علیه و سلم را در دیده بودند و نیز از آن یافت پس سر دقا نام داشته و حال کردن ابن عباس
و درین تثبیت و تقریر و حفظ است مرفوعی خود را از وصیت خلافت و نزل: «فسأله: پس پسید آن مرد سر دقا را: فقال له لا تخبر
نفسک: پس گفت سر دقا مرا و این کجاست خود را: فانک ان کنتم تحبون قتل نفسا کما تحبونه: خبر که بدستی تو اگر بدستی نزدیک اسلام
و خود را خود بدستی بدستی نفس سلمان را و بر قتل نفس مؤمن و عید بخودنا راست: «وان کنتم کافرا فلیک الی النار: و اگر بدستی تو کافر
شتابی بیکسی بسوی آتش و درین برهه بقتل نفس نام شروع و نامتقول است: «و استبرک لک: و بجز قتلاری را: فاذا جلدک لایکن
پس نیز کن آنرا برای سیکنان: «فان السخی خیر منک: پس بدستی السخی غیر علیه السلام بهتر است: «و قدی بکیش: و حال
آنکه داده شد السخی بکیش و این یعنی بر قتل بعضی است که آن پسر را که بر سیم در خواب دید و فک خود را گفتی است و قول مشهور و مختار
آن است که اسمعیل است علیه السلام و قول آنحضرت صلی الله علیه و سلم ان ابن النبیان نبی است: «فان قول است و قول السخی نیز در
بعضی اکابر واقع شده است و شکیح جلال الدین سیوطی و بعضی رسائل خود گفته است که این قول از تحفه است اصل کتاب است
و الله اعلم فان ابن عباس: پس خبر داد آن مرفوعی بقول اسمعیل سر دقا ابن عباس را: فقال له کنک اردت ان یفیک
پس گفت ابن عباس همچنین بود من که میخواستم فتوی دهم ترا: «رواه ابن رجب: کتاب القصاص: نص و قصص
بر کسی رفتن قول تعالی فاذا علی آثارها قصصا و ولی مقتول در پی قاتل میرود تا بکشته او را و بر بدل متول و مقاصد است
مساوات آید و بقصاص گرفتن مساوی می شود ولی و قاتل یا قاتل و مقتول زیرا که کرده میشود با این مثل آنچه که این بآن
الفصل الاول: عن عبد الله بن مسعود قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لا یحلی دم امرئ مسلم حلال
ربیعین خون مرد مسلمان که: «یشهد ان لا اله الا الله و انی رسول الله:» گویا سید بهر باو بیت خدا و رسالت من این تا بکند
و بیان اسلام است و اشترک است با آنکه کلمه شهادتین کافی است در عصمت و حلال نابودن خون: «الا باحدی ثلث: یکسر
یکی از سه فصل: النفس بالنفس: یکی از آن سه فصل قتل است عمدا که گشته بشود و نفس یعنی قصاص گرفتن از این

حق ولی مقتول است بر وجهی که در شرع مقرّر است و واجب الزامی و دویم زناست که هر کس که بدو میشتد محصن زانی و ثبوت اوصاف
 احصان است و بانی که حریت و اسلام است ظاهر است و و الارق لذیبه و سوم برآمدن از زمین و ایمان خود بار تعداد و مرق بستن
 خروج است و خارج را که مارق میگویند بحسب خروج ایشان است از زمین و اطاعت امام التارک للجماعة ترک دهنده هر جامع
 مسلمانان را بیان مارق لذیبه است نوی گشته است که این شامل است هر خارج از جماعت بدعت و خلاف اجماع را مثل خوارج و
 رد افض و جز ایشان که افعال الطبیعی متعلق علیه و عن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ان یزال المؤمن فی حقته
 سن دینه گفت آن حضرت همیشه است مسلمان در کشاد و فراخی از زمین خود و تفسیر امور دین و توفیق عمل صالح و امید واری از دست
 پروردگار تعالی و الم یحب و ما حرام با دادم که نرسیده است دی مرخون حرام را و نیز غنیمت باقی خون را چون زینب خون حرام را
 تنگ شد بر وی مجال امور دین و توفیق عمل صالح و روحی رحمت و رواه البخاری و عن عبد الله بن مسعود قال ایتان رسول
 صلی الله علیه و سلم اول ما یقضی بن الناس یوم القیمه فی الدما نخت حکم کردن پروردگار تعالی میان آدمیان روز قیامت
 حکم کردن دوزخ و ناست و مرد اینجا حکم در حقوق جهاد است اما در حقوق التداول آنچه حساب و سوال کرده شود ناست چنانکه در حدیث
 آمده است متعلق علیه و عن المقداد بن الاسود و انضلا و نبیا و کلبا صحابه است و سادس در اسلام است امیر المؤمنین علی بر بانی
 و دیگر صحابه رضی الله عنهم از وی روایت میکنند حاضر شد بدو تمامه شهادت را با رسول الله صلی الله علیه و سلم و نام پدر وی عمر بن عبد الله
 کندی یا حضرمی و حلیف اسود بن عبد یزید زهری است و باین سبب او را ابن الاسود گفته اند و بعضی گفته اند و جردی بود و تهریم
 ام وی و بعضی گفته اند غلام وی بود که پس خواند او را ابن عبد البر گفته که قول اول صحیح تر است و انما قال و روایت است که وی گفت
 یا رسول الله روایت ان لیت رجلا من الکفاة فیرده و اگر کلماتی شود و پیش امیر من مردی را از کافران فاقتمک و پیشش
 گذرم بایکدیگر ضرب احدی بر دیگری بالیسف پس نزد آن کافر می از دوست مرا بشتر شیر فقطها پس بر دوست مرا شتم و لاوی
 بشیر و چنانکه میروید و اشاره از بنی بدختری و فقال اسلمت لک پس بگوید اسلام آوردم برای خدا و در روایتی این چنین روایت
 که فلما ابریت لاقته قال پس چون اقدام من در پی او قصد کردم تا بکنم او را گفت دی لا اله الا الله اقله بعد از قاتلایا انا
 او را پس از آنکه گفت دی این کلمه را فقال لاقته گفت آنحضرت کشت او را فقال پس گفت بعد از رسول الله انطع
 احدی بر من بدستی و بر بدی از دوست مرا فقال رسول الله صلی الله علیه و سلم لاقته پس باز گفت آنحضرت کشت او را
 فان قاتله فانه بمنزلة من قبل ان یقتله پس اگر کشتی تو او را پس بدستی و بجای تست و چو چو که بودی تو پیش از آن که بکشی
 تو او را یعنی معصوم الدم باسلام و انک بمنزلة من قبل ان یقول کلمة الی قال و می باشی تو بمنزله وی چنانکه بودی پیش از آنکه
 بگوید کلمه خود را گفته است یعنی وی نخست کافر بود و واجب القتل و تو معصوم بودی اکنون کدی مسلمان شد معصوم شد
 پس اگر تو او را بکشی واجب القتل میشوی لیکن و واجب قتل او بسبب کفر بود و قتل او بحسب تعصا پس تشبیه در راحت قتل است
 نه در کفر و اگر کفر بود و تشبیه بدست پس لازم نیاید که مرتکب قتل کافر است چنانکه در باب حوائج است فافهم متعلق علیه

و عن ابن عباس بن زید قال لعنه رسول الله صلى الله عليه وسلم ان انا من من جهنم. گفت اسماء که قرب و گناه و محبوب و سواد
بود و فرستاد را آنحضرت بسوی جماعه از بنی نضیر که در آنجا بودند و نامش بضم ن و مع فاعلیت علی جلی هم پس
آمد من بر سر در ایشان * قد سیت الطغنه * پس رفت من که نیز فرستم او را * فقال * پس گفت آن مرد * لا اله الا الله طغنه *
پس نیز فرود آمد و طغنه * پس گفت من او را بود و حکم او بکلام اسلام * فحبت الی الله * پس آمد من بسوی پیغمبر صلی الله علیه
وسلم و فرمود * پس خبر دادم آنحضرت را بحقیقت حال * فقال اهلته و قد شهد ان لا اله الا الله * پس گفت آنحضرت آیا کشتی تو را
و حال آنکه تحقیق حکم را و بکلام اسلام * قلت * گفت من با رسول الله افاضل ذلک تمودا و نکرودی این کار را و نگفت این کلمه را
که بحبت پناه جستن اقبال و گناه و دشمن جان خود * قال فملا شفت عن قلبه * گفت آنحضرت پس چرا شکافتی دل او را و کشتی
و نقص کردی حال از دل وی تا بدانی و مطلع شوی که وی بحبت امان جان خود گرفته یا بطریق اخلاص و صدق ایمان این
شق قلب و دشمنی حقیقت باطن وی خود ممکن نبود پس بایست حکم بر ظاهر کرد و حکم بایمان او نمود * فتفق علیه * و فی واه
جذب بن عبد الله الجلی * و در روایت جذب بن عبد الله الجلی بلغ به جمیع کلماتی است و حسن ابصری و ابن سیرین فرمود
روایت دارند اینچنین آمده * ان رسول الله * که پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم قال کین تصنع بلا اله الا الله * گفت چه گونه
سبکنی و چه جواب میدهی این کلمه را * اذ اجابت یوم النعمه * و قتی که می آید این کلمه روز قیامت و تمثیل میگردد و از استقامت
بصورت مرد فاضحی می آید و آنکه خصوصت کند از جانب وی با کسی که حکم کرده است بدان * قال مراراً * گفت آنحضرت
این سخن را چند بار و در اوقات از جانب اسماء گفته اند که وی با جهاد خود گذشت و پیغمبر بخدا و اجتهاد خود و دست یاران مردان کلمه
در حالت یأس و اجزای سیف گفت اندادیت را بر اسماء لازم نیاوردند و مذنب جمعی از علما آن است که بجز و تلفظ بلا اله الا الله حکم
با سلام نتوان کرد و آنکه در فقه بخند بوی محمد رسول الله فاعلیت آنکه واجب بود بر اسماء توقف و اساک تا شناخته شد حال او و پیغمبر
شد و شنید و آنکار بر اسماء از جهت ترک توقف در شان آن مرد ظاهر بر شیزه حقیقت حال * و الله اعلم و الله اعلم * و عن عبد الله
ابن عمر و قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من قتل معاهدا * کسیکه بکشتن کافر عهد کننده را با ما بر سر یک حرب دمی باشد یا بودی
معاهد یا بنمی بکشد است و پیغمبر نیز روایت است یعنی کسیکه عهد کرده است با وی امام و مال هر دو یکی است و سعادت با مسلمین در حکم
معاهدت امام است و با کسیکه بکشد معاهد را * هر چه را که پیغمبر روایت است و پیغمبر را و بجا می خورده از آنجای طبع و فطرت یا
و کسر از آنجای بیخ و بضم با و کسر از آنجای بیخ و هر یک یکی است و وجه اول او دو داشته است * و ان ریما هجر بن سیرة از ابن عباس
و بدستی بوی بهشت یافته و بشود از سافست چهل سال زیر لکه خریف در سال یکبار می باشد و عرب ابتدای سال از خریف اعتبار می کنند
باین علاقه خریف فکر میکنند و سال مراد میدارند و در روایتی هفتاد و سال و در دیگر صد سال و در موطا پانصد سال گفته و در نزد
حضرت رسال و این تفاوت با اختلاف اعمال و تفاوت درجات اعمال است که ذکر آنکرا سیوطی و زبای فتن بوی بهشت ذکر کنند است
و نه از مدخل بهشت چنانکه در عرف ازین عبارت مفهوم میگردد و بلکه تا یافتن در اول و قتی که بایستد آن را صالحان و مقربان و

گویند که خدا تعالی میفرستد به بای خوش از بهشت بجهت تا آسان گردد بر ایشان در وقت دران و راحت و اینها را دشمنان آن و محروم گردانید
می شوند بعضی عصا از آن «رواه البخاری» و سخن ابی هریره قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم من تزوی من کل
نقل نفسة فموتی ما بینهم کسیکه فروخته و میدارد خود را بملای کوه پس بجهت نفس خود را پس انگس و آتش و دوزخ است «تیر نکار»
فیما خالدا فی افند در وی همیشه «محمد انما ابد» همیشه داشته شده و فرو افکنده شده و آتش و ابدانیک مخلوط دست «و من شعی استما و کسیکه
پیشا شد هر سه را و هم یعنی من و ضم هر دو آمده «نقل نفسة» پس بکش خود را «فمنه بیده یجماه فی ما یجتمه پس زهر او در دست او نهاد بود
در حالیکه ای آتش امان را در آتش و دوزخ «خالد انما ابد» و من قبل نفسة بکیده قحیده تی بیده «و کسیکه بجهت خود را باهن مثل کار ک
و شمشیری پس آهن او در دست او است «تیو کجا بهائی بطنة» نیز زبان حیدره در کمر خود و جی و وجا و بکسر او و بدکار و زدن «فی
ما یجتمه خالد انما ابد» مقصود دانست که قاتل نفس همیشه در عذاب خواهد بود همان نوعیکه گفته است خود را «شقی علیه» و سخن قال
قال رسول الله صلی الله علیه و سلم «و من از او هر سه است گفت گفت انحضرت «الذی یخفق» بغم خون «نفسه یخفق فی النار»
آن کسیکه خفه میکند نفس خود را و میکند خود را باین طریق خفه میکند نفس خود را و آتش و دوزخ فی الاصل خلق خلاق و اقتناق خفه
کردن «والذی یعطما یطفا فی النار» و آن کسیکه به نیزه میزند نفس خود را پس نیزه نفس خود را به نیزه و آتش و دوزخ «رواه التیمری»
و سخن جندب بن عبد الله قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم کان فمین کان یملکهم بعل بجرع «بود دران کسانیکه پیش
از شما بودند مردی که بوی اجزای خود بجرع بغم خشم شگ «جرع» پس بصیری که دهن مرد قاب بنامه و در دهن را «فاخذ سیکلنا پس
گرفت آن مرد کار وی را «فجر بهما بده» پس بریدگان کار دوست خود را خنجه و خنجر و زاری بریدن سر و اندام و بچشم نیزه و است
و بچشم بریدن چشم و خنجر «ما قاله کم تمی مات» پس نالیسا خون تا آنکه مرد در قوالبش اذن آپ چشم خون «قال الله تعالی
بادری عیدی بنفسه» بشتافت و شتابی کرد و مرانده من بهلاک کردن نفس خود «فخرت علیه البتة» پس حرام گردانیدم مردی
بهشت را قتل نفس در شرع حرام است و گناه کبیره است و بحقیقت آن تصرف است در ملک غیر نبیره بظاهر و باطن و جسم
و روح ملک پروردگار تعالی و از آن ماوست او را چه حد که در ملک دی تعالی تصرف کند و خود را هلاک گرداند «شقی علیه»
و سخن جابر بن الطغی «بضرط» بن عمر والدوسی «یعنی دال» مضمون بود پس بن عبد الله بن ابی طلحة حجابی است اسلام
آورد و تصدیق کرد آنحضرت را بلکه بعد از آن رجوع کرد و بجلا و قوم خود و در انجا ماند و تا آنکه هجرت کرد آنحضرت پس قدم آورد وی بر آن
و تا وقت وفات آنحضرت در ملازمت بود و گفته شد بنامه در سنه احدی عشره و بعضی عام بر یوک در خلافت عمر گفته اند ما دوست در
اهل حجاز را و از اولو القبیست و سببش آن است که چون حضرت او را فرستاده بر قوم او عرض کرد که برگردان مرا آتی و نشانی
ازک است تا بدان دعوت کنم ایشان را آنحضرت دعا کرد که خداوند ابد او را نور پس در میان دو چشم او نوری پیدا شده پس گفت
خداوند ای ترسم که مردم گویند که این شعله است پس آن نور تا زیاده و انتقال کرد پس روشن بشت تا زیاده و او شست تا یک
پس دعوت کرد قوم خود را پس اسلام آورد پدر او و سلمان فرستاد او را و جابر روایت میکند که «لما جاء الی صلی الله علیه و سلم

الى الله نية باجرا ليه و دقيقا بکرت کردن حضرت بسوی مدینه هجرت کرد طفیل بن عمرو بسوی آنحضرت و با جرعه رحل من قومه و هجرت
 کرد با طفیل مردی از قوم وی و قمری پس چارشتان مرد و قمری پس بی صبری کرد و فاخته شافص له پس گفت آن مرد
 یکمانه که مرد او را بود شافص جبه شخص بکسر بیکان را از پس بایتری که در آن انجمن یکمان باشد و در قافوس گفته ششفتن
 شنبه لیکن و بعضی گفته اند چون طویل عرض بود فقط بهار جبه پس بریدان مردند بای انگشتان خود را بر جرح بر جبه بزم
 بعد اینکه در فتنهای انگشتان دست جمع میشود و روی چکر و فتنجته یاه پس روان شدند از هر دوست اوفی الصراح شخب
 بضم شین مجر و سکون های جبه آنچه یک کشیدن از پستان زوریز و از شیر وقت و دشیدن و سحی مات یا آنکه مردان مرد و و الاطفیل
 بن عمرو دی سنامه پس دیدان مرد را طفیل بن عمرو در خواب خود و همیشه حسینه و حال آنکه صورت وی نیکوست فی الصراح
 بهیئت پکیر و نهاده و راه غطیا بدید و دید او را در حالیکه پوشیده است هر دوست خود را پس قولی وی را که بلغطاضی است از
 رنگیت و بچالان دست در فتح صحیح و بعضی دراهه بمنی خلعت یعنی دید او را در پس خود فقال له ما صنع بک بک پس گفت
 بن عمرو آن مرد را چه حال که در تاپ و در گران تو فقال غفر لی بجزی الی نغیه پس گفت آن مرد میامزید ما مریب هجرت کردن من
 بسوی پیغمبر وی صلی الله علیه و سلم فقال ما لی اراک غطیا بیک پس گفت طفیل چیست مرا که می نیز ترا پوشیده هر دوست خود را
 فال قیل لی گفت آن مرد گفته شد مرا بزی گفت پروردگار من فصل ملک ما فاخته هرگز اصلاح نمی کنی و بیک نمی سازیم تو
 پیغمبری را که فاسد و تباه گردانیدی تو فقصا الطفیل علی رسول الله پس خواند این قصه را طفیل بن عمرو پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم
 فقال رسول الله صلی الله علیه و سلم پس گفت آنحضرت و الله و لیدید ما غفر بارضیا یا بنی آدم فریدی سالک اعضا می او را یا فر
 هر دوست او را و این تفسیه معلوم میشود که بکرت هجرت بسوی رسول الله صلی الله علیه و سلم حاصل میگردد و دست و منفعت الهی
 را اگر صاحب آن مبتلا باشد با یکبار بعضی از بنای منفور میگردد با استغفار حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و سلم و با جادیت
 همچو ثابت شده که زیارت قبر شریف آن حضرت بعد از مات بخوارات اوست و دعا لک جات پس حصول این نعمت را امیدوار
 بدو و کرده غم از دل بکشود و نیز این حدیث معلوم میگردد که آنکس بکیر موجب کفر و طردنا نیست چنانکه مذکور است و جماعت
 بخوان الله علیه و همچنین رواه مسلم و عن الی شیخ بضم شین العلی منسوب بکب بن عمرو دی خراعی عن سوال
 علی الله علیه و سلم قال ثم اتهم باخره قتلهم هذا الطفیل من عذیل گفت آنحضرت پسته شای اهل قبیله از او تحقیق گفته اند پسته را
 قبیل بیل این از من خطبه ایست که خواند آنحضرت در فتح که و مقدس آن مذکور است در باب حرم که آن کتاب علی و خراعه گفته بودند
 در آن ایام مردی را در که حیدر قلی که در ایشان را بود در جالبیت پس ادا کرد آنحضرت خون بهای او را برای نشان آتش فتنه
 بان هر دو قبیله چنانکه فرموده و اما والله عافله و من بخدا سوگند و حده خونهای اویم و ما قائل از قتل است و علق بمنی اعطای بیت
 قتل در اصل بمنی بسنن پای شتر است دشمنان لبته میشوند و دشمن سرای ولی دم و نیز علق بمنی مض و بازداشتن است و در
 است از نخستین خون قاتل بعد از آن بیان کرد آنحضرت قاعه شعر را درین باب و فرمود من قبل بعد قتل کسی که

از شهادت او در آن روز پیش از جرح است و نیز بوی رسیده بود و گفت بوی بهشت از جانب خدا می آید پس رفت و خود را بر
 اکثر شرکان زد و جنگ کرد و کشته شد پس چون آنحضرت عالم گرد گشتن دندان برید و قصاص گفت انس بن النضر لایله الله اکثر شهادت
 نیاچنین است بخدا سوگند نمیکند و دندان برید یا رسول الله و این انبیاست از وی رضی الله عنده از وی گفت که شکست نخورد و بدو
 وی گوید که بجهت وثوق بفضل خدا و یقین باینکه خداست حق تعالی در دل وی از جراحه ای بی رویه و انکار حکم رسول خدا صلی الله
 علیه و سلم جاشاء فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم یا انس کتاب الله القصاص ای انس نوشته خدا و حکم
 دوست قصاص و من بدان حکم ده ام عدم وقوع آن در ادوات خداست باینکه فی فرضی القوم و قبلوا الارش پس راضی شدند
 آن گروه و قبول کردند بدین رانی الصراح ایش بدین جرح است فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم
 ان من عبدا و الق من بواشم علی القلابه بدستی از زندگان خدا می ست که اگر سوگند خورد و بر خدا چنین نخواست
 هر انچه راست میگردد و اندک ای توانی سوگند اورد و میکند و می تعالی آنرا تصدیع انس بن النضر که وی نیاچنین مردی ست
 شقی علیه و عن ابی محیفه بنهم از قاصص پیغمبر صلی الله علیه و سلم در وقت وفات آنحضرت بعد از پنج نوبه بود و زود
 کرد کوفه را و گردانید و لایله المؤمنین علی بن طالب بیت المال کوفه حاضر شد با وی رضی الله عنه هیچ مشاهد اورد و موقوفه نه اید
 و سبعین فقال سالت علیا گفت پرسیدم علی را رضی الله عنه بل علی گفتی ای انس ایاهست نزد شامی چیزی که است
 در قرآن فقال و الذی فلق بحجه پس گفت علی رضی الله عنه سوگند بان خدا میگویند گفت اندوید اورد از وی بنات را و بیهوش
 و پیدا کرد و اسانرا و هر جا اندر آنه تخمین بنی انسان پیوستی نفس و هر چند که جاندار فی الصلاح نسیم تخمین دم و قاسم دم دم ماخذنا
 الا فی القرآن نیست نزد ما چیزی که در قرآن است الا فیما یطی ارجل فی کتابه ما می گویم که داده شود و در اد کتاب است و استنباط
 بدان سنی و ادراک که بدان اشارت و علوم پنهانی و اسرار باطنه را که ظاهر میگرد و علم را تخمین را و مشکفت میگردد و مرغان
 ارباب یقین را و وافی الصیغه و گوید که درین نامه است و میگویند که صحیفه بود در علان شمشیر و در رضی الله عنه که در وی بعضی
 احکام کرده و در قرآن بود نوشته بود و قلت وافی الصیغه میگوید او صحیفه نعمن و بر سیدم از امیر المؤمنین و حیست در صحیفه قال القتل
 گفت علی رضی الله عنه در صحیفه احکام بدین ست و فوکانک الایام و خلاصا کردن بدی ست فوکانک فوکانک فوکانک فوکانک
 جدا کردن و دیگر هم دور شده از یکدیگر و خلاصا کردن و ان لا یقتل مسلم کافر و در صحیفه این حکم است نوشته نشود و سلمان چادر
 خواهی باشی یا حری و این مذہب بسیاری از صحابه و تابعین ست و مذہب علای مائت نیز همین ست و نزد بعضی
 علما کشته شود مسلمان کافری و بسیاری از ائمہ بر این اند و مذہب امام ابی حنیفه نیز همین ست و میگویند که احکام در صحیفه بسیار
 غیر آنها که ذکر کرده شد و لیکن اینجا مذکور کردیم زیرا که مقصود درین باب ذکر عقل و قصاص ست و فوکانک سیر مناسب است از جهت
 بودن او در عرض قتل رواه النجاشی و ذکر حدیث ابن مسعود و ذکر کرده شد حدیث ابن مسعود که در اول و اواسن ست *
 لا یقتل نفس ظالمی بحساب العلم و در کتاب العلم در اول کتاب بدانکه میگویند که آنحضرت صلی الله علیه و سلم خمس گردانیده

اهل بیت خود را معلوم و اسرار را که ذکر کرده و مغرب ایشان را و این سبب نیست زیرا که همه علوم و اسرار و حقائق و معارف مشترک بود میان همه صحابه و ائمه بعضی از قریمان و فضو و صان مخصوص بود و بعضی از اسرار و معانی که بنویس ایشان نبود چنانکه حاکم بن الیمان را میگوید صاحب بر سر رسول الله صلی الله علیه و سلم اما احکام شریعه را و اسرار و انوار را هیچ کس نمی نویسد و بعضی را بدان مخصوص نگردانید و اگر بعضی حاضر می بودند و بعضی نائب حاضران را میفرمود که نایبان برسانند پس هرگاه که پرسید شد علی رضی الله عنه که در شما چیزی هست که نه از قرآن است یعنی از احکام جواب داد که قرآن کل الکمل است و جامع جمیع علوم است بالقوه و الاجمال بیرون نمی آید از وی چیزی ولیکن اگر خطا کرده شود کسی را فهم آن و بیرون آوردن معانی از آن و در نباشد و فهم مخصوص است به بعضی و بعضی و آنکه گفت علی بن یونس من یتشاهد تصدیق کدوی رضی الله عنه باختصاص آن بنحو و از جهت تواضع و قیاد و در واقع مخصوص نیست علی الاطلاق بلکه از امر ارباب و درجات است بعضی فوق بعضی و شک نیست که وی رضی الله عنه داده شده است تسطی او فی الزان که داده شد کثیری از صحابه را و این امری اضافی است * **الفصل الثانی** * عن عبد الله بن عمرو بن النبی صلی الله علیه و سلم قال الزوال الدنیا ایها الناس علی الله گفت آن حضرت هرگز زوال دنیا و فانی شدن آن آسان ترست از خود را * من یقل رجل مسلما اکثر شین یا کشته شدن مرد و مسلمان این را بماند است در ج بقای مسلمان عارف بنحو و صفات و می که مقصود از پدید کردن خلق است از جهت بودن او منظر آیات خدا و منظم اسرار وی و جزوی از تنجید و عالم حس است از آسمان و زمین از جهت او مقصود است و این است اشارت بقول وی سبحان الله الذی خلق سبع سموات و من الارض کلها فی خلقه کل شیء فیکبر پس مراد به مسلم مسلم کامل عارف بالله و صفات و می و عالم احکام و آیات او باشد و الله اعلم * رواه الترمذی و النسائی و وقفه بعضهم * و یوقوف او اینده است بخبر بعضی از روایات و گفته است که این قول عبد الله بن عمرو است نه قول آن حضرت صلی الله علیه و سلم * و هو الاصح * و بودن او بنحو صحیح ترست و این کلام ترمذی است * و رواه ابن ماجه عن البراء بن عازب * و روایت کرده است از ابن ماجه از ابن عازب و عن ابی سعید عن ابی هریره عن رسول الله صلی الله علیه و سلم قال * یوسیع خدری الزابی هریره و ابو هریره از آن حضرت روا میکنند که گفت * لو ان اهل السائر الاارض استکروا فی دهرهم مؤمن * اگر کتابت شود که همه سائیان و زمینیان شریک شوند در یقین خون مسلمانی * الا کلمة فی النار * هر آینه هر دوی می افکند ایشان را خدای تعالی و در آتش و فرج بعضی از علمای حدیث گفته اند که صواب لکرم الله است نه انجم زیرا که معنی الکب بر روی افتاد و معنی کب بر روی افکند است و البته هر دوست از بعضی روایات این چنین گفته اند اهل الفت اما اگر کتابت گردد که آنچه در حدیث است لفظ شریف آن حضرت است خطا از اهل الفت باشد که این چنین گفته اند و الله اعلم * رواه الترمذی و قال هذا حدیث غریب * و عن ابن عباس ان النبی صلی الله علیه و سلم قال یحیی المتقول بالقابل یوم القیمة گفت آنحضرت می که آگشته شد و کشته را رافز قیامت * ناصیه و راسه بده * در حالیکه می پیشانی کشیده و سر وی در دست متقول است و او را جبهه شنب و ما و گویا می گردن وی می ریزد خون از آنها و او را ج جمع دست بختین و آن رگماست محیط بگردن که می برد آنها را و ج قشرب نشین و خای جمعیست از باب فتح و نصر و یقول یارب قلنی * و می گوید متقول ای پروردگار من کشته است

مر این شخص یعنی بفرایدن برس * حتی بدیده من العرش * تا آنکه نزدیک سیگوند مقتول قاتل را از عرش که محل خاص نفوذ قدرت
 و کبریا بی حق است کنایت است از بسانه و استقصای مقول طلب حق خود را و یکدینش از وی * رواه الترمذی و النسائی و ابن ماجه
 و عن ابی امامه * بضم غم * بن سسل بن حنیف * بعضی های حمل و فتح نون نام او جدست مشهور شده کینت ولادت او در زمان
 سادات نشان آن حضرت است پیش از وفات بدو سال نام و کنیت او سواده آن حضرت است صلی الله علیه و سلم یساعی که و از آن
 حضرت از جهت صف و ازین جهت ذکر کرده اند او را درین بعد صحابه و ابن عبد البر صحابه ذکر کرده و بعد از آن گفت وی از اجله علمایست
 ازین را تبیین روایت دارد و از پدر خود و از ابو سعید خدری مات ستمه ماته * ان عثمان بن عفان رضی الله عنه اشرف یوم الدار *
 روایت کرده ابو امامه که امیر المؤمنین عثمان بر جای بلند برآمد روز داری آن روز که محضر ساختن او را قومه گرد کردند و دار او را شرف از بالا
 بزرگوار گزیدند * فقال * پس گفت عثمان * انشکرکم بالقد * سوگند میدهم به شما را سجد انشد بفتح حمزه و ضم نین * اقولون ان رسول الله
 آید ایندین شما که بنمید خدا صلی الله علیه و سلم قال گفته است * لایکل دم امرئ مسلم * حلال نیست ریختن خون مردی مسلمان
 الا باحی ثلاث * مگر بسبب یکی از سه خصلت * فی البعد احصان * یکی از اینها از احصان یعنی بشمار بودن آنی محصن بودن او نیز مسلم
 مکلف که دلی کرده باشد زنی را بکلی صحیح * او نفرمود اسلام * دویم کافر شدن بعد از اسلام و مرتد شدن * او قتل نفس بضرعی * یا کشتن
 ذاتی ناحق * فقتل به * پس کشته شد بسبب قتل ابی قحاص * فوالله ما نیت فی جالبه و لا اسلام * پس بعد از سوگند زنا کرده ام من
 نه و در زمان جالبیت و نه بعد از اسلام * و لا ارتدت منذ بایعت رسول الله * و نه مرتد شده ام از آنگاه که بیعت کرده ام بنمید خدا *
 صلی الله علیه و سلم و لا قتل النفس التي حرم الله * و نه کشته ام نفسی را که حرام گردانیده است خدای تعالی قتل آنرا * فممن قتلونی *
 پس بچیز و بچیز بسبب می کشید مرا * رواه الترمذی و النسائی و ابن ماجه و بعد از این خطه کعبه حریف * و هر داری را از انقضای حدت است
 لایکل دم امرئ مسلم * نه قصه که عثمان بن عفان اشرف یوم الدار * و عن ابی الدرداء عن رسول الله صلی الله علیه
 و سلم قال لا زال المؤمن متقافا * گفت آن حضرت همیشه است مسلمان تیز رنده و شتابانی کنده و رطاعت و تقرب
 خیر است * صلاتا یبکی کنده * ما لم یصب و ما را تا آنکه نرسیده است بخون حرام را متحقق بضمیم و سکون عین حمل از عشاق
 بعضی اسراع * فاذا اصحاب و ما حرامی * پس چون برسد خون حرام را مانده شد و کسب و تیرش از کسب نیت از بشوئی را بگناه
 پس قتل را حاصیستی است درین از فریق و سیاه شدن دل اگر چه بچگونگی با آن این حال دارند اما اینجا سخت تر است بطبع جاری
 مملو مانده شدن و منقطع گشتن از نیزه و بطبع بدیده لام برای مبالغه و تکیه برست و تخفیف لام نیزه برست است * رواه ابو داود
 و عنه عن رسول الله صلی الله علیه و سلم قال کل ذنب عسی الذن ان یفرقه و هم ان ابی الدرداء است که روایت میکند که
 که گفت هر گناه آیدست از خدا که بیاورد آن را * الا من مات شهیدا * مگر کسی را که در کافری کشته شود و بجا آید و من قتل مؤمنا
 یا کسی که بکشد مسلمان را بقصد دیده و دانسته و درین غایت تشدید و تقلید است و این را با دلی مشهور است نزد اهل سنت و جماعت
 و بعضی از محدثین بآن رفته اند که جزای قتل قتل خود را راست نظر ظاهر آیت اگر چه کافر نکونید و الله اعلم * رواه ابو داود *

روایت کرد این حدیث را ابو داؤد و ابی الدرداء * رواہ النسائی عن معاویہ * وروایت کرد آن را نسائی نیز معاویہ * و عن
 ابن عباس رضی اللہ عنہما قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لا تقام علی من لم یسلم الا ما یسلم منہ فی المساجد * ہر یکا کردہ نشوند حدیثی مثل حدیث ما
 و سر قمر و مانند آن در مسجد و مقاصص نیز داخل این حکم است زیرا کہ مسجد بنا کردہ شدہ است کہ برای نماز فرض و قیام آن کہ
 نماز ہای افضل است * و کہ تدریس علوم و این در مجموع مساجد است و اما در مسجد خرام کسی کہ بچند و التیاجرم آرد تنگ ساختہ شود و
 کا بنیہ طعام و شراب و مانند آن باقی اختیار شود و بگوید پس بچند نزد ما این است و نزد شما فی جائز است استغای آن در جرم و بلاد
 بالولد الاول * و گشتہ شد و در مقاصص لغیر و در خود و بجز یک گشتہ را باز گشتن و در اینجا خلاص مالک است حمہ اللہ کہ میگوید اگر
 فی یکند و اللہ و اللہ خود را مقاصص بگیرد زیرا کہ این قتل عمد است بکشتہ و این غلط است در حیثیت ازجت و بود قطع رحم و اگر بشیر زند
 قصاص نیست با تامل آنکہ شاید بطریق تادیب زدو باشد * رواہ الترمذی و الدارمی * و عن ابی رستم * بکسر را و سکون بکسر و
 شلفہ ز نام از اختلاف است بعضی رفاعہ گفته اند با بعضی عمارہ بن شریحی تیم رباب یا تیمی از اولاد ام القیس * آیت سولہ
 صلی اللہ علیہ وسلم بح ابی * گفت آمد نزد آنحضرت ہمراہ پدر خود * فقال من هذا الذی معک * پس گفت آنحضرت پدر من است
 امین کہ باست * قال ابی اسندیہ * گفت پدر من پدر من است گواہ شود بدان یعنی گواہ شود کہ وی پدر صلی من است مقصود وی ازین
 استقامت و لازم بنیاست از وی بر رسم جاہلیت کہ خواہد میکرد ہر کی از تو الدین را بنیاست دیگر کی و ازین جہت * قال اما نہ
 لا یعنی علیک * گفت آنحضرت آگاہ باش پدر منی گناہ نمیکند تو * و لا یعنی علیک * و گناہ نمیکند تو بروی یعنی اگر تہمت بخوشی
 از شما بنیاست دیگر نہ در دنیا و نہ در آخرت * رواہ ابو داؤد و النسائی و راؤدی شرح المستدرک الاول * و باہر کردہ است و شرح گشتہ
 در اول حدیث این عبارت را کہ * قال دخلت مع ابی علی رسول اللہ * گفت ابو شدہ در آمدہ ام با پدر خود و بر بنیہ خدا صلی اللہ علیہ
 وسلم و فی ابی ابی اللہ بنیہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم * پس دید پدر من آن چہ می را کہ بہشت آنحضرت بود یعنی خاتم نبوت
 و این کوششی را بدو بر آمدہ بر کل ہیکل کہ بر روی خیال کرد پدر منی کہ این ندہ است را کہ تہمت تولد شدہ است از فضیلت بدن کہ
 آن را گوشت میگویند * فقال و فی اعمال الذی بظہرک * پس گفت پدر من کہ بگذارم کہ علاج کنم این را کہ بہشت تست *
 قالی طیب * پس پدر منی طیب و چون آنحضرت را این سخن وی کہ ناشی از جہل و بی تمیزی او بود و ادعای طیب و ضا
 او خوش نیامد عرض کرد بروی * فقال انت رقیق * پس گفت تو رفیق کہ رفتی و مہربانی و نرمی میکنی بر نفس در علاج و نگاه میداری
 او را از چہ سزاوارتر نہ کہ با دشمنی کنی در وی * و اللہ الطیب * و خدا است طیب بتقی موجد شفا و طیب اینجا شافی است
 و اطلاق طیب بہت شاکلت است * و عن عمر و بن شعیب عن ابیہ عن جدہ عن سراقہ بن مالک * صحابی است و وے
 آنکس است کہ اہل مکہ را در وقت ہجرت و در نہال آنحضرت بگماشتہ بود نہ چون در ریب باہمای اسپ او و زین در رفت پس
 امان خواست و سہ بار با نچین شد پس برگشت و در آن وقت توفیق اسلام نیافت پس در فتح مکہ آمد و اسلام * قال حضرت
 رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لیلہ الالب من لیلہ ولایتہ الا ان من ابیہ * گفت حاضر شدم رسول خدا را قصاص میکرد پدر را

آنحضرت مسلمانان برابرست و خواستار القصاص و دیت فضل نیست در آن شریف را بر وضوح و کبیر را بر جعفر و عالم را بر جاهل و معذور را بر بخل و عادت جاهلیت و گفته اند که این یکی از احکامی است که در صحیفه علی بوده اند رضی الله عنه و در بی بی نیز تمیز اندازیم و کتب و کلام که بعد و دامن مسلمانان و کترین ایشان چنانچه در آن دغلام شایع می گزینی و ادنی مودی کافری را امان داد و بعد نیست نمیرسد دیگران را شکستن این عهد و در تعلیم اقتصاد هم و باز میگردد و میسر سازد یعنی قیمت را بر مسلمانان دورترین ایشان یعنی آنچه گفت ابد میسر سازد تا قرب و این بر تقدیر نیست که لشکر مسلمانان نیز از آنکه و فوجی از آن جدا شد از لشکر امام دورتر افتاد چون بلاد کافران نزدیک رسید و غنیمت یافت ایشان را باید که این غنیمت بر لشکری که پس ایشان است و بلاد عدو رسیده برسانند و منصرف نشوند بدان بلکه همه در آن شریک اند و کوه نهایی و قحطی را فاضی ناصر الدین بن بیضاوی چنین است و آنکه صحیح است جز آنکه اراده غنیمت و تقدیر آن مدلول عبارت نیست و بعضی گفته اند که یعنی این عبارت آنست که بعضی مسلمانان که دورتر از بلاد کفر و کفر اعتقادمان کنند با کافری نمیرسد هیچ یکی را نقص آن اگر چه نزدیک تر باشد بآنکه بلاد و هم مدعی سن سوا هم و مسلمانان حکم که است دارند و داری داوون و نصرت نمودن و اتفاق داشتن و اختلاف نکردن بر کسیانکه بر ایشان اند یعنی کافران یعنی چنانکه در اجرای یکدست مخالفت و تباین نیست در جینان و گرفتن همچنین باید که مسلمانان یکدیگر متفق باشند الا فی القتل مسلم کافرا و انا و گاه باشد که کشته نشود مسلمان کافرا و دلا و محمدی عده و گفته شد و خدا و بعد و دامن یعنی ذمی در عدو و یعنی تا دیتی و چیزی نمیکند که منافات بدست دارد پس معلوم شد که کشتن ذمی جائز نیست پس اگر او را مسلمانانی بکشند آن مسلمان را بقصاص وی باید چنانکه در باب انام الوصیه است پس مراد کافرا که کشته نشود مسلمانان کافرا و ذمی باشد یعنی مراد الوداد و النساء و رواه ابن بقیه عن ابن عباس * **عن ابی شریح الخراعی** * این همان ابو شریح خراعی کبی است که در فصل اول گذشت و او را خراعی و عدوی نیز گویند چنانکه با اشارت بدان کردیم قال سمعت رسول الله علیه و سلم یقول * گفت شنیدم آنحضرت را می گفت * سن العیوب هم که کسی رسیده شود و صحبت زده شد بخون یعنی بقتل نفس * و اصل و الجمل الجرح * و بخل و بخل خای همه و سکون و صده و جراح و اصل بخل یعنی فساد است و عیاش و رفاه و ابدان و عقول یعنی آنکه کشته شد یا جرح شد کسی او * **فموا باینجا بین احدی ثلث** * پس می نیست میان یکی از این سه فعلت و سه فعلت یا کسی که کشته شد و جرح گشت پس ولی او چیست میان سه فعلت * **فان اراد الیوه فلیؤ** علی یدیه پس اگر او به فعلت چهارم را پس بگیرد بر سر و دست وی و گفتار دیگران بکن * **ممن ان القیض و ایضا و یاخذ القتل** * چنانچه است بران آنکه تقصص گیرد یا بخون بگیرد یا دیت را * **فان اخذ من دلتک شیئا** * پس اگر گیرد از آنچه که مذکور شد از اتصال کشته خیری را * **ثم یلحقه** پس تها که از خود بگذرد از گرفتن چنانکه خود که بعد از آن طلب کرد دیت یا تقصص را * **فلا یلحقه الا بما عمل له** ابار و راه الدار می * **و علی ما یس** بلطف ظاهر شود و بیانی امام مشهور از اعلام تابعین و از خیر صاحبین و از نجباء و اهل بمن و سادات ایشان و در اصل از اولاد فارس و بوجلج کرده و دستجاب و دعوت بود و گفته اند که نام او دکنوان است و طائوس لقب او است نقل است که وی در باد رسد که او باد داشت نماز میکرد محمد بن یوسف برادر حجاج بن یوسف در مکه بود و وی گذشت فرمود و طایلسانی ملوکیت بروی انداخت پس سر بر داشت و ملاحظه شد از صاحب خود چون سلام داد و طایلسان دید که پیکتهای وی افتاده بیفشاند و بر وی نگاه کرد و بمنزل رفت اکثر صحبت وی با بن عباس بود

نزد عوبد کرخت و درین دلیل است برقل جامع یکی اگر شریک شوند قتل دی * رواه مالک و درسی البخاری عن ابن عمر نحوه *
 و عن جناب قال حدثنی فلان ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال * گفت جناب که حدیث کرد مرد فلان صحابی که نام او را بنبره گاه
 فراموش کرد که آنحضرت گفت * یکی از منقول و نقلیوم القیمة * می آرند گفته شده که خود را روز قیامت * میقول سل هذا فیم قلنی *
 پس میگوید میقول یعنی بخداوند تعالی بپرس این را بچیز است گفته است مرا * میقول قلمه علی ملک فلان * پس میگوید قلمه علی
 سن او را بر ملک و سلطنت فلان و در عهد دولت او نام یکی از سلاطین می برد که در زمان وی و نصرت و مدد وی کشت * قال
 جناب فافهم * گفت جناب پس بریز کن نصرت را و خطاب بسلاطین از سلاطین است که جناب نصیحت میکرد و او را که نصرت کنند
 ظالم را بر این معنی ملک بفرم است و بگویم که گفته اند یعنی گفته ام او را در غی صحره و مشایخ که میان سن و وی بود بر ملک فلان شخص کرد
 شد و نصیر برای خاصه و مشایخ است و مرد میان واقع است و معنی اول اطهر است * رواه النسائی * و عن ابی هریرة قال قال
 رسول الله صلی الله علیه و سلم ان علی قتل مؤمن * کسی که یاری دهد و در کینه قتل مسلمان * شعله کلمه * نیم کلمه و در بعضی نسخ بشرط یعنی
 با دینی کلامی و اقل و اعانتی و بعضی گفته نیم کلمه که مراد بشرط کلامی است از اقل * یعنی الذی کتب بین عینیه * ملاقات می کند خدای تعالی
 و حاضر شود در گاه وی و حال آنکه نوشته شده است میان دو چشم وی این لفظ * ایس من رحمة الله * و اما میرسد از رحمت خدا * رواه
 ابن ماجه * و عن ابن عمر عن النبی صلی الله علیه و سلم اذا اسک الرجل الرجل و قتل الکافر * و قتل گناه کار مردی را و بکشند او را
 مردی دیگر * یقول الذی قتل * گفته شود و آنکس که کشت * و یجلس الذی اسک * و جلس کرده شود آن کسی که گناه کار داشت چنانکه اسک کرد مردی
 زنی را و زنا کند بوی دیگری خیمت بگناه دارنده پنجمین قصاص نیست بگناه دارنده که آنرا او بپوشید نه آنکه این را عانت است و در اعانت
 بر قتل بکمال حدیث که قصاص آمده است مگر آنکه این حدیث منسوخ باشد و الله اعلم * رواه الدارقطنی * **باب الدیات** * جمع دیت که
 حق قتل در اصل مصدق است و دوی دیدی و دیگر و عدلیه عده غالب آمده بر این که دوده میشود و در بیانات و لفظ حج آورده با اعتبار انواع دیت است
 که دیت نفس است و دیتهای اعضا و جوارح و دیت از شتر و دیت و از طلا و نقره و از نقره و دیت از نقره و دیت از نقره و دیت از نقره و دیت از نقره
 که بنبره خدا صلی الله علیه و سلم کرده دیت بدنه هر دیت و این نزد است و نزد شامعی از نقره دوازده هزار نوبت نمیشود و دیت دیگر ازین سه نوع
 نزد ابی حنیفه و نزد صاحب ازین سه نوع میشود و نیز از نقره دیت و از نقره دیت و از نقره دیت و از نقره دیت و از نقره دیت و از نقره دیت و از نقره دیت
الفصل الاول * عن
 ابن عباس ان النبی صلی الله علیه و سلم قال نه و خدره سواره * روایت است از ابن عباس که آنحضرت گفت دیت ابن و این کرد
 برابر است اشارت کرد باین و این با کشت خود و با کشت زینا که میان کرد و راوی میقول خود یعنی * و الخضر و الابهام * به آنکه در قطع اصابع همه
 از هر دیت یا از هر دو یا تمام دیت است از جهت نفوت نفس منقعت پس در هر اصبع و عشر دیت باشد که دیت شتر است پس می فرماید دیت
 خضر و ابهام برابر است اگر چه خضر ضعیف تر و خیر تر است از ابهام مگر اگر ابهام دو بند دارد و خضر سه بند ازین جهت تخصیص کرد بعد از این دوا
 زیرا که هر دو برابر اند در اصل شغفت پس زیاده و نقصان اعتبار ندارد چنانکه این و شمال و هرگاه که در هر اصبع و عشر دیت کل باشد و در هر
 انگشت بحساب آن نخواهد بود پس در هر بند انگشت ثلث عشر و در بند انگشت نیمی عشر زیرا که در هر بند دیت و انگشتان دیگر را سه دیت

[illegible]

دوم محمد بن ابی بکر بن محمد بن حرم دوی پدر علیک نیست که قاضی باینه است بعد از پدر خود و وی کلان ترست از برادر خود عبد الله بن ابی بکر و از جناح سلمی
 شکند و جایگزین او است محمد بن ابی بکر بن خرم قصاص کرده و نسبت بجد علی کرده - ان رسول الله صلی الله علیه و سلم کتاب الی اهل الیمین - روایت
 میکند که آنحضرت نوشت کتابی بسوی اهل یمین - و کان فی کتابه ان من اعتبط من منا قتل - و بود در کتاب وی اینیکه یکبار کشد کسمانی را بی عتاب
 و اصل بیک شستن شتر را بی عتابی - فایز قویده - پس برستی کس قصاص دست خودست یعنی متغولی است بجزای فعلی و جناحی که برست خود کرد
 یا قصاص برای فعل دست اوست و بعضی گفته اند که نمی است که قصاص گرفته شود بی حمل یا ناکه میگویی دست برست یا او پیش دست اوست
 الا ان یضیی اولیا المقتول - مگر اگر کسی شوند که سان متغولی که کار با او شتر را در دست قصاصت ایشان است بیت ما بنحو - و غیره ان اهل فعل المرافقه
 و در ان کتاب بیان بود که هر کشته میشود زن - و ین فی النفس الدیة لکن من الابل - و در ان کتاب بیان بود که شستن نفس بیت عدست از شتر یعنی بر کسی
 که شتران دارد و علی اهل الذی الف بنیاد و در ان زمان در شتران است و بر اهل فقره و بنزد رحم دین - او که از عدالت است که القای قیاس مراد است
 که شتر در ان در واقع بحسب اتفاق شتران میگردد و از در ان زمانه که باید واجب باشد که آن قبول و محسوب نباشد - و فی الاذنت اذا وعب بدعته
 و درینی چون تمام کرد شود بریدن آن و ازین بکره شود و جب در اصل یعنی جمع و جمله است و او عب القوم یعنی عمده اند و بیکلی فرار اند استیجاب حکم که
 یعنی در از کتفین است بهر این باب است - الدیة بالنسبة الی الابل - و بیت تمام است که عدست از شتران - و فی الاشارة الدیة - و در وندانه که شتر کشید
 دیت کامل است - و فی الشقیین الدیة - و در هر دو لب که بریده شوند نیز دیت است - و فی البیضین الدیة - و در هر دو جای که بریده شوند دیت است - و فی الذکر الدیة
 و در بریدن آلت مردی دیت است - و فی العصب الدیة - و در شکستن استخوان پشت چنانکه سب زوال و افعط آب منی گردد دیت است - و فی
 التینین الدیة - و در کور کردن هر دو شتر دیت است و اصل در باب قطع اطراف و اعضا است که گرفتار ذرائع گردانند جنس منفعت را تمام
 و کمال یا سبب زوال جمالی که قصود است تمام گردد و واجب است تمام دیت که بوجهی در حکم تمام نفس است پس ملحق است باقیان نفس بجهت
 تعظیم آدمی و اصل آن قضای پیغمبر خداست صلی الله علیه و سلم تمام دیت در زبان و بطنی و پیدای شود و این اصل فروغ کثیره و تحقیق حکم
 کرد عمر رضی الله عنه چهار دیت در یک ضرر که زائل گردانید عقل و سمع و بصر و کلام را و همچنین در هر دو فک که ستره شده و نرسد دیت است زیرا که
 معقوت جمال است و همچنین رمی سر که ذانی الهیة - و فی الرجل الواحدة اصف الدیة - و در بریدن یک پا نیز دیت است از بیت نوات افضت
 منفعت - و فی الناحیه ثلث الدیة - و در شکستن که سیده است - و در شتر را سبک دیت کسی در سه شتر و سوم حصه شتر باشد و کمترین
 آن شتر شکستی که بر یک پوست و دماغ رسیده باشد اسم و ماموم و دماغ تنه شده - و فی الناحیه ثلث الدیة - و در جراحتی که بر درون شکم یا بر بدن دیت است
 چون شکم درون هر جزو گردانند این دیت باشد و در ان جافه جراحتی که باز درون گذارد و در - و فی الناحیه خمس عشرة من الابل - و در نقل پا در
 شترست و نقله بفرم و در خون و در کتاف شده شکستی که استخوان بوی شکسته باشد که ذانی الصالح و در قیاس کفته شتر شکستی که فعل
 کرده شود از وی فارس عظام و آن پرداست که بر استخوانهاست زیرا که گوشتها - و فی کل اصبع من اصابع الید و الرجل - و در هر انگشتی از انگشتان
 دست و پا - و عشر من الابل - و در است از شتران - و فی السن خمس من الابل - و در هر دندان نیم شترست و گفته اند یا با نصد و در هر
 اگر گفته شود که چون در مجموع انسان دیت کامل باشد در یک دندان چگونه پنج شتر باشد و دندان پایاسی و دو دانی است و شتر

جوابش است گفته شود این تقدیرات تبویض انداز نیست بشناخت آن که توفیق و سماع از شرع نعم بعضی این اقسام خیا که در
 و بیشتر و نصیحت در یک پیشتر شده و چه تنوع نیز در کتوان کرد اما اصل همان توفیق است و رواه النسانی و الدارمی و فی روایت مالک بن نویر
 و فی الیومسون و فی الرجل یسوس و در روایت مالک بن نویر گفته اند که در پیشتر پنجاه و در دست پنجاه و در پای پنجاه و فی الرضیه
 خمس و در مشکلی که پیدا کند سفیدی استخوان را پنج ششست و و عمن حمرون سیب عین ابیه عن جده قال قعی رسول الله صلی الله علیه
 و سلم فی الموضع خمساً حسناً الا بل گفت علم کرد و آنحضرت در هر یکی از شصت گیسای موصیج پنج از شتران و فی انسان حساً حساً
 سن الا بل و در هر یکی از ده نیا پنج ششست رواه ابو داود و النسانی و الدارمی و فی التذری و ابن ماجه الفصل الاول و در روایت کده
 تری و ابن ماجه فصل اول را فی دست مواضع را فی الانسان را ذکر کرده و عمن ابن عباس قال جل رسول الله صلی الله
 علیه و سلم اصابع الیدین و الرجلین سواء گفت ابن عباس که و این آن حضرت انگشتان هر دو دست و هر دو پا برابر از جهت
 فوته شدن شصت شصت هر یک فوته انگشتان دی و رواه ابو داود و التذری و عمن قال رسول الله صلی الله علیه و سلم الا اصابع
 و الانسان سواء انگشتان همه برابر اند که بعضی کلان تر و بزرگ تر از بعضی باشند چنانکه التذیه و انضر سواء دندان پیش و دندان کنی
 همه برابر اند که انضر س برابر تر از شفا اند انسان نام دارد و دندانهای پیش چهار و بالا و پایین پس از آن را بایع طبری
 بعد از آن دینا به بعد از آن انضر س هده و هده سواء بلین این برابر اند اشارت است به بصیر و خصمه قالوا و رواه ابو داود و عمن
 ابن حنیبل عن ابیه عن جده قال خطب رسول الله صلی الله علیه و سلم عام الفقه خطبه ترانه آنحضرت در سال فقه که تمام گفت
 ایها الناس انما اتصافتم فی الاسلام ای هر زمان نیست علت و حادث آن در اسلام حلف که جا و سکون لام و فیه حاکم و لام
 نیز نیست بخند و نه بایک گفته که اصل حلف خند کردن و عهد استن بر اتفاق و مساعدت و مساعدت بیکدیگر و آنچنان در جاهلیت بود و در
 و قمار و تجارت بود که اگر نظر بخواه حق باشد و این است که در اسلام از آن نمی واقع شده و فرمود لا حلف فی الاسلام و آنچه بر نصرت مظلوم و
 از هم جدا بود و مسلم و مقرر است و این اشارت فرمود و ما کان من حلف فی الجاهلیة لایزیده الاسلام الا شدة و آنچه باشد از حلف
 در جاهلیت زیاده بگوید اسلام از آن نمی و شکاک انموثون یعنی من و ما هم مسلمانان بلکه کسیت دارند و اتفاق و اتصالات برسانیک بر لایق
 یعنی کافران خیا که در این دست خالفی یکی نیست همچنین در مسلمانان بایک باشد و بچیز علم اند و هر دو علم تصاهم اما من جده بر ایشان
 تدرین ایشان در تدر و هر تدر و بیکدیگر و از ایشان نیست را و در تدرین ایشان ویر و مسلمانان هم علی عقیده هم و بیکدیگر و جهای ایشان
 بر سر و قرآن و فقه و غیرت را بر لشکر ایشان که در راه الحوب نشسته است و آن فوجها بر سر و فتنان فرستاده این تفسیر کلام سابق است شش
 این حدیث در حدیث علی مرتضی از تدر و فصل ثانی از کتاب انصاف گذشت لایق محسن بجا آورده نشود و مسلمان بکافریان این
 در جهان حدیث گذشت و در کتابا فروع دین اسلام دینت کافر نیست دینت مسلمان است باین اند که در است مالک نزد شافعی روایتی از احمد
 و ثقات دینت مسلمانان نزد دینت فی ثلث دینت مسلمانان و در بایستی نقل کرده که در یک دینی عهد و عهودی نیز در دنیا است گفته چنین حکم کرد
 ابو بکر و عثمان چون زمان معاویه شد نصف ساخت و از علی رضی الله عنه روایت کرده که گفت ببل بخند و لایق ایشان جزیره را که برای آنکه باشد

و این سخن بحکم آن فرموده شود و بجز از قصاص و رشید عبدینی چون مشایخ حدیث باید که حکم او حکم باشد که از امیر ^{رواه ابو داود} و محمد بن ابی عن جده قال قضی رسول الله صلی الله علیه و سلم فی العین القاصه الساده کما لها ثلث الدیه و گفت حکم کرد آنحضرت چشم استنداده ثابت باقی در جای خود ثلث دینه یعنی چرتی بیشتر بود و بیانی وی نیست ولیکن از جای خود برآمد و در حال روی خالی نشاند و در رأی العین چنان نماید که چشم بحال خودست و سابقا گذشت که در دو چشم تمام بیت است که بعد شترست و در یک چشم نچهار شتر و ثلث دلاله است که در نفس چشم باین و تیر ثلث دیت است و ظاهر این روایت بعضی علماء عامه علماء واجب گردانیده اند درین صورت حکومت عدل را زیرا که خدمت تمام بحال زنیست پس در حکم ندانی شد که سیاه شد بضر و در بیان غنی حکومت عدل گفته اند که این موجب اگر نزد می بود باین حرامت چه مقدار از قیمت او کم میشد باین حساب هر چه از دیت وی باقی ماند واجب میگردد و این حدیث را هم بعضی حکومت حمل کرده اند یعنی آنحضرت صلی الله علیه و سلم که در اینجا ثلث دیت حکم کرد زیرا که در ماده مخصوص هر سه باین مقدار که بطریق عامه و حکایت حکم فرمود و کلام توراتی دلالت میکند بر آنکه در وقت این حدیث سخن است و الله اعلم ^{رواه ابو داود و النسائی} * و عن محمد بن عمرو بن ابی سلمه عن ابی هریره قال قضی رسول الله صلی الله علیه و سلم فی العین ثلث دینه و گفت ابوسهریه حکم کرد آنحضرت و چنین گفته بود و سید اوسته اوفس او نقل ^{عنه} «عنه غلام باشد یا دوا یا سپ یا ستر» ^{رواه ابو داود و قال روی} و از ایض حدیث محمد بن مسلمة ^{و گفته است ابو داود} که روایت کرده است این حدیث را محمد بن مسلمة که از اعلام بصیرین و ائمه ایشان است که تیره الحیث و اس الوریه مشهور است و بجا و توحید و جلال است و روایت که از روی شریف مالک و ابن المبارک و دیگران گذشت گفته کردی آن قصه و وق است ولیکن مالک از وی قوی ترست ثونی سنه سبع و ستین و مائه و خالدا و اسطی * و روایت کرد این حدیث را خالدا و اسطی طحان از نیا عبد الله الصالحان حافظ صحیح الحیث اسحاق بن ارقی گفته که در دنیا فتم بفضل الخالد بن الطحان گفتن نویسان را خود دیده گفت سفیان مرد نفس خود بود و خالدا دعا بود و میگویند که وی خرید نفس خود را از خدا پس بایست تصدیق کرد بقرن نفس خود فصد ^{عن محمد بن عمرو} * و در آن میگوید از محمد بن عمرو و محمد بن عمر بن عبد بنی از ایشان محمد بن عمرو بن حزم است ^{و لم یکنه اوفس و جعل} و ذکر کرد که علی از این فرس و جعل و بعضی گفته اند که در فرس و جعل و حم از راوی است زیرا که عه اطلاق کرده و دیگر انسان ملوک * و عن محمد بن شیب عن ابی عن جده ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال من طبیب ^{و گفته است آنحضرت} کسی که طبیب گردند از انکشاف ^{و لم یکنه} و حال آنکه آهسته نشده است از وی طبیب یعنی شهنشویست طبیب و مهارت و خلاقیت ندارد در آن پس مردی دی بیمار بهیو خاص پس آن مرتبب خاص است و واجب است بروی دیت و ساقط شد از وی قصاص از جهت اذن مریض و رضای او در آن و جنایت وی نیز عامه علماء بر عاقل او است ^{رواه ابو داود و النسائی} * و عن محمد بن حصین ان غلاما لاس قهر ^{روایت} از محمد بن بن حصین که کعبی شهنشویست و صاحب مناقب و کمال است که غلامی را مرد می را که قهر کرده اندینی عامل آن غلام فخر کرده اند و بنایت او خطا بود و گفته اند از این غلام حرامت زیرا که جنایت عید بر تیره است نه بر عاقل قطع اذن غلام لاس ^{و گفته است} و علامه و گوش غلام که مرافقا بود و عاقلی المافقی پس اینده کسان این غلام قاطع از دیگر غلامان است و علی علیه السلام و اناس را پس گفتند

از سافت چنین و چنین یعنی سافت بعد از رعایت بعد - رواه مسلم - و حجة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم انا قال احدکم
 یلقب بالوجه و قتیلة قال کن ذی الی کشاف من سافر کذ و فاحصت ناید و فی کشف از اگر چه با نفاذ باشد پس باید که انتخاب کنی و یکی
 و بر روی نزد اجتناب یکسو شدن و بر گزین بودن - فان الله خلق آدم علی صورته فیکر که بدستی خدای تعالی پیدا کرد و امر از هر دست
 و صفت خود گردانید و از منظم صفات جلایه و جمالیه خود با بر صورت خاصه که اختراع کرد آن را و خلق و نمود و اضافت برای تشبیه
 و مکرر است چنانکه در نخت فیه من روحی گفته اند و بعضی گفته اند که ضمیر عالم با دم است یعنی بر روی یک شخصه با دم است متنازل است
 مخلوقات مثل جصاص و کرامات پس حاصل معنی آن باشد که تعالی آدم را شرف و بفاضل خلق ساخت و وجه اینست و جصاص
 او محل ظهور صورت و کمال دوست پس اجتناب باید کرد از ضرب و جبر روی و گفته اند که امر برای بدست و در شرف زیاده برین سخن کرده اند
 فلیغفره یعنی علیه - الفصل الثانی - و حجة فی فی و قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من کشف ستر کسی که بر او
 بر وجه او کشف نمی کشد و بر هر کس که - فاوصل بصره فی البیضاء - پس در رو بیا نی خود را و خانه قبل آن که خون در پیش از آن
 اند کرده شود و او را تراشیده و بر او بصره پس - و بصره عورت اهل آن خانه را فی البیضاء عورت شرم و دم و هر چه از عورت و ویدن آن
 شرم آید فعلی حد این تحقیق اندکس فعلی را که وجوب حد است - و بصره یعنی آنچه عورت یا مکان از جرم آن چاکر باید دید و باید
 لا یحل له ان یمسک حلال نیست امر او را که باید دید - و لا یصل بصره - و از تابست یعنی که در می جنگا سیکر و از او بصره خود را
 فاستقبله بصر - پس پیش می آمد و از روی - فکشف بصره - پس گوید که آن مرد و چشم او را با عورت علیه منزه نشد نمی گویم من بزرگوار
 و عیب میگویم او را - و ان هر اهل علی باب لا یصله - و از کلمه مرد و مردی که نیست برده مرد او را عیب نیست - و در جابله سبیه پیدا است
 آن در این دولت دارد بلکه بدست از اخلاق در کمال شرف برده - فکشف بصره علیه - پس اقامه نظر او را بر اهل بیت است
 گنهای بر روی - انما الخطیئة علی اهل البیت نیست گناه مگر بر اهل خانه که چرا در نیستند برده و فرزند نیستند - رواه الترمذی و قال
 حدیث خوب - و حجة چایر قال یحیی رسول الله صلی الله علیه وسلم ان یقده السیر بین اهل بیت - آنحضرت نمی کرده است از آنکه بریده شود و اول
 و گفتن آن بر کشته و بر حنطه غلطی معنی تناول است و تناول گرفتن از دست کسی و مرد اینجا اطلاق گرفتن است - رواه الترمذی و ابو
 و حجة الحسن عن حمزة - و روایت است از ابن ابی عمیر بن حنبل که صحابی مشهور است و در بصره می بود و حسن بن علی و از
 روایت میکند - ان رسول الله صلی الله علیه وسلم نمی ان یقده السیر بین اهل بیت - آنحضرت نمی کرده است از آنکه بریده شود و اول
 میان دو گشت قد بقاء و تشدید دال بر زبردن و بد زشتی گفتن و سیر بفتح سین و کون تخمین دوال و سبب نمی است
 که خسته گردد و گفتن و این نمی تنزیحی و شفت است - رواه ابو داود - و حجة سید بن زید ان رسول الله صلی الله علیه وسلم
 قال - روایت است از ابن بن زید بن عمر بن نفیل بصره فون و فتح فاکه از خسته و مشوره فروج است - و حجة آنحضرت گفت آنحضرت
 من قتل دون دینه فهو شیء - کسی که کشته شود و دین خود را حفظان پس وی شهید است - و من قتل دون دینه فهو شیء - کسی که
 کشته شود و دین خود پس وی شهید است - و من قتل دون ماله فهو شیء - کسی که کشته شود و مال خود پس وی شهید است - و من

باب قتل اهل الرقة و السباعه بالغصب و بابت گرفتن اهل ردت و سبی کشندگان بغضادات و ارتداد و بخی بر حجت کتاب
 الله و خروج از اسلام و سلمان چون برگرد از اسلام و انبیا با الله عرض کرده شود بر وی اسلام و اگر باشد مرد و اگر باشد عورت و اگر
 آن مشبه را عرض اسلام و از آن مشبه امری واجب نیست زیرا که دعوت رسیده است و قبول دعوت جدید نیست و تسبیح است
 که از او رسیده و از آن مشبهان مشبهان و الا قتل کنند و بعضی گفته اند اگر وی حملت طلبه حملت و هذا و الا حاجت نیست
 و نه شامی واجب است که حملت دهد و او را هم سرور و ظاهر قول حجتانی اقله المشکین و حدیث پیغمبر صلی الله علیه و سلم بن بل
 دینه فاقه و در عدم ایجاب حملت است و سماعه و پیغمبر صلی الله علیه و سلم سماعی است چنانکه قصه حاج قاضی و مردان گمانی اند که سبی میکنند
 در فساد فی النهر صبی و دین و شبانی کردن و کب و کار کردن سماعی بلج شان و آنکه کاری بر گس کند و سماعی که غازی
 ویدی کردن و مرد و این قطع طریق اند چنانکه فرمود انما یجوز الذین یحاربون الله و رسوله و الذین یتحذرون فی الارض فسادا و ان یتکلموا و یصلوا
 و ان یشاءوا فی شان **الفصل الاول** عن حکم تهمه روایت است از عمر که در ولای ابن عباس و یکی از انصاری که گفتند
 قال اتی علی بن رضی الله عنه بزمان و قد کففت اذ قد شذذوا و امیر المؤمنین علی رضی الله عنه زندیقان زندیقی در اصل قوم موسی را که
 از آن و بختاب اند که در وقت قیومی ساخته و الا آن نام کسی است که ایمان ندارد با توحید و تسکست بر بوسیت را و در اصل کتاب تحقیق
 این لحظه تفصیل کرده مشبه است و مرد و این قومی اند که بر تهمه اند از اسلام و بعضی گفته اند قومی بودند از اصحاب عبد الله بن سبا که
 کردند اسلام را و بطلب تهمه تفصیل است و دعوی خدای کردند در حق علی پس گفت وی رضی الله عنه ایشان را و طلب توبه نمود پس
 نو و با و ندیس که برای ایشان که با و او و دخت در آن التماس و انداخت ایشان را در وی **فما ترجمه** پس النبوحه ایشان را
 و او را بنی اهل از وی رضی الله عنه خبری و اجتماع و دیدن مصلحت در بر و وضع ایشان و سایر مسلمانان از انبیا بنی عباس
 بطلب انکس ابن عباس و پس بر پان ستمن علی ایشان را با بن عباس **فقال** لو کنت انما اخرجتم **پس** گفت ابن عباس
 اگر می بودم من ستمن ایشان را و بعضی رسول الله از جهت نمی کردن پیغمبر صلی الله علیه و سلم که فرموده است **لا تعدوا العذاب الله**
عذاب من یذنب الله و یقتل الله است و نقلتیم و هر آنکه ستم ایشان را چنانکه حکم شرع است که بشتن مردان **بقول رسول الله**
 علیه و سلم بن بل دینه فاقه و کسی که بیل کند پیغمبر بدین خود را پس بکشید او را آورده اند که چون رسید این سخن ابن عباس علی
 رضی الله عنه انصاری را و او را و گفت راست گفت ابن عباس و اینها معلوم شد که فعل علی رضی الله عنه برای و اجتماع بوده و بعضی
 که از او و الله اعلم **رواه البخاری** و ترمذی و ابو داود و نسائی و ابن ماجه بر روایت کرده اند و عن محمد بن عبد الله بن عباس رضی الله عنه
 قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم انما لا یذب بها الا الله و یذنبک الله عذاب من یذنب الله و یقتل الله و یذنبک الله عذاب
 بوی دیگر **رواه البخاری** و عن محمد بن علی رضی الله عنه قال سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم یقول یخرج قوم فی آخر الزمان و یذنبون
 امیر المؤمنین علی رضی الله عنه فیه من عذبت را که گفت سرانجام است که برون نیند و حسی در آخر زمان **حدیث الانسان** **فوسا ابا هذا**
 بضم ح و ث و دال جمع حدیث فیه من عذبت را که گفت سرانجام است که برون نیند و حسی در آخر زمان **حدیث الانسان** **فوسا ابا هذا**

نفعت عقل و جعل و احلام جمع علم کبر عاقل و قبا جمع علم یقین خواب و بالغ نیز می آید * یقولون من خیر قول البریه * میگویند از برترین سخنان آن که حکم میکند بدان خلق مراد قرآن عظیم است و در بعضی نسخ تصحیح من قول خیر البریه و مراد حدیث رسول الله صلی الله علیه و سلم و اول مناسب ترست با آنچه واقع شده است و مراد حدیث در شان خروج از قوت قرآن و تمسک بدان و قایل آن با باطل و لا یجوز و ایضا خارج بهم * در فیکند روایان ایشان و کذا که آن حلقه مای ایشان را و نیز میسعد قبول و ظاهر غیره و قرآن در فعل جمع خیر قول من الدین کما یمرق السهم من الرمية * بروند بریه و غیره بیرون می آیند از دین یعنی از اطاعت امام نه از دین و اسلام با این مباهله و تفسیل ایشان چنانکه بیرون می آید و میگذرد از شما و اوده نمیشود و چون از جهت سرعت نفوذ آن چنانکه در حدیث دیگر آمده است هست فایما یقیموهم فاقومهم * پس هر جا که پیش آید ایشان را بکشید ایشان را * فان فی کلهم اجر ان من قتلکم فی يوم القيمة * پس بدین که در کشتن ایشان موقوف است مگر کسی را که بخشد ایشان را تا رزق باشد مراد خروج از قوت و نیز در اطاعت امام و کشتن آن را بر او علی رضی الله عنه ایشان را مشهور است و نه بدین ایشان آن است که بنده باز کتاب کبیره بلکه غیره هم که فرود آورده اند که از این روایت علی پسریده شد که یا کافر اند ایشان فرمود من الکفر به و اگر کفر کنی خدا ایشان را نمی پس کا و چون گویم ایشان را * متقی علیه * و عثمان ابی سعید انحری قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم کون اثنی افرقیین * گفت ابوسید خدری گفت آنحضرت می باشدند و است من و گروه جدا جدا * فرج من بینهما مائة * پس بیرون می آیند از میان آن دو و فرقه دیگر که بیرون آید و گذرنده از دین و طاعت امام مراد خروج از کبیر بیرون آمدن از طاعت امام و موقوف در لغت بیرون گذاشتن تیره است از نشانه و تیره خروج بدان جهت آنست که بیرون آمدن از دین چنانکه بیرون می آید از تیره سعید * علی فکلمه اولاهم باقی * وانی میشود قتل این باقره را نزدیک و مراد او ترین مردم می اشارت بایر المؤمنین علی است رضی الله عنه و کرم الله و بیکه خروج را کشت * رواه مسلم * و حسن خبری روایت از خبر برین عبد الله بن علی رضی الله عنه که صحابی است حسن الصورة و السيرة * قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم فی حجة الوداع * گفت خبری گفت آنحضرت در حجة الوداع در خطبه که در روز نحر خواند * لا ترجعن من بعدی کفرا * زیرا که دید شما بعد از من کافر * فیض بعفکم رقباب بعضی * و در اینجا که نیز میگذرد بعضی از شاگردهای بعضی را و توبیحات این کلام در تخریج او و در فعل اول از باب خطبه کرم محمد گذشت است و اقرب توبیحات آن است که مراد فعلی است که شاهد فعل کفارت و نزدیک است که از او مراد آورده و بخوبی بان گردد و فضلا لا یجاسه کفرا نیز روایت است و آن همین مراد بجهار است * متقی علیه * و عثمان ابی بکره صحابی مشهور از اهل طائف و احوال و سه مکر نوشته شده است * عن النبی * روایت میکند از پیغمبر صلی الله علیه و سلم قال اذا التقى المسلمان * گفت آنحضرت و قسم که پیش آیند یکدیگر دو مسلمان * حمل احدهما علی اخیه لیسلاح * در حالیکه برادر دینی از آن دو مسلمان برادر خود سلام را * قهقی جوف بهم * پس آن هر دو مسلمان در کارند و فنی اند و چون میجو و را بختین سبیل کند جنب آنچه بر کنار جوی می باشد * فاذا قتل احدهما صاحبه و صلا باجمیعا * پس چون بکشت یکی از آن دو مسلمان یا برادر او را و آید و فنی را هر دو گفته اند که این بر تقدیر است که یکی از آن دو بر حق نباشند و اگر یکی بر حق باشد

راگشتہ یعنی ماوراء النہر مہمانان سفیدان متفق علیہ کہ گھنٹہ اندک آنحضرت کو این حمہ غلاب کو بطریق قصاص کو ایشان نیز باوریا
 چہین سہما کردہ بودند و تحقیق روایت کردہ شدہ است کہ سہل و خیر ایشان کشیدند و دست پاریزند و در زبانہا و پشہما سے ایشان
 خابہا خانیہ نام و درونینہ چہ میدان سفیدان عظیم بود کہ تر شدہ نہ ہونما ریختند و قطع طریق کردند و اسواں کو گھنٹہ دوام را بر سر
 کچھ کندیان عقوبات در اندین سہما بقصد جزی و سیاست و این حمہ برای صلح عالم و نظام بود و قطور صفت جلال و شہرعت
 آن حضرت جامع بود میان جمال و جلال و لطیف و قہر و حمہ باطنی بود و مالک و سبک و در ملک خود ہر چہ خواہد و آما آب خداون
 گفتہ اند این نیز قصاص بود و بعضی گفتہ اند کہ آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم میدان کردہ بود و در مہمان را از پیش خود کردہ نہا
 برنگہ ہر کہ وہا جب شدہ بودی قتل اگر آب بطاہر نہ نیاید کہ متفق علیہ **الفصل الثانی عن عمران بن حصین** قال
 کان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یسئلنا علی الصدقۃ بود آنحضرت کہ فی ہر گنہت وہی برغلانیدہ مارا بد صدقہ ستمتہ کروں و خیری
 بفقر و ینما عن المثلثہ و بھی می کردہ باز سیداشتہ مارا از شلہ بضم سیم و سبک شامی شنانیدہ اصل یعنی عقاب و نکال ست و ناک
 آمدہ در بریدن نبی با گوشہ یا نہ کہ قبیل یا خیری از اطراف و اعضا می او و بھی از شلہ یعنی گفتہ اند کہ برای تحریم ست و بعضی گفتہ اند برا
 تنزیہ و قول اول صحیح ترست و بعضی نسخہ نیز گفتہ اند کہ آنحضرت بآن قوم کہ بطریق قصاص بودہ را بخواہد و و رواہ النسانی
عن انس و عثمان بن محمد الرحمن عن عبد الرحمن بن عبد اللہ بن مسعود زیدہ خودوی از صفار
 تابعین و کجا علی ای نقدہ است تبلیس اخذت روایت میکنند از زیدہ و و را علی رضی اللہ عنہما و روایت او زیدہ شش سخن کردہ اند
 زیدہ کہ وہ در آن زمان صغر بود مات منشیہ و تسعین و در زمان میلہا بن عبد الملک قال کما عن رسول اللہ صلی اللہ
 علیہ وسلم فی سفرہ گفتہ بودیم با بآن حضرت در سفری فالتعلق الحاحۃ پس روان شد آنحضرت و حاجت خود را ظاہر است
 کہ حاجت انسانی مراد است و و کما حمۃ و پس دیدیم کہ حمۃ را یضم حای معلوم شد کہ یدیم منقوحہ و تخفیف نیز آمدہ نامہ ہر نامہ ایست خود
 سہ ماہی نہ کہ شمشک سہما و خان بآن حمۃ و و چوہ بودہ فاختہا و سہما پس گرفتیم ماہر و و چوہ اورا و فیات الحمۃ و بجلت تفرش
 پس آمدہ و در حای کہ سبکستہ اندازو ہای خود را این لفظ بچند وجہ روایت کردہ اند یعنی تا و سکون فاد و ضم را زفرش طالع یعنی گسترین
 بازو با و بفتح فا و را شدہ اصل وی تفرش و بضم تا و فتح فا و کہ را با تہا زفرش و سنی ہمہ کی ست و تفرش بعین بجای فا
 در وجہ اخذ آمدہ از تفرش یعنی بازو آشتن بازو و سایہ کردن ہا تہا و گفتہ اند کہ صواب بیہانی ست کہ اذ قال التورپشتی و عجا العبی پس آیدیم
 صلی اللہ علیہ وسلم فقال من فجع بولدہ یا پس گفت آنحضرت کہ در ناک اند و گلین گردانیدن حمہ را بسبب ولادش کہ نہا را گرفت
 و سبب درد و اندوہ او شد فجع اندوہ و مصیبت رسانیدن و رد و اولدہ یا الہما با گردانیدہ سہما می اورا بوی و
 و را می تفرش کل قدر فعا یا و دیدمان حضرت موضع موچہا کہ تحقیق سوختہ بودیم موچہا را فہمہ موچہا را و در بقہ تفرش کل انیا موچہا
 کہ در روسہ موچہا ساکن بودہ قال من حرق ہذہ گفت آن حضرت کہ سوختہ است این را فحلان سخن پس گفتیم ما
 ما سوختہ ایم قال انا لا یعنی ان یغیب بلنا الارباب النار و گفت آنحضرت بدستی میرسد و بھی سوزد کہ غلاب کند آتش مگر و در و کار

احصان که عبارت از بودن زانی جز مسلم کلفت که مدعی کرده باشد بکل صحیح - فانی جرم پس بدستیکه زانی محصن مسلک کرده میشود و برجل
 خرج عمار بالله و رسول دوم محارب مرد کینه بیرون آمده است جنگ کفنه مضره و رسول خدا را مرقاطع طریق است که ده میثقه و یک پانزده
 در کینه الذین یحاربون الله ورسوله و یسبون فی الارض فساد واقع است - فانی قتل پس بدستی که پنجمین مرد کشته میشود و قتل نفس
 کرده است بی اضرار مال - او یصلب - بتشیه دلام باید در کشته میشود اگر قتل - اضرار مال بر دو کوه و فقهرا اختلاف است و آنکه کشته شود و اگر کشته
 یازده تا بیست و دو یعنی سن الارض - یازده شود و در کرده شود از زمین یعنی از شهری بشهری و پنج جا نکند آنکه در کوه و در کام باید باقی بماند
 ترسان و گریزان و آواره گردد و بمیرد یا مردن و برزیدن از شهر خود و زمین خودش است و این بقیه یک کینه برساند ارحیان را نکند
 و مال نکند و تفرقه کرده است امام ابوحنیفه نفی را بکس مآوردن کلاه و توبه و در آن باین نفی و برین محل است که گفته شد یعنی کفنه اندک امام
 فخرست در عقوبات هر کدام کی ازینها بکند که خود بر طریق بی تفصیل کذا فی التفسیر - او قتل نفس - سوم قتل نفس است که بکشد
 مردی کسی را - یقتل بها پس کشته شود بسبب آن نفس و قصاص وی - رواه ابو داود - و عن ابن ابی لیلی انام ابو عبد الله
 تابعی شمره و ثقه است و پدر ابو یعلی صحابی است از اهل غزوه احد و کله و در شش سال است که باقی مانده بود از اختلاف عمر رضی الله عنه روایت
 میکند از پدر خود و از علی ابن ابی طالب و عثمان بن عفان و ابی ایوب صد و هشت صحابی را یاد یافته ترمذی انصاری و بی نظیر زمان خود بود
 و اصحاب او و در توطئه سیکار و دماست ستمه شین و عثمان و ولد او که محمد بن عبد الرحمن است نیز ابی لیلی گویند امام شافعی و در توطئه قاضی که در کتاب
 مذنب و در فقه و گفته اند که اگر عثمان گویند ابن ابی لیلی عبد الرحمن را خوا احمد و چون فقهانگو محمد بن عبد الرحمن را خواص - قال -
 گفت ابن ابی لیلی - حدیث اصحاب محمد - حدیث کرده اند از ابی ابراهیم محمد بن ابی القلیله و سلم کاه و اسیر و عن رسول الله که ایشان بودند
 که شب میفرستند برادر غیر خود را صلی الله علیه و سلم پس چون بفرستند یا سکون سین و فخر الزمری بغیر سین سیر در شب کردن و در بعضی نسخ
 میسیر یعنی سیر میکردند - فقام رجل ستم پس خواب کرد مردی از ایشان - فالتفت لبعضهم الی رجل - پس رفت بعضی از اصحاب
 بسوی رستی که بآن مرد خواب کنده بود - فاخذوا - پس گفت آن بعض آن رس را - ففرغوا - پس ترسید آن مرد خواب کنده
 فقال رسول الله صلی الله علیه و سلم لایحل لاسلمان یروع مسلما - حلال نیست مرد مسلمان را که بر مسلمانان راستی نکند کاری کند
 که سبب ترسیدن و وحشت گرفتن مسلمانان گردد چنانکه آن شخص رس را گرفت و او در خواب بود ترسید که گیس و چیست و یروع
 بغیر یا تشبه و او روایت است در معنی ترسیدن ترسیدن آنکه لازم و تشبهی - رواه ابو داود - و عن ابی الدرداء عن رسول الله
 صلی الله علیه و سلم قال - گفت آنحضرت - من اضرار صاحبیه کسی نفی مسلمانان که دیگر درین مجرایانین نفی بخیر مردی مجرای
 اینجانی است بعلاده از هم چنانکه غیر بر ذمی لازم میگردد و خارج بر صاحبین نیز لازم می افتد یعنی خریدارین خرابی را که کافوی و التزم او داد
 خراج را - فقد استقال خبره پس تحقیق بر آنست حجت خود را بر آمد از متفقاً بحجت اسلام زیرا که مسلمان چون شاهد کرده خود را در مقام می
 و را دایم آنچه لازم است او را را دایم خراج گویند و اطلب کرد و اقامت حجت اسلام را و بر آمد از آن - و من
 اضرار صغار کافرن عقه - و کسی که کشته شود از کافران اگر کردن وی - فجلد فی عقه - پس بگرداند او را - را در گردن

فكان مما نزل الله تعالى آية الإجماع - پس بود از آنچه فرود فرستاده خدا تعالی آیت رجم بعد از آن مسخ و خطا و تشدید رجم رسول الله صلی الله علیه و سلم در جباة - رجم کرد و رجم کردیم با بعد از آن حضرت - و از رجم فی کتاب الله - و رجم در کتاب خداست - بحق شایسته علی بن ابی طالب - احسن من الرجال والنساء - بر کسی که زیاده و فائده محصن باشد از مردان و از زنان - اذ قام علیه یوم یوم یوم تا شوم گویا بان - او کان البعل - یا با شید بعل - یقین بر شکم - او الا عروق - یا باشد او فیه و او را می شمر فوات است
 اما حکم جمل منقح است - یمنقح علیه - و عن عیاقه بن الصامت ان النبی صلی الله علیه و سلم قال - روایت است از عیاقه بن الصامت که از اکابر صحابه و نقباء انصار است که آنحضرت را گفتند - خدا صغی خدا صغی - بگوید از من بگوید از من این علما و حکام را در باب نشان زانی که تدبیر جعل الله من قبله تحقیق گردانیده است خدا تعالی را این زنان را طریقی واضح و در فرق میان یک و محصن و گفته که البکر بالکبر علیه و لغوی عام - و در زنا می گویند زانیه است و بیرون کردن از شهر یک سال - و اثبای با حبس جسد است و از رجم - و در زنا می شیب به شیب حد زانیه و سنگسار کردن و مراد به شیب محصن است و دیگر غیر محصن و از آنکه گفته شد حکم زنا می گویند شیب نیز معلوم شده و از این حدیث هیچ میان جلد و رجم معلوم نشود و این اخذ کرده اند اصحاب فطوا بر بعض صحابه و تابعین و جمیع روایت کنند که جلد منسوخ است از کسی که بروی رجم است زیرا که آنحضرت ما غر را رجم کرد و جلد نفرمودند و این در حدیث امره غامضه چنانکه باید و در حدیث ایس چنانکه گذشت - رواه مسلم - و عن عبد الله بن عمر ان الیهود جاءوا الی رسول الله صلی الله علیه و سلم - روایت از ابن عمر که یهود آمدند بسوی آنحضرت - و ذکر الله ان رجلا منهم وامرأة یثیبا - پس ذکر کردند که حضرت را که مردی از ایشان در زنی زنا کرده اند - فقال لهم رسول الله صلی الله علیه و سلم ما تجدون فی التوراة فی شأن الرجل - پس گفتند که ایشان آنحضرت چیزی نیامید شما در تورات و در شأن رجم - قالوا نعم و جلدون - گفتند که بایم در تورات رجم همین است که رسوای کنیم بایشان را و تا زنا زده می شود و درین بجات اشارت است بآنکه فی حدیث ماکول و منقوض بر ایشان و جلد الله بود - قال عبد الله بن مسعود انکم لکنتم ان فیما الیوم - بعد از آنکه اسلام که از علما یهود و اجماع ایشان بود و در اول قدمه آن حضرت به بنیامان آورده گفتند و فرغ میگویی نه شای گریه یهود در تورات حکم رجم است - فقالوا یا تورات فیه شریک ما - پس آوردند تورات را پس کشادند و در آنکه در آن آن را موصی احدی مدیه علی الایام رجم پس نهادیم و از یهود دست خود را برآیت رجم کرد و تورات بود و پوشیدند از زنی دست خود را برآیت قبله و با به پس خنجر خنجر کشید و رجم پیش از آنکه رجم بود و رجم بود - فقال عبد الله بن مسعود ان فی حدیث یک - پس گفت عبد الله بن مسعود ان فیما الیوم رجم - پس روایت است - فاذا فیما الیوم رجم - پس ما که در تورات آیت الیوم بود است - فقالوا نعم
 پس گفتند بعضی یهود راست گفتند عبد الله یا محمد فیما الیوم رجم - در تورات آیه رجم است - فامرهم بما النبی صلی الله علیه و سلم فقام - پس آمدند آنحضرت با آن مرد و در آن رجم را پس رجم کرده شدند اگر گفته شود که در رجم احسان شرط است و در احسان ان احلام شرط است پس آنحضرت یهودی را که مسلمان نبود چون حکم رجم کرد و جانش میگویند که این رجم میگوید که تورات بود و احسان و درین نشان شرط نبود و آن حضرت صلی الله علیه و سلم عمل می کرد و تورات پیش از نزول حکم قرآن و چون انزل شد حکم قرآن منسوخ گشت حکم تورات و امام شافعی

آفته کرده است و در روایت ابو یوسف نیز این حدیث در حدیث اشراط السلام و احصان و مکن است که گفته شود هر که در آن حضرت
 برین ایشان صحبت از ایشان و آن مردوزن مسلمان بودند بزرگ ایشان قدر و فی روایت و در روایتی لفظ حدیثی
 آمده «قال ارفع يدك فرفع» گفت عبد الله بردار دست خود را پس برداشت «فأذات به الرجل» پس ناگاه آید به جمع پیران و در نشان
 میگردود «فقال» پس گفت آن دست منده برایت رجم با گویند که میان ایشان «یا محمد بن حنیف» ای محمد بن حنیف است در
 تربیت آیت رجم و گفتند که تا تمیضا و لیکن ما می پوشیم آن را میان خود «فامر ساجد جاسق علیه» و عن ابی هریرة قال ابی
 ابی صلی الله علیه و سلم جل و هو فی السجدة گفت ابو هریره آمد آنحضرت را مردی و حال آنکه آنحضرت در سجده بود و فدا داد پس آورد او را
 مرد آنحضرت را و گفت «یا رسول الله انی زیت» بدستی من زنا کرده ام «فأعرض عنه الفی» پس روی گردانید از آن مرد و پیوسته
 صلی الله علیه و سلم منشی شوق و جمل اندی اعرض قبله پس برادران مردوسی گوشه روی آنحضرت آن سونیکردی گردانید و بود
 آنحضرت بآن جانب «فقال انی زیت» پس گفت آن مرد تحقیق من زنا کرده ام «فأعرض عنه» پس روی گردانید آنحضرت
 از آن جانب نیز «فما شهدنا مع شهادت» پس چون گواهی داد آن مرد و هر گواهی یعنی اتوا کرد بغض خود و با جهنم و ترک کرد و غصه
 گواهی در هر چه که در حدیث است «فما شهدنا مع شهادت» پس خواند در آنحضرت پس گفت آیا بود و او یکی است که افتاد است
 سبکی و برقی بود باعث می شودی باید بود کرد «فقال لا» گفت آن مرد زیت من دیوانگی «فقال اصمت» پس گفت آنحضرت
 آیا محسن گفته تو «فقال نعم» گفت آن مرد واری محسن گفته ام «یا رسول الله» از این باب «فأعرض عنه» پس گفت آنحضرت
 پس بگردید او را «فقال ابن شهاب» گفت ابن شهاب که او از هر می گویند و از نشانها پیران است «فأعرض عنه» پس گفت آنحضرت
 بن عبد الله یقول «پس خبر داد مرد که یک خنجر جابر بن عبد الله انصاری را که میگفت «فأعرض عنه» پس گفت آنحضرت
 فلما اذنت له انما رآه «پس چون برسدند او را سکنها بگنجت و اصل اخلاق ضعیف گردانیدن ولی آرام کردن «حتی اذا رآه» حتی
 فی حای و حای و تشبه را تا آنکه باقی او را در سنگستان «و حنابه علی مات» پس سنگ را که میزد او را تا آنکه مرد متعین علیه و فی روایتی لفظ
 عن جابر بن عبد الله قال نعم «و در روایتی مردی را از جابا بن عبد الله قول وی قال نعم که در جواب آنحضرت مذکور شد چنین آمده است که
 فامر به رجم باصلی» پس امر کرد آنحضرت و رجم وی بر جم پس رجم کرده شد به صلاهی عید و از اینجا معلوم میشود که صلاهی اعیان بود
 و جزاره و قتیله سید گردانید و فتوح ثابت نمیشود و مر آن را حکم ساجد و حکم صلاهی جازا نیز همین است و قیاس سجد و قیاس جازا
 که دنیا بود و برای نماز جازا و از اینجا است که بعضی گمان برده اند که آنحضرت در سجد نماز جازا را که در سجده است «فما اذنت
 له انما رآه» پس چون ضعیف گردید و از سنگستان بگنجت «فأذات به» پس در یافتند و جمع جماعت «پس رجم کرد و شد تا آنکه مرد
 فقال انی صلی الله علیه و سلم جل و هو فی السجدة» پس گفت مرد و آنحضرت یکی ای منی تا که مردی در رجم کرد و نماز کرد و وی از جبریت
 معلوم شد که مردی بنی بنده و کوری کند و الا و لا و مکن نمی بود و در سجد مارن را که بگوید و حق است «و عن ابن عباس
 قال لما اتی ما عرن مالک بنی صلی الله علیه و سلم گفت ابن عباس چون مرا عرن علی بن حنین جمله و برای آنحضرت را و گفت که من را در رجم

فقال له: پس گفت آنحضرت ما در آن ملک قبلت متشاید که بوس کرده او عزمت یا ناز کرده او در دست یا اشارت کرده که بچشم و بارو او بنگاه کرده از اینجا زقدمات و ببادی زناست و توان را زنا خیال کرده و قدر نام می نسجی. قال له: گفت نکرده ام این کار را. یا رسول الله قال له: ایچ همز دست نهادم که در نون و سکون کاف گفت آنحضرت آیا جماع کرده تو او را. الا یعنی گفت آنحضرت این کلمه در حالتی که کنایت نمیکند بلکه صریح گفت که جماع کرده زیرا که لفظ کنایت حد واجب نیست و در نیک نفع نون و سکون تخمین جماع کردن نامگ اسم فاعل از وی نیاک برای بهانه قالی هم گفت ما غازی جماع کرده ام بوی. فعند ذلك امر بجره. پس نزد او وارد جماع صریح امر کرد آنحضرت بنسک کردن وی را و روا و انجاری. و معن بریده قالی جان بنون مالک الی القبی صلی الله علیه و سلم رواه ابی زبیده السلی که صحابی مشهور است و احوال بدی در روایح نوشته شده است گفت آمد ما بنون مالک بسوی آنحضرت فقال: پس گفت یا رسول الله طهرنی. پاک کن مرا. فقال: و یکبار از جاستغفر الله. و تب الیه. پس گفت آنحضرت و آن بر تو برگرد پس آمرزش خواه از خدا و توبه کن. بسوی خدا و آنچه گناه است که در مقام حرم و نجس و اگر نکرده و ویل کلمه مذاب و بویخست قالی گفت بریده. فرج نجس. پس برگشت دفت ما غر در بن زمان بید یعنی اندکی برگشت دفت. فرج ما. پس توبه و دانه. فقال: پس گفت یا رسول الله طهرنی. پاک کن مرا. فقال: القبی صلی الله علیه و سلم مثل ذلك. پس گفت آنحضرت مانند آنچه بدی یعنی گفت برگرد و استغفار کن و توبه کن و وی همین را می گفت که پاک کن مرا. حتی اذا كانت الاثبات قال له رسول الله صلی الله علیه و سلم: تاجان با چرا مرمت گفت ما در آنحضرت. فیم اطهرکی. در چه چیز و از جهت چه چیز پاک کنم ترا و در روایتی او علم اطهر که از چه چیز پاک کنم ترا. قال سن الزنا. گفت از زنا و دلتان. فقال رسول الله صلی الله علیه و سلم: بنون. پس گفت آنحضرت آیا بوی دیوانی است که این را از روی دیوانگی می گوید. فانه بنون نیست بنون. پس بنجر. بنجر که در وی نیست دیوانه. فقال اشرب خمر. پس گفت آیا نوشیده است می را که از روی خشی و بهوشی سبک بیهوشی و مقام برعل فاستسکمه. پس ایستاد و مردی پس بوی کرد و دیوانه او را بخت بوی دیوانه. فکلمی بنسج خمر. پس نیافت از وی بوی می. فقال ازیت. پس لیبرج. و او از رفت از وی و گفت آیا ناکرده قال نعم. گفت آری زنا کرده ام. فامر به فرج. پس امر کرد بجهت وی که سبکساز کرده شود پس سبکساز کرده شد. فلیتوب الیه. و انشأه پس درنگ کرد و میباید روزی را سه روز و بنی دوسه روز را چهار روز گذشت و هیچ نکرده شد کایت او. ثم جاء رسول الله. پس توبه بنجر بنجر صلی الله علیه و سلم فقال استغفر والا غر بن مالک. پس گفت آنحضرت طلب فرج از حضرت و توبه و رجعت و بوی کند و وی خود با قالی منوشده است فرمود. فهداب فیه توبه نیست بین البته و قسم تحقیق توبه کرد و ما غر توبه که اگر نکست کرده شود میان امی و منجی که توبه کرده و توبه ایشان را و شامل شد حمد را و قافوس گفته است جماعت که نشاده شده باشد بر ایشان توبه و آقا است حد توبه نام کرد و از جهت حصول طهارت و برات از گناه و جان چنانکه توبه حاصل میشود و توبه در کمال نفس است و اینجا بحقیقت عقل نفس کرد و جان داد و بالا را برین چه باشد. ثم جاء امرأة من عابدیه. پس آمد آن حضرت را زنی از عابدیه بنی بنجر و کسر قلیل است از بنی. سن الازد ازد برای و بسین نیز آمده و آن قصه ترست و از بنی النوشا بوی است و انصار هم از او لا و او نیز از او را زده شده و نیز یکبار

فقال قلت پس گفت آن زن غامديه - يا رسول الله طهر في بياك كن مر - فقال ويحك ارجعي فاستقري الله وتوحي اليه *
 پس گفت آن حضرت وای بترتوای زن برگرد پس طلب آمرزش كن خدا را و توبه كن و رجوع كن بسوي او - پس خال - فقلت
 تريد ان ترد في محاربت ما من مالك - پس گفت آن زن بحضرت عذابي كه بازگرداوي مرا چنانكه بازگردايدم بغير اين مالك
 را در اول و بده امها بعل من الزنا و هي جعلت است از زنا اشارت بنفس خود كرد و بلفظ غائب انجبت و از انداختن نفس خود را از
 مرتبه قبلي من باز كنم دارم از زنا و في شك و شبهه زنا كرده ام - فقال انت - پس گفت آن حضرت وای زن زنا كرده و شك
 از زنا اين يك نوع است اما فاعقل و توبه و توبه و است از ان - فقلت نعم - گفت آري من زنا كرده ام و شك دارم از ان - فقال لما
 كنت ان حضرت مر آن زن را اينگونه از مرد خود مني زخم - حتى تفضي ما في بطنك - تا آنكه مني نهي و توبه كرد و بگويد كه در شك كنت فقال
 فاعلموا رجل من الانصار - گفت بديده كه را وای حديث ست پس تهنيد و نگاهداشت او را و پير فرست - فقلت او را مردی از انصار
 يعني گفت تا وای بديده من تهنيد نگاهداشت دي ام - حتى وصلت - تا آنكه نهاد وای اينچه در شكم و - بود و بديده
 فاني النبي صلى الله عليه وسلم فقال - پس آمد آن مرد و نزد آنحضرت پس گفت - قد وضعت الغامديه - پس تحقيق نهاد و بديده شك من
 زن غامديه - فقال اذا انجبتا و منع ولدك صغيرا - پس گفت آنحضرت اکنون رجم كنيم ما آن زن را و نيكديدم فرزند او را و نوزد
 يعني اگر او را رجم كنم و ولد او صغيره باشد و کسی ترويجيت او نيكند و حلاك ميگردد - ليس لمن يرضع - نيست مر آن ولد را يك شير دهد او را
 از اينجا معلوم ميشود كه ولد زن است و عذاب و هلاك نيست زيرا كه او در ان گناهي ندارد - فقام رجل من الانصار - پس انصار
 مردی ديگر از انصار فقال التي رضاءه - پس گفت اين مرد بسوي من ست - شير دادن اين - ولد يا اي الله قال فجهرا - گفت
 را وای پس رجم كرد آنحضرت آن زن را يعني امر كرد برجم وای - و في رواية و در روايتي انجمن - بديده كه - انه قال لما - كه آنحضرت
 گفت مر آن زن را - انجمن حتى طمدي - بر و تا آنكه بزرگي - فلما ولدت - پس چون زاييد آن زن - قال اذهبي فاصمعي - گفت
 آنحضرت برو پس شير ده او را - حتى تطفئ - تا آنكه باز داري او را از شير - فلما فلتمة - پس هر گاه از شير باز داشت آن زن آن كو
 اتبه بالصبي - آورد آن زن آن كو را و في يدك كسرة خبز - و حال آنكه در دست آن كو را پاره نيكست از ان ست - فقلت
 حذاني الله قد فطمته - پس گفت آن زن اين ولد را ي بغير خد شقيق از شير باز داشته او را - و قد اكل الطعام و يتحقق خورده
 طعام را - ففزع الصبي الى رجل من المسلمين - پس داد و سپرد آنحضرت آن كو را بسوي مردی از مسلمانان - فثم امرها بالهش
 امر كرد آنحضرت برای زن كه نكند و نشود بر وای وای گوی - فحضر لها الى صدرها - پس كند شير داري وای تا شير داري و - و امرها ان
 فرجه او را و امر كرد مردم را سنگ را كردن پس سنگ را كردند او را و فمقبل خالدين الويل بنجر فرمى را سها - پس پيش مني آمد خالدين و
 بسنگي پس انداخت سنگ را بسوي - ففزع الدم على وجه خالدين - پس پاشيد گشت خون و افتاد بر وای خالدين و وليد
 پس ششام كه خالدين را - فقال النبي صلى الله عليه وسلم جللا يا خالدين - پس گفت آنحضرت جعلي الله عليه و سلم هسته باش اي خالدين
 و شام كن او را و الادي نفسي بديده - پس سوگند خداي كه بديده اي ذات من درست تو درست است و توبه ثابت توبه تو را بها

صاحب کس انصاف و تحقیق تو به در این زن تو به که اگر تو به یکدیگر دین من تو به خداوند خراج و عسکر نه به هر گز نه از مزید و پیشتر و اورا و کس نفی هم
و سکون کاف و شرف خراج و تقویت نجات و در دنیا یکفته کس خزینه که یکدیگر و اورا کس نفی عشاق و در سن حدیث این ست که کس از
اعظم ذنوب است از بهت کثرت مطالبات مردم و مظلماهای ایشان و در قلموس گفته کس نقص و ظلم تمام از بهاصطی علیا پیوسته
امر که در آنحضرت برای آن زن که نماز کرده نشود و می پس نماز کرده آنحضرت بروی «و وقت» و در آن کرده شد و صلی نمازها بر سر راه
مسلم بن نجیح صادق و امام سجایی بصیحه علوم و این روایت دلالت دارد که آنحضرت بنفس شریف خود نماز کرده بروی و نزد پدری
و در روایت ابن ابی شیبہ و ابی داؤد و بصری و کس لام است بصیحه مجهول نفی نماز کرده مردم و آن حضرت نگذاشته و در روایتی
از ابی داؤد و بصری آمده که لم یصل علیه نماز نگذاشته آنحضرت صلی الله علیه و سلم بروی بلکه امر کرد قوم را که نماز نماز ازینجا اختلاف کرده اند
نموده نماز نگذازدن بر کسی که نذر شد پس مکره نبی داشت آن را مالک گفت امام احمد بن حنبله از امام داهل فضل و امام ابو حنیفه و کما
و غیر ایشان میگویند که نماز کرده نشود بروی و بر سر کراهل لاله الله است از اهل قبله اگر چه فاسق و می و داهل باشد و در روایتی از امام
نیز چنین آمده «رواه مسلم» و عن ابی هریره قال سمعت النبی صلی الله علیه و سلم یقول ی گفت ابو هریره شنیده ام آنحضرت را
که میگفت «اذا زنت استأصم فقیمن زنا حواء و فقیما که زنا کند و او کی از شما پس ظاهر شود زانی آن داه و فقیما که با او زنا پس باید که
بزند و می آن داه خود را جدا کند لال کرده اندیشا نمیدانید بحدیث بر آنکه بوی را بر سر که آفتاب حد کند بر داه خود و خفیة حل میکنند این را
بر سبب یعنی سبب و واسطه حدوی شود و پیش حاکم بود که حد زن و جلد داه نصف جلد است و بر عهد و امت محمد نیست و ولایت بکتاب
و باید که سر زنش کند بر آن داه یعنی جلد زن و بر زنش آنکه نماند چنانکه تادیب زانیان بود پیش از تشریع حد و ظاهر است که هر دو است
که بعد از حد زن سر زنش نکند زیرا که حد کفارت گناه او شد و دیگر سر زنش برای چه باید کرد و این حکم مخصوص بامه نیست و در حد و نیز
میچیند ست و لیکن چون داهان محل توبیخ و سر زنش انداخته پس بوی کردنی الاصران تشریب سر زنش کردن و سخت نکند و حدین
نعمان زشت فجله حال می پس اگر باز زنا کند داه پس باید که زن را داه «بلا تریب» و سر زنش نکند «نعمان زنت الثانیة» پس اگر باز زنا
کند بار سوم فقیمن زنا حواء پس پیدا شود و اگر دوزنای او «فلیعها» پس باید که بر داه او را «و لو جمل من شعر» و اگر بر سر
از وی باشد «منفق علیه» اینجا گویند که او را می فروش بجهت کراهت و ناخوشی از وی پس چون راضی شود بان برادر مسلمان را*
بیست هر چه بر نفس خویش نپسندی «نیز بر نفس دیگری پسند» جواب میگویند که میفر و شنید با حقان آنکه تائید نزد شتر می از
توس و بهیبت و احسان وی زنا نکند احوال او میان مختلف است و شاید که تزویج کند و راقبه بر* و عن علی رضی الله عنه قال
یها الناس انتم اهل انما کلم احمد ی گفت علی رضی الله عنه ای مردمان بر پا دارید بر محو کان خود و در این حسن و نهم و حسن
بر کسی که حصن از محو کان شما و بر آنحضرت مراد با حصان بجا تزیج است «فان الله رسول الله صلی الله علیه و سلم زنت» پس بیست
داهی که آنحضرت بفرموده زنا کرد و فامری ان اجله «پس اگر آنحضرت مراد از آنکه زنا کرده اند فادای حدیث عبد بن عباس پس نگاه می
کردن داه و بعد از نرسیدن تحقیقات آن انا جلد همان اقلها پس تریب مردم که اگر زن تازیانه زخم او را که بر شمر داه را بهیبت

و تا وقتی وی چند نفاس در حکم مرض است پس تا خبر کرده شود تا زمان بشدن * ذکر کرد که گفت: «لغی صلی الله علیه و سلم پس ذکر کرد که من آن را برای آنحضرت * فقال است * پس گفت آنحضرت خوب کردی تو * رواه سلم و فی روایتی ابی داود و در روایت ابی داود و اینچنین آمده است که قال و هما حتی قطع و هما * گفت آنحضرت بمان او را تا آنکه منقطع شود خون وی * ثم تم علیما ای * پس اتفاقا کن بروی صدر او و ای و ای و علی مالک ایماکم * و اقامت کنید حدود را بر ملک و کان خود * **الفصل الثانی * عن ابی سرتة**
قال جاءنا علی السلی الی رسول الله صلی الله علیه و سلم فقال ان قد زنا * گفت ابو سرتة آمد ما را علی بن سرتة نزد آنحضرت پس گفت که روی تحقیق زنا کرده است * فاعرض عنه * پس روی گردانید آنحضرت از او * ثم جاء من شقة الاخر * پس آمد از شقه دیگر آنحضرت * فقال ان قد زنا فاعرض عنه * ثم جاء من شقة الاخر فقال یا رسول الله ان قد زنا * اندک در ما را از شقه بعدین که زنا کرده * تا که و ایما ای است در متصوفا
فامر بنی الاغلب * پس امر کرد برای او در کت چهارم و بر آوردن ماغریبوی حرد * فاجتمع الی الترة * پس بیرون آوردند شنبوی سنگستان * فرجیم با نهجارت * پس زده شد و گنگیم * فاجاد جس النجارت * و پس چون یافت وی سودن سنگها و او را نهجارت * یشتد و در حالیکه میزد و حتی مر جیل صحتی کل * تا آنکه گذشت بمردی که با او استخوان شتر است شد و بدن نمی فیج لام و سکون حای ممل از انسان حای رویندن ریش و تا شتر حای رویندن دندان و مراد استخوان است که در نهجاست * ففرجیم * پس زردان مر و ماغریبان استخوان * و
خبر بر اناس * و زنده او را مرد و حتی مات * تا آنکه مرد * ذکر کرد که گفت: رسول الله پس ذکر کرد که ما را از زینب خدایه صلی الله علیه و سلم از حدین و بعد از نهجارت و مس الموت * کردی گنجیت در جنگهای که یافت سودن سنگها و یافت سودن موت را و الم ازنا * فقال رسول الله صلی الله علیه و سلم ان قد زنا * پس گفت آن حضرت چرا آنکه از شقه او را * رواه الترمذی و ابن ماجه و فی روایتی از ترمذی
لعل ان یوب * شاید که وی تو بهی که در دو جوع یکبار از مسعیت * فیتوب الله علیه * پس رجوع یکبار خدایتیابی بروی رحمت * و کن ابن عباس ان النبی صلی الله علیه و سلم قال لما غزین مالک * روایت است از ابن عباس که آنحضرت گفت مرا غزین مالک * الحق ما بلغنی عنک * آیا راست است آنچه رسیده است مرا از جانب تو * قال گفت ماغریب و مالک غنی * و چه رسیده است ترا از جانب من * قال لغی انک تدهی قوت علی جاریه قال فلان * گفت آنحضرت رسیده است مرا که تو تحقیق افتادی بداده آل فلان نام که فیصل را بر دینی جماع کرده با وی و وقایع کنایت بر جماع بسیار آید * قال نعم * گفت ماغریبی جماع کرده با وی * و فشیار این شهادت * پس گویای داد ماغریب نفس خود چهار شهادت دینی اقرار کرد چهار تورا * فامر به فرجیم * پس امر کرد آنحضرت بر جرم وی پس بر جرم کرده شد و رواه سلم و درین قول اعتراض است بر صاحب * صلی الله علیه و سلم * که از حدین را در فصل اول می بایست آورد تا آنکه گفته اند که از حدین حدیث معلوم میگرد که آنحضرت صلی الله علیه و سلم عافت بود زنا می ماغریب و او را و او را حدیث غیر دلالت دارند بر خلاف آن جواب داد و اندک درین حدیث اختصار کرد و اصل بر جرم روایت کردی و گفته شد شاید که آنحضرت را قوا آورد و ماغریب را از حدین خبر زنا می او بعد از آن که غریبی در وی گردانید چنانکه از حدین که فیصل نمیکوبت فلا شافاه فافهم * و نحن یزیدین فیم بغیر فون و تم قین تابی جماعیت * ذکر کرد که است او را ابن حبان و کتات روایت میکند از خود و از غیر خود و از حدین زینب سلم است * نحن یزیدین روایت میکند از حدین خود و ان ماغریبی که

ما عاين غير رسول الله صلى الله عليه وسلم فاقصدوا له مرات. پس افراگرد و باغز نزد آنحضرت چهار باب فاعرب به پس امر کرد آنحضرت بر چوئی
قال فخران گفت منزال را نفع حادثه یزدانی صحابی اسلمی است روایت میکند از وی پس او هم و پس سپرد وی زید و محمد بن النضر و عیسی
گفته اند محمد بن النضر را نیز روایت میکند که پس است و بود منزال را دای که از او کرده بود و او را پس افتاد و باغز وی پس مطلع شد بر آن
منزال داشت و آنکه که باغز را با بدن نزد آنحضرت و اقرار کردن بنائیس آنحضرت به منزال گفت و او سه مرتبه بیک گمان خیر الله که اگر چه
تو باغز را با من خود می خواهی پس میگردی قصه زنا ی اولی بود بهتر مرا تا قال ابن النضر ان هه الا امر باغز ان یابی فی صلی الله علیه
و سلم فخره گفت محمد بن النضر که انما یمنیست و راوی این حدیث است که منزال امر کرد که باغز را که بیاید آنحضرت را و بنشیند و او را
حال رواه ابوداود و عن محمد بن شعیب عن ابيه عن حماد بن عبد الله بن عمرو بن العاص بیان حدیث است ان
رسول الله صلى الله عليه وسلم قال تعافوا الله و بنما بیکم عنکم و تکلن حد و در ادر بیان خود خطاب است مغیر الله یعنی باید که حد
را بنی وجبات حدود را رعایت کنید و پیش و در آنجا که بکنید اما امر و حکام را جان نریست عفو ندانم از من بایشان چنانکه فرموده و ما لم یکن
حد و حد واجب پس خبری که رسید مرا از حد ثابت شد پس تحقیق واجب شد تا است ان رواه ابوداود و الترمذی و غیره
رضی الله عنهما ان النبی صلی الله علیه وسلم قال اقبلوا ذوی الیسئات عنکم تحکم بهن انما زید و رکنه را بعد خداوندان بیعت
و اصحاب و جوه را یعنی اهل عت و دشمنان را و بعضی گفته اند مرا اهل صلاح و روح اند و نسبت در اصل یعنی صورت و شکل است مراد اینها
که آدمی بران است از اخلاق و افعال میفرماید که در گذر زین مردم غرات ایشان را یعنی لغزش های ایشان را که بناگاه و دگرگانی
و زلزلتی افتد بپایاندا پوشید و بر روی نیا و دفاش نکند و بدان حکم کند و الا الله و مگر حد و شرح اتقوا الله و حقوق العباد که لا بد است
بجای آوردن و اقامت کردن از آنرا و تجاوز نمودن از آن و این خطاب بائمه است رواه ابوداود و غیره تا است قال رسول الله
صلى الله عليه وسلم ادركوا الحد و عن المسلمين ما لا يقطع دفع كيد و در از سلیس تا توانید پیش از آنکه من برسد چنانکه در شرح تعافوا
المی و معلوم شد فان کان له من غنم فخلو سبيله پس اگر باشد مرسلان را جای بیرون آمدن پس خالی کند راه او را فان الاثم
ان یخطی فی الغنم پس بدستی امام خطا کردن او و سلوک کردن راه خطا را و غنم که صادر شده است از شما بخیر من ان یخطی فی الغنم
سبب است از خطا کردن او و سلوک او راه خطا را و عقوبت باین که عقوبت کن خطا و بی تنقیص قصیده زیرا که در قیاسیه قصیده با امر واجب است
بروی تعافوا و صفای آن پس برین وجه تفهیمون ان حدیث مضمون حدیث تعافوا که دوست و خطاب غیر الله است و تعافوا
ان حدیث را بر دو نوع امام حد و القبول خود یا دیوانه است وی باغز و ده است شراب یا تقبیل کرده یا غنم کرده چنانکه گذشت و برین
خطا بود امام حد است حدیث از الترمذی و قال تدری عنما و گفته است ترمذی تحقیق روایت کرده شد و است ان حدیث از عائشه
که این قول درست است هر چه دفع کرده نشد و است آنحضرت و هو اصح سوا سنا و این حدیث بی نفع صحیح ترست و عن اهل
ابن حجر بنص جمیع مساکن صحابی است حضرت از انکه یکس بود که ایشان اعیال کو بیج قبل لغت فانی لوکین مقدم و در آنحضرت
شد و آنحضرت پیش از رسیدن می بشارت او بود و در روزی که می آید با او اول بن محمد بن ابراهیم و زیدای غرض رسول می و چون

رجاءان يكون له فرجا - و بجا است بدین باین گفتن و نصیحت کردن ماعز را بآدم زود آنحضرت مگر امید نگارید باشد استغفار آنحضرت و مگر
سبب برآمدن اگر نه این غرض آن بود که زود آنحضرت رود و حکم برچون کن چنانکه از قول وی بشنود ملک ظاهر میگردد - قاتله تعال *
پس آمد ماعز زود آنحضرت و گفت - یا رسول اللہ زینت فاقم علی کتاب اللہ بدرستی من زنا کرده ام پس بریا کن برین حکم خدا -
فاعمل عنه پس روی گردانید آنحضرت از ماعز و قاتله پس باز گشت ماعز - فقال - پس گفت - یا رسول اللہ زینت فاقم
علی کتاب اللہ یعنی قاتله این مرات تا آنکه گفت ماعز این کلمه را چهار بار به تعال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم انگشت قد قلمت این مرات
پس گفت آنحضرت بدرستی گفتی این کلمه را و اقرار کردی چهار بار باین شد بر تو زنا - چمن زینت - پس بگو بگو زنا کردی - قال
افلا تہ - گفت ماعز فلان زن نام منی راستین کرد - قال بل ضاحکاً - گفت آنحضرت ای ابا هم بر چو بختی بوی - قال نعم *
گفت اتری - قال بل باشه تمام گفت ای ابا هم سودی بشه را با بشه - ای بشه روی پوست مردم - قال نعم قال بل جاسماً - گفت
ای ابا جماعت کردی اورا - قال نعم فامره ان یجزم پس امر کرد برای وی که جزم کرده شود - فاجب به الی اخره - پس بیرون آورده شد
برین سنگستان که بیرون مدینه است - فلما جزم خود بس الحجاره - پس چون بجم کرده شد پس یافت سودن سنبله و التمر را -
فجزع - پس بی جبری کرد - فخرج یشتد پس بیرون آمد و حالیکه میدود - فلیق عبد اللہ بن امیس - پس پیش آمد و اعبد عبد اللہ بن
امیس بنضم حمز و فخر بن کعبه ابی التماری - مدنی عقی لعل شجاع حاضر شد اصدرا و ابدال و اورا - و قد عجز اصحابه - و حال آنکه تحقیق
ما جز شده بودند اصحاب دی ارگشتن وی - فخرج له بوطیف بعد - پس کشید عبد اللہ بن امیس مراد را پای استخوان شتر را فی الطیر
و طیف بطایر - و بعد از طی ساق و طبع شتر و شتر - فراه به بقله - پس انداخت و زود ماعز را بوطیف پس گشت اورا - ثم انی فی صلاته
علیه وسلم لیست عبد اللہ بن امیس نزد آنحضرت - فذکر ذلك لہ پس ذکر کرد از برای آنحضرت - فقال ملائکتہ - پس گفت حققت
چه انگشتانید اورا - لعل ان یوب - شاید که دی تو بگوید - فیتوب اللہ علیہ - پس تو بگوید خدا و جوهر رحمت میگردوی - رواه
ابوداؤد - و عن عمرو بن العاص قال سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقول - گفت عمرو بن العاص سمعی خوشی که صحابی
مشهور است وزیر معاویہ بن ابی سفیان بود و آنحضرت در حق وی فرمود اسلام الناس و امن عمرو بن العاص و ذکر احادیث
نیز در شان وی وارد شده است شنیدم آنحضرت را که میگفت - ما من قوم ظہر فہم الا بالاناخذ و بالسنہ - نیست هیچ قومی که
پیدا میگردد در ایشان زنا کارانگه گرفتار کرده می شوند بقطر زیر آنکه زنا موجب هلاک نسل است و بشنوی آن هلاک حرت که موجب قسط
سال نیست و نیز در حقیقت خایمیت است که تقدیر الهی مترتب بدان میگردد - و ما من قوم ظہر فہم الا بالاناخذ و بالسنہ *
نیست هیچ قومی که ظاهر میگردد در ایشان رشو تماکارانگه گرفتار کرده میشوند تیرس و بیم از دشمنان و دشمنی بنضم راجع شود و فہم
و کسب ناسی با رشو شود پاره وادان را می پاره و حذر و ترشی پاره گیرند و ایش آنکه کسی نمی کند و میان را می ترشی زیاد میکند برای این
و کسب برای این مشتاق رشو است از شاستان آن برای دوست که سیده میشود بوی - بطاوت رشاخ می در کار کردن جوهر کردن خود را بوی
مادرش تا بجا اندازد و رشو است مالیت که سید را از رشو مالکیت کند و رشو می کدانی قفا و قاضی خان بعضی فیکر کرده اند که در آن

در اقل شمرده جماعت است و روایت کرده شده است از آنحضرت صلی الله علیه و سلم که قطع الاثام فیما راو عینه در اهرم و اصل درین باب
 است که قطع در زمان آنحضرت در ضمن مجرمین پس بود و شافیه میگوید که قیمت مجرمین سه درم بود و شنی گفته که ثمن مجرمین در آن زمان
 ده درم بود و راه ابن ابی شیبہ عن عبد الله بن عمرو بن العاص و در کافئ نقل کرده که ثمن مجرمین که قطع کرده شد در وی در عهد آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم مساوی ده درم بود و الله اعلم **الفصل الاول** عن عایشہ رضی الله عنہا عن النبی صلی الله علیه و سلم
 قال لا تقطع بالسارق الا اربع دینار فصاعداً گفت آنحضرت بریده نشود دست در و یک سبب در ویدن برنج و دینار زیاد و از آن
 قیمت آن و حکم است یعنی در کمتر از آن نیست و در روایتی بصیر آمده است که قطع کنند در پنج و قطع کنند در کمتر از آن و در روایتی آمده است
 در پنج و دینار یا سه درم و غیره در روایتی آمده است که برنج دینار و اوقات سه درم بود و دینار دوازده درم چنانکه اگر دریم متفق علیاً
 و عن ابن عمر قال قطع النبی صلی الله علیه و سلم سارق فی حین ثمنه ثلثه دراهم گفت ابن عمر برید آن حضرت دست در و
 در ویدن سپری که بکامی آن سه درم بود متفق علیاً و توریستی گفته که اصل این حدیث نزد جماعه از علما که قائل نیستند بقطع یک در کمتر از ده درم
 است که این نفوسیم از این عمو و برای و اجتهاد وی بود چنانکه در وی ظاهر شد زیرا که ما اقوال صحابه و قیمت مجرمین مختلف یافتیم و در
 روایتی از ابن عباس آمده که قیمت وی ده درم بود و از عمر بن شیبہ نیز مثل آن آمده که از ام ایمن و پسر وی ایمن بن عبد الله
 آمده که قیمت مجرمین در آن وقت دینار بود چون این اختلاف یافته شد بود و ادعا میبرد کسی که روایت کرده که قیمت مجرمین که در وی
 قطع کردند درم بود و داخل جمع علیه و ادعا میبرد و چون از جماعه اخبار گرد آمدند و جمیع علیه را گویند که عایشہ روایت کرده است که قطع یک
 در پنج و دینار بود و ابوش آن است که این حدیث در اثبت روایتین موقوف بر عایشہ آمده و خالی از اختلاف رواه نیز نیست پس
 حمل کردند که عایشہ که پنج دینار گفته باینست که مجرمین نزد وی پنج دینار بود و نهی و با یکجا خدا بگذرین باب احوط و او ایست تا امر از رسول
 وی سجد و السارق و الساقه فاقطعوا یدیهما بر وجهی شود که شبه را بدان راه بنابر و الله اعلم و عن ابی هریره رضی الله عنہ عن النبی صلی الله
 علیه و سلم قال لمن السارق یسرق البیضه فاقطع یدیه گفت آنحضرت لعنت کن خدا تعالی در دراکرمی در در بیضه را پس بریده
 دست او و یسرق الجمل فاقطع یدیه و می در در در سن را بریده شد و دست او بر شنی علیه این حدیث دلالت میکند بر قطع در اقل از پنج دینار
 یا سه درم چه جای ده درم پس مشکل میشود و هر چه پس جواب میدهند که مراد ببیضه اینجا بیضه آهن است که آن را خود میگویند که غازیان
 بر سر میهند و این تاویل در جید اگر راست آمد در سن چه میگنید که قیمت آن بیش از پنج دینار کمتر است میگنید که مراد سن گشتی است
 که قیمت او باین مقدار نمیتواند رسید و این تکلف است پس میگنید که در این قطع در علیل بود پس از آن نسخ گفت و بعضی گفته اند که
 آنحضرت اشارت بحداد و امرا و سلاطین کرد که ایشانرا بچنین میگذرند و وجه سیاست و تشدید بر وجه حد شرعی و ممکن است که
 گفته شود مراد است که وی قیمت نفس میکند و از حد علیل تا نوزده حد عادت میکند با نوزده حد و در سرقی افتد بریده می شود دست وی
 و الله اعلم **الفصل الثانی** عن رافع بن خدیج رافع بن خدیج بن جهم و کسه دال جمله صحابی مشهور است در فقه و در حاضر نشد از
 جهت ضعف و در حد و خندق و مشاهد و دیگر حاضر شده عن النبی صلی الله علیه و سلم قال لا قطع فی غیره گفت آنحضرت نیست

چپ او را به هم ان سرق فاطموا ویدیه هم ان سرق فاطموا ویدیه رواه فی شرح الشیه به این حدیث اخذ کرده است ثانی در قطع کردن در
 کمره ثانی و را بعد از نیست آنکه ثانی در اول و ثانی اند در جنایت ملک فوق آن است پس موجب تر باشد برای حدود و نوزاد اگر دزدی کند
 کمره ثانی قطع کرده شود و حاکم کرده شود و حبس کرده شود در زندان تا بگوید یا تو بکن و دلیل با قول علی است رضی الله عنه که فرمود من غرم
 سیدارم از خدا که گفتم او را و می گوید که خود بدان دشمن است و تنگنا کند بدان و پای را که راه رود بدان و این دلیل حجت که در صحابہ پانچ باب است
 برایشان پس مستعد شد بران اجماع و لابد بران راستی خواهد بود و حدیث مذکور من کرده است در وی عبادی با محمول بر تندی و سب است
 و نیز بران اجماع است و در سنی و حدیث از جریست در متلف و در جنایت شده است بدلیل قطعی و **و عن جابر قال** جری بارق لی البی علی علیه السلام
 سلم فقال قطعه به گفت جابر آورده شد دزدی بسوی آنحضرت پس گفت برید او را یعنی دست او را به قطع پس بریده شد و هم جری به ثانی
 پس آورده شد و در بار دوم بران فقال قطعه به گفت پس گفت آنحضرت برید دست او را پس بریده شد و هم جری به ثانی فقال قطعه
 ثانی جری به ثانی فقال قطعه به گفت پس همان طرف دیگر در حدیث سابق گذشت و فاتی به ثانی فقال قطعه به گفت پس آورده شد او را با پنج نفر
 یکشده اهل فاطمه بنی هاشم و او را به هم ان سرق فاطموا ویدیه هم ان سرق فاطموا ویدیه رواه فی شرح الشیه به این حدیث اخذ کرده است
 او را و جایی به دورینا علیه السلام و او را به هم ان سرق فاطموا ویدیه هم ان سرق فاطموا ویدیه رواه فی شرح الشیه به این حدیث اخذ کرده است
 و هم سابق را اگر چه مکرر شده باشد از وی سرقه گفت این حدیث منسوب است بحدیث لایکل و هم امر مسلم و لابد بران راستی خواهد بود و حدیث مذکور من کرده است
 قتل این دزد بر طریق سیاست بود و او را مامور کرد که از جنایت کند و در تیر میزدان بر نفع که خواهد از عقرب و بعضی گفته اند که آنحضرت صلی الله علیه
 و سلم دانست اندام این مفلوح را پس مباح گردانید خون او را و او را قتل وی و بعضی گفته اند که او جان است که کتل کرده شود و برانکه
 وی متخل سرقه بود و لابد بران راستی خواهد بود و او را مامور کرد که از جنایت کند و در تیر میزدان بر نفع که خواهد از عقرب و بعضی گفته اند که آنحضرت صلی الله علیه
 و روی فی شرح الشیه به این حدیث اخذ کرده است و روی فی شرح الشیه به این حدیث اخذ کرده است و روی فی شرح الشیه به این حدیث اخذ کرده است
احسوه به برید دست دزد او در غنیمت باشد و او را به هم ان سرق فاطموا ویدیه هم ان سرق فاطموا ویدیه رواه فی شرح الشیه به این حدیث اخذ کرده است
 صحابی است انصاری از بنی مرون عوف اول شاهد وی احد است بعد از ان حاضر شد با بعد از ان از زمانه و بیعت کرد و تحت شجره و حاضر شد
 خیر بر بعد از ان انتقال کرد و بشام و ساکن شد و شوق را و متولی گردید قضای و شوق را از برای معاویه و زمان خروج وی بصیفین و مات
 بدیش شریف و نخستین و قال ابی رسول الله صلی الله علیه و سلم بارق به گفت آورده شد نزد آنحضرت دزدی به قطع پیر و پس
 بریده شد دست وی حکم آنحضرت به هم ان سرق فاطموا ویدیه هم ان سرق فاطموا ویدیه رواه فی شرح الشیه به این حدیث اخذ کرده است
 او نبیند شده دست وی در گردن وی ملاعرت باشد و دیگران را به رواه الترمذی و ابو داود و النسائی و ابن ماجه و **و عن ابی هریره**
 قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم اذا سرق المملوک فیه و لو نبش به گفت آنحضرت و فیکه دزدی که غلام پس انوش او را اگر نبش بود
 نبش خون و نشین به بیعت و هم نعت او تیر و بعضی گفته اند شوق از هر جری پس مکن است که مراد نصف و هم باشد با نوزاد که جایی
 و دیگران بعد از ان و کند به رواه ابو داود و النسائی و ابن ماجه و **الفصل الثالث** **عن عائشه** رضی الله عنها قالت انی عند رسول الله

صلی الله علیه و سلم سارق بگفت عایشه که آورده شد نزد آنحضرت و زوی بقطع و بپس قطع کرد و او را یعنی حکم کرد بقطع بدوی و در بعضی نسخ
 قطع بی بای خبری و گفت او که از آنکس پیش گفتن صحابه بودیم که گمان می بردیم که می بیند و زو این مرتبه را که دست وی بر
 بلکه گمان آن دو شریک که در حکم کنی بروی و شفقت نمایی بوی ظاهر آن سارق از آن قبیل بود که محل شفقت گردید و بپس زوی رحم و مانند آن
 ازین جهت بپس بگفت آنحضرت بپس بگویند فاطمه بگوئی بود فاطمه یعنی فاطمه زهرا علیها السلام بگوئی بود فاطمه بگوئی بود
 بر این قطع کنی که در دست او را و گفته اند شاید سارق زنی مخفی می بود چنانکه در باب آینده می آید و زو او را همانسانی بود و علی بن عمر
 قال جابر بن ابی عمر بن خطاب را بگفت این عمر آورد مردی بسوی عمر رضی الله عنه غلامی را که عمر آن مرد را بود و بپس بگوئی بود بپس بگفت
 آن مرد بپس بر دست او را و فاش کرد سر آن مرد را که زنی بپس بر او می زد و دیده است آینه که عمر زن را بود و بپس بگوئی بود بپس بگفت
 عمر نیست دست بریدن بروی بپس بخود حکم از خدا حکم بود او خردنگار شایسته گوشت چیز شمارا گوئی که عمر رضی الله عنه اشارت کرد که
 بسوی عقلت عدم قطع و آن وجود و آن دست بدر آمدن بر شما پس احراز نباشد و همین دست مذکور و زو او را ام احمد بن خطاب
 اهل علم بود و او را مالک بود و عمر بن ابی ذر قال قال ابی رسول الله بگفت ابو ذر غفاری را که آورد و بپس بگوئی بود بپس بگفت
 علیه السلام یا ابا ذر بگفت که بگویم من بپس بگوئی بود بپس بگوئی بود بپس بگوئی بود بپس بگوئی بود بپس بگوئی بود بپس بگوئی بود
 میدهم شما یعنی متابعت و مطاوعت تو میکنم بپس بگوئی بود بپس بگوئی بود بپس بگوئی بود بپس بگوئی بود بپس بگوئی بود بپس بگوئی بود
 خواهی بود تو و چه خواهی کرد تو و تو فیکه بر سر مردم را موت یعنی می گزینی از موت یا صبر میکنی بپس بگوئی بود بپس بگوئی بود بپس بگوئی بود
 خواهد بود و خانه در وی بنام یعنی در بدل آن یعنی بگوئی بود بپس بگوئی بود بپس بگوئی بود بپس بگوئی بود بپس بگوئی بود بپس بگوئی بود
 و صاف خدنگاری یعنی موضع قبر خورده میشود و در آنوقت بر بهای عبد از بهشت کثرت موت یا مرگ است که اجرت کند قبر گران شود
 تا می نشیند بپس بگوئی بود بپس بگوئی بود بپس بگوئی بود بپس بگوئی بود بپس بگوئی بود بپس بگوئی بود بپس بگوئی بود
 صبر خواهم کرد و یا غم بگوئی بود بپس بگوئی بود بپس بگوئی بود بپس بگوئی بود بپس بگوئی بود بپس بگوئی بود بپس بگوئی بود
 گوئی بود بپس بگوئی بود بپس بگوئی بود بپس بگوئی بود بپس بگوئی بود بپس بگوئی بود بپس بگوئی بود بپس بگوئی بود
 زو عمر بن و زو اسم ابی سلیمان سلم اشعری مولی ابراهیم بن ابی موسی اشعری پس این حد گفته است بقطع یا العناش بپس بگوئی بود
 دست گوئی بود بپس بگوئی بود بپس بگوئی بود بپس بگوئی بود بپس بگوئی بود بپس بگوئی بود بپس بگوئی بود
 باشد چنانکه بگوئی بود بپس بگوئی بود بپس بگوئی بود بپس بگوئی بود بپس بگوئی بود بپس بگوئی بود بپس بگوئی بود
 نمیکند زیرا که معنی سر و زوی ضعیف است از بهجت عدم ز پس اسم سارق که در نص قرآنی واقع شده است آنرا شامل نباشد
 رواه ابو داود و بپس بگوئی بود بپس بگوئی بود بپس بگوئی بود بپس بگوئی بود بپس بگوئی بود بپس بگوئی بود
 امام که در گذر از اقامت و شاید که ذکر او متصل حد بر بهجت آن است که اکثر احادیث آورده و درین باب در حد سر و دست اگر چه
 مفهوم آن عام است و حدیثی بخود نیز آورده است بپس بگوئی بود بپس بگوئی بود بپس بگوئی بود بپس بگوئی بود بپس بگوئی بود
 الفصل الاول بپس بگوئی بود بپس بگوئی بود بپس بگوئی بود بپس بگوئی بود بپس بگوئی بود بپس بگوئی بود

آنحضرت فرموده اند که منشا الطغارب سید به پس بود از ما زنده به دست خود به طغارب خود به و زنده به جام خود به و الطغارب سید به و زنده به
بعل خود یعنی هر یک که خود میزدی به دست خود میزد و دیگری بجای خود دیگر بعل به و هر کمال بکنده به پس گفت آنحضرت سر زدن کشید او را و در غشی کشید
بوی به فاسل علیه نقیون به پس روی آورد و بر روی در حالیکه میگوید به ما اقیقت الله به بر بزرگ دلی خدا را به ما حقیقت الله به
نزد سیدی خدا را به و ما حقیقت من رسول الله به و شرع نداشتی از پیوستن به و صلی الله علیه و سلم فقال بعض القوم خزا که الله به پس گفتند
بعضی از قوم خود را گردان و رسوا کنند نزد خدای تعالی یعنی در آخرت با در دنیا و آخرت به و قال لا تقولوا لهذا که گفت آنحضرت که میگوید چنین
لا تعینوا علیه شیطان به و یاری نهشید بر وی شیطان را به و لیکن قولوا اللهم اغفر لعلکم لا تظلموا سید خدا را و سید ما را و خدا را و آخرت
کن او را نگردد گناهان کرده و اگر خود تو بکن در حرب قطب الوقت شیخ ابو الحسن فی قدس الله روحه لا علی مذکوست و او که از او
غفلت اندک با حسن ما که گناه را از او نکند و از حسن او اخصیبا که با حق ما تر جابر اذا اظنناک سیفرا ما یارب یا کون مارا و فیکتک غافل شیم
از تو بهتر از آنچه ما کنی مارا و فیکتک یا کونم ترا و رحمت کن مارا و فیکتک معصیت کنیم ترا اما سر از آنچه رحمت کنی در و فیکتک طاعت کنیم ترا که
اصیاج ما در وقت غفلت و معصیت مذکور رحمت تو بیشتر است تا از غفلت و معصیت بر ایم گوید که این معنی خواست است و گفته است
بریت م نصیب است بهشت ای خدا شناسا برو که سختی که است گناهان را اند به رواه ابو داود و حسن ابن عباس رضی الله
عنه قال شرب جلی فسک به گفت ابن عباس شراب خورد و موی پس مست شد به فلقی بیل فی النج به پس ملاقات کرده شد در حالیکه میفتد
و منجر او در راه چنانکه عادت نشان مست فی الصراح میل خمیدن و فی بعض فاقه به و جیم راه فرخ و بعضی گفته اند این دو کوه و بعضی
گفته اند مطلق به فاطم علی رسول الله به پس برده شد او را بسوی پیوستن به و صلی الله علیه و سلم فلما حاذی دار العباس به پس هرگاه
که مقابل و برایش آن مست ساری عباس را به افعلت به ناگاه بگریخت به و فذل علی العباس به پس در آمد بر عباس به فاشترم به پس
بجیب سید کینا عباس به فذکر ذلک للنبی صلی الله علیه و سلم به پس ذکر کرده شد آن با آنحضرت به و فصحی که به پس بخندید آنحضرت به و قال
اعلموا به و گفت ای که از آن مروان را به و لم یامر فی شیء به و امر کرد آنحضرت در شان وی بجزی از حد زن و تخریر کردن یا بخت بخت
نمودن وقت یا بسبب عدم ثبوت باقر او و شهادت عدل و از سبیل در طریق سکونتی که موجب حد گرد و لازم نمی آید که از قبل تحقیق
این کلام از شرح ظاهر شود به و رواه ابو داود به و **الفصل الثالث** در بیان حکم بر غیر عین و فقیه به بن سید الغنی به فی بعض نواقح
بمعنی فقه تابعی گفته اند است میکنند از علی و عمار بن مسعود و در ادب میکند از وی شیعی و اعش به و قال سمعت علی ابن ابیطالب رضی الله
عنه یقول ما كنت الا قیوم علی احدی مات فموت به گفت می شنیدم علی را رضی الله عنه میگفت که نه تم من که بر یاکم بر پنج کی حدی را پس
بمیر و نکس به فاجدی نفسی نه شنیدم به پس یا بزم نفس خود از مردان گس چیری از قوم و زنده زیرا که آن حکم شرع است و وی علی رحم
و شفقت نه به الا صاحب القرم به که نوشته اند نه فانه فوت به پس برستی وی اگر میر و بجز درون اتفاقا به و در نه به دیت سیدم او را به و کس
ان رسول الله به و آن بخت این است که پیوسته به و صلی الله علیه و سلم لم ینه به بضم سین سنت نکرده و تعیین نموده حد شرع را نه زیرا که در
زمان آنحضرت مقرر نه بود چنانکه گذشت اگرچه در بعضی احادیث چهل یا مانند چهل وقت شده به پس چون ایشان از نعم و میردمی ترکم کشاید

و منیو شاذ را از روی زرد آب و زنجیر از اینجا معلوم میشود که زرد آب در زنجیر چندین بار میزد که از آن جویبار روان میشود و بر آنکه حکم
بعد هم قبول نموده و در کثرت چهارم صحبت زنجیر و شاد بیدست دالال از نصوص معلوم شد است که اگر تو به تحقیق یافته شود البته به قبول
و واجب است قبول آن فضلا من الله و میگویند که حکم قبول توبه قضای مبرم است مگر آنکه این ماده از آن مخصوص مستثنی باشد یا مگر
آن است که بشوئی از کتاب ابن احم القباثلث توفیق تو به تحقیق بینی یا بدو مصری یا بدو این نیز تحقیق مبالغه است و الله اعلم به
الترندی و رواد السامانی و ابن ماجه و الدارمی عن عبد الله بن عمرو **وعن جابر** عن رسول الله صلى الله عليه وسلم قال ما من عبد
حرام چیزیکه است میگرد و یا بر روی پس انداختی می نیز حرام است زیرا که قلیل دوی میرساند بکثیر عادت و طبع است بشری برین واقع است
پس واجب بود و اجتناب از آن - رواد الترمذی و ابو داود و ابن ماجه **وعن جابر** عن رسول الله صلى الله عليه وسلم قال ما من عبد
وسلم قال ما اسکر منه الا فرق - گفت آنحضرت چیزیکه است میگرداند از روی فرق فاش و سکون را دفع نیز آمد باینکه مدینه و آن شاذ و مگر
فلا الکف من حرام - پس پری کف است از روی فرق و ملا کف عبارت از کثیر و قلیل است چنانکه در حدیث سابق مصری مذکور
است - رواد احمد و الترمذی و ابو داود **وعن النعمان بن بشیر** عن جبر بن جبر عن جبر بن جبر عن جبر بن جبر عن جبر بن جبر
در انصار بود که چنانکه عبد الله بن الزبیر در معارجین بود و زود وفات آنحضرت هشت ساله بود و قال رسول الله صلى الله
عليه وسلم من اخطى خراوس الشجر خراوس النسيب خراوس النسيب خراوس النسيب خراوس النسيب خراوس النسيب خراوس النسيب
بلکه تخصیص مذکور اجبت جری عادت است در اغلب باخا و فخر ازین شیا و این دلیل است بر عدم اختصاص خراجی عیب اگر دانستیم
اینچنین است فدا و الارشع خود شامل بهرست - رواد الترمذی و ابو داود و ابن ماجه و قال الترمذی هذا حدیث غریب **وعن**
ابی سید عن رسول الله قال کان عندنا ثوبه تسمیة - گفت ابی سید خدری بوزن و نامری برای یک شیمی یعنی شیمی و حذای بود که تربیت او
میکردیم احوال داشت که یکی از اموالی وی خمر بود و در آن زمان خمر مباح بود - فلما نزلت المائدة - پس چون فرد آمد سر راه آمده که
در وی آیت تحریم خمر است یا ایها الذین آمنوا انما انعموا علیکم و انما انعموا علیکم و انما انعموا علیکم و انما انعموا علیکم و انما انعموا علیکم
صلی الله علیه و سلم غنم پریدیم من آنحضرت ما از غیر میگرد که و حذای ما بود و طلت الیتیم و کشفتم من آن جنتی راست و مال متبرضان کرد و نشود
چشم شود - قال ابو یوسف - گفت آنحضرت بریزید آن را از یک آن مال غیر متقوم است حلال نیست اتفاع بدان ناموسیم با نمانت آن انسان
نجس حرام است - رواد الترمذی **وعن انس** عن ابی طلحة بن عمار عن انس بن مالك عن رسول الله صلى الله عليه وسلم قال ما من عبد
میکنند از روی آنه قال - که وی گفت یا ای الله فی استیترت خمر الا تمام فی جبری - بدو شیکه من خمره ام خمری را که بدو خمریان را که در کثرت
من انده خمرین برای سر کاشتن بود چنانکه در حاشیه نوشته اند یا سمی آن است که خمر را خمری را برای خمریان و این خمرین پس از خمر میباشند
و سؤال از حکم آن بعد از تحریم است که اگر با حرام از برای بدین معنی حدیث سالان است و مناسب است معنی روایت ابی داود و کجا بدو
فقال ابو یوسف و النعمان - پس گفت آن حضرت برین خمر را و شام که در آن واقع و قند بدو نغم - رواد الترمذی و وضع
وفی روایت ابی داود و سال النعمان عن رسول الله صلى الله عليه وسلم قال ما من عبد - که وی گفت یا ای الله فی استیترت خمر الا تمام فی جبری - بدو شیکه من خمره ام خمری را که بدو خمریان را که در کثرت

بن حجر، شهید حای، مخصوص بر جیم که صحابی مشهور است ادعوا که بود آنکه در شرف اسلام شرف شده مغز و کرم که بریده قال سال گفت
سوال کرد و سئل بن نیز بنی یعنی بعلم جیم سکون صحن که صحابی است نزول کرد که در آن بعضی گفته اند نیز بن سکنه و اول صحت است رسول
به رسول خدا را بصلی الله علیه و سلم فقال پس گفت یا بنی التذاریت ان قامت علینا امر و خبر ده اگر ایستند ما امر که ایستاد ما خصم
سوال می کنند ما را حق خود را می بینو یا نه گفت و من می کنند ما را حق را می بینو یا نه و در پیشه یزدون است - همانا مرا پس چه میفرمائی ما را
قال ایستاد او میگوید گفت آنحضرت بشنوید و قبول کنید سخن ایشان راه فرما به دروی کنید امر ایشان را - فاقام علیهم و حملوا پس بیت ایشان
که چنانکه بارگه شده تکلیف نموده شده اند ایشان از عدل و احسان و علیکم اعلی و نیست بزرگوار که بشیر که تکلیف کرده شده ایشان از سب و
حاجت تحیل با برانداختن کسی - رده اسلام و عن عبد الله بن عمر قال سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم يقول من غلبه بامر طاعة گفت
این عمر شنیدم آنحضرت را که می گفت یکدیگر بیرون آر و دست را از طاعت امام دفع کنید سب را یعنی التذاریت و لا تحبوا له ملاقات
میکنند خدا را و پیش می آید در نگاه عزت او را در زیارت و حال آنکه نیت حجت یعنی حجت ایمان را در او - و من مات ولیس فی غنقه شیء
و یکدیگر و حال آنکه نیت در گردن می میرد و من و حالیت + رده اسلام و عن ابی هریره عن ابی هریره
علیه السلام قال کانت خواستار ایل نسوم الانبیاء گفت آنحضرت بودند بنی اسرائیل که سیاست میکردند ایشان را نیز بن سیاست اصلی کردن
حال کسی را می ستوبی و مالک امر می شدن با مردمی که کلاه پاک بنی خلفه بنی + هرگاه که ملک میشد پیغمبری بجای می نشست پیغمبر
و نه لایمی بعدی + و در بنی که نشان این است که نیت آنچه پیغمبری بعد از من + و سبک خلفاء + و سر انجام است که باشند بعد از خلفه
و فیکشوند + پس پس بخواهند و در خلفا و در بر زمان بنی خلفه خواهد بود + قالوا فاما امرنا گفت صحابا پس چه میفرمائی ما - قال فوامرنا الاول
فاما الاول + خواستیم فاد سکون + و او میزند امر است یعنی و فاکند و بر برید بیت خلیفه اول را پس بیت خلیفه را که بعد از دست و اول
نسبت با که بعد از دست یعنی خلیفه بعد از خلیفه خواهد بود و همچنین مستمر و متتابع خواهند بود و بر شش شانه نیز هر کدام بیت همین ترتیب خواهد بود
و وفا خواهند نمود و نقص نخواهد کرد و مقصود است که بیت اول راست چنانکه در حدیث آئینده بیاید + اعطوهم صمم + بهرید
ایشان را حق ایشان + همان الله ما نسوم علماء سترعاهم + پس بزرگی که خدا میثالی سوال کند از ایشان است از چیزی که طلب چندان کرده است
از ایشان یعنی خواهد پرسید از حق رعایا پس حق شمارا هم از ایشان خواهد پرسید متفق علیه - و عن ابی سعید قال قال رسول الله صلی الله علیه
و سلم از ابوبکر خلیفه بنی + و فیکند بیت کرده شود مرد و خلیفه را - فاقفوا الاخر شما + پس کثیر از آنکه آخرت ازین دو خلیفه وانی
در بر اول را یعنی قتال کنید با وی تا ما را بگوید امر خدا یا کند شود زیرا که وی با غی است و بعضی گفته اند که در وقتال ابطال بیت است
و است که گردانیدن او است چنانکه میگویند شراب را کشند یعنی شکسته بنیری وندی او را باب و جز آن - رده اسلام و عن عمر بن الخطاب
بفتح عین سکون ما جیم صحابی است و او است که بریده شد بنی + و بر کلاه پس سیاست بنی آنقره پس بگنبد پس فرمود آنحضرت که از زمان
ذکر کرده است این حدیث را و من و باب الحاقم از کتاب اللباس قال سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم يقول گفت عمر شنیدم
آنحضرت را که می گفت + از سکون و نبات و نبات + در بنی زندگ است که با او شود و خدا و خدا و خصلت می برد و فتنه و نبات

فی التار و لیکن اکثر غرضان بر اینست که منزه از جهت عدم عایت عدالت و صدق و انصاف و عزافت و در شرط و در طریقه پاک و عذاب اندر اجابت
تغذیه قیام مشرب الطمان - رسوا بود و خود و عین کعب بن عجره بضم عین سکون حمیم و را نیز اصحاب شجره ست و سبب اسلام او این بود که
مر او را مصنی بود و بزرگ میداشت آن را و عبادت این سلامت یا را بود و روزی بدین او رفت و چون وی از خانه برآمد عباد و درون خانه
ورآمد و آن بت را بنشیند شکست چون کعب باز آمد بت را و می شکسته و ریزه ریزه شده بغضب در آمد و خواست که عباد را دشنام کند باز بخود
در فکر رفت و گفت که اگر بدین بت فائده می بود خود را نگاه میداشت پس سلمان مشعلین انصار بود و بعضی گویند بلکه از انصار بود - قال قال
لی رسول الله - گفت کعب گفت مرا پیغمبر صلی الله علیه و سلم عینک با التمدن اماره السفهار بپناه میدهم تا اینجا از یاد شای و فریادائی
بخیر من - قال و اذاک - گفت کعب و صیبت امارت سفهای پیغمبر یعنی این امارت کی خواهد شد و چگونه خواهد شد و چه کسان این امارت را
گفت آنحضرت - اماره اسکولون من جدی - امارت سفهای امارت ایران است که نزدیک است که بشاید بعد ازین - من غفل علیهم فخصم لهم کثیر
آن کسانیکه در آیند بر ایشان پس تصایین کنند و راست گردانند ایشان را و دروغی که میگویند ایشان - و اعانتم علی ظلمهم و یاری میدهند ایشان را
بقول و فعل نظر ایشان - فلیسوا منی پس نیستند انگار از من نیستند - و غیرتهم من الزنگاران محبت - و این برده و علی
الحوض و هرگز ندیدم بدین حوض کوثر را که محل خاص افاضه رحمت و نعمت است و درین وعید شده است بخی ایمان و لیکن مراد بنده
حداوت است از واقع فعل فضل و کرامت - و من لم یصل علیهم و لم یصلهم کبیرم و لم یصلهم علی ظلمهم و آن کسان که در آیند بر ایشان فی تعصیق
کنند ایشان را و بر دروغ ایشان و اعانت کنند ایشان را بر ظلم ایشان و فادولک یعنی ما با نهم پس نگار از من اند و من از ایشان ام
و اولی که در دین علی الحوض - و انگار از من آیند بر من حوض را رسوا و الترنی و التسنائی - و عین ابن عباس علی بنی صلی الله
علیه وسلم قال من سکون البادیه فاف - گفت آنحضرت که کسی که سکون شود و با بدید رشت خود سخت دل گیرد از جهت عدم اعتدال مردم و جفا فی حق
ایشان و بدین و نفوت و شرم اندر مردم و دشمنی که اول را نام نجوی را نیک میگرداند و از جهت عدم محاسنه مصاحبت با علما و اهل خیر که سبب
تعلم اخلاق گردد و از جهت - و مرده مرده را حق کند و بدینداری نور بر دل کند - و من اشد الحسین - و کسی که پیشه و پی حیدر و دو شکار که
از جهت نمود و مظهر شایسته گرد و اطاعات و لزوم جماعات و از جهت التزام با دین و دور افتادن از مقام رفعت و ازات و این تنبیه است که می
که عبادت کرده بدان و ستمگ است و دران بی نیت تحصیل ثروت حلال و الا بعضی صحابا صید کرده بی شک بی شبهه مباح و حلال است لیکن
شاعری گفته است ایت - اضرع که چه حلال است از عودت نیست - و ملاک صید که ازیر چون توجاندارست - و گفته اند که اخضر نفس نفیس و صید کثر
کسی را هم من از آن کرده - و من انی السلطان افتمن - و کسی که بایه سلطان را که با بر و جابا باشد می افتد و بر ملا دفتند و آرایش و درین دنیا
رسوا و احمد و الترنی و التسنائی و فی روایت ابی داؤد و در روایت ابی داؤد و فی چنین آمده است - من از الم سلطان افتمن - کسی که ملازمت کند
سلطان را و پیوسته و خدمت وی باشد و در قمنی افتد و با ازدا و عبد من السلطان و با ازدا و من السلطان - و زیاده کند بچند - و از سلطان
ظالم و نزلت که آنکه زیاده می کند و دری را از خدا و عین المقدام - بکسر هم - بن صدی کرب - یعنی کان و کراصلی است و در
اهل شام و حدیث او در ایشان است مات بالثمام بیست و ثمانین عمر او بود یک سال بود - ان رسول الله صلی الله علیه وسلم حضرت علی

[illegible][illegible]

بقوی الله و صیت میکنم شراب پر نرنگار و خدای سزاوارت علامت در پنهان کار تو و آشکارای کالجی در زمان و آشکارا ظاهر و باطن تقوی کنی و اواز اسات فاسق و چون مکنی کاری را بشی نزن کن که سنجیده است یا چون مکنی با کسی ننگی کنی که با وی و اولادش

احصا باشد و سوال مکن چندی را پنج چیز و آن سقط سوطک و اگر چه بقتل از دست نازد یا تو و اولاد قطع از دست و قبض مکن امانت را که برداشتن آن بگرن است و اوانی آن معصوب و اولاد قطع از دست مکن و حکم کنی قاضی مشو میان دو کس و حسن بلی امامت علی بنی

صلی الله علیه و سلم روایت است از ابو امامه بلی از آن حضرت که قال ما من رجل علی امرش و فافوق ذلک گفت آنحضرت نیست چه مردی که دانی و صاحب شود که در کس را پس زیاده از ان ظلم باشد یا عادل نیکو کار باشد یا بد کار و الا انی الله عزوجل منولایوم القیمة و مگر نگردد بیاید و درگاه وی تعالی غل کرده شده روز قیامت و بده ای غنچه دوست وی بسوی گزین وی که بده او و اولادش خلاص میگردد و اند

او را بشی او را بکشد و اندازد و باز به وی او و اولاد امامت ابتدای ولایت و حکومت ماست و مگر هیدن است که از هر سو هفت دست میگردد و در مکه پیش میکنند که این چنین کرد و آنچنان کرد و او سلطان امامت و میان آن پیشانی است که میگردد چرا اختیار کرد و در برابر

محنت افتاد و ماخر با خبری یوم القیمة و آخر کار نماید آن روائی است در دنیا بخاری و شمر ساری غل و در آخرت بگرفتاری غدا و کمال تخصیص بود قیامت بجهت بودن دوست و اشد واقف و حسن معاویة قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم روایت است از معاویة گفت آنحضرت که یا معاویة ان ولایت الله و اعدل ای معاویة اگر دانی که داند میشوی و پس تقوی کن خدا را و بر نیز از عذاب وی و عدل کنی بحال نماز است بطریق استیجاب

بعلی کاری از حکومت و ولایت بقول الحسنی از جهت گفتن آنحضرت و خبر و اوانی صلی الله علیه و سلم حق البلیت تا اینکه بمسئلا گردانیده شدم و عبارت گمان بجهت کن است که آن حضرت بکار شک و تردید گفت که اگر دانی که داند میشوی بجهت کفایت آن صفت بعد از تقوی و چون و چه و این دو صفت و نفس خود مستقیم یافت گمان بر دو که سبب استلا و امتحان خواهد شد و از عهده آن بسلامت نخواهد بود و بعضی گفته اند که کمال آن اینجاستی جزم است زیرا که آنحضرت صلی الله علیه و سلم تعین دانسته بود و بقدر واقع خبر داده که این شدنی است تقدیر الهی برین رفته است پس آخرین از روی این و آن خواهد گشت و ظن کنی علم و تعین است و الله اعلم و حسن بلی هر روزه قال قال رسول

صلی الله علیه و سلم خبر داده است بر این سبعین و پنجاه جوید بخدا از هر سال هفتاد و دوازده الصبیان و پنجاه جوید بخدا از انمارت خود و آن ظاهر آن است که هر هفتاد و اول سال حجت است تا مشا و اول کرد و اما رت نیز بدین معاویه را که بر شصت سال شد چنانکه روایت کرده شده است از ابی هریره که گفت پنجاه جوید بخدا از انمارت سبعین پس وفات یافت ابو هریره در سال پنجاه و نهم و مراد الصبیان اولاد مردان است و هم ایشانند و مراد بقول آنحضرت صلی الله علیه و سلم که فرمود ویدیم غلامان را یعنی کودکان از قریش را که بازی میکنند بر زمین مثل روز نماز و در حدیث دیگر فرموده که هلاکت من بر دست کودکان از قریش خواهد بود و روی الاحادیث الله احمد روایت کرده است این شش

حدیث ما از فضل بن ابی ایمنه و روی البیهقی حدیث معاویه بنی دلائل النبوة و روایت کرده است بیهقی حدیث معاویه بنی را و در حدیث کتب خود کسی بدلائل النبوة است و این حدیث از دلائل نبوة و معجزات آنحضرت است که خبر از غیب آینده داده و حسن بلی

حدیث ما از فضل بن ابی ایمنه و روی البیهقی حدیث معاویه بنی دلائل النبوة و روایت کرده است بیهقی حدیث معاویه بنی را و در حدیث کتب خود کسی بدلائل النبوة است و این حدیث از دلائل نبوة و معجزات آنحضرت است که خبر از غیب آینده داده و حسن بلی

حدیث ما از فضل بن ابی ایمنه و روی البیهقی حدیث معاویه بنی دلائل النبوة و روایت کرده است بیهقی حدیث معاویه بنی را و در حدیث کتب خود کسی بدلائل النبوة است و این حدیث از دلائل نبوة و معجزات آنحضرت است که خبر از غیب آینده داده و حسن بلی

حدیث ما از فضل بن ابی ایمنه و روی البیهقی حدیث معاویه بنی دلائل النبوة و روایت کرده است بیهقی حدیث معاویه بنی را و در حدیث کتب خود کسی بدلائل النبوة است و این حدیث از دلائل نبوة و معجزات آنحضرت است که خبر از غیب آینده داده و حسن بلی

حدیث ما از فضل بن ابی ایمنه و روی البیهقی حدیث معاویه بنی دلائل النبوة و روایت کرده است بیهقی حدیث معاویه بنی را و در حدیث کتب خود کسی بدلائل النبوة است و این حدیث از دلائل نبوة و معجزات آنحضرت است که خبر از غیب آینده داده و حسن بلی

بن باشم یونس بن ابی اسحق عن ابیه و ذکر بنی بن باشم درین کتاب نیافتیم و ابو اسحاق بسیمی بن یونس بن ابی اسحق است یکی از اصحاب کرام است
صلواتم بر تمام قرام و از شاهزادگان است که کثیر الروایات غرا که چند بار ولادت او در دو سال که باقی مانده بود و غرا از خلفای عثمان از سی
و هشت صحابی است که در کتب علی و ابن عباس و اسامه و ابن عمر و بنی یونس و غیره از ایشان نقل شده است و گفته اند که حدیث وی احسن است از حدیث
حسن بن ابی سیرین و مجاهد و روایات از وی می کنند از عیش و شبعه و دود و سپهر وی یونس بن عقیده و نسیمانان است که در حدیث و تفسیر و احادیث و غیره از وی
خمس و تسعین نسل و حال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم که لکون کذا لک یوم علیکم - فرموده است که هر که می باشد شما و صلوات
و فدا و امیر گردانیده میشوید و بشمار عدل و جور و تقصیر و حسن است از شما و امیر و صاحب برای ایشان نسبت تفسیر خود و حسن بن عمر بن العقی
صلی الله علیه و سلم قال ان سلطان الله فی الارض و روایت است از ابن عمر که آنحضرت فرموده بادشاه سایه خداست و وزیرین کتاب است
از عظمت شان سلطان غریب از خصایص و معجزات الهی و بودن او خلیفه وی و انصاف او و صفات حق از لطیف و خرافات و تفرع و عزت
آن و سایه یعنی پناه و محل آسایش نیز از عینی پیدا کرده است و او را پشت و پناه و خیر و مسکن است و مظلومان چنانکه فرموده - یا ای الیه کل
مظلوم من عباده - جای همگی و پناه می آید یوسفی وی هر شتم دیده و محنت کشیده از بندگان خدا - فاذا عدل کان لالا جریه بنی
عدل کند سلطان باشد و او را عز و پادشاه عدالت و علی العزیز الشکر و واجب گرد و بر عیت شکر گذاری این نعمت - و اذاجا کما
علیه الامام علی الرقیه العبره - و چون جور کند سلطان باشد بروی بار و گزنی نگاه و لازم است بر رعیت عسر کون بران - و عمن عمر
بن الخطاب رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ان افضل عباد الله منزله یوم القیوم - بدرستی فاضلتر و زیاده ترین بندگان خدا
از روی قدر و مرتبه در روز قیامت - امام عادل فریق - پادشاه و او که بر میان نرم دل است - و ان شر الناس عند الله منزله یوم القیوم امام
جابر خرق - و بدرستی بدترین مردم نزد خدا و قدر و مرتبه پادشاه جور کننده نامهربان است خرق - یعنی خنای مکرر از خرق و سر و صفی
و در اصل حدیثی درین باره گردن است - و عمن عقیده بن عمر و قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم من انظر لی اشیاء نظره
یخفیة فیکانه لکاه کذبوی برادر خود نگاه کردی که می ترساند آن برادر را - اخاف الله یوم القیوم - ترساند او را و نظره کردی بوی خدای تعالی را
قیامت و این حدیث رعیت را نسبت با امام شامل است از جهت ثبوت اخوت دین و اخاف و در هیئت کامل ترویج و تهمین است و در
الاحادیث الاربعه - روایت کرد این چهار حدیث را ابی نعیم فی تهمین و قال فی حدیث یحیی - و گفته است یحیی و حدیث یحیی
بن باشم که گذشت - و منقطع و در روایت ضعیف - این حدیث منقطع است و روایت وی ضعیف است - و عمن ابی الدرداء
رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ان الله تعالی یقول - بدرستی که خدا تعالی میگوید - ان الله الا ان یمنه خدای
و نیست هیچ خدای مگر من - مالک الملک - مالک بادشاهانم که بر بنده و مملوک من اند و ملک الملک - و پادشاه بادشاهانم که بر بنده
مجبور من اند و قلوب الملک کفی بیدی - بولهای بادشاهان در دست قدرت و قبضه سلطنت من است - و ان العباد اذا اطاعوا تعالی فلیتوا
ملوکهم علیهم ما یؤتمرون و الا فلیتوا علیهم کما یتکبرون و ان الله یمنه خدای تعالی که بندگان چون فرمانبردار می کنند مرا بر فرموده من روند پس بگردانم و بولهای بادشاهان ایشان
بر ایشان بر حجت و رافت رحمت نشود و بر میان شدن و رافت نشود و سخت بر میان شدن - و ان العباد اذا اطاعوا تعالی فلیتوا

روزی است این علامت عظمیٰ بنی فلان ابن فلان است بمقتضی علیه و عن انس بن العباس صلی الله علیه و سلم قال کل غادر لواله و قومته
گفت آنحضرت هر فردی که غدر کند با اهل بیت روز قیامت با عورت برسد که شناخته میشود و مشهور میگردد و بان علم و نسب میرسد و بان
شنیده میان اهل عرصات بمقتضی علیه و عن ابی سعید بن ابی العباس صلی الله علیه و سلم قال کل غادر لواله و عذراسته و قومته بمهر هر غادر
را لوالی است نزد و روی است که عتره و سکون سنین محله بر و این برای ابانت اوست روز قیامت چه علم عزت و پیش روی
میباشد و بی روایت کل غادر لواله و قومته بمقتضی علیه و عن ابی سعید بن ابی العباس صلی الله علیه و سلم قال کل غادر لواله و عذراسته و قومته بمهر هر غادر
و عظیم تر و بی روایت او بلند تر و مشهور تر - الاول غادر اعظم غدا - و نا فاگاه باشد و نیست غادر که عظیم تر است غدری بنی بنی عامه - از امر عا
این را بدست گرفته اند یکی آنکه مراد با میر عامه شغلی است که منوطی شده بر امر بقدم عوام و اسافل ناس امر بر کشتن ایشان احوالی اتفاق
دی آنرا و بی روایت اهل حل و عقد و بی شبهه این غدر اعظم است زیرا که درین نقض عهده از رسول خداست برگرفتن کاری
بر خود که نه سخن آنست و منع کردن آن از کسی که سخن است و نقض عهد مسلمانان است بخروج بر امام مسلمانان و نقض بفتوح و اهل ایشان
و ترک شفقت و نفی و تیسر بر ایشان انجست وقوع ایشان بر جرم و مرتکب و فساد و فتنه گفته اند که مراد با میر عامه عظیم سلطان است
است و متصوخی بعیت است از غدر بر امام لایسا غدر بر امر عامه گفته و فساد و درین اشهر و غلط است غدر بر - رواه مسلم الفصل العاشر
بمعنی هم چون فقر بضم هم و نشاید راضی بی جلیل قدیم الاسلام است حاضر شده اکثر اشهاد را و سکونت کرد و در شام و در ایام معاویه
و بعضی گفته اند و در زمان عبد الملک و است اعلام - ان قال لمعاویه سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم یقول - روایت میکند که کسی گفت
مر معاویه را در زمان ملک امارت وی شنیدم آنحضرت را میگفت من و لاه الله شیشا من امر المسلمین - یکدیگه و بی و متصرف گواند
اورا خدا تعالی چیزی را از کار مسلمانان قاجاب و چون چشم و حلقه و فقر و هم پیش برده شود آنکس فرود و راجع ایشان یعنی منع کن از آن
حاجات را از حاجات و نه بر آورد و حاجات ایشان را - آنجب الله و درون حاجت و حلقه و فقره - و برده میشود و خدا تعالی فرود و حاجات و
یعنی و درمی اندازد و منع میکند از مظلوم رسول وی و قبول نمیکند و عا می او را و درون فقره و در جسد فوق بر سر منی آید و حاجت خلعت
بفتح خای مجز و فقر تنگید اند و معنی دیگر بر برای تاکید است یا مراد حاجت آنچه که در تنگ است و خلعت بیشتر و اگر نراندان چون
مشتق از خلالتی است گویا درون باطن حال در آمده یا از اخلال که خلل پذیر شده است بان حاجات از فقر شدید و خلعت که گفته
از فقر است معنی فقر نیست که از حاجت شکسته شده و لهذا بعضی گفته اند که فقیر آنکه چیزی ندارد و سکیں - آنکه هیچ چیزی داشته باشد بر
قول مشهور فجع معاویه رجلا علی الخراج الناس پس گویا در برگاشت معاویه مردی را بر حاجت جمعی مردم - رواه ابو جعفر و ابو الزناد
و بی روایت له و لاه - و در روایتی مرزندی و مراد را از انجین آمده است اعطی الله ابواب السماء و در خلعت و حاجت و سکونت می بند و خدا تعالی
در بای آسمان با فقر و حاجات وی الفصل الثالث بچن ابی الشماخ - بفتح شین و تشدید میم و خای مجز - الا و می -
بفتح نزه و سکون ذای حال وی معلوم نشد و ظاهراست که تابعی است - عن ابن عم له - روایت میکند ابو الشماخ از پدر عم که مر او راست
من اصحاب ابی بنی - از صاحب بنی بر صلی الله علیه و سلم ان انا معاویه - که وی آمد نزد معاویه - ففضل علیه پس درون و را آمد و روی -

فقال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول - پس گفت آن صحابی شنیدم آنحضرت را که میگوید - من و من امر الناس بشیء ما یکسبه
 ولی گویند همدانکه مردم چیز را با هم علق با بدوین السلیمن - پس برست در خود را برسلانان - اول الظلوم - یا برست در را برتوید
 اودنی الحاحیه - یا برضا و حاجت ارجاحیه که بدو باشد - علق الله دوزن ابواب رحمة عند حاجت و فقره - بر بند و خدا بر وی درگاه
 رحمت خود را نزد حاجت وی و فقر وی با فقر میگردانید - در وقت محتاج تر بودن وی بسوی خدا - و عن عمر بن الخطاب رضی الله عنه
 ان كان اذا بعثت عماله ب روایت است از امیر المؤمنین عمر که وی بود چون میفرستاد او علایان خود را به شرط علیهم ان لا یرکبوا بر و نه شرط
 میکرد بر ایشان که سوار نشوید اسب ترکی را بر دوزن یکسره موحده و سکون را و فتح ذال مجمله اسب ترکی خلایق اسب عربی و بر دوزن
 بمعنی فقر و غلبه گفته اند که چون علت نمی نگرید و خلاست نماند از سوار اسب عربی بطریق اولی خود را بر دوزن - و الا ناکلوا انفسا به شرط
 دیگر آنکه خود را بر دوزن - را که بگوید که دوزن - و غلبه شده است چند بار نهادن پاکیزگی و لطافت - و لا تلبسوا رقیقا - و نه پوشش جلد تنگ
 و نفیس را - و لا تعلقوا الیواکم دوزن جوارح الناس - و نه بنید درهای خود را فرود حاجت های مردم - فان فعلتم شیئا من ذلک -
 پس اگر بکنید چیزی را ازین ناکو - و نقد جلدت بکم العقوبه - پس تحقیق فرود می آید بشما عذاب سزا از خدا در دنیا و آخرت و احتمال دارد
 که مرا حلول عقوبت از جانبی رضی الله عنه بدین جزو توخ و غزل - ثم یثیم - پس بر مشایعت میکرد عمر رضی الله عنه عمال را بشیخ
 و مشایعت همراه مسافر رفتن برای دوازده کرون - رواها البیهقی فی شعب الایمان - باب عمل فی القضاة و النجاة منة -
 عمل کردن در قضا که جایگزین باید کرد بمعنی بقضای کتاب و سنت و باجتهاد و بذل محمود در طلب صواب و در بیان ترسیدن
 از قضا و ضرر کردن از اختیار آن **الفصل الاول** **عمن ابی مکرة** - بفتح با و سکون کات و تا و را آخر صحابی بن مشهور
 از اهل نقیص اسم و ففتح بضم فون و فتح فا - قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول لا تقضین حکم بین اثنين و یفصل
 باید که حکم کند پنج حالی میان دو کس و حال آنکه وی نمی شناسد است زیرا که غضب مانع میکند از تمکین ثبوت و باجتهاد و
 همچنین هر حال که غیر باشد مثل جرع و عطش و مرض و مانند آن - یثقی علیه - و عن عبد الله بن عمر و ابی هريرة قال قال
 رسول الله صلى الله عليه وسلم اذا حکم الی کما فی جهمد - و فیکه قصد حکم کند حاکم پس اجتهاد کند - و اصاب - و صواب کند و
 باید حکم را بران جهمی که حق است نزد خدا - فله جران - پس مراوراد و فر دهر است اجتهاد و اجرا صابت - و اذا حکم فاجتهد
 و اخطأ فلا جبر و احد - و چون حکم کرد و اجتهاد نمود و خطا کرد و دریا فتن حق پس مراوراد یک اجبر است و این حدیث دلیل
 است بر آنکه جهمد گاهی خطا میکند و گاهی صواب و بر هر تقدیر با جبر است و تحقیق این مسند در موضعی کرده اند متفق علیه
الفصل الثاني **عمن ابی هريرة** قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من جعل قاضیا بین الناس بکسبه
 گویند همدان که قاضی و حاکم میان مردم - فخر ذلک لیسکین - پس تحقیق ذلک کرده شد بی کار و مرد و ذلک غیر متعارف است
 که بارت است از اهلک و دین از اهلک بدان زیرا که بمشاشدن بربخ دائم و در بی و دوا و جاری سخت که منشی بملاک است
 و خود ذلک بکسین پنج پاک ساعت است و این ربخ عمر است بلکه حسرت و توبه و ز قیامت باقی است و بعضی گفته اند که مراوراد

آنست که هر که قاضی ساخته شد باید که بر جمیع دوای جمیع شهرات و دیه و ادرات نفسیه دوی زیر که دوی ذبح کرده و شکر کند

فانهم رواه احمد و الترمذی و ابو داود و ابن ماجه و عمن الس قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم من اتى القضا و سأل کسی که طلب کند قضا را و سأل کند از سلطان که او را قاضی سازد - و کل الی نفسه - که داشته میشود و سپرده شود وی لموی نفس وی و باز داشته میشود و توفیق و امداد و اعانت از وی چون سپرده شد نفس همه از اینجا شرف و فساد و غیره که شد شرف و نفس است - و من اگره علیه انزل الله علیه ملکایسده - و کسیکه اگر اه کرده شود بر قضا و نبور قاضی که داند که شود فرو می فرستد خدا تعالی بر وی فرستد اگر راست و درست میگردد اند که او را و گفتار او را - رواه الترمذی و ابو داود و ابن ماجه

و عمن بریده قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم القضاة ثلثة و احده فی الجنة و ثنای فی النار - قاضیان سه قسم اند یکی در بهشت و دو قسم در آتش و در آخر اند - فاما الذی فی الجنة - فرجل عرف الحق - اما ان کسیکه در بهشت است پس مردیست که شناخت حق را و دانست که حق باینجانب است یقظی به - پس حکم کرد بحق - و رجل عرف الحق فجار فی الحكم - و مردی که شناخت حق را پس جور کرد و حکم معنی دیده و دانست حق را باعمال کرد فی الصراح جور میل کردن از راستی در راه و حکم کردن و حکم کردن بر کسی - فهو فی النار - پس آنکس در آتش است - و رجل قضی للناس علی جهل فهو فی النار - و مردی که حکم کرد برای مردم بنا بر جهل و نا شناخت حق پس وی نیز در آتش است بنا بر تقصیر و بذل محمود و در یافت حق - رواه ابو داود و ابن ماجه - و عمن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم من طلب قضا و لم یسأل حتی یشاک - کسیکه بخوابد قضا می آید اما آنکس که بیدار او را - ثم غلب عدله جوره بعد اذان غالب آید عدل او جور او را - فله الجنة - پس مراد است بهشت - و من غلب جوره عدله فله النار - و کسیکه غالب آید جور او عدل او را پس مراد است آتش ظاهر و متبادر دانست که مراد از غلبه عدل یا جور آنست که زیاده باشد یکی بر دیگری و بیشتر بود از وی و آن دیگر نیز وجود داشته باشد زیرا که حکم غالب راست و لیکن گفته اند که مراد در هر دو حالت آنست که چنان شود که یکی مانع آید از دیگری و غالب گردد و بران یعنی عدل قوت گیرد و چنانکه جور و جویا و بر قوی گردد و چنانکه عدل ظهور نکند که افعال التورشی فافهم - رواه ابو داود و ابن ماجه

و عمن معاذ بن جبل ان رسول الله صلی الله علیه و سلم لما بعثه الی الیمن - روایت است از معاذ بن جبل که آنحضرت قنبله فرستاد او را بجانب یمن یعنی برای قضا - قال کیف تقضی - گفت آنحضرت چگونه حکم میکنی و چگونه حکم میکنی - اذ عرض که انقضی و قنبله پیش آید ترا قضیه - قال انقضی بکتاب الله - گفت معاذ حکم میکنم بکتاب خدا - قال فان لم تجد فی کتاب الله - گفت آنحضرت پس اگر نیابی آن حکم را در کتاب خدا - قال فیدعی رسول الله - گفت معاذ پس حکم میکنم بحدیث پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم قال فان لم تجد فی حدیث رسول الله - گفت آنحضرت پس اگر نیابی حدیث رسول خدا - قال اجتمع برائی - گفت معاذ را می بینم عقل و فکر خود را می انصراف اجتمع و توانائی و قوت را کالسبتن - و لا آله و توقیع میکنم و اجتمع و طلب صواب - قال

گفت معاذ - ففرب رسول الله - پس دست زد پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم فی صدره - و سینه معاذ از بر آشتی است

تراقی چهل سال جزوین محمد بنی نام محمد بن حسین و چون در سال یکم با شد مردان سال میروند و در سال سال از برای ایشان از
 خروین ست و در چهل سال سال با شد و در حق سواد ست نه نصیبی محمد بنی در ست سواد و توفیق بل توفیق بود و رعایت ست و
 این حال در حال علم است و در حال علم عادل حکم میشود که برادر او را بوی بخت چنانچه در حدیث بی امام در کتاب الاماره و القضا
 گذشت احتمال داد که مراد بجای در دنیا عالم باشد و الله اعلم و رواه احمد و ابن ماجه و ابی نعیم فی شعب الایمان و عمن عایشه
 رضی الله عنها عن رسول الله صلی الله علیه و سلم قال لایاتین علی القاضی العدل یوم القیمه . هر کس می کند بر قاضی عدل از بول
 و شربت و ایشان در بارگاه عزت و هبت روز قیامت یعنی ان الله یقض بین النین فی ثمره قطره آرنوی بر قاضی کا کشته
 وی حکم نیکو و میان دو کس در یک خراک نشی قلیل حیرت هرگز بر جای قاضی ظالم حکم در شی کثیر عظیم . رواه احمد و غیره
 عبد الله بن ابی اوفی . وی و پدر وی صاحبی از حاضر شد حدیث و غیر را و شایر را که بعد از دست و هبت و در دین بود و با
 وفات آنحضرت بعد از آن که وفات و وی آخر کسی است که وفات یافت از صحابه و کوفه سه هشتاد و هفت یا هشتاد و شتر
 یا هفت و او یکی از صحابه است که شفی میگوید که امام ابوحنیفه او را در یافته و عمر کلام در آن وقت شش یا هفت سال بود و الله
 اعلم بقال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم الله و کسب فی نسخ ان الله مع القاضی الظالم غیر خدا یعنی لطف و توفیق و تاسیر
 او با قاضی است و امام که جو ر کرده است . فاذا جازحلی عنه . پس و قنیکه جو کند قاضی خلوت میکند و جدا میگردد و از وی خوابان
 میگردد و لطف و توفیق را از او . و لزمه الشیطان . و لانه میشود و او را شیطان و همیشه می باشد با وی و رواه الترمذی و ابن ماجه
 و فی روایه فاذا جازحلی انفسه . پس چون جو میکند میگذارد و خدای تعالی او را بسوی نفس او . و عمن سعید بن المسیبان
 مسلما و بود و اخصا الی عمر سعید بن المسیب که از نظای تابعین قدای ایشان ست روایت میکند که مسلمان و یک بودی
 خدمت و دیگر که در خدمت و آمدند بسوی امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه . فرمای الحق الیهودی . پس دیدم حق مرهودی را .
 قضای الکرثار . پس حکم کرد مرهودی را عمر بنان حق . فقال الیهودی . پس گفت مرهودی مرهودی . و الله لطف قضیت بالحق بخدا
 سوگند هر آنکه تحقیق حکم کردی تو بحق و موافق و فغاند که مراد بحق سبحانه باشد یعنی تبا و دی و توفیق و قدید وی که میل نکردی
 کسی که بر دین تو بود . و فخر مرهودی . پس در مرهودی را عمر بنان که مرهودی را گفت اند که این زدن عمر او را در به بطریق
 رفیق و مطایر بود چنانچه عرف و عادت می باشد نه زدن و غیر و عفت که در زندان گرداند . و قال و ابی ریک . و گفت مرهودی
 چه چیز میباید ترا و از کجا دانستی که این قضای حق بود . فقال الیهودی و الله انما نجد فی التوراه پس گفت مرهودی بخدا سوگند
 با می یابیم در توفیق . و الله لیس قاضی بعضی بالحق . بدین شان این ست که نیت قاضی که حکم کند بحق . الاکان عین
 ملک عین شانه ملک . اگر نگذیرد باشد در جانب راست وی فرشته و در جانب چپ وی فرشته دیگر . پس روانه رسد و می بخشد
 او را و رسد و در شی و راستی که او را و گشتار و در توفیق لطف و اوام علی الحق . و توفیق میدهد او را برای حق و او می که آنکه بحق ست
 توفیق دست و او کسی را بکاری . فاذا ترک الحق عجا و ترکاه . پس چون بگذارد حکم حق را با لای رود آن و در فرشته وی گذارد

اوراوی که نزد اوی توفیق آورد و مالک و حسن بن محبوب به تبع هم و سکون و او در فتح با تمام و بعد از آن دست قاضی علیه السلام

بود و عمر بن عبد الله بن زبانی است حدیثی است حدیثی بن عثمان بن عفان قال لابن عمر - روایت میکند که عثمان گفت مر ابن عمر را رضی الله عنه

انقض بینک من السن - قاضی شو و حکم کن میان مردم - قال اوتنا منی - گفت ابن عمر یا میگذازی و معاف میداری مرا ازین کار

یا امیر المؤمنین قال ما حکم من ذلک - گفت عثمان با من عروجه و چه مکرده میداری و اگر است میکنی از انقضاء و قد کان ابو العقیلی

و تحقیق بود بدو که انقضاء میکرد و حکم میکرد میان مردم منی در غیر زمان خلافت نیز - قال لانی سمعت رسول الله - گفت ابن عمر از آن

مکرده میداد که بدستی می شنیدم بر خیزد را صلی الله علیه و سلم یقول من کان قاضیا فحقنی بالعدل می گفت آنحضرت یکدک باشد

قاضی و حکم پس حکم کند بعد از آن - فباخبرنی ان یقلب منه کثافا - پس سزاوارست که برگردد و بر آید از آن بر برگردد نه سود کند و نه زیان

و نه فواید و بدو عذاب - فباخبرنی ذلک - پس مرا خبر کرد عثمان ابن عمر را باز نگذاشت این سخن را بعد از آن و دور گذشت و حکایت

کرد و ما که ابن عمر بن عمر بن ابی الدرداء را بگزار خود یا گرفته بود که فرمود که علی سلامت مانم از خلافت که نه زیان کند بر من نه سود کند مرا

و کثافت و فتح کاغذ خبری را گویند که زیاده نیاید از خبری و مقدار حاجت باشد چنانکه کثافت و در رزق و بعضی گفته اند کثافت اگر کثافت

است یعنی باز ماندن و باز رفتن یعنی باز ماندن و باز ماندن از منی از یکدیگر سلامت مانیم - معناه التفرغ و فی روایت زرین

عمر بن قاضی - و در روایت زرین از نافع مولای ابن عمر بن حنین آمده است - ان ابن عمر قال لعثمان - که ابن عمر گفت عثمان را

یا امیر المؤمنین انی ارضی بک - حکم خواهم کرد من میان دو مرد چه عبادی زیاده بران - قال ان اباک کان یقضی - گفت عثمان

بدستی که بدو بود که حکم میکرد - فقال ان ابی لوان شکل علی شیء - پس گفت ابن عمر بدستی که بدو بر من اگر شکل میشد بدی خبری از

حکم سال رسول الله - می پرسید بر خیزد را صلی الله علیه و سلم و لو شکل علی رسول الله شیء سأل جبریل - اگر شکل میشد بر خیزد را

خبری سوال میکرد جبریل را علیه السلام و انی لا اجد من اسأله - و بدستی من نمی یابم کسی را که پرسم و را یعنی کسی را که جزم و یقین کنم

بقول وی که است چنانچه آنحضرت بود فافهم و سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم یقول - و شنیدم آنحضرت را که می گفت -

من عاذ بالله دفع عاذی عظیم - کیسه پناه آورده بخدا پس تحقیق پناه آورده بران عظیم بزرگ که هیچکس بزرگ تر از وی نیست - و معصه

یقول - و شنیدم حضرت را که می گفت - من عاذ بالله فاعینده - کیسه پناه آورده بخدا پس پناه دهید او را و در گذارید از وی و توفیق

ندیدید او را - و انی اوتنا منی - فاعطاه - پس عفو کرد عثمان از

ابن عمر که گفت اوی و حکایت کرد و انقضاء و قال لا تجد احدا و گفت عثمان خبر مکن کسی را با من سخن که میان من تو گذشت تا دور گردان

هم بقول تو قبول نکند و انقضاء و این کار خدای مصلح نماند و بعضی نسخ لا یجوز احدا یوق جرم یعنی جرمی که من کسی را از وی نیکنم بر کسی دیگر

امری که اصلاح و دفعی بران باشد باب رزق الوالاة و بیا هم یعنی آنچه نصیب و حق و لیان است و در بیت المال و دوا و خود

رزق ایشان را از آن وقت ایشان و وقت عیال ایشان و بطرس و مسکن مرکب و جز آن آنچه بدین فرستند مردم و پیش از آنند برای

ایشان چنانکه از احادیث مذکور در باب ظاهر میگردد و الفصل الاول عن ابی هريرة قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم

آنرا پس واجب است اعلام حکم بران دو گاه یکی از اول می کنند که این عمل بر ما از مسامحت در وادای خدمات بعد از طلب است و خدمت در
 شهادت پیش از استنشاق و محمول بر ابدای آن است در وادای سلم و سخن این سخن و قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم خیر الناس من
 فخر و اخفرت بزمین و در قمر بن الانصاری گفته اند که من را و صواب اند و خوان الله علیه و سلم بعضی گفت اند که هر که زنده بود و در زمان
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم و آن قرن نام جاده است که معارفان اند و زمان گاهی تعیین نیز می کنند زمان را که صد سال یا سی سال یا هزاران و
 صواب نقل اول است تحقیق این سخن در آن کتاب باید در با فضل صلی الله علیه و سلم از انشاء الله تعالی نعم الدین یونهم بعد از آن آن جماعت که نقل در
 تفسیر سبب ایشان که تا بعین باشد نعم الدین یونهم بعد از آن ترجیح تابعین نعم صبی قوم سستی شهادت آنهم بعین بعد از آن می آیند و میگویند
 پیش از می کنند که این از ایشان برگزیده و در وادای و بعین شهادت و بعضی می کنند و گویند وی گویای او را کثایت است از حرص بر شهادت و بعین
 پس گاهی تقدیم می کنند این را بر آن دو گاه یکی از این سخن است بر ای سرعت شهادت و بعین تاجدی که در دینی باید که بکلام علی از این است که
 از جهت عدم مبالغت او بر این عدم احتساب و از این بعضی گفته اند که این عبارت از کثرت خدمات در و بعین فاجره است یا بعین آنست که زود
 میسر به گاهی شهادت خود را بعین و میگوید و الله من شهادت قوم بس که چنانکه میگوید مردم گوید اندر بر سستی سرگند من متقی علیه و سلم
بابی در تفسیر النبی صلی الله علیه و سلم عرض علی قوم بعین در روایت می کنند او هرگز که آنحضرت عرض کرد بر قوم بعین را یعنی فرمود که
 سوگند بخبرید که من عوی حق نیست و با فرستاد که این شهادتی که بدان قوم در سوگند خود را مقام از اینهم بهتر می بینم پس امر کرد که در قمر از این
 میان ایشان سوگند خود را بگویند که کدام یکی از ایشان سوگند خود را در وادای بخواند و بعین فاجره است یا بعین آنست که زود
 آنست که شخصی دعوی کرد که جماعتی پس منکر شد آن جماعت پس عرض کرد آنحضرت بر آن جماعت بعین را پس شهادتی کردند آن جماعت در وادای
 خود را پس سوگند نهاد آنحضرت جماعت را که فرمود فرمود بعین از آن سوگند خود را که فرمود نام می برای و لیکن شارحان این تصور کرده اند
 بصورت و گویا طبعی از آن نقل کرده و گفته است که صورت شکافت که در و دعوی کردند تا می را که در دست ثالث است و نیست مگر آن کس
 را که او را با هر دو گاه دارند و آن شخص ثالث میگوید که من نباید آنهم مرا که است این منار بعین بصورت سوگند و ادعیه و دیگران آن مرغی را که
 ترعه بنام می برای یا نه می و شاید که این بحسب آنست که هر یکی از آن منکر است حق دیگری را و الله اعلم گفت طبعی و بیان قائل است طو
 مرتضی رضی الله عنه و شافعی میگوید که گذارشته شود آن منار در دست همان ثالث و نزد ابی حنیفه قسمت کرده شود میان هر دو
 مدعی بود نصحت و بعضی گفته اند که این یک قول است از شافعی و قول دیگر آنست که قمره انداخته شود و دیگر مثل قول ابی حنیفه
 و قمره در بید ملاک است و از بعضی شروح بر این نقل کرده شده است که در بید ملاک آنست که حکم کرده شود با آنکه عدل درست
الفصل الثاني عن عمر بن الخطاب عن ابي عبد الله النبی صلی الله علیه و سلم قال النبی صلی الله علیه و سلم
 علی الدعی علیه گواه بر آن کسی است که دعوی کننده است و سوگند بر آن کسی است که دعوی کرده شده است بر وی یعنی اگر منکر کرد و
 طلب کند مدعی تحلیف او را و ادعیه از مدعی و عن ابي عبد الله النبی صلی الله علیه و سلم فی جلیلی ان اخضا الی الی و
 روایت کرد ام سلمه از آن حضرت در شان دوم که خصومت کردند بسوی آنحضرت در میراث یا بعین دعوی کردند و در شافعی و گفت

رمضان را بیکه یاران از محمد رسول خدا و بر پا دارو نماز و روزه و راه رمضان را همان صفای علی الله ان یرفعه الخیر به باشد لازم و ثابت بر فضل خدا که در کرد و او را در بر داشت بهجا بدی سبیل الله را و مجلس فی الزمان فی اوله فیها به جهاد کند نگشت راه خدا را شنید و در زمین خود که ناییده شده است و راقی تخصیص با قاضی صلوة و صوم رمضان تنبیه است بر غفلتشان و اجتناب از جنت است و در جمیع آن بر عبادت سلمان بخلان نکرده و حج که بر یکس واجب نیست الا بر کسی که صاحب مال است و استطاعت دارد و قالوا افلا یبذلون گفتند صحابه را یا پس خبر خوش تر رسانیم مردم را بخل آن فی الخیر ما تدری در چه گفت آنحضرت بر کسی که در برشت صدایه است - احدی آنها را لعن الله بدین فی سبیل الله - اما کرده است آن در جهات و اهدا به عالی و جهاد کند نگشتان را در راه خدا - یا مین الدجین که با کسب سلام و الارض مسافت میان بر دو پای چنانکه میان آسمان زمین است یعنی ازین بشارت به پدید آمدن و در برشت با یاران نماز و روزه بطریق و جوب از آتش دفع و لیکن در دنیا و دلت و فضایی دیگر است که در یافتن میشود و جهاد و شهادت در راه خدا پس کسی کند و دریافت آن نیز جهاد و فاذا سلم الله فاسألوا الله فردوس پس چون سوال کنید از خدا بیجا بهشت را پس سوال کنید فردوس را فانه اوسط الخیر پس بگفتی که فردوس اوسط بهشت است یعنی اعدل و افضل بهشت است و وسط ترین چیزی را گویند و اعلی الخیر و فردوس بالاتر و بلند ترین بهشت است و قوه عرش الرحمن و در برابر عرش خدای تعالی است و اقصی عرش رحمان معلوفنا نسبت است میان عرش محمد که چنانکه عرش احاطه کرده است تمام اجسام و اجزای عالم موسی را تحت پروردگار تعالی و قدس احاطه کرده است همه اجسام و ارواح محسوسات و مقولات عرش را و چون و و منه تعجب آنها را بخت و از فردوس بیرون می آیند و روان میشوند بر جای بهشت و فردوس مشق از فردوس است یعنی سخت و عظمت - و راه البخاری و وعده قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم مثل الجاهل فی سبیل الله مثل الصائم القائم القانت بآیات الله - حال و قصه عجیب جهاد کند و در راه خدا آنچه حال و قصه روزه دارنده مشرب بر او طاعت کند و قیام نماید بآیات خدا است - و لا یختر من صیام و صلاوة - که سست میشود آن صائم قائم از صیام و قیام اگر چه مجاهد را قدر می باشد و بعض اوقات ثواب و خوردن و ماندن آن و لیکن در حکمت است که فرودمان و عبادت و صلوات نوشته میشود و ثواب آن بر چه سست بر چیز دیگر اگر چه در کثرت و در فعل قیام است بیفتی علیه و و وعده قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ان تدب الله من خرج فی سبیل - اجابت کرده و غنا من باشد ایتمالی که کسی را که بیرون آمده است بهجا و در راه وی ملائکه را ایمان بی - و حالیکه بیرون نمی آید او را ملائکه ایمان آوردن بسن و تصدیق بر سلی و راست گوشتن پیغمبر این معانی برای خدا و طلب رضای او می کند و بطلب دنیا و دین و ایمان از جهات عالم من ابرو فیضیه - که باز گردانم او را بجهان پیغمبری که یافته است از او ثواب آخرت فقط یا غنیمت یا اجر و دینی را و ابیات و غنیمت بعد از آن آمده است چه غنیمت منافی از غنیمت او و قوله الخیر به یاد می آید او را در بهشت یعنی با سابقان حساب و علی عذاب یا می در آید بعد از موت پیش از درو قیامت چنانکه گفت ایا و عند ربهم اگر چه کشیده باز نیامد و بیفتی علیه و وعده قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم و الذی یسری بیده لولا ان رجالا من المؤمنین لا تطیب انفسهم ان یخلفوا معنی - گفت آنحضرت بخدا سوگند اگر نمی بود ترس و فلا خطی آنکه مردان از مسلمانان می خفتند

وحيث قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من خير الناس من خسر نفسه من خسر نفسه فان خسر نفسه خسر نفسه
 زندگانی مردی است که نگاهدارنده است عنوان اسب خود را در راه خدا بطریق مستقیم و صالحی که می پویانند و در راه خدا سبقت می گیرند
 می و دو و میر و دو اسب و گمان است پیوسته و فرقه را در طبع هرگاه که کسی خشنود و در راه خدا سبقت می گیرند و در راه خدا سبقت می گیرند
 رای پرور پشت اسب پیوسته و فرقه را در طبع هرگاه که کسی خشنود و در راه خدا سبقت می گیرند و در راه خدا سبقت می گیرند
 بینش القتل الموت طلب بیکدیگر می جویند و هرگز قتل را دوست ندارند و در راه خدا سبقت می گیرند و در راه خدا سبقت می گیرند
 از آن بیکدیگر جویند و هرگز قتل را دوست ندارند و در راه خدا سبقت می گیرند و در راه خدا سبقت می گیرند
 کوی ازین که به شصت بشین می جویند و هرگز قتل را دوست ندارند و در راه خدا سبقت می گیرند و در راه خدا سبقت می گیرند
 یقیم الصلوة بهر امید از روزگار و کوی ازین که به شصت بشین می جویند و هرگز قتل را دوست ندارند و در راه خدا سبقت می گیرند و در راه خدا سبقت می گیرند
 خود را اجتناب از این شصت بشین می جویند و هرگز قتل را دوست ندارند و در راه خدا سبقت می گیرند و در راه خدا سبقت می گیرند
 مردان و مردی که در جنگگاه میدان از ایشان را از شرف و نگاه میدارند خود را از ایشان و با ایشان و در شرف نگاه میدارند
 سنی ناسن حدیث حث و ترغیب است بر مجاهدت اعدا و درین برجا به نفس شیطان اعدا و درین برجا به نفس شیطان اعدا
 اگر مخالفت کند مردم را در میان بدین تقویت شریعت کند و الا عدالت گزیند و گوشه گیر و دورین حدیث دلیل است بر انضباط
 عزلت انضباط و مسایف غایب است و مدار و فرار و افادت است و در حیا و العکوف است و افادت است و در حیا و العکوف است
 عادات کتاب مذکور ذکر کرده و با آن توفیق بر او مسلم و وعظ برین خالده از مشایخ مجاهدت است و با آن توفیق بر او مسلم
 زمان عب الدنک بعضی گفته اند در آخر زمان مساویه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال من حبه غازی فی سبیل الله فقد غازی الله
 میکند که حضرت گفت یکساعت که اسباب غازی را در راه خدا پس تحقیق غزا کردی حکم آن دارد که غازی است و شریعت کتاب
 غزا و تحقیق غزا اسباب غزا و مسافر و دره و من خلف غازی فی سبیل الله فقد غازی و در اهل و عیال غازی و
 قیام نماید بر عاریت امور ایشان پس تحقیق غزا کردی توفیق علیه و وعظ برین خالده از مشایخ مجاهدت است و با آن توفیق بر او مسلم
 حرمت نماز الجاهلین علی القاعدین و حرمت زنان آنها که جهاد آورده اند بر قاعدان که در خانهای خود نشاند و جهاد آورده اند
 که هر که با آنها هم میجو حرمت مادران قاعدان است متعصوم و مبالغه است و راجع به قاعدان انضباط زنان مجاهدان یعنی باید که
 در زمان ایشان حیانت نکنند و بنظر نگردانند و چنان حرام دانند که گویا مادران ایشانند و ما من رجل من القاعدین یخلف
 رجلا من الجاهلین فی اهل به نیست پنج مردی از قاعدین که نمایند کند مردی را از مجاهدین در اهل عیال دی - بنحو نیمه پنج غیبت
 کند و او را اهل دی - الا وقت که - مگر آنکه ایستاده کرده شود و آن مرد قاعد برای مرد مجاهد بنی خاندن عمل نماید و پس بگوید مجاهد را
 قاعد هر چه خواهد بنفایم که هر چه است گمان شما ایستاده و از حسنات وی چیزی نیاورد چه گمان نماید بنی الجاهلین و حیانت آنها
 شک دارد درین مجازات یا چه گمان دارد بکسی که داده است او را خدا شناسان این منزلت و مرتبت را و مخصوص کرده اند

اورا باین فضیلت الهیه بعد از وی که اوقات دیگر نیز خواهد بود - رواه مسلم - و عن ابی سعید و الانصاری بحاجب ان مشورت بخاک
 جابر بن عبد الله بن قحطبه بن شهاب گفت آه و مریضی شتر شده و ما در بر منی را و نظام کبریا آنچه کرده میشود و منی شتر تا رام کرده و فقال انھن فی سیر
 الله پس گفت آن مردان ناقه در راه خداست یعنی تصدیق کرده و او را در راه خدا و فقال رسول الله صلی الله علیه و آله سلم که است
 یوم القیامه بعد از آنکه . مترابان یک ناقه در دنیا است ثواب بقصد ناقه است . کلب مخطوطه بر هر آن بقصد عمار کرده شده است
 چنانچه این ناقه از دنیا معلوم میشود که مضاعف ثواب گاهی تا بقصد میرسد خصوصاً این طور علی که از برای جهاد داده - رواه مسلم -
 و عن ابی سعید ان رسول الله صلی الله علیه و آله سلم بقاء - روایت است از ابی سعید خدی که آنحضرت فرشتا و لشکر را بعت بسکون
 مدین و بقیع آن لشکری که کجائی فرستاده شود . الحی بن الحیان بن ذریل . بسوی بنی الحیان بکسر لام و بفتح زائده که طینی است از قبیل خزاعه
 بصره با فتح ذال و فقال لیسبع من کل عربین احدیما - پس گفت آنحضرت با یکدیگر بر خیزد و برود از هر دو عربی از ان یعنی از
 هر قبیله ای هفت عددی برود . و الاجر بینما . و قدر ثواب جهاد شکر خواهد بود میان هر دو این محمول است بر خلفت شد قاعد
 از حجاز که افعال الطیبی - رواه مسلم - و عن جابر بن سمرة ان یوسف بن نعیم حجابی مشورت خواهر زاده محمد بن ابی وقاص مدونی
 خالد بن ولید ابی وقاص - فقال قال رسول الله صلی الله علیه و آله سلم لمن یرجع ہذا الدین فاما کہ بیشه است این دین اسلام بر پا افتاد
 علیہ عمار بن لؤی بن اسد کارزار میکنند بر برادران . و یشتون وی جماعت از مسلمانان . حی التھوم الساعۃ تا آنکه بر پا میشوند و وی ابو قحاصت .
 رواه مسلم و عن ابی جریج قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله سلم لا یحکم احدی بلیل الله یخرج کوائدہ فیشود یحیی در راه خدا
 کلام که بفتح شمشه کردن کلام و کلام شکلیا . و الله علم من یحکم فی سبیله . و خدا دانای تر است کسی که ترویج گویند و میشود رواه وی
 الاجاد یوم القیامه و جرحه شعیب و ما - کما انکرمی اید و زنیات و حال آنکه احسان وی میریزد خون را از وی شیب بفتح شمشه و عین حمل و
 با و صوره روان کردن آن شیب بفتح نا و دان . اللون لون الدم . رنگ رنگ خون . و الیج یج المسک . و لوی بوی مسک شقی
 علیہ و عن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله سلم ما من احد یدخل الجنۃ یحب ان یرجع الی الدنیا . نیست بجز کی که در آید
 بهشت را دوست دارد که باز گردد بسوی دنیا . و لو لمائی الارض من شیء . و باشت . و را آنچه در زمین است از چیزی . الا الشہدۃ علی انما
 یرجع الی الدنیا . گواہانند آرزو میکنند که باز میگردد بسوی دنیا بفتح شمشه و عین حمل و با . و لایرجس الی الکرامۃ . و عین
 انجری بیند از بزرگی و ثواب شقی علیہ . و عن مسروق . ما لای کبریا انما علمت انما است اسلام آورده پیش از وفات آنحضرت
 صلی الله علیه و آله سلم و در این حدیث مدراول را از خطای اربعه و این مسود و عایشه و خدیجه و ابی طالب و ابی سحر و او را در بخوابی
 و در دیده بودند پس ایستاد از ان روز مسروق کلام شد چندان نماز کردی که پاسبان او آمدیدی و چون بچ رفت جز و مسج خواب گزینی
 قال کان عبد الله بن مسعود عن ہذا النایہ گفت مسروق پرسیدیم ما بن مسعود را از تفسیر این آیه . و لا تحسبن الذين قتلوا فی سبیل الله
 امواتا بل احياء عند ربهم یرزقون . و لو کان بمجان کسی را که گفته شد که در راه خدا مرده بلکه زنده اند و در و گاه خود روزی داده
 میشوند الا یہ تا آخر آیه . قال انما کان عن فلک رسول الله گفت این مسعود و جبرئیل با تحقیق پرسیدیم از تفسیر این آیه

از پیوسته خدا صلی الله علیه و سلم فقال ارواحهم فی اجواف طیر خضر لما قیل و یل معلومه بالعرش - پس گفت آنحضرت ارواح شهیدان و مردان
 بزرگان منبر است مراکز پرنندگان را مقید میبایست و آنچه شده بعرض که حکام آسمانیان و ارواح من الجنة حیث شانت بیچهره آن
 عیون را بر پشت هر جا که میخواهند بنشینند و می توانند الی ملکات و یل بر چه جوع میکنند و با شش میکنند بسوی آن قنابیل مفاصل الیهم برسم
 اطلاع پس مطلع شد بسوی ایشان پروردگار ایشان مطلع شد فی بنای خاص تجلی مخصوص و فعال بل آشتون شد با پس گفت پروردگار
 تعالی آیا خواهش دارید چیزی را بفتح آرزوی و ایدید قالوا ای شیئی شتبی و نحن نسر من الجنة حیث شئت گفتند چه چیز میخواهیم و از تو نمی
 وصال آنکه ما میخواهیم از بهشت هر جا که میخواهیم بفضل فلک بهم شکست مرات پس کرد پروردگار تعالی آنرا یعنی سؤال را بایشان سه بار
 خدا را و آنهم تیرگوا سن ایسا نو ایس بنگا میدیدند و دانستند ایشان که البته گذار شده میشوند از خواستن و سؤال کردن یعنی در
 که مراد پروردگار تعالی و تقدیر آن است که البته چیزی نخواهند قالوا یا رب زیدان تر و ارواحنا فی اجسادنا گفتند ای پروردگار میخواهیم
 که با بگوئی جانهای ما را در تنهای ما و ما را بدینا بفرستی یعنی تعلق فی سبیلک مرده آخری تا آنکه گشته شویم در راه تو و شهید شویم بار دیگر
 خدا را ای ان ایس لهم حاجه ترگوا پس چون دانست پروردگار تعالی که نیت مرایشان را بچ حاجت انجبت حصول ثواب عظیم که مرده اولی
 یافته اند و اگر مرده ثانیه نخواهد پذیرفتش آن خواهد بود و حاجت نیست بآن زیرا که ثواب شهیدان یکی است و آن را نخواهد یافتند که مرده ثانیه
 و تکلیف کرده نشدند نخواهش سؤال - رواه سلمه - اگر گفته شود که اگر بار دیگر نیز مثل همین باشد پس سوال ایشان رد ارواح را بجا
 مانگشته شوند در راه خدا بار دیگر چه فایده دارد و جوابش گفته اند که مراد و مقصود ایشان باین کلام قیام بود بوجه شکر است در مقابل نعمت
 که انعام کرده است خدا تعالی بر ایشان نه حقیقت سوال رد ارواح و میتوان گفت شاید که در خیال ایشان آن آمده باشد که بار دیگر
 بهر دو کمال تر جز آن خواهد بود و از بار اول بجهت فوت استعداد و مناسبت ولیکن حق تعالی دانست بجهت عادت خود که مثل همین خواهد بود
 پس دانست که حاجت نیست بدان پس گذارشت ایشان را بترک سوال فانهم مانند آنکه رویت خدا عزوجل اعظم و اتم است از آنچه شما
 پس چرا آنرا نخواهید جویند آنکه شاید که رؤیة التوکل شأنه موقوف باشد بر کمال استعداد که لائق است بآن حاصل نمیشود و اگر در
 روز قیامت پس بگوید اندویدی سبحانه و الهای ایشان را تا وقت حصول آن استعداد یا علم بخشید ایشان را بآن که قبیل و ممکن است
 که مراد حق سبحانه و تعالی چیزی از مشنات و لذات جسمانی باشد که اگر نخواهند آنرا نیز دهند پس ایشان بر بطریق خدا و قناعت
 و شکر گذاری رفته گفتا بآن که در دنیا فایده نسیه گفته اند که ایداع ارجاح شهیدان در اجواف عیون و در رنگ وضع در و جواهر است در
 صنایع بلیغ بجهت که میگردند تشریف و بقصد رد ارواح ایشان و در بهشت باین صورت نه متعلق باین ابدان و مردود آن بیچهره در ارواح
 در ابدان چنانکه در ابدان دنیا ویر بود و نه ابدان در اجواف عیون جای میکنند و در بهشت و می باین در روح آن و مشاهد میکنند احوال
 و لذات میگردند باین و خوشحال میگردند بآن و آنچه حاصل میگردد از قرب حضرت رحمان و جوار ملکات و توفیق و در بهشت اعلی
 و این است مراد بقول حق تعالی یزقون فرحین بآیاتهم البته من فضل و منفعت میشود و باین تقریر شبهه یک یک تسک کرده است
 باین و قول و توبه یک گفته است که این توفیق و تقیص است مرایشان را که از ابدان انسانیه با جسام حیوانیه آورده و

کتاب الفقه

خدا تعالیٰ یعنی میگوید و اقبال میکند بر حسن بسوی دود و بعضی میگویند که اگر از دست او در دست او بخت نیست میگوید که خنده کرد و با هر
 قوی که بیزد آب را بغیض احدی بالا نبرد یکشدلی از آن دود و دیگری را به سرطان الجوده می داند آینه آن هر دو در پشت او چون مضمون
 این حکام غریبی داشت بیان کرد و جدا از آن بقول خود - ایضا - بذهانی بسبب الله قتل - بقتال میکند ازین یکی در راه خدا پس گفته شود
 پس می دراید پشت را نه توب الله علی القاتل - پیوسته توب میکند و رجوع می نماید خدا تعالی بجهت بقتال که کاوه دود و ایمان آورد و پیشتند
 سپس شمع که پوشیده و می دراید پشت را یعنی علیه - و عن سهل بن حنیف - بعضی ها معامله و فتح خون صحابی انصاری حاضر شد و در راه
 و تمامه شاهد را ثابت ماند با آن حضرت در احد و محبت داشت امیر المؤمنین علی را و خلیفه گردانید او را بر سر بلند از آن می گردانید
 بر فراز سر و موقوفه رسال می داشت - نماز گذار و در وی علی رضی الله عنه - قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم من سأل الله الشهادة
 بصدق - کسی که سوال کند از خدا تعالی شهاده را برستی - بگذشت و منازل الشهداء - میرساند او را خدا تعالی ای منازل و مراتب شهیدان را
 و دانست علی فرشته بود اگر چه بر و بجای خود یعنی ثواب داده میشود بنا برین صدق وی که داشت ثواب بسیار می یابد بخون در
 سبب که ثواب عین شهادت می یابد یا بسبب آن ظاهر عبارت حدیث ناظر در ثانی است و الله اعلم بر واه مسلم - و عن انس بن الزبج
 بنت البراء بن امیام حارثه بن سمرانه - و راایت است از انس که بیع بعضی را و فتح با و کسب با و مشهوره و خبر او را و راجع با و حارثه بن سمرانه
 است بعضی سبب تخفیف را از تخمین و اوق شده است در سبب شکات و جواب آنست که گوید برین سبب انصراف او بجبهه که علمش بن مالک
 و بر او است و بر او بن مالک برادر انس است و صحابی عظیم القدر است در کتاب القصاص ذکر وی و ذکر عمر وی پس سبب انصراف او است
 و الله اعلم ایشان است و وی و مالک که بر انس و بر او است بشرف اسلام مشرف شده اند و با جلد برین سبب انصراف او است یعنی صلی الله علیه
 و سلم که از آن حضرت - فقال قلت یسیر گفت بیعت - یا نبی الله الا یحیی علی بن ابي بنیض را ای پیغمبر خدا ای پیغمبر می مرا از حال حارثه که پیغمبر
 و کان قتل یوم براء و ابو حارثه که تحقیق گفته شده بود روز غزوه بدر - اصحاب هم غریب - رسید او را برتری که انصراف او از آن روز و وی
 غریب یعنی غریب بود و سکون را و فتح آن قهر که اند از آن روز و معلوم نباشد - فان کان فی الجبهه صبرت - پس اگر باشد حارثه که گفته شده است
 و بر پشت صبر کنم - و ان کان غیر ذلک - و اگر باشد حال او جز آن یعنی در پشت نباشد - بجهدت علیه فی البکاء - و کوشش کنم و بکشت
 سیم بر وی و در گریستن بگویم بروی چندان که توانم - فقال یا ام حارثه انما جئنا فی الجبهه - پس گفت آنحضرت ای مادر حارثه پیوسته
 انصراف این است که پشت مناست یعنی در جبهای عظیم است و بر پشت - و ان ابناک اصحاب الفروس الاعلی - و در بر روی پیوسته آمده است
 فرودس اعلی را و در اول فصل گذشت که فرودس اوسط بنیت است و اعلا او است و قواد که فرودس نیز در جات و در آب باشد
 ر واه البخاری - و عنه قال انطلق رسول الله صلی الله علیه و سلم و اصحابه - روان شد آنحضرت و اصحابی بی یعنی بغزوه بدر جمعی استخوان
 از کشته شدن می بود به آنکه بشی که در نزد مشرکان قریش را بسوی بدر یعنی رسیدند و نزول کردند برادر ایشان از رسیدن و نزول کردن مشرکان
 و جاد از مشرکون آمدند نزد مشرکان - فقال رسول الله صلی الله علیه و سلم قوموا الی جبهه عرضنا السموات و الارض - پس گفت آنحضرت
 بر خیزید و بپشتانی کنید بسوی جبهه می که پناهی او مانند پناهی آسمانها و زمین است مراد و صفت بسعت و بسط است پس شایسته بود

یا آنچه در قسم خلق و اسب تر و بدیهه از روی مجری نیست یعنی علیک سبب دخول جنت است و بعد از این که بستاند بسوی
بهشت عمل کردن است. فقال عمر بن الخطاب عین فتح عین سکون یا بن الحکم یا جفتم جاف و تحفیف عین التمام انشدوا بدره منج بفتح
با سکون موجه و توبین وی کلر الیست گفته میشود و در مقام تعجب و روح و رضا و تکرار از برای سبب است چنانکه میگویند زنی زنی -
فقال رسول الله صلی الله علیه و سلم یا علی کلک شیخ پس گفت آنحضرت چه چیز میدارد و ترا برافتن تو این کلر را گویا خیال کن
آنحضرت که این قول صادر شده است از عمر بنی نیت و فکر و تامل شبیه بقول کسیکه راه نزل و مزاج میروید از جهت خوف قتل و جان
و ادون دستغلام است بعد از آن گفت پس نفی کرد و عمر آنرا از خود - قال مکلف لا والله نیست چنانچه گفته ام آنرا بخدا سوگند یا
رسول الله الا بعد ان کون من الهمما مگر محبت امید که با شمع من از اهل جنت و بشوق امینکه در کم آنرا در یابم ثواب آنرا - قال فلما
من الهمما گفت آنحضرت پس بدر شد که تو از اهل جنتی - قال گفت انس که راوی این حدیث است - فخرج عمرت من قمره پس
بیرون آورد و عمر بنی خرم از ترکش خود قرن بفتح قاف و راء و نون کیش جعبه از جرم که خوب ندارد از جوب که جرم ندارد و جمل یا کل سنو
پس شروع کرد که بخود و از آن - ثم قال لئن انا سمیت حتی اکل تمرانی پیر گفت عمر و الله اگر زنده بمانم تا آنکه بخورم غنایم خود را اینها
یعنی طوبی و بدستی که آن حیات حیات و از است کنایت است از شوق و شالی اقبال و بذل روح - قال گفت راوی - فخرجی ما کان مع
من التمر فقام هم پس انداخت آنچه بود و بوی از غنایم پیر قتال کرد و مشرکان را حتی قتل تا آنکه کشته شد و بود وی رضی الله عنه اول کسی
کشته شد و خبر از انصار رواد مسلم و حسن بنی هر سرقه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ما تعدون انتم فیکم به چه می شمارد
و چه گمان دارد و این شهید را می بینان شما که کدام حالت است که بوی ریشه شهادت توان یافت و شهادت کیست و کدام است شهید - قالوا -
القتل یا رسول الله من قتل فی سبیل الله فهو شهید - کسیکه کشته شده است و در راه خدا پس وی شهید است - قال ان شهدا اثنی
اثنی و قتل - گفت آنحضرت بجز سبقتی شهیدان امت من برین تقدیر هرگز نیست که اند شهید نهضت و دان من قتل فی سبیل الله فهو
شهید - کسیکه کشته شود و در راه خدا پس وی شهید است و من مات فی سبیل الله فهو شهید - و کسیکه بمرور در راه خدا بی آنکه کشته نشود
پس آن شهید است و من مات فی الطاعون فهو شهید - و کسیکه بمرور در طاعون و دیگر زود و در جای خود مصبر گرد و بمرور پس وی شهید است
و تحقیق سببی طاعون و احکام آن در جای دیگر ذکر کرده شده است و تحقیق آن است که طاعون ایجا بمی و باست که مرض عالم است
و من مات فی البطن فهو شهید - و کسیکه بمرور علت شکم اسهال یا غیره اسهال پس وی شهید است پس این طوائف در شهادت
و درجات که مستحق اند از شهادت و شکرند و در جمیع احکام رواد مسلم و حسن بنی الله بن عمر و قال قال رسول الله صلی الله
علیه و سلم ما من غزاة او تمیرة نیست هیچ جماعت غزاکند یا سرقه یعنی کین و کسر او نشود یا پاره از لشکر و فوجی از آن که در شهادت
برای جماعت غزاکند و لشکر بزرگ اصطلاح اهل سیر بر آن است که اصطلاح میکنند غزوا را و را بخدا آنحضرت صلی الله علیه و سلم نفیس
شهادت خود حاضر نمید و سوره را و را بخدا آنحضرت و غزوه در رفت شامل هر دو معنی است و لکن در هر دو جایگاه است و لغزوه بیشتر و مسلم
نیست هیچ غزایه یا سرقه که غزاکند و در دنیا این نیست آنرا و سلام است ما را - الا که تو را خدا بخدا اثنی اجریم مگر آنکه بسند است تحقیق

چگونه با ما باشد دورا و جریک نشود - قال درهم بالمدينة گفت آنحضرت و ایشان در مدینه آمدند و بودند آن غیر ترکاب اندر ما هر چه مسلمان بعد از آنکه
 منع کرده باز داشته است ایشان را از آنرا غدر مثل جاری و پیادگی دینی سامانی و مانند آن و درین حدیث فضل نیست غیر از اینست و قنات
 این است - رواه البخاری و رواه مسلم جابر - و عن عبد الله بن عمر قال جاء رجل الى رسول الله صلى الله عليه وسلم فاستأذنى
 اليهم و آدم و ابی لهوی آنحضرت پس طلب اذن کردند از آنحضرت و در جواب - فقال اجی والد اک - پس گفت آنحضرت آیا زنده اند پدر و مادر تو
 قال نعم گفت آنم و آری زنده اند مادر و پدر من - قال فیهما فجاہر - گفت آنحضرت پس در مادر و پدر یعنی در خدمت ایشان جهاد کن
 یعنی بودن تو در خدمت مادر و پدر نیز حکم جهاد دارد این بر تقدیری است که جهاد نقل باشد و همچنین است حکم نماز روزه و حج و سایر
 عبادات بخلاف فرض یثقی علیه و فی رواية خارج الى والديک فاحسن صحبتها - پس رجوع کن بسوی والدین خود پس نیکو صحبت
 ایشان را و خدمت کن و ادای حق ایشان کن - و عن ابن عباس عن النبي صلى الله عليه وسلم قال قال يوم الفتح - گفت
 آنحضرت مغنم + لا یجوز لکم التمسک بنسبکم من غیره فرض بجای نفع که بجهت پیش از فتح فرض عین بود از کمال بلکه از هر حال کسی که در دار کفر بوده و
 اسلام آورده زیرا که اهل دین در مدینه کفر بوده اند و ضعیف بوده اند پس فرض کرده شد بجهت ثبات استقامت کنند و زایل گردد و در شرکان
 و اعدائشان مسلمانان چون فتح مکش زایل شد علت و با وجود این بجهت مفارقت اوطان از جهت جهاد یا فرار از دار کفر یا فتنه یا طلب
 علم یا زیارات مساجد نشانی است تا روز قیامت و گاهی فرض میشود بجهت کفایت خروج طائفة از مسلمانان از برای تفقه
 چنانکه در تحریر مجید فرموده و فلما انفس من کل فرقة منهم طائفة لیتفقوا فی الدین الایة - و لکن جهاد و یت - و لکن جهاد و یت - و یت
 است - و اذا استغفرتم - و چون طلب کرده شوید بر آمدن از برای جهاد یعنی اگر نکرانید بر بیرون آمدن برای جهاد - فافعلوا - پس بیرون
 آید و اطاعت کنید او را یعنی فرضیت بجهت ساقط شد و لیکن فرضیت جهاد باقی است یثقی علیه - **الفصل الثانی فی جهاد**
 بن حسین - بعضی در بعضی جاهای مشهور است - قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا تزال طائفة من امتی یقاتلون علی حقی -
 بعید خواهند بود و طائفة از امت من کتال میکنند بر حق و اعلائی کل دین و اظهارین علی من ثابوا هم - و در حالیکه غالب اند بر کسی که کفر
 دارند ایشان را از حق تعالی آنحضرت المسج الدجال بپا آنکه قتال میکنند آخر این است که مراد به این معنی علیه السلام است و جهال را بر مسلم
 و جهال است بجهت مسوح بودن یک چشم او یا مساحت کردن او روی زمین یا ولیکن اطلاق مسیح بر وی مقید به جهال آید و مطلق معنوی
 علیه السلام افتد - رواه ابو داود - و عن ابی امامة عن النبي صلى الله عليه وسلم - روایت میکند ابوامامة بسبب که صحابی مشهور است
 از آنحضرت - قال لم یقول بحجة غازیة گفت آنحضرت که غزائیکند و سائلی کند سبب هیچ غازی را یعنی اگر غزائیکند و غازیان را
 و کرب و سبب که بقوت آن غزائیکند - و یجلیت غازیاتی اهل - یا خلیفه شود و هیچ غازی را در اهل و عیال او که رعایت و محاسن
 ایشان کند بعد از انوشی - اصحاب الله بقارعتی مثل یوم یثقیتم - میرساند او را حدای تعالی حادث شد پیش از روز قیامت که
 سختی روزگار و قیامت است - رواه ابو داود - و عن انس عن النبي صلى الله عليه وسلم قال جاء به اثنان من اهل کرب -
 کافران را با همای خود که میراث اموال کینه در آن - و انفسکم - و بذات های خود که خود را فدا کنید در آن و کشته شوید و کشته گردید

والتسليم ويزايماني خود دست گنبد و دشنام دهيد بآن ايشان را و دين باطل ايشان را و دعائيد بر ايشان بخندان من هر گاه
برتر سايند ايشان را بقتل و بندها نماند و دعائيد بر مسلمانان را بنهر و غيبت و در غلغله مردان و دلاوران را بر جلا و سزا
بود اوز و نسائي و دلايى و عمن ابى هر چه قاتل قال رسول الله صلى الله عليه وسلم افشوا السلام فاش كنيتم سلام را بنحو
سلام گوئيد بر دشمنان يا اشكرا گوئيد يا مسلمين عليه بنو و و طموطمو طعام و بنحو را به طعام را و افشوا السلام و بنو بر ابايعنى
براي كافران را و كنيت ايشان را بلمه تخفيف سرعام جماعت تو را اهل الجمان تا و اذرت گرد آينده بنويد بشمارا در او آورده بنويد
بر واه الزمى و قاتل بنو حديث غريب و عمن فضالة بفتح فاء تخفيف ضا و مجهر من عبيد بضم عين معالي است الفصارى اول
مشاهدوى احد و ميت كروخت الشجرة و حاضر خديزه را بعد از ان انتقال كرده ام و ساكن شديش و متولى گشت قضاي شديش
براي معاويه در زمان خروج وى بصيفت هم در عهد معاويه فذات بافت ششكث تخمين بهو الاصح عمن رسول الله صلى الله عليه
وسلم قال رويت مبكدا از اخضر كه گفت كل ميت تخيم على علمه هر دو تخم كرده ميشود بر همان علمى كه كرده است اينى فقط بگويد
عمل دى بعد از دن و الا الهى مات در ابطاني بسيل الله مكران كيكردم در ابطار در راه او را بطاكنه نشسته است در جرد
سلام بر اى رنگ كافران شوق است از رباط قلب يا رباط نيل فانه نرى الا الهى يوم القيمة پس بدنى كه نشان اين است كه كافر
ميشود و بر اى دى عمل دى كه با بدست با هر يك از روز قيامت و با من فذات القبر و با من ميگردد از انشايش خبر من در جنت
و فصل اول از كتاب العلم در شرح حديث ابى هريره از امامت الانسان انقطع علمه كه نشسته است در راه الزمى و ابو داود و راه الدراى
عمن عقبته بن عامر و عمن معاوية بن جبل ان رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول رويت است از معاوية بن جبل كه دى شيد اخضر
را كه ميگفت من قال فى التفرق ناقمة كيكس قاتل كند راه خلداد و دودوشين ماوه شره فعدو جربت الريبة بر شقيق جسد
ميگردد و بر اى دى پشت و گفته اند كه كافر او بر دودوشين يا دوشين صبح و شام است زيرا كه نافر دوشيه ميشود در دين است
يا دوشيان فمردوشين و ريك وقت است زيرا كه عادت بران است كه نافر دوشيه ميشود و كذا ميشود و تاثير از ايشان را فرمود
يا باز دوشيه ميشود و ظاهر است كه او دين باشد و با دينم دين است و نيز قاتل از صبح تا شام نافر بطكه متعسر است و در حال گفتن است
خفاق يا ضم ميان دودوشين شمر كه ساعتى بجا نماند بجز را نشيخ فرود آيد و باز دوشيد و دعا موس گفته كه فراق ميان دوشين
و با ميان كشافى است و نهادن بر پشتان و من جرح جرحانى بسيل الله و كيكس كه كرده شود خوشى در راه خدا جرح فذات القبر
و بفتح شمل او كيكس يا رنج رسانيد و شود رنج رسانيدنى فى الصرح نكبه بالفتح رنج و رنج رسانيدن بكلمات مفتحين جماعت و
دعا موس كيكس نصيب و بهتمال كرده ميشود و را نچه برسد بگشت را از جرات از رنگ فاندان فانه نرى يوم القيمة پس
پدر سنى آن جرات و كيكس مى آيد روز قيامت و كاغذ را كات بهو بسيار تر بودن آن جرات و دوشيه معنى انجمنه ان جرات در
دنيا ناه و تحت تربوى الصرح غرضين مخرج و اى بسيارى و بسيار شدن لونها الزعفران رنگ آن جرات معنى خنك دست
رنگ عفران است و در جمعا السك و دوى آن بوى مشک است و من خرج بجرأت فى بسيل الله و كيكس برونى ابيجيدن

ریشی در راه خدا خرج بجهنم خادوم محمد بن حنفی و در مسجدی، قال علیه السلام ان سید بر منی بروی من سیدان است و طاعتی بفتح باطنی خاتم که کسرت است در وی و مرا در اینجا علالت و نشاندن شهیدان است تا او نبسته شود که وی سنی کرده است در راه خدا و هم از خود پس خزاو ده شود خیرای مجاهدان در راه الترنزی و البو و الود و النسانی و وطن حریم بضم خادوم و فتح را بن فلانک با طاعتی بفتح کسوره محالی است حاضر شده بدر بابا برادر خود بفتح سین سکون موحده بن فلانک است بعضی گفته اند که اسلام آورد و در دفع یکدایش این بن خیریم قول اهل صحیح تروت و فلانک نام جد او است و نام پدر او خرم بن شداد بن عمر بن فلانک است محدث

در شام سین و بعضی گفته اند که در کفین بحال رسول الله صلی الله علیه و سلم من النقی نقض فی سبیل الله کسی که خرج کند خرسه را در راه خدا اگر او بدان جد است و کتب له سبعه ضعف نوشته شود برای وی و ثواب آن به نصف رساندن آن مضاعف اعمال خیر از ده کم سخت باشد و زیاده میگرد و ثواب مقصود بلکه زیاده از آن نیز نماند که خوبد پروردگار تعالی و ما تا که مضاعفت انفاق در راه خدا کم از مقصود نیابد و الله اعلم در راه الترنزی و النسانی و عن ابی امامه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم افضل الصدقات ثل نطاط فی سبیل الله فاضل من صدقات سائر سبیل است که بخشیده شود و زیاده شود و از برای مجاهدین که در سایه وی نشینند فی الصراح فطاط بضم و سکون سین خیره و خرگاه بزرگ نوشته خادوم فی سبیل الله و بهترین صدقات بجهنم خادوم است در راه خدا چنانکه خادوم را پیش مجاهدان بگذارد و اخلاص و اعانت کند نیز که بجهنم و سکون فون در اصل یعنی همه و عطیه است و غالب آمده در ملک مغفست فی غیره و قریه و اکثر اطلاق وی در نافع است که میدهد کسی تا مستحق گردد و بشیوهی مدنی زیرا که غالب عطایا عبادت بعد از انان بازگردد از سبیل مالک و غیر نافع نیز استعمال یابد چنانکه نفعی بجهنم خادوم او طریقه محل سبیل الله یا نافع که بگوید و بزرگوار است بر این عطایا عبادت نافع را که با بن سن سال رسیده باشد که بر وی مسجد و حاصل بخشیدن نافع است در راه خدا برای سواری در راه الترنزی و عن ابی هریر

قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لا یخرج من حیة الله و فی آیه انش من راکب یکبیر از نرس خدا متی یجود اللین فی الاقره ما انکه بازگردد و شیر در پستان این تخلیق بحال است که شیر که دوشیده اند و از پستان برآمده باز بر پستان رود و لا یجمع علی عبد غنی فی سبیل و در خان بنیم و فتح می شود بر سبیل بنده که در راه خدا و در دفع یعنی هر که غبار را کو گشت در راه خدا و او کو و سیکر و در دفع یعنی مجاهد و در دفع نمی در آید در راه الترنزی و نداد النسانی فی خرمی و زیاده کرده است نسانی و در روایت دیگر این فطرا که فی نخری مسلم ابا یعنی جمع میگرد و غبار در راه خدا و در دفع در روایت سنی مسلمان هرگز نیز که بجهنم و کسری و فتح بجهنم و خانه آمده و در قانون بعضی هم در دفع گفته سوره سینی و فی اخری نه و در روایت دیگر نسانی را انغبین آمده که فی جوت عبد ابا یعنی جمع میگرد و غبار فی سبیل الله و در خان بنیم و در دون بنده هرگز نیز در روایت نسانی است که و لا یجمع الشح و الا لایان فی قلب عبد ابا و جمع نمیشود بخل و ایمان و در اول بنده هرگز نیز بخل و تحت و بعضی گفته بخل با حرص گفته اند بخل و بعضی اشیاء و در بهر جز بخل و در مال و معروف و عن ابی هریر قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم عینان لا یسمی الا ناره و در بهر اندک ساس میکنند

آفریده میشود و شکر میدان را در اول قطره خون که میریزد و در پی آن قطعه من الخیره و موهوده میشود و او را جای نشستن و ای از پشت نرود
 از حقایق روح و بجای این غذا البقره دوم آنکه گاهی بداشته میشود و این گردانیده میشود و از عذاب قبر و میامین من الخیر الا که در و این
 میگوید و از ترس بزرگتر که او بداند غذا بکش و در رخ است یا وقت عرض کردن برآتش یا وقتیکه امر کرده شود بداند آنش یا
 وقتیکه فرج کرده شود موت پس نا امید شوند کافران از خلاص شدن از آتش و در وضع علی آسته تاج القوار و نهاده میشود و بر روی
 عزت و تعظیم و گردنباری و الیای و ششها غیر من الدینا و اقیما یک جبهه از آن جواهر که خلق اندکیان بهتر است از دنیا و هر چه در دنیا است
 از شمع آن و در فرج غنیمت و سعید و در بین الخور العین و جفت کرده شود و او را بهشتا و دوزن از خود بهشت و خود را هم نشان بهشت است
 جمع او را و معنی سخت سفیدی چشم و سیاهی آن فی الصراح و غنیمتین سفیدی سخت سفید و سیاهی سخت سیاه شدن چشم را و دیگر
 که جمع عینا یعنی فرج چشم و شفیع فی سبعین من اقربانه و قبول کرده میشود و شفاعت او در بهشتا و کس از خویشان او را و

الترقی و این مایه و سخن ابی هریره رضی الله تعالی عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من لم یحی الله فیه اثر من جهاد
 یک یا باقات که خدا را حاضر و برگاه و غنیمت و بی نشانی از جهاد از زخم و برین یا مقب و نفس یا نبل مال یا تیا یا سیاهی یا
 فی الله و فی نیکه طافا یک خدا را و صل الله علیه و آله و ین وی رفته است و نقل کرده است بی که خدا شامل است جهاد و کفار و جهاد و نفس شیطان او

موی این است و این المار که باید در راه الترقی و این مایه و سخن قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یجوز الا قبل شهاد
 نمی باید و قبل المار که باید در راه الترقی و این مایه و سخن قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یجوز الا قبل شهاد
 و طبعی گفته اند که این و شهادی است که لذت میگردان جان و در راه خدا خوش میگردد و نفس در آن شهادی و احتمال دارد که مراد آن باشد که
 الم قبل شهادی را قیاس بگذرانی که بی باید از موت نیست مگر غیر الم قهر پس باید که در آن اصرار کرده و خوش باشد و راه الترقی و این

و الامری و قال الترمذی هذا حدیث حسن غریب و سخن ابی امامه عن ابی بنی صلی الله علیه وسلم قال یس فی شهادی احب الی الله من قطیع من تیر
 یا گفت انقضت است هیچ چیزی دوست داشته شده تر از دو قطره دوزنشان و دو قطره موع من خشیه الله و دو قطره که امر است یکی قطره
 اشکها است از ترس خدا و قطره دوم تراف فی سبیل الله و دوم قطره خونی که ریخته میشود در راه خدا قطره چکیدن آن بزرگان و اما الاثر
 فافترقی سبیل الله و ماند و تیر پس فی نشان غم است و در راه خدا انقضت تیر که اندر افرا و اگر نشان پای در شرفی که کند تیر و جوی دارد
 و اثر فی فیضین غرض الله تعالی و دوم است در فضیله از غرض خدا مانند باقی ماندن تیری در وضو و سیاهی وجه در نماز و بوی

و این روز و گردانیده شدن در راه و با یکی جبهه گرمی و با یکی باشد در وضو و مانند آن و راه الترقی و قال ابی هریره حدیث حسن غریب
 و سخن عبد الله بن عمر و قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یرکب الرجل الا حیا او ممرا و مواش شود یا را که در حالیکه چ گفته اند و مایه
 برآمده و او غنای فی سبیل الله یا غنای در راه خدا یعنی حافل باید که نیندازد و نفس خود را در مالک و مخلوق مگر برای امری که بفرماند
 بدان بجنبای حق درین حدیث جواز کوب بجز است برای حج و عمره و غنای فی سبیل الله و در احلیت و دیگر آمده که فضل و جوار شد و جوی اند
 که بجز و در ایشان کشی و در راه که اگر صاحب انفس در فی ماده کف و مایه است که حق جل و علا غرض میکند و اعراج ایشان را

از وطن پس میروید و یا نشه شود فی الصراح فصل جدا کردن و جدا شدن او و قصه سر او میرود میان ما و او را بر زمین بکشند که در آن او را
اسب دی با شتر روی و نهض که غرض شکستن او و در غرض باشد یا بگوید او را که زنده خامه نشد بدیم هر جا فروز هر دو جمع او بر ما است تغییر
سالمه نشد بدیم و حدیث ذکر بوم و سوام هم هر دو واقع شده است بعضی فرق کرده اند که ما را نکند کشت و ما را نکند کشت چنانکه حضرت
و زنجور - اومات علی فرشته پیامبر در جهار ثواب خود بای حشف شاد الله به هر مری که با شتر و بوسه بی که خوابد او خانه شهید پس
برستی که می شهید است - و ان الله به و برستی که او را است بهشت - رواه ابو داود - و عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلی الله علیه و آله
علیه السلام قال قتله لغزوه فرمود باز گشتن مجاهدان سفر امانند غزای که در آن است قتل تعدیم قاف و با غزای شدن سفر قاف که کرده آید از سفر
و در او سفر قاف لغت بجهت تعادل یعنی برود و باز آید و معنی این حدیث گفته اند که رجوع مجاهد پسوی وطن و حکم رفتن است بجهت معنی
اجرا و باز گشتن باطل و عیال مانند اجرا است و در اقبال باقی می ماند اجرا و ثواب می ماند بنگام رجوع اجرا برای ادا حق عیال چنانکه
در حج مانند این گفته اند بلکه در جهار برای عبادت بودند و باز آیند که رجوع از مرتبه ذهاب است این وجه و دید است و در توجیه این حدیث وجه دیگر
نیز گفته اند که در شرح ذکر است - رواه ابو داود - و عن قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله سلم لغزای اجره - و مرغزی را اجرا است
و لاجل اجره و اجز لغزای - و در جاعل را یعنی یک که کالی سید و اعانت میکند مرغزی را تا غزای کند و اجرا است یکی از اجزای مالی اجراه
خدا و دیگر بودن دوست سبب غزای پس بر او تحمل تجیز و مساعدت غزای است و جواز و فضل آن متفق علیه است میان علماء و اگر او
بجمل اجرت باشد اگر چه جزه یعنی جواز و رخصت دارد ولیکن موجب جزه ثواب نیست پس صحیح وجه اول است و در شرح کلام درین مقام
تفصیل کرده شده است - رواه ابو داود - و عن ابی ایوب بن النبی صلی الله علیه و آله سلم یقول استفتح علیکم الامصار - رعایت است
از ابی ایوب انصاری که اندک پس بجای که با انصار است که وی شنید آن حضرت را که میگوید مرا تمام است که کشاده شود بر شما حرام و مشکون
مجموعه و جند - و مرغی است که با شتر یعنی در حوزة اسلام لشکریایی مجبور یا بخواهند یا بفرستند و شتر و غیره و شتر و غیره و شتر و غیره و شتر و غیره
بعد از کرده میشود و هر که در میشود و بر شادمان خود و لشکر یا و فوجا که بکنند می شوند برای غزای غیر قبیل - فیکره الرجل البعث پس مکرده
می بیند از مردی را بکنند و فرستادن امام او را بر او لشکر برای غزای غیر قبیل خاص من قومه پس بیرون می آید و میگزیند از قوم خود برای طلب
خلاص از غارت و تقسیم اقبال بیشتر مجبور و مرد و طلب قبیل - بعضی گفته اند - و حالیکه عرض میکنند که مرد و بر آینه و قاف عاقلانده از
غزو و ظواهر میکنند خود را بر قبایل - پس گفته اند که ای سگویی که کفایت کنیم من او را لشکر چنین و در دارم این بار را از وی یعنی پدر
مرا چیزی و شکر کند اجرتی و دیگر در اجرا و ثواب چنین را از وی بکنم مقصود آنست که این مرد را نیست که بی اجرت و وجه استغرا کند
پس آنحضرت تصحیح حال او میکند و میگوید - الا و فلک الایمه - و اما و آگاه باشید بدانید که وی مرد و در است و ثوابی ندارد و غزاه
این آخر قطره من و در بنام یحیی آخر قطره از خون وی یعنی تا دم کشه شدن و مردن مراد ما با الله است و در فی ثواب غزای مثل این
مرد و وی اجرت نیست مراد اگر اجرت که شرط کرده شده است مراد اگر چه کشه شد و در قتال - رواه ابو داود - و عن
یعلی بنعنه و لام بن یثبه صحابی است اسلام آورده روز فتح و حاضر شد خنجر طائف و تبر که را و عامل عسکر

بین الخطاب بود بجز آن حد و است در اهل حجاز و کشته شد بعضین با اهل کوفه علی بن ابی طالب رضی الله عنه قال اذن رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بانتم و انما خرج لیکم گفت فیدان اعلام کرد آنحضرت مردم را بخبر کردن حال آنکه من سر بزرگ سال بودم سپس بی خادم نمودم و در آنجا که
 مخالفت است بجز بعضی پس طلب کردم و جستم فروری را که خلافت کند مرا خدمت را و توحیدت جلاله است و انکه دانایم پس یافتیم
 من مردی را که نام مردم و تعیین کردم مرا و سر دینار و نعل آنحضرت غیره پس بیگانی که حاضر شد و غنیمی را و اردن ان باری که سر
 خواستم من که روان گردانم مرا بر ابره او را از غنیمت و محبت البقی صلی الله علیه و سلم پس آمد نزد آنحضرت و ذکر کرد پس از آنکه
 مرا حضرت را و فقال اجد فی غزوته فیه فی الدینا و الاخره پس گفت آنحضرت نمی یابم مرا و درین غزوه می و در حکم شریعت و دینا
 و آخرت و الا دانایم و التی سلی و مگر دینارهای می که نام برده شد و تعیین نموده شد منع از غنیمت و حرمان از ثواب است
 و گفته اند که این ابجر برای خدمت است اما بجز برای غزوه و جز است و برای وی هم است اگر چه ثواب ندارد و نزد بعضی علماء و طبی این
 قول را با حقیقت نیز اسناد کرده است و اما این را در حدیث و بعضی کتب دیگر نیافتیم و الله اعلم و رواه ابو داود و عن ابی هریره ان
 جلاله قال و روايت است از ابی هریره که مردی گفت یا رسول الله جل و یرید الی الجهاد فی سبیل الله مردی است که میخواهد جهاد با کافران
 و و یوتینی عرضش عرض الدینا و حال آنکه آن مرد طلب میکند شای از شتاع و دینا از مال مثال و نام و آوازه و عرض بفتح را و سکون
 بود و جان ترست و شمر در روایت حرکت است و فقال البقی پس گفت نیزه صلی الله علیه و سلم لا اجر له نیست ثواب آخرت مرا و رواه
 رواه ابو داود و عن معا و قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم الغزو غزوان غزوا کردن و قسم است و اما ما سئل البقی و جلاله اما
 کیسه طلب کند نیزه کردن ذوات خدا و رضای او را و ثواب آخرت را و اطلع الامام و فرمایند مردی که نیکو پادشاه را و بر وجهی که مردی
 بفرماید و موافق الکویت و در بار خود راه خدا نفس الهی برگزیده خود را و یا سرالشریک و مسایل کند و نفی نماید پس را که بادی شریک است
 است و یا سرلفظ خاصی از مفاصل از سیر و جنب الفساد و مکر و شود و بر نیزه کنشایی را و دینا و کند از حد شرع و گذشتن غارت کردن
 و در این سخن چنانست نمودن و جان نومه و نهاده هر کس پس بدستی که ثواب بدارای وی موجب جرم و ثواب است چه نبوی اگر چه خواص هم مسکوه باشد
 اگر و در این در آنکه شریعت بفتح ثواب و تصحیح کرده اند و در بعضی مسکون با و در قافوس گفته است که نیزه بفرمای و بجاستن از ثواب و اما شریک افزوده
 و اما کیسه غزوات که بخت نایب و فکر کردن بزرگی نمودن و دینا و سخته و برای آنکه نام مردم بر بنیده و بشو نبوی برای نام و آوازه و عصبی الامام و غیره
 کند ایلهم را و خدا فی الاض و خدا و کند در زمین خانه لم بربح بالکفای پس بدستی که بادی می کرد و ثواب یا با زینگو و از غزو و سوا و بسوا که
 در جانش و نه در یکجا و یکجا و ز غالب است بر ابره رواه مالک و ابو داود و النسائی و عن عبد الله بن عمر و انه قال و روايت است
 از عبد الله بن عمر و انما کنی وی گفت یا رسول الله فی عن المهاد و خبر ده مرا از جهاد که چه پنج باید کرد که موجب ثواب گردد و فقال لی گفت
 آنحضرت یا عبد الله بن عمر ان قاتلت حارب فقتل یا اگر قتال کنی خود را حالیکه هر یک از ثواب چشمه دانه از خدا و بکتاب الله صابر عتبات
 می و اگر بگریز ترا خدا تعالی بر جفت صبر و حساب و یا بنده اجر ترا و ان قاتلت مرا یا و اگر قتال میکنی و حالیکه با کشته و مکارا و
 نگویند و مردم گویند که من بیشتر مرا از شما مال و فکر و اتباع یا با بگویند ترا مردم کوی بیشتر خود را داده تر است و مال و متاعی

برای تمام دوازده وصال وصال کنی بویک استعدایا مکاشفای برالکثر ترا خدا تعالی بصفت ریا و مکاشف و داده بشوی بخیرای آن
یا عجب آتش بر علی ای حال قنات اوقات بهر هر حال و مصطفی که کشش مسکنی پاک و بد بشوی بویک آتش علی ملک الخلال می انگیزد
ترا خدا تعالی بر حال بیت بهر چه در دنیا خیالت کن بود و ثواب رای وصال آن بود و رواه ابو داود و غیره و حق تعالی بهر چه
و کونانی و ... و بن مالک بحالی استیشی محمد و دوست مایل بهر چه علی بن ابی طالب و سلمه بن ابی طالب و غیره و ... و ... و ...
آنحضرت آیا عاجزی آید و فائقان بیگ و بد شایسته و متفیک می برنگیزم و میفرستم من مردی را بجاری عالم یعنی لامری پس نظر داشت بر بوی
کارس و فکر دان کار را و ان محکوم اکادم یعنی لامری که بگردانید بجای آن مرد مردی دیگر را که کند کار را از منی کارگر تر کنم و او بفرستم
او را بجاری و از دست وی اینکار بناید و نکند کسی دیگر را بفرستد بجای وی هر کار که باشد اگر چه امارت باشد مقصود بر آمدن هم و کار است
از دست هر که سیاه و فکوی که این کار او را فرموده اند و دیگری چون کند و رواه ابو داود و ذکر حدیث فضائل
بفتح فاء که در وی این نکر است و الواجب بر من چه بفرستد یعنی بجا کسی است که جدا کند نفس خود را از کتاب ایمان و در کتاب ایمان
که در اول کتاب مذکور است و در مصابح در کتاب الجواهر ذکر کرده است **الفصل الثالث** عن ابی امامیه قال قال فرجات
رسول الله صلی الله علیه وسلم فی سوره گفت الجواهر بیرون آمدیم با همزه آنحضرت در باره از لشکری القاموس سوره پیش میزد که راوت بخانه
پایه از لشکر پنج تنه صابا چارصد و غیره بل بنار فیه شی من با و قبل پس گذشت مردی بخاری که در وی چیزی از آیه تیره و غیر
بود غار زمین پست در کوه یا زمین پست مطلقا و خدایت نفس بان میفرمود پس حدیث کرد و فرمود با نفس خود و بخود گفت که اقامت کند
درین غار کثرتی و تره دارد و تخلفی من الدین و خلوت گویند از دنیا و فاشا ذن رسول الله پس طلبه این کرد از پیش ابی امامیه
علیه السلام فی ذلک و در اقامت کردن دران غار که اگر اذن و بهر باشد و رومی انتقال رسول الله صلی الله علیه وسلم فی اقامت الیه و
پس گفت آنحضرت بجهت من بکنیت نشاید و فرستاده نشود ام بملت و دین بودیت و لا بالانصرانیه و نه بملت و دین نصارتی
که بهر بانیست کند و مشقت و زنده و ترک کند اختلاط و لذات و ملاطاف و لکنی بعثت بالغنیقه و ولیکن سن فرستاده شده ام
بملت ماکل برین سلام و صیفت ماکل باسلام و ثابت بران صیفت نزد عرب کسی که بر دین ابراهیم باشد و صل صیفت یعنی سکن است
یعنی میل از باطل بحق السخیه و ملت نرم و آسان و خوشی نیست و روی و مسامحه یعنی سبیل در معامله و سبیل سبیل که در
و نرمی کردن و ابجد استی و والذی نفس محمد صیده و سوگند بخدا فی کفای ذات محمد و دوست قدرت اوست و بخود و هر که
سیر کردن در با عباد او و هر چه میاسیر کردن در وقت شبانگاه و فی سبیل الله و در راه خدا یعنی جهاد و عداوت دین و غیره
و اینها بهر شل و دنیا و هر چه در دوست از شل و کسبای یعنی اگر مالک کرده آنرا و تصرف کند دران نامد و دنیا از جهت فحای آن
بلکه اگر انفاق کند آنرا خدا از جهت افضلیت ثواب جهاد از ثواب صدقه و طهارت است که او بخنده و در وجه انجا مطلق زمان است
یعنی لوح و ساعت و ذکر خا و در وجه بر سبیل عادت است و ولقاهم احدکم فی الصف و بهر آینه ایستادن کی از خدا و صحت تعالی
خیر من صلواته عین نشد و بهتر است و فاضل تر است از خدا و نقل گذاردن وی شصت سال و بعضی گفته اند از اصد صلواته است

و کما یستلزم من انما کلمات مرتبه نبوت را تصور کنند موقوف بر اینست که من الزحف والزلزل و کون من غلط محلا صالحا و آخرت کماله
و در آنکه کسان مسلمان نیستند که از پیشه که در این است که در این دنیا و مافیها و مال دنیا و مافیها و جبار و نفس خود
و مال خود را در خدا و انانی و بعد و قاتل حق قاتل است و فیکه ملاقات کند و من را مثال میکند تا آنکه گشته میشود و قال النبی صلی الله
علیه و سلم فیہ گفته است آنحضرت در شان این مجاهد به حصصه تحت ذل و غلبه و غلبه و این شما دنی نیست یا نصیحتی که میگوید و پاک
میگردانند و انان بر بهای او را حصصه نصیم و اولی و فنی غلبه سکون صدا و اولی و کسر میماند یعنی مطهره یعنی پاک کنند و بصاد و مملو و
مجموعه در روایت است و هر دو یک معنی است و بعضی گفته اند که حصصه به معنی طرف سنان و مجموعه تمام دبان چنانکه در روایت پیشتر آمد
و جز آن و حصصه ذل و غلبه و کور و اندین آن و ان السیف محاذی و غلبه و بدستی شمشیر و کشته شدن بدن مجاهد پاک گرداننده است و گنایا
و داخل من ای اوباب الجبله شاد و در آورده میشود و از هر دری اندر و بای بهشت که خواهد و منافق جا به نشسته و ملائمه میورم از کشته شدن شافعی
است که جبار و نفس اول خود و فاذل و بعد و قاتل حق قاتل است و پس چون ملاقات میکند و من را قاتل میکند تا آنکه گشته میشود و فذاک فی النار
پس این منافق و از آن دفع است اگر چه قاتل کرد و کشته شد و ان السیف لایکون الخاف و بدستی شمشیر بخونی کند فذاک را ایمان می باید
فی ایمان و بدستی جبار و ایمان و جبار است بلب گوریم و احسن نیمی جسی و چالاک مایه واده ادری و محسن ابن حاتم بیاد و تحاریر و ان
مجموعه و ابن حاتم و صحابه و ان قیس ابن عمار و منذر ابن ثماله تا انما جبار و کیت و الله اعلم قال خرج رسول الله صلی الله علیه و سلم
فی جنازه جلی گفته است پیروان آمد آنحضرت و جنازه مردی تا نماز بگذارد و بروی و غلبه و من قال کربن الخطاب پس هرگاه که نماده شد
جنازه گفت عمر بنی و الله و لا فصل علیه و لا نماز بگذارد و بروی و یا رسول الله فانه جلی فاجر زیرا که بدستی و دی مردی فاسق است و
فان قلت رسول الله صلی الله علیه و سلم فی الناس پس برگشته نکرت آنحضرت بسوی مردم فقال پس گفت بعل احد منکم علی
الاسلام یا یاه است و اورا چو کی از شما یکای از کلامی مسلمانی اما قال جلی هم پس گفت مردی اتری یا رسول الله من غیره ام
اورا بر عمل اسلام چرس ایله فی سبیل الله یا سبانی کرد و است شبی و در خدا و فیصلی علیه رسول الله پس بگنار و نماز بروی و غیره
فیصلی الله علیه و سلم و فیصلی علیه و سلم و در خسته بر روی خاک و وقت و من کردن و وقال اصحابک یظنون انک من اهل النار و کنت
و آنحضرت بآن مرد و میارن و کلماتی می بگویند که تو را اهل آتشی و انا انشد انک من اهل الجنة و من گوی میهم که تو را اهل بهشتی فقال
یا عمر انک لانت من اهل اعمال الناس و گفت آنحضرت ای عمر تو پرسیده می شوی از کور و راهی مردم و لکن تسأل عن القطره و لیکن
پرسیده می شوی از انظر یعنی از دین اسلام و فی تفسیر و تقریر این کلام گفته که با دای عمر که خبرتی و دشمن این مومن
و مقام از اعمال شرم و موقی را بلکه باید که خبری از اعمال خبری تا آنکه فرموده است او که و امواتا که با غیر و مقصود من است از آنچه که اقامه کرده
بر آن از انجا فریبش و خبر و از آنکه استبداد و طرقت و اعتقاد است و از بدو دین علی از اعمال اسلام خبر کرده که کفایت میکند و او با فخر
رواه ابو موسی فی تفسیر الایمان و یا سبب اعاده و الله اعلم یا سبب و در کور و حادثی که در آنکه کردن آنست جبار و از هر دو و غیر
نور و و سبب و جز آن و در آورده و پیشتر از آنکه کرده شده و باب فضیلت می و خیل واقع شده و صفت سبب آنحضرت و روایت

همچنین در اینجا بعضی با است و اگر بسکون چشم باشد مال معنی همین است پس بفرمایند که نیست معنی گوید فصل یعنی لغت نون و سکون صا و هلا که بر
نیرو نوزده و شصت و دوم از اینجا بپایان تیرست که نسیات است از تیر اندازی و مگر در حق بعضی تا پس شتر و مگر در حافضی که میسر است پس یعنی
در دو و اندی که شتر و سبب - در ده نفری و او بود او و انسان - و ظاهر هر حدیث است که روایت گرفتن مال باسبقت که درین
سهر چه بود و چهاره از تقیاس که کرده اند بر آن و الحاق نموده اند بر آن چیزیکه در معنی آن باشد و معیا ساخته شود برای قتال چنانکه خود
استر شمشیر است و فیصل از معنی مال است زیرا که وی سودمند تر است در قتال از ابل و در شرط کردن مال بر سبقت بخیر که از آن
قتال است و بطل مال بر وی تخریب است و در جهاد بخلاف آنکه نه از سبقت قتال است چنانکه خود و مگر بر وجه تخریب است معنی در وی و
اختیار مال بر وی و بعضی سبقت است بر اقام و بعضی سبقت بجهاد نیز الحاق کرده اند از جهت بودن آن در معنی سهام و قاضی عیاض
در مشارق الاذکار گفته که این عمر رضی الله عنه ففوج من سبک و اندر از این معنی سبق را با سپان بعد از آن بدانند که در شرط و سبقت
معنی قمار است زیرا که در وی مخاطر است و در ملک و مردود و مرغم و غنم و همین است معنی قمار مگر آنکه در شرط باشد از جانب طلب
یا از جانب شخصی دیگر از غیر و هم چنانکه گوید بر کسب است کند مرد را بر من چندین از مال یا از یک جانب بود از سبقتین چنانکه گوید اگر
سبقت کنی تو بر من مرا چنین و اگر سبقت کنم من بخیر می نیست مرا بر تو و اگر از هر دو جانب باشد چنانکه گوید اگر سبقت کنم من مرا بر تو
چنین و اگر سبقت کنی تو مرا بر من چنین حاضر نموده اند بر آن که این حقیقت قمار است مگر بر آن که محلل در میان ایشان چنانکه در حدیث
بیاید - و عتقه قال قال رسول الله علیه و سلم من غلب فی سباق فرسین - که یکبار در دو پای را میان دو سبب این صورت
تحلیل است و محلل کسی است که در آرد و پای را میان آن دو سبب که بر من آورده شده اند و شرط از هر دو جانب کرده اند و عقد قمار
شده و در آرد شرط آنکه اگر من سبب بودم سبقت کرد و میگیرم هر دو بر من را و اگر سبوق شد نیست بر وی چیزی و این محل از جهت آن است
که بر وی عقد قمار اندازی و بر آنکه شرط از هر دو جانب بود و در مال از یک جانب شد که جانب این سبب بود و سبب است و فان بکلان و من ان سبوق
به پس اگر سبقت از من شد از من سبقت که من کرده بودم و از یک سبوق کرد و در یک سبب هم سبقت الله که سابق میگردد و سبقت بود
و در آخر از هر دو سبب سبقت است که در وی و حاصل می شود تحلیل یا حاصل میگردد و یکسان که از آن و در ظاهر عبارت از این
و لا یسب و این می است - این کان در من این سبب - و اگر سبقت باین صفت که مامون نیست از آنکه سبوق گردد و مطلق است
از سبوق گردد و عقد است بر سبب نیست بلکه بر وی حاصل میگردد و بر کسب است تحلیل و گویا سبب درین آن است که اگر بفرستیم
سینه و که باین خواهد شد بر وجهی که بر وی سبب گویا که باقی سینه را و آن مشارطت را که در جانبین بود و عقد بجهت آن قرار شده بود
بحال خود اگر سبب بود و سبب هر دو محلل از سبب اگر سبب بود و سبب را میگیرد و اگر سبب نیست بر وی چیزی پس شرط آنکه
جانب شده و مشارطت از هر دو جانب نهاده و مشارطت و شرح الله فی روایتی را و در روایت ابی داود و ترمذی و
سبقت گفت من و من غلب فرسایین فرسین - که یکبار در دو پای را میان دو سبب یعنی هر دو پایا من این سبق نقیض اعتبار و آن
اسباب با سبب است این نیست از آنکه سبوق گردیده بود پس نیست قمار - و من غلب فرسایین فرسین قمار من این سبق

البیاضی در جلایه العیسیٰ و یا باشد در دست راست و بی خون پای چپ و بی و در هر که است شکل مخصوص است بمثل شارع عابدين بنیاد حلقه
معنی اصل است که از قاموس نقل کرده شد و ممکن است تطبیق این بیان فاضل و در دنیا گفته که از برای آن کرده و داشت کردی
و صورت مشکو است تفاوت و لا ممکن است که خبر به معلوم شده باشد که این جنس نجیب نبیاست موضعی گفتند که اگر با وجود این
اغز باشد یعنی سفیدی جبهه و در دیگر دو که است - رواه مسلم - و عمن عبد الله بن عمر بن الخطاب رضی الله عنهما علیه السلام سابقین بنیاد
روایت است از ابن عمر که آنحضرت مسابقت کرد میان ایشان و دو انداخته آنها را مسابقت بیکدیگر پیشی کردن در دو اینان ایشان
آنحضرت آن ایشان که لا غرور را کرده شده بودند و نظریه اصحاب نقل آن است که علف سید هندی تافیه و قومی شوند بعد از آن که میسکند
حلفت را و بقدر قوت می آید و در آورده میشوند و در خانه و پوشیده میشوند بجلایا آنکه گرم میشوند و عرق میکنند و چون عرق خشک میشوند
سبک میگردند و گوشه شمای ایشان قوی میگردد و برادره رفتن - من الحفیاء - ابتدا و مسابقت از اختیار بود و فتح حامی همرا و سکون فاق و بقدر
موضعی است بر چند دلیل اندیشه و حقا بمقدیم با بر فانی آمده - و آمد با نیت الوداع - و نهایت آن خیل و مسابقت آنها نشانی احوال بود
که تا کم کوی است که اهل مدینه مسافران را مشایعت میکردند تا آنجا مشهوره رسیده این موضع این وجه است و همچنین در قاموس و
نمودی و در تاریخ مدینه و حقی بیکدیگر گفته که در شرح آن را ذکر کرده ایم - و بینا نشانی امیال - و میان این و دو موضع یعنی حقی و نیت الوداع
شش میل است در میان این مسافت - در خیل مسابقت میکردند - و سابقین بنیاد الحی و النسل و فیما بین الحی و النسل و فیما بین الحی و النسل
و مسابقت کرد میان ایشان که حاضر کرده نشده اند از غنیه تا مسجد نبی زریق و بینها میل - و میان این و دو موضع یک میل است یعنی
علیه - و عمن قال کانت ناکه رسول الله صلی الله علیه و سلم نسبی الوضباء و گفتت انس بود ناکه مر آنحضرت را که: سید هندی شد
او را وضباء و فتح عین همرا و سکون هزار مجرمه و موحده بکنانه که گوش او را برده باشد یا شکاف کرده و این همان ناکه مشهوره آنحضرت
است که او را وضباء میگفتند یا غیره و دست در و دو میل است و گفته اند که ناکه شریف وضباء نبود - و لیکن بحسب خلقت گوش او همچنین فانی
شده بود - و کانت لا تسبق - و بود ناکه که سبقت کرده نیش معنی پیش ناکه بران بهمت نمیکرد - و مجازا عرابی علی نمود که پس آمد اعراسه
بشتر که مر او را بر دو نمود و فتح قاف و شتر چرا که ناکه نشت و مبار و نشت آمده باشد و صلاحیت آن پیدا کرده که سوری کرده شود و زن
و ادنی آن دو سال است تا شش سال بعد از آن حمل تا مانند فستقا پیش سبقت کرد و شتر عرابی ناکه آنحضرت را و در گذشت و ناکه
در و دین - ناکه فلک علی السلیین پس نخت آمد سبقت کردن شتر عرابی ناکه آنحضرت را بر مسلمانان - فقال رسول الله
صلی الله علیه و سلم پس گفت آنحضرت - ان قحطی علی الله ان لا یرفع شی من الدینا - برستی که حق و ثواب است بر خدا و این است
فقال بنیاد بیکدیگر و دیگری از امور دنیا و دینی آن - الا وضباء - مگر آنکه فرونده از ناکه ای گفت - رواه البخاری **الفصل الثاني**
عمن عقیقه بنیاد رضی الله عنه قال سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم یقول - گفت عقبه شنیدم آنحضرت را که میگفت - ان
تعالی بخل با اسم الوان ثلثه نفری الله - برستی که ناکه ایتعالی می در آورد بسبب یکتیر کسی را در بخت - همانکه نخت سازنده و
راست کننده آنرا بحسب نسیب یا صنفه غیره که چشم میدارد و در پیشه خود یکی و ثواب را یعنی تیرا که می سازد برای آن می سازد و این گفته شده

دور را خدا انرا ختم نمود و الاغلی به و دوم اندازنده تیر را در راه خدا و مسند و میوم منبل نیز یعنی دست تیر را در دست تیر اندازند
خواهد ابتدا و خواهد پیش از منی یا بعد از منی انهد و در حدیث دیگر آمده است که حسین بن ابی قحاص تیری انداخت و آنحضرت تیر پست
او میسود و مسند بعضی هم فرقی نون تشدید یا کسوره از تنبیل و بسکون نون و تخفیف یا از انبال بر و در روایت است که فاطمه را
گفتند پس تیر اندازید و سوار شوید آن فرمود احب الی من ان ترکوا و تیر انداختن شما درست و کشته شده زهرت بسوی من از سوار شدن
شما بیگانه گفتند که ما در کوب زهره نون است پس مراد آن باشد که تیر انداختن محبوب ترست از زهره نون کل شمس میوه باطل جیگر
که با زنی کن بآن خبر و ما بل فار و است و الا را میفرموده که تیر انداختن او بسکون نون و قوا و بر سره و ادب کردن او ادب خود را
و ملاصقت امر آن و عیاری کردن و زدن خود را و فاسق من الحق پس بدینگی که این شما از جمله حق است و ثابت است و حقیقت و دخل گویند
بر راه انزلی و این طبع و در ابوداود و دارقطنی و من ترک الی بعد ما علیه و یکسکه ترک کند تیر اندازی را بعد از دو نسیب و آن
در غیبه عنه و اجبت اعراض کردن و فاقه استن آنرا و فاقه نون ترکها پس بدینگی که این حق است که ترک کند آنرا و اوقال کفر انک
کفر حاجی تیر که انومی است که گفزان کرده آنرا و سخن ابی مخنف بفتح نون مکه تیر و سکون یا السلی کنایت عروبن عقبه است که
چهارم است در اسلام و ابی شریف می و واضح نوشته شده است و قال سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم يقول گفت شنیدم
آن حضرت را که میگفت من پنج قسمی در بیان الله قول در جعفری گفته که یکسکه ساند تیری را در راه خدا یعنی نزد کافری پس آن
مراد او در جبر عظیم است و پشت و من شمس قسمی در بیان الله قول در جعفری گفته که یکسکه ساند تیری را در راه خدا پس
آن مراد او را بر پرده آنرا کرده شده است این تیر سیمه طلوع است از منی آن و سلب کلام تیر از افعالی باقی است یعنی اگر
آن نباشد این نیز فراقی دارد و احتمال دارد که در او طلوع سیمه سیدن بکمان غر و باشد که او تیر باشد و بنا بر این و در منی انداختن
آنها بسوی کافران و این حق تیری از افعالی است و مراد در جبر یا از یا یا کمتر از تیر تیر که در جهنم عظیم است و الله اعلم و من
شبهت فی الاسلام و یکسکه پیش از تیر در اسلامانی کانت له نور الیوم القیمه میباشد تیری مراد را بسبب حصول نور و زقیامت و بعضی
گفته اند که مراد اسلام اینجا است زیرا که جهاد و اسلام و ذر و قسام است چنانکه در حدیث آمده است و رواه ابی نعیم
غضب الامان و روی ابو داود و الفضل الاول و روایت کرده است ابوداود و فضل اول را که در بیان من پنج قسمی است که
است و فلسفانی الاول و ثانی و در روایت کرده است نسائی فضل اول و ثانی را که در دو در بیان فضیلت سیمه اند و الله اعلم
الثانی و اثنی عشر و روایت کرده است ترمذی ثانی و ثالث را که من ری و من ثاب است و فی روایتها و در روایت ثانی
و ترمذی انجمنین واقع شده است که من ثاب شبیه فی سبیل الله بدل فی الاسلام و این موید آن است که بعضی گفته اند که مراد
با سلام جهاد است چنانکه گفته شد و این عبارت صریح است که نسائی فضل ثالث را نیز روایت کرده است پس مراد او در روایت
باشد و سخن ابی هریره قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لا سبق الا فی فصل او حفر یا نبت سبی و فی فضل یا
یا حفر سبی بفتح یا یا که در نوبت و ما سب و و ایندن و تیر انداختن و جزان مری را که حتی کند و بسکون یا پیشی کردن و روایت

آن حضرت سیاه عرقه چهار گوشه سن تیره و از فرو رفتن نوک کمر سیم خطی که روی خطهای سیاه و سفید باشند که می گویند که اینها را
 تشبیه کردند آنرا که حیوانی است که آنرا پلنگ می خوانند و رواه احمد و الترمذی و ابوداؤد و عین صلی الله علیه و آله
 علیه و آله و سلم و علی بن ابی حمزه و ابی بصیر و ابی جابر بن عبد الله انصاری که آنرا که صاحب دو شاخ پیرانشان است که آنحضرت در آمد
 که راه حال آنکه او را موسی بن ابی ایوب و رواه الترمذی و ابوداؤد و ابن ماجه **الفصل الثالث** عن النبی صلی الله علیه و آله
 فی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بعد النساء من قبل گفت انس خود پنج چیز محبوب تر بسوی آنحضرت بود از زنان و سیاهان و بعضی گفته اند
 که همین است امثال آنکه گویند آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم از آن حدیث حبیبی من یزککم بقرعة یحیی روحه و روایت ثلث و دو بجای
 خود آنرا بیان کرده است و رواه النسائی و عن علی رضی الله عنه قال کان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم یسیر فی
 کفایت ایلمونین علی رضی الله عنه بود و دوست آنحضرت که فی عربی و قرطبی رجلا بیده قوس را بسته پس برید آنحضرت مردی را که در
 دست وی که کافری است - قال ما نده القما - گفت آنحضرت چیست این که کافری است یا سزاوار آزاده علیکم منهنه و کشا بهما و ملازم گریخت
 بر خود باین معنی که آن عربی و امثال آن می گویند که یا آن صحابی و دیگر کافری را که بر توخت ترس اختیار کرد و آنرا سیر کمان عربی پس
 گمان بود که آن عربی است و در جرح فتح بلاد پس شاد گرد آنحضرت و او را که ایلمونین نیست که تو خیال کرده بلکه نصرت مید بر حق تعالی در
 دین هر که را که خواهد و نصرت از خدا و مست و تقوت و قدرت او نه تقوت و ساز و سامان شما و دراج القنا و ملازم گریخت بر خود
 بنیز حواصیل جمع و متناهی فتح خاتمه جمع فناء و هر دو معنی نیزه است و گویا مرد باضافه رملج بسوی قتل کمال و تمام دوست نیزه
 نیزه ای نیزه و مخاضا بود که بهانی الدین - پس برستی که قصه این است که توت سید برضا بنجالی مرثا را بان نیزه و درین -
 و لیکن مگر فی البلاد و پای بجای میگردد و مرثا را او زخمی رواه ابن ماجه باب اداب السفر اداب حج ادب است و ادب
 به عایت آنچه باید رعایت کرد و بعضی گفته اند ادب حسن اخلاق و بیایمی او ان شاء الله تعالی بتفصیل در کتاب الاذکار و سفر خند
 حضرت و درین ترکیب معنی کشف و ظهور و خروج است چنانکه اسفار صحیح میگویند روشنی و انکشاف او را و سفر کبر میگویند کتاب را و
 سفیر خود اندیشایی را مانند آن و ادب غیر بسیار است بعضی از آن قبیل که رعایت آن پیش از روی باید کرد و بعضی و دشمنی آن و بعضی
 بعمل نه چنان از آن و کتاب احیاء العلوم متکفل است به بیان آن و ما نیزه و ادب الصالحین که نیزه پنج عادات احیاء است و در شرح
 سفر السعاده طریقی از آن ذکر کرده ایم از آنجا باید جست **الفصل الاول** عن کعب بن مالک النخعی صلی الله علیه و آله
 خرج یوم خمیس فی غزوة یحک که کعب بن مالک که از شاهیر صحابه مشغول اسلام است و قصه او در خلف از غزوه یحک که از آنجا
 و حاسن نقص است روایت میکند که آنحضرت بیرون آمد روز پنجشنبه در غزوه یحک که نام زمینی است میان مدینه و شام و کان
 بحب ان خرج یوم خمیس و وجوه آنحضرت که دوست میداشت که بر روی آید برای سفر برای سفر غزوه روز پنجشنبه و رواه البخاری
 و وجایع الاسلحی از حدیث ابوداؤد و از کعب بن مالک آورده که گفت که بود که بر روی می آمد پنجشنبه و صلوات الله علیه و سلم برای سفر
 که روز پنجشنبه و قتیقه غزوه و در سنن الترمذی حدیثی آورده که در روی پنجشنبه میان روز و پنجشنبه یا روز پنجشنبه و صلوات الله علیه و سلم و در سنن

در کتابی که گفته اند که در حدیثی است پس درین مقال است که گفته اند که صاحب وی چون در تفسیر خود می نویسد
 است که در گذشته میشود و در وی اعمال بنده گان پس خواست آن حضرت که برکتش شود جدا که افضل اعمال است نزد خدا یا از جهت آنکه
 این روز را نام یک جوهر است از روی مدو و الله اعلم آنچه موافق سنت نبوی است این است و مدار بر کسب خیر و تقوی و توکل است
 و از سلف اصلا منقول نیست که ابرار احکام نجوم و اعتبار ساعت بحکم آن کنند از امر المؤمنین علی رضی الله عنه منقول است که کسی نزد
 ایشان گفت که فلان روز بزره و فلان روز مرفرو و اگر شمشیر عدوت من میبوی و میز و دم گردن مرا بوییم مادر حضرت ابوالقاسم محمد را
 چهل الله علیه وسلم گفتند نیز نزدی که ذکر کرده میشد که فلان روز مسافرت باید کرد و فلان روز نباید کرد و آنچه در عتق محقق از
 حضرت امیر رضی الله عنه روایت میکنند آن نیز بصحت نمی رسد است و در کتاب سنن المدی حکایتی از ابن عباس آورد که مضمون آن
 قاعده است که کسی نغمه کرده است قطعه هفت روزی بخس باشد روزی به یاد گیرش تا نیمی در سه پنج به پنج و نیز در باختر
 است یک باب است و چهار دست پنج و از امر المؤمنین علی رضی الله عنه نیز آورده که درین هفت روز هیچ کاری نباید کرد و
 سفری نباید کرد و در وصحت این مقال نیز سخن است و الله اعلم و حسن عجله الله تعالی و علی بن ابی طالب رسول الله
 صلی الله علیه وسلم و اهل بیت علیهم السلام با فی الوجود ما اعلم اگر میدانستند مردم چیزی که در وحدت یعنی شفا سفر کردن است آنچه خدا نهم
 ما را که بیل و حده و سیر و یکدیگر و هیچ کی اگر چه سوار هم باشد خصوصا در شب تنها و بعضی گفته اند که تفسیر بر یک صحبت است که موقوف
 سوار بشیر است و غوث تر و رواه البخاری و حسن ابی هريرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا تصحب المملکة
 رفقة فیکلک و لا جرس یا نشینوند و همراه نیز و نیز فرشتگان گزینی را که در آن گروه ساک است و نیز گزینی را که در ایشان جرس است
 رفقة باضم و الا که گروه هم سفر فراق یکسر با جماعت رفیق مرافق و احد و جمع چنانکه در قول حق تعالی و حسن او لکات رفقا جمع
 رفقا و چون منفرد شوند اسم رفقه می رود و نیز رفیق و جرس نفیست آنچه آنچه میشود و در گردن کلاه یا در پا باز و جرس و جرس که است
 صوت او است مثل تانوس دارد و سه است که با هر جرس شیطان است و او را از او مانع است از ذکر و فکر و مراد کلب کلبی است که بر پا
 غرض بابیانی باشد و نگار بر شستن کلب بر کبابانی و حفظ مواشی مسلح است و گفته اند که اگر در آن کلب است، اندک کتبه و حفظ که از آن مافارق
 نمیشوند و رواه مسلم و حسن ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال الجرس من امر شیطان گفت آن حضرت جرس من امر شیطان است
 من امر شیطان من امر شیطان که ذکر کرده میشود یعنی گفتی کرده میشود و بوی و نیز و نیز می رود و در ذی بنی و نیز امیر با غلط جمع صحبت آن گفت که آواز
 او قطع نمیشود و گویا هر جوی از وی مزار است و در باب الیمید کلام در معنی او زیاده برین گذشت و اخلاص شیطان صحبت آن کرد
 کردی شافل میگردد و ذکر و فکر و رواه مسلم و حسن ابی هريرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا تصحب المملکة
 یاف بعد از دفعه مجروح بقول صحیح و آنکه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم فی بعض افکاره درایت میکند وی که بود با آن حضرت و در
 سفرهای آن حضرت و قاسم رسول الله پس فرستاد و نیز خدا صلی الله علیه وسلم سواره فرستاد را که در آنکه بر ابل سفر با این حکم که لا تقرب
 فی رفقة معیر قلاوه من ترابانی که گفته اند در گردن شتر قلاوه از تراب و نفیست یعنی زره و او قلاوه به شک راوی است که قلاوه

من در گفت با قلاوه مطلق گفت و مراد همان قلاوه اندر تربت + الاطعت + مگر آنکه بریده شود آن قلاوه بیان آن کثرت و ظاهر آن
در اینجا آن است که می آید بخندن بآن جرس بمقت علیه و حسن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا سافرتم فی الغصب
چون سافرت کنید بشاد و فرقی سال غصب بکسر خاضع بفتح جیم معنی غطاء فاعطوا الابل حلقا من الارض پس بدین شتران را حق
آنها از زمین معنی اگرگاهها معنی بگذرانید آنها را ساعت ساعت تا بچرخد و تیریزوند + و اذا سافرتم فی الله + و چون سافرت کنید بشاد و
تخط سال یعنی بی سال و در سال تخط مخصوص بزار شمال میکنند + فامروا علیکم السیر + پس تیریزید و شتاب کنید بروی سیر با قاضی
کنید در راه تا برساند شما را مقصد پیش از آنکه ضعیف نشوند + و اذا فرتم باللیل فاجنبوا الطريق + و چون فرود آید در آخر شب پس
یکسو شوید و پرنیز کنید راه را یعنی در میان راه فرود نیاید زیرا که بهام و دواب در شب بسیار می باشند و غناطرق الدواب وی العوم
باللیل + زیرا که راه حتماً چارها یا چهار جوع آوردن و بودن گزند با است از مار و کرم و خران و قمل و فرود آمدن سافرت در آخر
شب برای خواب سترحت نفس راحت ابل پس قول وی باللیل برای تحقیق وقتا که بدست و بعضی گفته اند قمل پس فرود آمدن در
هر وقت که باشد از شب یا روز پس باللیل قیید است + و فی روایه + و در روایاتی اینچنین آمده که + اذا سافرتم فی الله فبادروا بها
تقیماً + و قیماً که سافرت کنید در تخط سال پیش شبانی کنید و سیر در حاکم باقی است با شتران مغز استخوان آنها یعنی قوت بدن آنها
نفی بکسر نون مسکون قاف مغز استخوان و گاهی اطلاق نفی بر پیله نیز میکنند و قیماً بفتح نون و قاف و بیاد موصوفه معنی راه درود
کوه تیر روایت کرده است و ضمیر راجع باض داشته و نوشی گفته که این با ضعیف است و بعضی تعبیری تنگ شدن اخفاف و پیله و شتر
گفته میشود بفتح البع و متبکیه و قیوم نشود و اخفاف وی و بعضی معنی پاره شدن خف بطریق حمل برین معنی چندان جودت ندارد و اینها نیز
است اگر چنانچه آنرا تخریج کرده و از قول تبعیض بر آورده است فافهم + و رواه مسلم + و حسن ابی سعید الخدری قال میثاق من سافر
رسول الله گفت ابوسعید و دشانی آنکه از سفر نوزیم یا پیله جدا صلی الله علیه وسلم فجاءه رجل علی راحله ناکاه آمان حضرت را مروه
برشته می نمود خیز بپایا و شالا + پس گفت آن مروه که میزد را تا و چپای شتر را بسبب مانده شدن یا معنی آنست که فرودی افتد از
شتر و میرود پس و مثقال و بعضی میگویند نیز چشم خود را می نگیرد و چپای است برای طلب چیزی که افتد یا بجان حاجت خود را فقال رسول
صلی الله علیه وسلم کان من فضل عمر پس گفت آنحضرت که باشد با وی زیادتی پشت یعنی مرکب فلیعب علی من الاطهر پس
باید که باز گرداند آنرا و کند بر یک نیست مرکب + و من کان له فضل زاد فلیعب علی من الاطهر + و کسیکه باشد مراد از زیادتی تو خیز پس
باید که صرف کند آنرا بر یک نیست تو خیز مراد + قال فذكر من باصناف اللال + گفت راوی پس ذکر کرد آنحضرت از انواع و اقسام مال معنی گفت
هر که باشد نزد وی فلان مال و فلان مال مثل جامه و زر و جز آن زیادت بر حاجت نفس پس باید که بخش کند و صرف نماید از آن کسی که ندارد و حتی
راینا از لائق لاهد شانی فضل شما آنکه بدیم و دایم که نیست حق مؤیج کی را از ما و زیادتی نداد + و رواه مسلم + و حسن ابی هریرة +
قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم السفر قطعه من العذاب + سفر پاره است از عذاب معنی نمی است از آن پاره ای که نمرخ میکنند
یکی از شما را خواب + و طعام و شراب + و خورنی او را و نوشیدنی او را و روزه و عتاد و نوسن و تخصیص نوم و طعام و شراب از برای رفیق دوست است

کتاب الجواهر

عده سفر فوت میکرد و بسیاری ستمه می نمودند و چون به جمل الی اهل بیت که بدخت و باختر ساین یکی از شما حاجت خود را از من می و طریقی که میخواست
تسلی میکرد که شایان کند و برود و بسوی اهل خود نیست بفتح نون و سکون با حاجت در رسیدن بهت و چتری و حرص نمودن در آن مگویند فلان بنوم
سخت بدان معنی معلوم است بوی و در عین است در آن متفق علیه و حسن عبد الله بن جعفر مصحابی قرشی با شمی مبنی و وی اهل کوفه
است که در اسلام ولادت یافت و در جسد و وفات یافت بمیدانه ثمانین و در زمان عبد الملک و در ستمون نه نامیده میشد و با کج بود
و گفتند خود در اسلام نمی از وی و پدر وی جعفر بن ابی طالب نیز مراد بود و وی جوان بود و در وقت وفات آنحضرت رساله بود قال
کان رسول الله صلی الله علیه و سلم اذا قدم من سفر گفت عبد الله بن جعفر بود آن حضرت و فتیکه قدم می آورد از سفری بطنی بصیدان
اهل بیت می شنیده و پیش آمده و پیش از آن اهل بیت را نزد آنحضرت می بردند و آن قدم من سفر متفق بی الیه
و بدین که آنحضرت قدم آورد از سفری پس سبقت کرده شد بن پیشتر برده شده را بسوی آنها می گفتن پس بدیده پس برداشت
و سوار کرد و مرا به پیش خود و تم می باده را بنی فاطمه رضی الله عنها پیش آورده شد یکی از دو پسر فاطمه که امام حسن و امام حسین باشند رضی الله
عنهما فار و فاطمه پسر را بدین گردانید و او را سوار کرد پس خود بنی خواست که او را پیش گیرد و در ایس اندازد و او را قاتل فاطمه
الدینیه گفت عبد الله بن جعفر پس در آورده شد بنی امام حسن و بر یکدیگر به راه سلم و حسن انس از قبل هوو
الطریق رسول الله صلی الله علیه و سلم روایت است از انس که بدین شان این است که وی آورد یعنی بجانب مدینه و یعنی انش و
الطریق انصاری که از حج اقامت بود و همراه آنحضرت و مع ابی بنی صلی الله علیه و سلم صفتیه و حال آنکه آنحضرت ام المومنین صفیه بود و در مدینه
در حالیکه آنحضرت سوار کننده ام المومنین صفیه بود و در عقب خود علی را حلقه بر شتر سواری خود و این در جوار از غزه خبر بود و صفیه نیز
عنا از غنایم غره خبر بود که سخت در دست و خطی کللی انداده بود و از وی آنحضرت گرفت و از او که در قزوین خود پس در راه روایت
خود ستمه می آورد و راه البخاری و وعده قال کان رسول الله صلی الله علیه و سلم لا یطرق اهل بیت گفت انس بود آنحضرت که در نزد
اهل خانه خود را در شب یعنی در وقت باز آمدن از سفر و کان لا یطرق الا عدوه او عقیقه و بود که وی آمد و در چاشنگاه یا شبا نگاه معنی
آخرو در بعد از عصر پیش از در آمدن عصر پیش از در آمدن شب متفق علیه و حسن جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم
اذا طال احدکم ان یسیت گفت آنحضرت و فتیکه دراز گردانید یکی از شما غائب شدن را در سفر یعنی سفر و دراز کرده باشد و فاطمه رضی الله
پس باید که در دنیا بپای خود را در شب طری و اصل سببی کوفتن است و در آینده در شب طاری گویند زیرا که حاجت دارد و کوفتن در متفق
علیه و وعده ابی بنی صلی الله علیه و سلم قال اذا دخلت لیلاً فلا تبخل اهلک و فتیکه در آن در شب یعنی در شب پس اندر اهل خانه خود را
حتی شعله الخیبه تا آنکه استعمال آیین کنند زنی معنی آنست که در حلقه عاده است و اینها را و بان ماله پشردن موی است هر چه که از زنان معنای او
و عادت زنان استمال جدید نیست و مدینه بصریم و کسین مجده و سکون یا دینکه غائب است از وی زوج و می و و شط الشیعه و
شانه که در دینکه بریشان موی است شعله بفتح شین و کسین و بنا شعله زن را و لیده موی حاصل آنکه صبر کن نادان خود را بیا را می شود
صحبت گردانید متفق علیه و وعده ابی بنی صلی الله علیه و سلم لما قدمه لینه نحر و را و هم از جابر است که آنحضرت چون قدم می آورد

درین راستی گفت شری را، او بفرقه یا گاوی را این حدیث دلاله کرد و چون که سنت است هر کسی را که با آن از سفر که فرج کند بقدر خود
 مسافر است و رواه البخاری و عمن کعب بن مالک قال کان النبی صلی الله علیه و سلم لا یقیم من سفر الا انما را گفت کعب بن
 که از سفر هیچ جا نیست بود و آنحضرت که قدمی آورد از سفر مگر در خانه فی الضحی و در وقت چاشت و این باعتبار غالب است و الا سابقا
 گذشت که نمی در آنکه بگوید یا یکشنبه یا چهارشنبه پس چون قدمی آورد و آغاز میکرد بر آمدن مسجدی فصلی فیه تعین
 پس میگذازد در مسجد دو رکعت و تمجلس فیه للناس و پیشتر می نشست و مسجد را برای مردم که می آیند و مشرف شوند سنت است
 مقدمه که بعد از آمدن از سفر دو سجده بنشیند خواه بعد از آمدن در خانه یا پیش از آن و عمن جابر قال گفت مع النبی
 صلی الله علیه و سلم فی سفر گفت جابر بود من همراه آنحضرت و سفری و فلما قد منا الدیه قال لی پس بهنگامیکه قدم آوردم
 مالدیه را گفت آنحضرت مرا داخل السجده و برای سجده را فصل فیه تعین پس بگذارد و مسجد دو رکعت را ظاهر است که این دو رکعت
 نتیجه السجده بود یا سنت مسافر است بعضی است لال کرده اند باین بر شرف و عیت نماز چاشت و رواه البخاری **الفصل الثانی عین**
 بقیع صا و معله و سکون غایب و راه خراب و در وادعه بقیع و او و الغامدی یمنین سجد صحابی است ساکن طایف مدو است در بل حجاز
 قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم بارک لاسی فی کبرها جدا و بارک لکمن است مراد نگاه بر خاستن و کار و در سفر و غیره
 و باره او کردن و مکان اذابت مرثیه او جیشا و بود و آنحضرت چون میفرستاد و فوجی را از لشکر یا لشکری را بهیچم من اول النهار
 میفرستاد ایشان را از اول روز و مکان صحرای و بود و بخوبی از کان این نظر را و می صحرای یا خود را مبط غائب ذکر کرد و مکان بیت تجارت
 اول النهار پس بود و میفرستاد مال بازگانی خود را و اول روز غاشی پس توانگر شد و کثرت مال و بسیار مال وی بسبب
 مراعات سنت و حاجت دعای آنحضرت ثروت بسیاری مال و ذوالکبری اثر توانگر شدن و رواه الترمذی و ابو داود و الدارمی
 و عمن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم علیکم باللبثه بر شما باد که سیر کنید شب سیر کردن و ادراج بسکونی الی غیره و اول
 شب کردن و ادراج نشی و اول و در آن شب سیر کردن و فان الارض اطوی باللیل پس بدستی زمین چسبید و میشود شب و
 آسان میگردد و سیر و خیال میکند راه روزنه که آنکس سیر کرده و حال آنکه بسیار سیر کرده است و آن جهت عدم مشاغل و صوارف
 از سیر و عدم مشاغل و امارات و عملات که تشیل میگردد و اندیسیر را و نظر سیر که مراد آن است که قناعت نکند سیر روز بلکه و باره
 از شب نیز سیر نکند و آنکه سیر روز نکند و چنانکه در احادیث دیگر آمده است که سیر کنید و اول روز و در آخر روز باره از شب
 رواه ابو داود و عمن عمر بن شیب عن ابریم جده ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال لا لکب شیطان گفت حضرت
 یک سوار یک شیطان است و اول لکب ان شیطانان و دو سوار و شیطان اند و اول لکب یک و دو سوار و اول لکب است مثل و
 ستمی آنکه در ایشان را سواران نام توان کرد از جهت بودن ایشان معفو از شیطان نمی کرد و از سیر و دو سوار از جهت نجات
 از یکی و تمسک نگاشتنی بود کس و از دو کس اگر یکی سیر و یا میار شود و مضطرب میگردد و دیگری و خوش میگردد و شیطان با هر دو آن است که با ایشان
 شیطان است که هر یک یکیش و بر همان ایشان را نفس شیطان خواند پس ازین حدیث معلوم شد که البته در سفر سیر باید که باشد

و این اهل جهنم است و نیز اگر کسی برای حاجتی رود و دوبه باقی ماند یا یک بیکر انس گیرد و اگر در مصافحه مردم و کردن کار تا آخری واقع شود و دیگر
 برای خبر تحقیق حلال برود و متاع خالی نماند و رواه مالک الترمذی و ابو داود و النسائی و وعن ابی سعید خدری ان رسول الله
 صلی الله علیه و سلم قال اذا کان ثلثه فی سفر گفتم آنحضرت وقتیکه باشد سه کسی مسافر و قیوم واحدیم پس باید که امری در میان گذارند
 یکی را از میان خود از برای دفع و توقیف خلافت و فزاع و نزول و رکوب و جزآن و امیر باید که سلوک کند با ایشان طریق نصیحت و حق
 و اعانت و خادم ایشان باشد چنانکه در گذشته است که بیا قوم خادم و چنانکه در حکایات مشایخ آمده است و رواه ابو داود و
 و عن ابی سعید رضی الله عنه عن ابی بنی هاشم بن العباس عن ابی سعید خدری ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال اذا کان
 اگر چهار باشد یکی معین شود و خواهد که در صحبت کند یکی از رفقا را و کس گواه شوند و گفته اند که پنج بهتر از چهار است و هر چند بیشتر بهتر از شش
 و در حدیث اقل مرتبه را بیان کرده اند و غیر السرا را بر چهار است و بهترین سر بر چهار است سر بر سه پاره از جمعی از پنج تا سه صد یا چهار صد
 پس سفر نماید که بهترین سر را چهار است که قسم علی ازان است و غیر الجوش اربعه آلاف و بهترین لشکر چهار هزار اند که گفته اند
 نباشد و درین لیجاب اثنا عشر اقامن قلعه و مغلوب گوانده نشوند و دوازده هزار که از جهت کمی از بی بی و دوازده هزار که سر مغلوب نشوند
 و اگر مغلوب شوند از جهت کمی نخواهد بود که این عدد از کمی بر آمده است بلکه از جهت امری دیگر خواهد بود از عجب و خود و جز آنست
 رواه الترمذی و ابو داود و مالک و ابی داود و قال الترمذی هذا حدیث غریب و عن جابر رضی الله عنه قال کان رسول الله
 صلی الله علیه و سلم یخفی فی البصر گفتم جابر بود آنحضرت که پس همانا از مردم در سیر کردن در سفر خلعت پس مانند آن
 کسی چیز فی الضعیف پس نیز از ناتوان را که پس می ماند و ملحق میگردد و این را در هر امان از حجابی برای از ناب افغالی
 سوق یعنی از دادن و در وقت و در وقت میساخت و سوار میکرد و ناتوان را بر مرکب و پس خود و دید و علوم و و دعا میکرد
 لشکریان را یا ناتوانان را رواه ابو داود و وعن ابی سعید خدری ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال اذا کان ثلثه فی سفر
 بکنیت بیعت کرد بیعت ضوان و فرستاد او را آن حضرت بقوم او پس اسلام آوردند و دوست وی نزول کرد و بشام و وفات یافت و نیز سر
 و بعد از بعضی گفته اند در زمان معاویه دین قول داشته است و قال کان الناس اذا نزلوا من لاهلکنت البو شلبه بودند چون فرود
 می آمدند از کوفی را یا خرقه فی الشعاب الاودیه بجای افتادند و در کوها و در دیا شلبه با لکرها در کوها و دای رویه فقال رسول الله صلی الله علیه و سلم
 گفت پنج را اصلی الله علیه و سلم انفر فکرم فی الشعاب الاودیه و برستی که شرفی شدن باشد و درین شعبها و دایها و ناخدا و کلمه فی الشیطان
 نیست آن که از شیطانی که شاد از یکدیگر جدا سازد و پس دشمنان بر شاد است یا بنده آزار رسانند فکرم فی الشعاب الاودیه فکرم فی الشعاب الاودیه
 الی بعض پس فرود نیامدند مردم پس از آن مگر آنکه فراموشی آمد و بعضی مردم بسوی بعضی می پیوستند و جمعی میغال لوبط علیه
 ثوب لیسیم تا آنکه گفته میشد که اگر فرسخ کرده میشد بر ایشان جامه بر آینه در می گرفت و می پوشید همه را رواه ابو داود و و عن عبد الله
 بن مسعود قال کان یوم بدر میگفت عبد الله بن مسعود یومیم مار و زغره بدر کل ثلثه علی البصر و هر سه مرد بیک شتر نکان الی البدر و علی
 ابن ابی طالب پس بود ابی لایب انصاری صحابی مشهور بکنیت اسم او قاعه یکسر بنا حوالی او غریب است و در ضمنی نوشته شده باشد

میست و شیطان برای شیطان نام می باشد خاندان برای شیطان نام . فاما اهل الشیاطین . اما شیطان است شیطان . مقدمه را بر این تحقیق در حدیثی است که
 یحیی که حکم خصیاست بعد بر وی بی آمدی از شما با قنای گزیده که با او است . قدم شما تحقیق فرموده اند است آن فاما را . فاما شیطان را شیطان
 پس بالائی آید آن شخص هیچ شری را اذن یعنی سوا نشود و احتیاج ندارد بدان برای نفس خود . و دیگر آنچه . و دیگر در برادر شیطان خود .
 و در قطع . و در حکم تحقیق در مانده شده است آن برادر از سر و سر صحبت منع و عجز از قطع بلفظ محمول و معلوم هر دو یک کده شده است
 و در قیاموس گفته است که قطع بلفظ محمول یعنی عاجز آمده از سفر خود . فاما جمله پس بر میسد از آن برادر را بر نافر و سوا می کند و او را بر آن حاصل
 این شتران را برای خود غافرا کفار تمام و آوازه نگار داشته اند برای رفع احتیاج از نفس خود و از مسلمانان پس گویا این شتران برای شیطان که
 خوش میشود و شیطان بدان قول که فاما اهل الشیاطین از بعضی گفته اند این قول را وی است و حدیث که قول رسول الله صلی الله علیه و آله
 است همان قبل سابق است که لکن اهل الشیاطین و بیعت الشیاطین بعضی میگویند حدیث تا قول فاما را است چنانکه گفت . اما بیعت الشیاطین
 فاما را . اما خاندانی شیطان پس ندیده ام آن خاندان را بجان سعید بن سنان . و بسید که او حدیث است میگفت . اما را احاطه آوازه الاقامه
 الفی فی الناس بالید بارج . گمان می برم من آن خاندان را که این قصه که می پوشند مردم بسیار این بود و جاه و مملکت است که می پوشند و گمان را
 اهل اسرار و اوراق در سفرها بسیار و جامهای افروشی قصص اصل نام جای نگار داشت بر نهاده اطلاق کرده شد برین مملکت و آوازه بود و آوازه
 سخن قبل برین حدیثی است نزیل مهر بعضی گفته اند اهل شام یعنی بن حسین گفته که ضعیف است و ذکر کرده است . اما این حدیثی که
 ثقات . یعنی را به حدیث کرده است از پدر خود که عاف بن ابی حمزه است که صحابی است . قال غوثنا البی . گفت غوثا که ما پیغمبر صلی الله
 علیه و آله وسلم یضیق الناس النزال پس تنگ گردانید مردم منزل را یعنی گرفتند منزل را که حاجت نیست مر ایشان را با آن منزل را پس تنگ
 گردانیدند بلب آن جای را بر مردم و قطعا الطريق . و برین دو قطع کردن راه را و گفته اند که مراد بقطع طریق اینجا همین نفیس مکان است و ذکر
 هر دو برای آنست که اگر هم از هر دو جهت است که ذیل بعبث البی صلی الله علیه و آله وسلم نزل و ینادی فی الناس . پس فرشتا آنحضرت آواز گفته اند را
 که آواز کند مردم و بگوید . این من جن من نزل و قطع طریق . بدین تنگ گردانند منزلی را و قطع کند طریقی را . فاما جهاد پس نیست خواب
 جهاد و او را . و آوازه بود و آوازه . و سخن برین حدیثی صلی الله علیه و آله وسلم قال ان احسن ما یضی الرجل المدا و قدوم من سفر اول الملیل . بدین تنگ گردانید
 اوقات در آمدن مردان یعنی خود را چون قدم آمد از سفر اول شب است و این بر تقدیر است که سفر قریب باشد و آنکه سابقا گذشت که شب
 نذر آید و در سفر بعد است و نفوی گفته است که اگر از سفر بعیدیم باشد و لیکن خبر قدم مشور شده باشد باک نیست بقدم و در شب زیرا که مقصود
 تمیو است و آن حاصل میشود و بشتر خبر قدم و بعضی گفته اند که مراد از اول اهل جماعت است زیرا که مسافر سخت میگرد و دشواری او و چون اول
 شب قطع کند خواب تراحت اقرب میشود و نیز در این فاما محبت و شوق و مبادرت با دای حق و دفع کلفت انتظار است . و آوازه بود
الفصل الثالث سخن ابی قتاده قال کان رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم اذا کان فی سفر حرس لیل . بود آنحضرت چون
 میبود و در سفر پس فرو می آمد و در خواب برای خواب و استراحت . و اصطفی علی بهین . بهلولی خفت بر جانب راست خود بانه عادت کرد
 آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم در خواب رفتن بخفتن بهلولی راست بود و حکمت در آن این گفته اند که دل معلق است در جانب چپ

میان ما و میان شما این است که هر کس که میسر کند خدا را و از فکر بپاشد و شریک نکند و ایمان بخدای تعالی بچری
را و اولاد و بعضی بعضا از بابا بر حق است و دیگر و بعضی از اینها یعنی بعضی را بر و درگاهان جز از خدا چنانچه نصاری میسر را بر و درگاه
گرفتند و فان تو را و این کثرت و دین ایل کتاب که قبول این سخن و فقولوا پس بگوئید ای عمو منان و اشهد و اما مسلمان گوایه شویید
ایل کتاب بلکه اسلام و دین اسلام و دریم متفق علیه فی روایت مسلم قال و در روایتی از مسلم تخمین آمده که گفت من محمد
رسول الله بجای من محمد عبد الله و رسول الله و قال نعم البسیهین و بیابدل همه چنانکه گفتیم و قال بر عایت الاسلام بجای بدایت الاسلام
و در روایت بخاری نیز این لفظ آمده و در کتاب التفسیر و عتقه ان رسول الله صلی الله علیه و سلم لعنت کتبا الی کسری و هم از ابن عباس آید
که آنحضرت فرستاد کتاب خود را بسوی کسری که کثرت و فتح آن عرب خبر و پادشاه فارس کسری و در آن زمان پیروزین بر مرزین و فویران بود
محمد عبد الله بن حنظله اسمی بنسب بهرم نم که بطنی است از قریش صحابی است قدیم الاسلام و از مهاجرین سابقین اولین هجرت کرده
بجست و حاضر شده بدر اقبولی و فامردان بدفعه الی عظیم البحرین پس آمد که آنحضرت حنظله را که برساند کتاب را بخدمت و بن کسری
که نام واقعی است شوی پس ساین خدا که کتاب را بطنیم بحرین و فوفعه عظیم البحرین الی کسری پس رسانید عظیم بحرین کتاب را که کسری و ففما
قرآن فرمود پس بنگارید که خواند کسری پاره کرد کتاب آنحضرت را و قال ابن السیب فدا علیه رسول الله گفت ابن السیب پس
دعای بد کرد و بر ایشان یعنی بر کسری و اتباع او پیروز شد اجمالی الله علیه و سلم ان یز قوا کل مفرق که پاره کرده بودند ایشان هر نوعی از پاره
کردنی و تمام پاره شوند و هلاک شوند پس کشت بر و بر پارس و شیر و به و در بعد از پدرش بش شاه پس دریافت ایشان را نوشت
و لعنت تا ابدال الابدین و راه البخاری و عن الحسن بن النبی صلی الله علیه و سلم کتب الی کسری و الی مصر و الی النجاشی و و روا
است از انس که آنحضرت نوشت کتاب بخانب کسری و بخانب قیس و بخانب غاشی بنی قریظ فون تخفیف جیم و سکون یا و برین انداخته و برین
صواب و بعضی بنشدید یا بنرگشته اند و بکانون نرآمده اند و جیم خطاست با اتفاق ملک جسته را گویند و الی کل جبار و نوشت آنحضرت نام
بسوی جبار یعنی پادشاه مکه که جبار بن کسری را بکار می داشتند و یعویم الی الله و در حالیکه بخاند آنحضرت این پادشاهان جبار را بسوی خدا
و دین وی که دین اسلام است و نویس بالغاشی الذی صلی الله علیه و سلم و نیست این غاشی که نام نوشت آنحضرت
بسوی وی آن غاشی که نام از گذارد آنحضرت بروی در مدینه فاعبا که وی مسلمان بود و از مخالفان آنحضرت بود و فادام صحابی است و نام و
اصم بود و فتح بنو و سکون و ففم حار ملتین بعضی بنقدم جیم و گفتند اند و بعضی نسخ اصم بر جده بدل جیم و صحیح بنرگشته اند و
آنحضرت اصم بنرجه و بنقدم جیم و چون آنحضرت آمد و در حالیکه آنحضرت مرد و مصالح بر او دشوار شد و بنرجه و فافکنید بروی و روایت است
که چون بنرجه و بنرگشته نوشت آنحضرت بخانب ملک طراون و فرستاد و عربن الصمیری را بسوی غاشی و چون بدید غاشی کتاب رسول الله
صلی الله علیه و سلم را از تحت فرو آمد و بر زمین نشست و بر سر کتاب را و بر هر چه چشم نهاد و آمد و در آنجا اندک کتاب و چون مطلع شد بر
مضمون آن اسلام آورد و گفت شما ان لا اله الا الله و اشهد ان محمد رسول الله و گفت اگر می نخواستیم می آدم بنده آنحضرت
صلی الله علیه و سلم و فرستاد و بهر خور اهدا و بهشت نزد آنحضرت و هلاک شد پس او در راه پسر نوشت آنحضرت کتابی دیگر بخانب او

و میسره و ساقه قلعه اوالی الحصن پس نه جسته و رفته بسوی قلعه را با هم رسول الله پس چون دید ایشان را پیونیزه ای ای الله علیه سلم قال بنکیر برآو دوگفت است که اگر بکوت خیر و ویران شد خیر بر انا و انزلنا ساعه قوم به بدستی با وقتیکه فرود آیم بر زمین قوی ساخت کشاکش اسری به قضا اصباح المنذرین پس بدست با ملاحه که اندک کرده شده و رسانیده شده اند از عذاب خدا به بیت مانع بر زمین ایم در دست قضا به شکشته یک خویش را بر ماز و به منفی علیه و عن النعمان بن مقرن یفهم به من فتح قات و تشدید رای کسوره و بنون محبابی است غزنی برادر سید بن مقرن صاحب لوا از مزین روز فتح هجرت کرد با هفت برادر خود در چهار صد نفر از مزین ساکن شد بهر حال که بود و بود عامل عمر بن خطاب بناد و نه با شمشیر شسته احدی و عشر بن

رضی الله عنه قال شمرت القتال مع رسول الله گفت حاضر شد م قتال را با پیونیزه ای صلی الله علیه وسلم فکان اذا لم یقاتل اول النهار انما یظفر حتی تمب الریاح پس بود آن حضرت و قتی که قتال میکرد و در اول روز منتظر شدن تا آنکه می وزید با دها و تحضر الصلوة و حاضر شد بوقت نماز پیشین ازین حدیث معلوم میشود که قتال وقت نماز پیشین بر تقدیری بود که در اول روز قتال واقع میشد غالباً احوال مختلف بود گاهی در اول روز بود و گاهی در نیم روز و رواه البخاری

الفصل الثانی بن مقرن

النعمان بن مقرن قال شمرت القتال مع رسول الله صلی الله علیه وسلم فکان اذا لم یقاتل اول النهار انما یظفر حتى تنزل الشمس تمب الریاح و نیزه النضر همین حدیث مانند حدیث سابق است لیکن در اینجا حتی تنزل الشمس گفت و در حدیث سابق و تحضر الصلوة بود یعنی است و زیاده کرد و نیزه النضر و فروزی آمد نضر کشاده شدن در حاسه آسمان درین هنگام چنانکه در حدیث دیگر فرموده است و نصرت بالصبا یاری و فتح داده شده ام من بیا و صبا رواه ابو داود و عن حماد بن عمار عن النعمان بن مقرن قال غزوت امیه و در بعض نسخ مع رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت غزاکم هم همراه آنحضرت و کان اذا طلعت الفجر امسک و بود آنحضرت و قتی که طلوع میکرد و فجر باز می داشت خود را از جنگ حتی اظلم الشمس تا آنکه بر می آمد آفتاب بی الصراح فجر سپیدی آخر شب و فاذا طلعت قاتل امیس چون طلوع میکرد آفتاب قتال میکرد فاذا انقصف النهار امسک حتی تنزل الشمس پس چون و غنیمت رود باز می داشت خود را از قتال تا آنکه در دال می پذیرفت آفتاب فاذا زالت الشمس قاتل حتی العصر پس چون زوال می پذیرفت آفتاب قتال میکرد تا وقت عصر ثم امسک بعد از آن باز می ایستاد و از جنگ حتی یصلی العصر تا آنکه میگذاشت روز غار و عصر را ثم یقاتل بهر قتال میکرد تا وقت شام و در قتی که اینچنین هم بود چون تمام روز قتال میکرد و باین روش و ترتیب میکرد قتال تمامه کان یقاتل گفت تمامه بود شان گفته میشد در حکمت این فعل که از آن جهت بود که عند ذلک تیج ریح النضر و نیزه این اوقات همه چنانچه ظاهر عبارت است با خصوص بوقت زوال چنانکه از احادیث دیگر معلوم شد می وزید با دها که سبب نصرت و وید و انموثون لجیوشم می صلوتهم و دعا میکنند مسلمانان برای لشکر حاسه خود و در نماز خود یعنی بعد از نماز یا در میان نماز چنانکه در بخاندن قنوت احادیث آمده است و الله اعلم و رواه الترمذی و عن عصام بن کسر العین و تخفیف الملهه و الزنی به صحابی است تلیل الحدیث و گفته اند که همین یک حدیث دارد روایت کرد از وی

پسری که مراد است - قال بوشنا رسول الله علیه وسلم فی سریره - گفت و همام فرمود ما الان حضرت در یک سریره - فقال اذا
 را نیم سجده آپس گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم وصیت کرد ما را چون ببینید در قریه یا در دشمنان مسجدی - او گفت منم منمنا یا بنو
 نمون را که اذن میگویی - فلما اقبلوا احدا پس کشید برنجیکی را - رواه الترمذی والبودودی **الفصل الثالث عشر عن ابی وائل**
 نام او شقیق است تابعی که بیشتر مخضرم که تابعیت و اسلام هر دو را دریافتند و پیش از این بهشت و سال بود اذاکا صحابه روایت دارد و مختصص
 بود باین مسعود که از حدیث ثقه است حجت است ازمن الحجاج و فیعل فی ایام عمر بن عبدالعزیز - قال کتب خالد بن الولید الی اهل فارس -
 گفت ابو وائل نوشت خالد بن ولید بسوی فارسیان این نامه را بسم الله الرحمن الرحیم من خالد بن الولید الی رستم وهران - این نما
 از خالد بن الولید بسوی رستم وهران که سریم - فی لا فارس - که داغند و جماعت فارس ملا فتحیم و لام و نه و ساء و اشرف نوم را
 گویند که مرتضی و ابرار ایشان باشند زیرا که ایشان بر یکدیگر مجالس را بسلام علی من اتبع الهدی بسلام که بر وی کرده است
 ما با بعد فاما ندو کم الی الاسلام - ما بعد از اسلام بدانید که ما بنو شما را بسوی دین اسلام تا مسلمان شوند - فان یقیم فاعطوا الجزیه
 اگر امانی آرید از اسلام و سر کشی نمی نایسید جزیه را - عن یزید حاکم یکصد جزیه را بدست خویش ندانند بدست کسی بفرستند -
 فانتقم صغرون - و حال آنکه شما خود و قوا را بد - فان ایتیم یس اگر با آرید اندون جزیه - فان سی قوا یجئون القتل فی نفس الله پس مالک و
 پیشان نخواهد شد زیرا که یاسن گوید اند که دوست میدانند شستن را یا کشته شدن را در راه خدا - كما یحب الفارس الخمر جنانکه دوست یازد
 اهل فارس می را یعنی مست و بیکوش میشوند در حرب و قتال با طرب و نشاط میکنند و ذوق ولذت میگیرند باین - و السلام علی من اتبع
 الهدی تمکنا را از برای تاکید بر ترغیب بر اتباع طریق نبوی و احتیاج بر دین اسلام است - رواه فی شرح الله **باب القتال فی الجماعه**
 باب و را حدیث قتال در جماعه بدانکه در اینجا سه نقطه است جماعه و غزو و قتال جماعه و دشت کشیدن و بیدل طایف کردن و ران غزوه
 آمدن سپه کردن بسوی قتال که غار غارت کردن ایشان و قتال و قتل و افسال کشش کردن و مخازی مناتب غازیان پس دست
 آموختن کجاست قتال در جماعه زیرا که گاهی جماعه میباشد و قتال در جماعه یعنی قتال نیمی آید چنانکه در قاموس گفته است **الفصل الاول**
عن جابر قال قال بل السبی - گفت جابر گفت مروی من پیغمبر را - صلی الله علیه وسلم یوم احد - در روز غزوه احد - الضمیمین نامکرم
 است و احد اذان نام که روزی است جدا افتاده و کوه حاسه دیگرند پیوسته و آنحضرت و دشمنان او که کوی است
 که دوست میدارد و او را دوست میداریم ما او را پس گفت مروی با آنحضرت در روز احد - ارایت ان قتلت فاین انا جزوه
 اگر کشته شوم من پس کجا میباشم من - قال فی البینه - گفت آنحضرت و بهشت خواهی بود - فانها ثمرات فی بینه - پس انداخته شد
 خورای چندی که دوست او بود و فرصت نداد که غزوه - ثم قاتل - پس قتال کرد و چنانکه کشته شد متفق علیه - **و عن کعب**
 بن مالک قال لما کن رسول الله صلی الله علیه وسلم یرید غزوة الاورای بنیه حاکم بن مالک نمود آن حضرت که بخیرست
 غزوه را که آنکس چه پوشید و نیز آن غزوه وری بخت و داو و تشدید را از توریت معنی پوشیده داشتن خبر در افکنن خبر دیگر بینه
 اگر چه خواست که امانی بنمزد و بود آذنه در مردم چنان می افکند و چنان می نمود که بجا نماند - یکمیرود و این قسم پوشیدی و فراموش کردن

رضی الله تعالی عنهما قال فی رسول الله صلی الله علیه وسلم قتل النساء والصبيان، مگفت ابن عمر بنی کرده است آنحضرت او کشتن زنان
 کافران و مردان ایشان در بهایه گفته است که کشته نشوند زن و بچه و نه شیخ فانی و نه جای مانده داعی زیر کاسیج قتل جنگ
 کردن است و جنگ ازین جامع نمی آید و شافعی مخالفت است ما را در شیخ فانی و معتقد داعی زیر کاسیج نزدی کفرست و بصفت
 رسیده است که آنحضرت نمی کرده است از قتل سادات و زاری و دیر آنحضرت زنی را کشته شده است فرموده هائی حائض نبود این که
 قتال کند برای چه کشته اند و اگر آنکه اینها صاحب رایی و حرب باشند یا زن ملکه باشند و چنین کشته شود آنکه قتال کند ازین
 جامع از برای دفع شرعی یا بیعت علیه و عن الصعب فتح صا و سکون عین مطمئن بین جهان و بیعت جمعه و نشاید مشافه صحابی است
 نزول یکو و دو ان البوار از ارض حجاز حدیث او در حجازین است مات فی خلافة ابی بکر الصديق رضی الله عنهما قال قتل رسول الله صلی الله علیه
 وسلم عن اهل الدیار و در بعضی نسخ عن اهل الدیار رسیده شد آنحضرت از اهل دیار یستون من المشکون که گفته میشود و هجوم کم
 میشود و ایشان در شب از مشکان تبیت و بیات شب خون آوردن و فیصا بن من نسیم و ذرا ریم پس رسیده میشود یعنی کشته
 میشوند از دشمنان ایشان اطفال ایشان از جهت اختلاط و عدم تمیز و نیزه فرزند جمیع ذریات و زاری بسکون باد و حال بهم نهم
 گفت آنحضرت باک نیست بکشته شدن سادات و زاری زیرا که ایشان یعنی سادات و زاری را از ایشان جدا نیست یعنی این است باحت قتل و لدان بلکه
 حکم ایشان ظاهر این حدیث و در جز قتل سادات و صبیان است پس بعضی گفته اند که نیست یعنی این است باحت قتل و لدان بلکه
 نفی نیست از آنکه خروج کند ایشان را به تیر یا شمشیر یا نیزه به جهت بودن شب مانده حائل از تمیز و از جهت اختلاط و لدان بمقتایه اولاد
 است که چون نمیتوان سبقت قتل مردان فی قتل سادات و صبیان جابر است قتل و در آن نیست و در آن جمعی من الاحادیث و در آن
 هم من اکاسم و در روایتی آمده است که هم یعنی ولدان از پدران خود اند یعنی حکم ایشان دارند و این در روایت و اما در آخرت پس اصح
 آنست که در روایت اند و بعضی میگویند در روایت و بعضی نوشته اند که رسیده اند و در آن بیعت علیه و عن ابن عمر بنی انضیر
 علیه وسلم قطع غل غلی الضحی و مرق و روایت است از عبد الله بن عمر رضی الله عنهما در شهری که آنحضرت برید و دشمنان فرمای غلی انضیر
 فتح نون و سکون ضا و جزمه قبیل است از قبائل یهود و سوغت آنها را پس ازینجا معاد میشود که دشمنان اهل حرب رایی توان برید و
 سوغت و کثرت انتساب نزد و بعضی میگویند که بریده نمیشوند بلکه ضرورت و این غل در مقابل قوم بود پس بریده شد تا ظاهر شود
 مکان حرب و ولما یقول حسان و در این قصه و حدیثه و دشمنان غلی انضیر را میگویند حسان این ثابت و در این ابیات +
 و هان علی امرأة بنی لوی و آسان شد بر اشرف پسران لوی و حریق بالیو و رة مستطیر و آسان شد بر یزید بنی منظر و راگن
 چون آسان و سبک شدن سراقه فتح سین و تخفیف را اشرف قوم فی الصرح و سرور جو اندازی و مردی و سخا و مرد و سر
 جو اندوختنی سراقه جماعت و لوی بغیر لام و فتح هز و بعضی واد گفته و قشید یا اذلا و لا نفر بن کنانیه نام کی از اجداد
 آن سرور است و مرد و از بنی لوی اشرف قریش اند از اصحاب آنحضرت صلی الله علیه وسلم و حریق انش و بلویره
 قضیه بر است که نام موضع غل بنی انضیر است و این در وقتی بود که نقض کردند بنی انضیر عهد را و ایشان قصد کردند

فیقول ان حضرت علی علیه السلام بر نانناش و حی با پیچ قصه کردند ایشان پس جلای وطن کرده شد بموی خیر و سمنه شد
 نخلستان و شراب کوه شد خانما سی ایشان - و فی ذلک نزلت - و در شان آن فرود آمده است این آیت - ما قطعتم
 من اینست - چیزی که بریدید شما از خنده - و اگر گفتوها - یا اگر گفتند - فانه علی اصولها - ایستاده بر بنیما سی این یعنی قطع کردید
 فیما بین الله - پس با و خبر را و ستوری اوست بشقی علیه - و عمن - عمن بعد الله بن چون - یعنی عمن سکون و او و در آخر
 نون تا می است از اعلام است شنید حدیث را از انس بن مالک شنید از قاسم بن محمد و حسن بصری و ابن سیرین و شعبی شنید
 از وی این المبارک و حماد بن زید و غیر ایشان و گفت ابن المبارک ندیدم من فاضله را از ابن عون و از اخی گفت چون
 بمیرد ابن عون برابر شود مردم همه و صفت برکت بسیار کرده اند - ان نافع کتب الیه - روایت است از ابن عون که نافع کتب
 این اثر نوشت بموی وی و خبره ان ابن عمر از ره - و در حالیکه خبر میداد نافع که ابن عمر خبر داده است او - ان النبی صلی الله علیه
 و سلم غار علی بنی المصطلق - که آنحضرت غارت آورد و تاراج کرد بر بنی المصطلق بضم میم و سکون صا و فتح طاء و کسر لام بطی
 از بنی خزاعه - غارین فی شهر بالمربیع - و در حالیکه غافل بودند ایشان و در مویشی خود بر ربیع بضم میم و فتح را و سکون یا و کسر سین
 پیش از رخسار و صین ممل نام بخشی است میان که و درینه آنجا بی بود و بنی المصطلق را - و غار بشنید را یعنی غافل از نزد کسر
 غین یعنی فریقین یعنی دران موضع غافل نشسته بودند و مویشی ایشان با ایشان بود و قتل المقاتله پس گشت آنحضرت جماعت ایشان
 را که قتل کنندگان بودند یعنی صلح قتال بودند یعنی فرزندان و فرزندان و پس از آن - و سبسی الذریه - و بنده و فرزندان ایشان را شقی
 علیه - و عمن ابی ایسه - بضم نزه و فتح سین یعنی بعضی بفتح نزه و کسر سین گفته اند و اول الص و شمر است صحابی انصاری نام او کاب
 بن بیهو است - ان النبی صلی الله علیه و سلم قال لنا یوم جریه روایت میکند که آنحضرت گفت ما را روز جریه حسین صفحا انقریش
 صفحا ان و قتیله است بستم نام قریش را بر ای جنگ کردن ایشان و صف استند ایشان برای ما - اذا انکبوا فغنیکم بالنبیل فغنیکم
 قریب شد ایشان شما را چنانکه بعد ایشان بر شما پس لازم گیرید بر خود بیدار انداختن کشف باشد و شش ففتخین نزدیک و کتاب
 نزدیک شدن و انکب و در یک شدن بوی و انکب و کتب هم سبز و فی نزه و روایت است - و فی روایت و در روایت
 انجین آمده است - و اذا انکبوا فغنیکم بالنبیل فغنیکم - و قتیله نزدیک شوند شما را پس تیر اندازید ایشان - و سبقتو انکبکم - و باقی و در نیزها
 خود یعنی همه تیرهایند از جری ایشان باقی و در نیزها بیدارید و خالی شود بر غالب آیند بر شما - رواه البخاری و حدیث مسند
 و حدیث مسند ابن ابی قحاص را که در اول او بی مشهور است - است - مذکور فی باب فضل الفقراء بر غلام است که ذکر کنیم آنرا در باب
 فضل الفقراء - و حدیث را رواه و ذکر کنیم حدیث را در ابن عازب را که در اول او این کلام است - بعث رسول الله صلی الله
 علیه و سلم بر طایفی اب العجرات ان شاء الله تعالی الفصل الثانی عن عبد الرحمن بن عوف قال عابنا النبی صلی الله علیه و سلم بلبا
 تعبیه که با آنحضرت در پیش منی تیر اندازید یا که ما را بر کرد و صندهای ما را بر کرد و صندهای ما را بر کرد و صندهای ما را بر کرد و صندهای ما را بر کرد
 بلیش شد و با آنحضرت در پیش منی تیر اندازید یا که ما را بر کرد و صندهای ما را بر کرد و صندهای ما را بر کرد و صندهای ما را بر کرد و صندهای ما را بر کرد

بعضهم میگویند و فتح نام شده که نیست او با وسعیه است تابعی است و طبقه اولی ازنا بعضی بصره روایت کرده از ابن عمر و دیگر روایت نموده
از وی صدوق و بن شجاع عیون وفات یافت بمرو از زمین خراسان در ایام عبده الملک الموت و در عالم الفتح است که درانی الجاحز الاصلی
والکاشف نه ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال ان منکم احد و قد روایت میکنند که آن حضرت گفت اگر بخوان از شمار کافران بپایند
شما که من پس باید که باشد شعا را یعنی علامت غایب که بپوشد که لا یغفرون نه تا شاخته شود که مسلمان گیت و کافر گیت نه این قرار داد
میان پیمان که چیزی در میان خود قرار میدهند تا علامت باشد و اشتباه نشود که از کدام جانب است خصوصاً در وقت شجون که اشتباه
در آن بیشتر است و محمد بن عثمان تعالی است و مراد است که با خدا انصرت و او دشمنی که فرار بدو راه از نزدی و بود او و بن عمر و
بن جندب قال کان شعار الماعزین عبد الله و شعار الانصار عبد الرحمن و گفت بود شعار ما جران که عبد الله و شعار ما که عبد الرحمن
بدو راه بود و بن عمر و بن سلم بن الاکوع بدوایت است از سلم بن الاکوع که صحابی مشهور است و از در این نامی بود که پیاده بود آن
جنگ میکرد و قال غفرنا من ابی مکر بن النبی و گفت غفر کردیم ما هر که بود که صدیق رضی الله عنه و زمان بنی نبی صلی الله علیه و سلم بعیننا هم
تقدیر بود پیش شجون آوردیم که آن جماعه را که غفر کردیم ایشان را و در حدیثی که کشیدیم ایشان را بدو کان شعار ما ملک الله و انزلت علیه
و بود شعار ما و در آن شب که کلمات است میران میران خطاب نمودند تعالی است یا اقبال بدو راه بود او و بن عمر و بن قیس بن عباد
بعضی بنی خنیف با و گفته اند که عباد هر چه پیوسته و تشدید است که بنی عباد که بمضموم و تخفیف است بصری است از طبقه اولی از
تابعین بصره قبایل الحویث نقد است از خیار صالحین و گفته اند که شیعی بود و تا که بشعبه روایت و از او علی و عمر و ابی بن کعب و عبد الله
بن سلام روایت کرد از وی حسن بصری خروج کرد و ابان اشعث و کشت او را و حجاج جریه قال کان اصحاب النبی صلی الله علیه و سلم یخرجون
عنه القتل و گفت بودند اصحاب آنحضرت که کمره می پنداشتند آواز را یعنی بلند کردن آواز را نزد قتال بمفاخرت و مانند آن چنانکه عادت
مقامان است که بنی خند که از اقالیطی و این باعتبار غالی احوال است که قبیل بدو راه بود او و بن عمر و بن جندب صحابی
مشهور است حلیف انصار کثیر الطیث به عن النبی صلی الله علیه و سلم قال اقلوا شیوخ المشرکین و گفت آن حضرت بانشیزان مشرکان را
مرا بپران عید قادر بر قتال اهل لای و تدبیر و در حرب اندوز و شیوخ را شتمم و زننده و ارباب شرخ ایشان را بفتح شیخ و سکون او خای بمجره و راخر
ای صبیانم بدینی خردان ایشان را این تفسیر از راوی است یا از صاحب مصباح است تو را بشی گفته که تفسیر شرخ بصبیان از آن است
که و که مقابل باشد شیوخ را پس مرا بشیوخ جوانان باشند و اهل جلالت پس صحیح باشد تقابل و در قافوس گفته که شرخ اول شباب است
و جمع شرخ معنی شبیل رکت را که شرخ شرخ نیز می آید و در نهایت گفته که شرخ تازی جوانی و قوت آن و فی الصلح شرخ جوانان جمع شرخ
و اول جوانی و شرخ جماعت و ایضا جوان شدن کودک فتر بر بدو راه از نزدی و بود او و بن عمر و بن عروقه قال حدثنی اسامة بن
رسول الله صلی الله علیه و سلم کان عمالی قال نه روایت است از عروقه بن الزبیر گفت حدیث کرد اسامة بن زید که تفسیر است که و ابی بن
وفیه و ابی بنی مصباح غارت کن بنابر این تفسیر نه و سکون بود و الله که نام نه یعنی است بفتح لام و سکون و اولی و سکون و سکون و سکون
بدو راه نیز میگویند که غارت کردن و وقتی که آنها را غارت است بدو راه بود او و بن عمر و بن قیس بن عباد و بن سلم

برخی نزاری عیدہ بطعم صبر فتح بابن الحارث و این نیز این کم رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم نماز آنحضرت بود قدیم اما سلام ایمان آورد
پیش از دخول دار اقامت و حارث بن عبد المطلب عم آن حضرت است و از اعلام آنحضرت ایمان نیاورد و کفر خود و عباس بن فاطمہ
خزاعی را عیدہ بنسب روی آورد و حمزہ و نسوی عیدہ و زیادہ کرد و بعضی روایات بہ نقلند کہ پیش کشت حمزہ عیدہ را بہد و اقبلت
الی شیعہ بہد و روی آورد و من کہ علی بن ابی طالب ہم بسوی شیعہ یا بنی زیادہ آمدہ کہ بہد نقلند کہ پس کشتن من بنیہ را بہد و مختلف
بین عیدہ و الولید بن عثمان بہد و آمد و شد گرد میان عیدہ و ولید و وضرب شمشیر کہ ہر یک دیگری انداخت فی مصلح اخلا
آمد و شد کردن بہد فاطمہ علی و احمد صاحبہ بہد پس گران گردانید ہر یکی ازین دو مصاحبہ خود را بجا رحلت کردن ایشان
بشکنست کردن جراح کسی را و مبالغہ کردن در جراحات بہد ثم ملنا علی الولید بہد پشتر میل کردیم ما برولید بن عیینہ بہد نقلند
کہ پس کشتیم ما او را بہد و اخلا عیدہ بہد و بر او شمشیر ما عیدہ را از سر کہ و وی رضی اللہ عنہ از شہداء و بر راست بہد رواہ
احمد و ابو داؤد بہد و حسن ابن عمر رضی اللہ عنہما قال مبتنا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فی سریرہ بہد گفت ابن عمر
فرشاد ما را آنحضرت در فوجی بغرا بہد فخاص الناس حیصہ بہد پس میل کردند و دم میل کردند فی و شارحان اینجا دو جمال
گفتہ اند یکی آنکہ مراد عباس بہن جائدہ سلمانند کہ بغرا رختہ بودند و فرار کردہ و جنت نمودہ آمدند و دم مراد اعدا باشند کہ
میل نمودند بر مسلمانان حملہ کردند بر ایشان و جولان نمودند و اما آنچه در مراح گفتہ کہ حیص محصی بر کشتن و میکشیدن از
راہ دور قاصوس گفتہ کہ حیص محصی عدول و صد و دواست و رواہ لیا اطلاق حیص میکنند و در غزا انہم را ہم گوید معنی اول است
فاقم ہم بر تقدیر بیگوانی عمر بہد فاینما اللہ عیدہ بہد پس آدمیم ما و بر عیدہ بہد فاحققینا بہما بہد پس نہان شدیم و مدینہ از جنت
شترندگی از مردم خوف آنحضرت بہد نقلند کہ ہم گفتیم ملاک شدیم ما و گفتہ کار شدیم کہ از پیش شمشیران دین گردنید آدمیم ثم انہما
رسول اللہ بہد پس ہم ہمہ خدایا علی اللہ علیہ سلمہ و قلنا بہد و گفتیم از روی شترندگی و اعتقاد بہد یا رسول اللہ نحن القارون بہد یا
گوزندگانیم و مبالغہ گفتند گانیم در آن بہد قال بل انتم العکارون بہد گفت آنحضرت برای رفع خیالات ایشان بکلمہ شامہ بر حملہ گفتند
و در جنگ کہ ایشان را اگر گزند یکسبیل کردن و باز کشتن حیرت حملہ آوردن یعنی اگر بگریزد از حیرت بیت آنکہ جمع گردد و بر شکار و گزند
طلبہ از وی و باز جرح کند عجب گنای نیست بروی بہد و نا نقلند کہ من گردہ شامہ و دو کار و نا عشار شامہ رواہ الترمذی فی رواہ
ابی داؤد و نحو بہد و در روایت ابو داؤد و مانند این است بہد و قال لابل انتم العکارون بہد بزیادت کلمہ انہما از بل بہد قال بہد گفت ابن عمر
بہد فلو نہا پس نزدیک شدیم ما یعنی از آن حضرت بہد نقلند کہ بہد پس بوسیدیم ما دست مبارک او را بہد فقال اما قتلہ اسلمین بہد
پس گفت آنحضرت من گردہ مسلمانم ذات شریف خود را منہا نیز اگر گردہ ساخت بجهت غفلت و برکت چنانکہ در قرآن مجید
آیدہ است کہ ان ابراہیم کان امیرا یحسبنا کہ حدیث امیر بن عبد اللہ بہد کہ در اول آن بہد کان استفتح بہد است بہد و حدیث
ابی الدرداء و کہ کلمہ حدیث ابی الدرداء را کہ در وہد ابوہنی فی ضعف اکلم بہد است بہد فی باب متصل الفقراء ان شاء اللہ تعالی بہد و
این ہر دو حدیث در مصابح و درین باب مذکور اند الفصل الثالث عشر ثوبان بن یزید ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم یحب

کلام حضرت را به تو بخواند از جنت سزایش کردن نمیدهند و در وقت نماز و خرد و خوار داشتن و در وقت که بکس نماند مسکن خانه و از جنت
 عقاب کردن و خشم نمودن انتقام کشیدن و در سوره و نماز و محبت اظهار دین و پیشانی این حدیث صحیح متفق علیه مرجع است و در وقت
 سلام و اموات را در حصول علم ایشان را با کلمه خطاب کرده میشوند و همچنین در حدیث مسلم آمده است که سبب میشوند و کوفتن فیما لم یروا
 و تینکه بر یکدیگر و در آن چنین آنکه در زیارت آنحضرت صلی الله علیه و سلم اهل بیت را بفرموده که سلام کرده بر ایشان و خطاب کرده بر ایشان را
 و گفت سلام بر شما ای اهل دارالسلامان آمده شما را آنچه وعده کرده شده بودید و ما نیز از شما و الله تعالی می پویندیم شما را که خطاب با کسی
 که نشنود و نهمند معقول نیست و نزدیک است که شما را کرده شود از جمله عیشت و در حدیث نزدی آمده که چون زیارت کرد و حاشیه می نشاند
 عنما قبر را در خود را بپوشانند بن ابی بکر که خطاب کرده او را و گفت اگر حاضر میشدم وقت موت تو دفن میکردم ترا اگر آنجا که مرده بودی
 و اگر حاضر میشدم در آن وقت زیارت نمیکردم ترا چنانکه در باب زیارة القبر گذشت و نقل کرده است شیخ ابن العمام در شرح جوابیه
 که اکثر شیخ خفیه بر آنند که سبب می شنود و در صریح کرده اند در کتاب الایمان که اگر کسی سوگند خورد که کلام نکند او را پس کلام کرده او را
 بعد از مردن او حاشا نمیکرد و زیرا که میرن متوقف میگردد بر یکدیگر و بی حیثیت و قابلیت فهم دارد و سبب این چنین نیست و جواب اول
 این جماعه حدیث مسلم که باطن است بطلان سبب قرع فعال مردان را با کلمه این مخصوص بوقت نماز است و در قرست از برای متذکر
 سوا این تخصیص خلاف ظاهر است و دلیل نیست بر این ظاهر حدیث آنست که این حالت حاصل است بیست را در تفرج و جواب دوازده
 ازین حدیث مذکور درین باب که نص است در خلاف مذنب ایشان گاهی بآنکه این مخصوص است باحضرت صلی الله علیه و سلم و مجروح است
 و زیادت حسرت است بر کافران و پوشیده نمائند که محل برین مجروح احتمال تاویل است که عمل نمی توان کرد بروی تا ما غرض خود دلیل بر اینست
 سلیع و پروردگار عزوجل قادر است بر این سمیت حواس را و اگر را عادی است و بجز خلق باری تعالی است چنانکه در کتب مذنب مقرر
 شده است و گاهی جواب میدهند بآنکه آن از باب ضرب النثل است و مراد حقیقت کلام نیست و این از جواب اول بعید تر است و ضعیف تر
 و بنیای ایمان بر عرف و عادت است نه بر حقیقت فافهم و قوی ترین وجوه تاویل ایشان آنست که این روایت مرود است از عایشه رضی
 الله عنهما که چون این را از عمر رضی الله عنه شنید گفت چگونه گوید این را رسول خدا صلی الله علیه و سلم و حال آنکه میگویی خدا تعالی آنرا تسبیح
 الموقنی و ثابت سبب من فی القبول و نبوی قوی محمدی سخن شنونده کسانی را که در تقریر آنرا کذا قال شیخ ابن العمام و در موابس که میگویی که کذا
 کرده است عایشه رضی الله عنها و گفته است که مراد پیغمبر صلی الله علیه و سلم آنست که میگویی شما الا ان میداند که آنچه من میگفتم حق است
 و گفته که من هم عمر را که گاهی می گفتم گفت و ما بجهاد عایشه را که کرد و حاص و موتی را و استدلال کرده باین حدیث قرآنی که مذکور شد و لیکن اهل جواب گفته اند
 از قول عایشه است لال و بقرآن قبول نموده اند این قول را از عایشه و در موابس که در تفسیر کرده اند از سماعی که گفته بودند عایشه از پیغمبر
 و کذا و کثرت عیادت و خوشی و غم و مضی علوم و پیغمبر را در آن متصور نباشد لیکن سبب نیست بسوی رد روایت شفعه که منشی که مثل او باشد که
 کند بر شیخ تخصیص یا استناد آن و مراد آنست که آنست که نوی شنوای بلکه خدا تعالی می شنوند و نیز از ابو بکر و عمر و بنی القریه که گفته اند
 و مراد سلیع عدم اجابت است حق را بپیش آنکه این روایت منال شده و در دعوت کفار با ایمان و عدم اجابت ایشان از حق را بپوشاند

[illegible]

قبلا نیست و در عرب قبایل یکدیگر مبعود و پیمان بودند که در نیک و بد یکدیگر شریک بودند چون محمد اسلام آمد آنجا از خاکست جابلست
موافق حق بود مقرر داشتند و آنچه بر خلاف حق بود را گفتند و گفتند حلیف اسلام است این حد فاسدت اقیقت جلین صل صاحب رسول الله صلی
الله علیه و سلم پس ای سر که در نه اقیقت و دوم در از صاحبان حضرت بود و اسر صاحب رسول الله صلی الله علیه و سلم حلیف بنی عقیل بود و باقی
اصحاب حضرت مردی را ز بنی ثقیل و در بدل آن دوم و صحابی که بنده کرده بودند ایشان را اقیقت و عادت چنان بود که حلیف را بر حرم حلیف
میکرفتند و آنحضرت صلی الله علیه و سلم نیز بر عادت ایشان این فعل کرده و ظاهر اصلیت بهرین بود شرط چنین کرده بودند و بدین قافیه
پس حکم بر بستن صحابیان مردنی عقیل را به فطره خود فی الحقیقه پیش افتاد و در سنگستان گرم فی الصراح حره زمین سنگ را بخ سوخته
خیزد رسول الله صلی الله علیه و سلم پس گذشت آنحضرت با تحنیکه وی افتاده بود و فدا داده پس آواز داد و آنمردن حضرت را گفت
یا محمد یا محمد یا مکررم اخذت یا بسبب چه که ام گناه گرفته شد ام من بنده قال بحیثه حلفا کلمت اقیقت بنده گفت آنحضرت گرفته شد تو
گناه حلفای تو که اقیقت اند که آئنا و مسلمان را اگر خیزد در بند کرده اند و مرد را عرض آئنا بند کرده ام بنده فخر کرده معنی پس گذشت آن
حضرت و او را همانجا گذاشته بود و بگذشتند فدا داده پس اندک آنمردن آنحضرت را گفت یا محمد یا محمد فخر محمد رسول الله پس مردی از
او را پیغمبر را صلی الله علیه و سلم فرج پس برگشت از آن راه که بیفت و بر سر او آمد و فقال ما شکاک پس گفت آنحضرت عیبت
حال تو چه کار میکنی بنده قال ای سر که گفت متراکم گویا بنده بر باز اسلام سابق پس معلوم میشود که کافر چون امیر گردد و دعوی کند که
وی اسلام آورده است قبول کرده و نشو و از وی که بر تینه و اختال دارد که مردان باشد که سن مسلمان شدم کنون و بعد مرقول آنحضرت
اسلام را از وی بجهت آنکه دانست که این را از روی نفاق یا باطنی اضطراب ریگویی یا بجهت آنکه آنحضرت گاهی عمل حقیقت نیز میکرد
حکم میکرد و قتل یکسال او کفر بود چنانکه در خصائص آنحضرت نوشته اند و ولایت میکند بران قول او بنده فقال پس گفت آنحضرت
و بولعنما و انت نکاک ام که بدو اگر میگفتی تو این مکر را و حال آنکه تو مالکی بودی ام غورایمی و حال اختیار بطریق طوع و رغبت میکنی
و پیش از امیر شدن میگفتی بنده گفت کل اضطراب بر سر نگاری سیاسی بی همه رنگاری و در دنیا بخلص از بند و بزرگی و در آخرت سعادت از آتش
و در رخ بنده فقال فدا ده رسول الله صلی الله علیه و سلم گفت راوی پس خدا ساخت و گذشت و خلاص کرد او را رسول خدا بنده یا رسول الله
اللذان امرتا اقیقت بنده آن دوم و که اسیر ساخته بودند آنرا را اقیقت بنده را ده سلم الفصل الثانی فی بیان معنی الله عز وجل
که ما باطل کردی فی قوله اسلم بنده گفت عایشه و فقیه که فرستادند اهل کلمه و هم باحوال از جهت سزا کردن امیران خود که در عهد رسول خدا بنده
بود و شرف و نیت صبی الله صلی الله علیه و سلم را باقی مال بنده فرستاد و نیت که کلام شریف آنحضرت است که در مکر بود و خلاص را باقی العاص
بن الریح بن عبد العزی بن عبد شمس بن عبد مناف و خواهر زاده خدیجه رضی الله عنها که زوج خدیجه بنده بود و بر او اسیر شده بود کسی را مال
و بدیعت فی قیاده لایله و فرستاد و بران مال گلوبندی که او را بود و بدیعت عن خدیجه بنده بود آن گلوبند زود خدیجه رضی الله عنها و او پیش
آنها و نیت و فخر خدیجه بود خود تمام اولاد آن حضرت از خدیجه بود الا ابتریم که از مادر بود و هم در غمزدی مرد او بنده و خلاص با مال علی السلام
بنده و او را و خدیجه بنده را با آن فدا ده بر ابی العاص یعنی در جاز و فزاد و او را بود و فلما را رسول الله پس که کلام از خدیجه

صلی الله علیه وسلم ان قلاده را که زینب فرستاد و یاد از خدیجه پس داده بود رقی لمانه شد نه بدو چو شک و شکایت و می گفت
 دیدم آن قلاده را با جیست زینب از جهت غیبت و نهائی او ندانم که عهده خدیجه رقی زینب شد و شکایت و می گفت و می گفت
 ان تطلقوا المایه یا نه و گفت آنحضرت با صاحب ابی سعید اند و قرار میگردد ای شما که را بکنید برای زینب بندی او را که ابو العاص است
 و فرمود علیها السلام و باز گردانید بر زینب آن چیزی را که مر او را است ازاله که برای خدا فرستاده است و ابو العاص را را بکنان
 را بکنید و منت نید بکنید و قائلانم که گفتند صحابه ای میگویند پس ابو العاص را را کرد و وی بکرفت و زینب محبت او بود و مسلمان
 و ابو العاص و درین قریش بود و قاتل وقت حکم شکایت و در زن سلم و مرد کافری بود و بعد از آن صلی الله علیه وسلم خدیجه علیان کنی
 زینب الیه و بعد از آنحضرت که در وقت را کردن ابو العاص گرفته بود و محمد بروی که خالی گردانده راه زینب را بسوی آنحضرت و بگذارد او را
 که بدین حجت کند و او را از آن بد و بیعت رسول الله صلی الله علیه وسلم بریدن حارثه و در جلاس ان انصار الیه و فرستاد آنحضرت
 زینب را حارثه را و مردی دیگر را از انصار اگر چه مردم شرعی نبودند اما این منصف و عیالین مقام است از جهت اسبق و ثواب محبت زینب رسول
 الله صلی الله علیه وسلم و قائلانم که گفت آنحضرت محبت ترس شرفا را که ملاحظه تعرض ایشان که بیکه ندر آید و کونا بطن باج پشیم
 شماران و عیالین که در آن طعن فاج است نام وادی است قریب که در پشت سیل فواج را ابو العاص متعده غبطه کرده اند و قاسم و ساج
 متحانه و کسر و جرم اولی گفته بودند و حای محله نیز گفته اند و در اکثر نسخ مشککات و مصابح مجتبین است و باقی و وجه و شرح فوکه
 حتی که بکازینب و باها بدید بگردد و بشمار زینب و قاصحان پس مصاحب می شود زینب را و حتی تا سیاه تا آنکه میار او را و درین پس
 جهرت آخر زینب پس برید ابو العاص بلکه بود و درین کفر بعد از ان اتفاق افتاد و او را سفر شام برای تجارت و چون نزدیک مدینه رسید
 مسلمانان فریاد کردند که راه دور بگیرند و اموال که باوست باشند چون این خبر زینب رسید رضی الله عنهما نزد آنحضرت صلی الله علیه وسلم
 اند و گفت یا رسول الله یا نبیست محمد و ان مسلمان کنی چون یک مسلمان که کافر را مان داد و به راه باید که مان دهند گفت آنحضرت
 آری چه چیز است گفت زینب پس گواه شو یا رسول الله که من ابو العاص را مان داده ام صحابه چون ایحال مشاهده کردند بر زمین بی سلاط
 بر ابو العاص آمدند و گفتند یا ابوالعاص تو از شرفای قریشی این تم غیبه خدای مسلمان شو تا این اموال همه از تو باشد ابو العاص گفت بخشی
 است که شما میگویند حاشا من اسلام خود را باین اموال بپذیرم باین اموال بپذیرم باین اموال بپذیرم باین اموال بپذیرم باین اموال بپذیرم باین اموال بپذیرم
 اهل بایه اموال شما بشمار گفتند پس گواه باشید که من مسلمانم شما را ان لا اله الا الله و شما مردان محمد رسول الله بعد از ان بپوشید
 جهرت آورد و آنحضرت زینب را بوی هر دو بکنان جدید یا قدیم اختلاف است و ران و آنحضرت را ابو العاص محبت و عنایت بسیار بود
 و راضی بود از وی و شایسته و بروی و شایسته و بروی رضی الله عنه یوم الیام و خلافت ابی بکر رضی الله عنه بر او راه احمد و
 و او را و درین بعد و بعضی نسخ و عن نوشته برای اسم راوی بیاض گذارنده و بعضی و بعضی از عیالین و بعضی و بعضی از عیالین و بعضی از عیالین و بعضی از عیالین
 ان رسول الله صلی الله علیه وسلم اسرا اهل بدر مثل عقبه بن ابی معیط و ابی سبیح و ابی کعبه بن جراح و ابی ریحان و ابی ریحان و ابی ریحان و ابی ریحان
 را عقبه بن جراح سکون قاف و معیط بن جراح سکون قاف و معیط بن جراح سکون قاف و معیط بن جراح سکون قاف و معیط بن جراح سکون قاف و معیط بن جراح سکون قاف

از دین گفته برین اسلام یعنی درست است جهاد وجود آن باین عبارت ادا کردن خوب نیست که کافران مسلمانان را صابنی می کشند که دین را با
 بدین یکگی میل کردند اما گفته نیست و احتمال دارد که در او میل از دین اسلام باشد برین دیگر ازین جهت خالد قبول نکرد و از ایشان و حکم نکرد و سلام
 ایشان به قبول خالد قبول نداشت پس شروع کرد و خالد گوش ایشان و اسیر ساختن و در موقعی که کل جبل مناسیر و در سپهر خالد بسوی هر
 مرد و از اسیر او را بدستی از انکان یوم خالد ان قبیل کل جبل مناسیر و در تا آنکه چون شذر و زری امر کرد خالد که یکشنبه هر مردی از اسیر خود را به
 قتل و انداختن اسیری به این عمر میگوید پس گفت من بخدا سوگند نمی کشم من اسیر خود را به و لا قبیل من اسیر خود را به و لا قبیل من اسیر خود را به و لا قبیل من
 پنج مردی از ایشان من که تمام من انداخته خود را بدستی قدرشالی یعنی می توانا آنکه خودم آوردم بسوی من پنج مردی بسوی من که تمام من انداخته خود را به
 پس فکر کردیم و گفتیم قصد را با آنحضرت به دفع بدیدیم پس برداشت آنحضرت بر دو دست خود را به فقال پس گفت پس ایلم
 انی ابرأ الیک ما صنع خالد به خداوند من اعلام میکنم و میرسانم خبری بریضائی خود را بسوی تو از آنچه کرد خالد به مرتین و در واکشت
 آنحضرت این سخن و این بحسب آن است که خالد شیت و احتیاط نکرد و ناچار به شد و از ایشان که از صبا تا چرخ خواهند داین کله و خالی قتل
 دین اسلام نیز و ادا چون از صریح اسلما عدول کردند قبول نکرد خالد و حمل کرد بر آنچه کرده و در اوج بخاری باب الامان و بدست ایشان
 ضد خود و ظاهر از وی امان نداشت از اهل حرب که می آید و از مسلمانان امان می طلبد و در میان ایشان میباید شد عرض جمال و خون او
 حرام است و امان شامل است این را و امان کسی را که عمد کرده شده است بوی بعدم حرب و امان یکبار آمده است بر مالت از جانب
 قومی چنانکه در احادیث بیا **الفصل الاول** در بیان نبی است ابی طالب به نام وی یافته است و بعضی ها گفته اند صحیح است
 ایمان آورده و رسالت فتح میکند از وی علی و عباس بیلاری از تابعین باقی ماند با بعد از خویشی میان معاویه به فتالت نسبت الی
 رسول الله صلی الله علیه و سلم عام الفتح به گفت رفتم بسوی آنحضرت در سال فتح و در رایتی یوم الفتح و مرد او همین است به نوبه به قبول
 پس یافتیم آنحضرت را در حالیکه غسل میکند به و فاطمه انبثه نشسته خوب به و فاطمه که دختر آنحضرت است پرده می کند او را بجای به و فاطمه به
 پس سلام کردم من به فقال من به پس گفت آنحضرت کیست این زن که سلام میکند به و فتالت اناسم ثانی نبی است ابی طالب به پس
 گفت من نم نام ثانی دختر ابی طالب به فقال پس گفت آنحضرت به مر جبا بام ثانی به یعنی مر جبا آمدی تو جایی فرس را مقصود داشت
 و دلای است به فلما فرس من غلبه پس چون فارغ شد آنحضرت از غسل خود به قام فعلی ثانی رکعت به ایستاد آنحضرت پس گفت از او
 هشت رکعت را به و متخاف خوب به جامه بر خود چیده یعنی در یکبار و معنی التحاف و اشتغال در باب الشراء کتاب صله معلوم شده است
 به ثم انصرف به پشتر به گفت آنحضرت از نماز یعنی فارغ شد از آن به فتالت پس گفت من به یا رسول الله زعم ابن علی ان قال
 جلا اهرت به میگویی پس فراموش علی است که وی کشنده است مردی را که امان داده ام من او را بر تو فسخ به و به قصص ان جاره یعنی احادیث
 یعنی چاه و اوان به فلان برنهمیر به آنکه دیکست فلان بن همیره است بعضی ها در مقصود و سکون تخمین و بهر چه نام نه روح نام ثانی بود که
 بعد از اسلام از وی تفریق و تشیع و این مردکی از او لاودی بود و ام ثانی او را امان داده بود و علی رضی الله عنه امان او را قبول نداشت
 و بخوست که یکیش او را پس ام ثانی نزد آنحضرت آمد و حقیقت حال عرض کرد به فقال رسول الله صلی الله علیه و سلم خدا جنانا جرت

یا ام بانی به پس گفت آنحضرت تحقیق ایام اویم کسی را که مان داده تو ای ام بانی به قنات ام بانی و ذلک صحیح بود گفت ام بانی و آن وقت
که این واقع در وی بود وقت چاشت بود پس این نماز نماز وقت چاشت بود و بعضی روایت مسلم واقع شده و ذلک بجز آنحضرت
نماز فضل گویند این صریح است و در برون اوصلو و این وقت و مکره در انبات صلوة صحیح این حدیث ام بانی است و سخن درین باب
صلوة الضحی گذشت است فخر که بقیه علی بن ابی حمزه روایت نموده اند و در روایتی مترجمی را اینچنین آمده است که به قنات ام بانی
به اجرت جلیین من احمائی به پناه و او دم من و عمر در از خویشان شو خود و رحم خویش زن از جانب شوهر به قنات رسول الله به پس گفت
به غیر خدا به صلی الله علیه و سلم قد امن است به تحقیق ایمن اویم کسی را که امن شده است ام بانی و آمنت به بزره است به
الفصل الثانی به عن ابی هریرة عن ابی النبی صلی الله علیه و سلم قال ان المرأة اذا فعلت قوم به بدی که زن میگردد یعنی مان بر قوم را به بخیر
شیر علی السکین به یعنی امان میدهند چون زن مسلمان مان و در هر قومی را که افران لازم میشد و امان بر مسلمانان که
رضادهند بدان و نقص کنند از آنها به راه الزامی به و عن عمر بن الخطاب به یقین حا که سر سیم صحابی سکونت کرد و کفر پس اذن انتقال
کرد و به وصیت کرد آنحضرت را در حقه الوداع قتل کرده شد و در سده صدی خویش من قتل وی قصه عجیب که ذکر کرده است از بهر سوطی در
جمع الجوامع و مادر اسرار الرجال آنرا ذکر کرده ایم و در حاشیه رساله التمهید البشارة نیز نوشته ایم به قال سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم یقول به
گفت عمرو بن الخطاب شنیدم آنحضرت را که میگفت به من آمن رجلا علی نفسه به کسی که امن و به مردی را بر نفس خود و تنه و گرد و آزار به قصه به
پس بکشد آنرا و به اعطی لواء النصر و التمهید به داده میشود و آنکس علم به بعدی در روز قیامت کنایت است از فضیلت ساختن به غیر
و یونانی و در احادیث آمده است که در قیامت خاد را الوالی میدهند که نشان مندرگردد بدان به و راه فی شرح الله به و عن سلیم بن
احمد بن یحیی قح لاهم بن عامر به محد و است و طبقه ثانیه تا بعین شام که اثری به نشه شود است و گفته است ابو حاتم الباقی به
قال کان بین معاویه و بین الروم عهد به گفت سلیم بود میان معاویه و میان روم عهدی و صلی که آنرا که وقت صلح و حرب کنند به و کان
و به بخیر ملا و به به و بود معاویه که سیر می کرد و میرفت بجانب شهر بای روم و نزدیک میفشان به حتی اذ انقضی العهد به آنرا که خون نقضی کرد
و بگذرد و وقت که عهد آنان وقت بود به اغار علیه به غارت کند و بقیه بر ایشان یکایک و تا راج که ایشان را و اگر و بجای خود نشسته
و میرفت خبر واری شدند ایشان به فخر جبرعلی فرس به پس آمد مردی سوار بر اسب به او بر زبون بایر بر زبون که به سوره و سکون او نفع
ذال به و سکون داد و اسب ترکی سلطان اعراب پس مراد بفرس اسب عربی باشد و قوا که شک راوی بود به و به قبول به و در حالیکه میگفت
آفرید الله که بر الله که به یعنی بر تو از جهت استقامت و استعجاب این فعل معاویه به و گفت و لا ضرر به یعنی واجب است از
شما و قایم باشد غدر یعنی این که سیر میکند بشاور ایام صلح بجانب بلاد شمس و داخل غدر است نه وفا به و نظر و اغاذا جو و بر عهده به و به چنگاه
که رفته گاه آفرید عمر بن عبد است بفتحات صحابی مشهور که ایشان که احوال او در موضع ذکر کرده شده است به و معاویه عن فلک
پس پرسید عمر بن عبد معاویه از این یعنی چه سبب این سر کردن با با بجانب غدر است نه وفا به قال سمعت رسول الله صلی الله علیه
و سلم یقول به یگفت عمر بن عبد شنیدم آنحضرت را که میگفت به من کان بمنه و عین قوم معاویه به کسی که باشد میان وی و میان

در بیان

باسیف و در میان کردن و دوش وی بشوید چنان علق باین کردن و دوش موضع رواج یافته و قطعت الدرغ بپس بر مردم من زده باشد
 اقبل علی و پیش آمدن مرد مشرک که او را شش نهم بر من نه نفیضی ضمه بپس فرام آرد و فشر و مافرا بجهت بر روی و فشری که به
 وجبت مندرج الموت بیا فم از آن ضرر بوی مرگ و اثر وی و خنی وی و ششم اندر که الموت بپس در یافت و او را مرگ در به خاطر شش
 پس را که در مراد فحقت عبرت الخطاب بپس و در سیدم و در یافت من عرراضی الله عنه نه فحقت لایل الناس بپس گفت من پیش
 حال مردم که سید یزید و جولان میکنند به قال امر الله به گفت عرقضای خدا و قدا و او و احتمال دارد که او ابو قتاده آن باشد که چه
 خواب و در حال مردم بعد از نهیت پس مراد عمر رضی الله عنه آن باشد که امر خدا غایب است از حضرت برای مسلمانان خواب بود و بد فم حوا
 پیش از گذشته مسلمانان بعد از نهیت این بر و جداول و بر وجه ثانی منی آن باشد که رجوع کردن بعد از نهیت کنار و و پس بپس
 الله علیه سلم فقال به و بفرست آنحضرت پس گفت به من نقل قتیلا و علی بنیه به که یکبار کافری را که او را بکشتن گنج او باشد و
 گواهی دهد که فلان کس فلان کافر را کشته به فله سلبه بپس مراد راست مرکب وی و سلب لغتین بخت و سلب دی و آنچه مرکب
 اوست از نوش و در کردن وی است از زن به فحقت من بشماردی بپس گفت من کیست که گواهی میدهد مرا که من مشرک را کشته ام به
 ثم جلبت به پیشتر ششم من به فقال النبی صلی الله علیه وسلم شکه بپس گفت آنحضرت مانند آن قول که گفته بود یعنی بار یکبار گفت
 کسیکه کشتن کسی را و حال آنکه مراد را گواه است پس مراد راست سلب او به فحقت من نباشد بلی بپس گفت من کیست که گواهی میدهد
 مرا که من مشرک را کشته ام به ثم جلبت به پیشتر ششم من به فقال النبی صلی الله علیه وسلم شکه فحقت بپس ایستادم من به فقال لایک
 یا ایقاده بپس گفت آنحضرت چیست مراد برای چه ایستاده تو ای ابو قتاده به فخر بپس به خبر و دوم من آنحضرت را و فم من
 فلان مشرک را کشته ام به فقال جبل صدق بپس گفت مردی راست گفت ابو قتاده وی کشته است فلان مشرک را به و سلبه
 به و سلب وی نزد من است به فارضی بپس رضی کرد آن ابو قتاده را از من که بپس سلب بپس به فقال ابو بکر بپس گفت ابو بکر
 صدیق به اللهم الله به چنین باید گاه باشد بخدا سوگند تا آن لایم دالی اسدین اسد الله به اکنون قصد می توانم کرد و آنم دوی خبری از
 شیران خدا مراد ابو قتاده است که از شجاعان نامی بود او را ثابرس رسول الله میگفتند و فقیهین شری و اسد فم و سکون حج به فقال
 من الله و رسول به که قتال میکند از جانب خدا و رسول خدا و پیوسته یک سلبه بپس به هر تر اسلب خطاب بآمر داشت پس آنحضرت
 گفته ابو بکر را در شان ابو قتاده قبول کرد به فقال النبی صلی الله علیه وسلم صدق بپس گفت آنحضرت بآن مراد راست گفت ابو بکر به
 فاعط بپس به سلب مراد ابو قتاده را به فاعطایه بپس و اذ آنرا و آن سلب را به فاحث به عرقضای بی سلبه بپس خریدم من بآن
 سلب بستانی که بود و رسیدنی سلبه خرف بجای حجه و راجیدن میوه و خرف و فربستان به فانه لاول علی ثلثه فی الاسلام بپس
 بر شای مال نخست مالی است که مالک شدم و جمع کردم من آنرا و گرداندم من آنرا علی صل خود و در اسلام فی الصرح نازل اصل گرفتن
 مال به متفق علیه و عن ابن عمر رضی الله عنهما ان رسول الله صلی الله علیه وسلم اسم لاجل لغز شش اسم به آنحضرت حدیثی
 مراد و مراد سب او را سه حصه و اسلام یعنی قره انداختن نیز آمده مراد اینجا حصه اذن است به سما لایک حصه برای مراد و سب

از او داد و سوار گشت بر او صاحبان و بکار داشت که فرموده شود زو غارت که گشت روز وقت صبح واقع میشود بدین قسم حجتی از آن ائمه
 پسر بر وزن آدم و در اثر پادشاهی آن قوم که شترین را غارت کرده بودند به انیس بالنبیل و در حال یکی اندام بجانب ایشان تیرا با بد و نیز
 در حال یکدیگر جزو نیم جزو او نیم غنیمتین و زاری و آفرین و نوبی از بخت بای شکر که از او حرب بخوراند با قتل و بدین گونه به نامان الاکوع
 به من سلمه بود که ارم به و الیوم بود از شمع به و هر روز روزی ان است یعنی روز ملاک شدن شما است ای کافران که نیکانید و شمع
 را و فتح خدا و مجتهد شده و جبر را و فتح مثل کج حج را و فتح یسیر را گویند و در قلموس گفته که راضی یسیر که خورده است و نام از پستان
 ما و خود و راضی میگویند آن چنانکه در آن شیری و در شکارگاه نمیدارد و هر که از وی شیر طلبید یعنی آرد که من ظرفم ارم
 که در وی بدو شمش و گفته اند که یسیر راضی آنکه می کشد شتر خود را تا کسی آواز دهد و شنیدن نشود و از وی شیر طلبید و در و شنیدن چری بفرق
 بنیاد و گفته اند که یعنی امروز روز راضی است که ارم روز داشت میگوید که کیست که او را شیر داده است حرب از صخره کنایه اشارتی
 به نماز است از یسیر به پس همیشه بودم من که تیری انداختم ایشان را به و اعظم بهم به و پی میگویند و میگویند که بای ایشان را و پیاده به سبب
 ایشان را و عقیری کردن بای چار و بار با بشیر بدی حتی با خلق الله من بعیر من الله به تا آنکه بیدار کرد و خدای تعالی پنج شتر را
 از شتران پیچید اصلی الله علیه سلم الاصله بدین قسم بد و او طری به که نگه پس انداخته آنرا از این پشت خود بر بادیدم آنها را
 از دست ایشان به که شتم به پس چندی که در ایشان را و فرمود پس ایشان به از یسیر به و در حال یکدیگر تیری انداختم ایشان را به حتی انصر
 از شتر من ششین برده به تا آنکه انداخته ایشان شتر از منی گلیم برده گلیم خود و در خطا ی گلیم سیه مرجع کمی پوشته آنرا اعراب به و ششین
 و انداختند نیزه را به ششون به و در حال یکدیگر طلب خفت میگویند یعنی تا بسک شود و نیزه را و در و دیگر نیزه و در و در طحون شاد و الا
 علیه آراس الحمار به و وی انداخته ایشان پنج چیزی را از اسباب و مشاع که آنکه میگویند و من بران نشانها از شما آرم به و به جمع
 ارم بر وزن عنب گفت یعنی علامت و نشان که در میانان با محبت راه یاد دیند بر بکشد و عادت عرب بود که چون در راه چیز
 می یافتند و یا خود بر روی می توانستند نگهاری میگویند و ششند تا وقت بر گشتن آنرا نشانند به و فرما رسول الله صلی الله علیه وسلم
 و اصحاب به نشان آنرا آنحضرت و اصحاب او اگر از دنبال سن بیایند به حتی رایت فارس رسول الله صلی الله علیه وسلم به تا آنکه بدیدم
 جماعت سواران آنحضرت را که می آیند به و حتی الوفاقه به و رسید و دریافت الوفاقه به فارس رسول الله به که او را سوار پیچید
 صلی الله علیه وسلم به گفتند به بعد الرحمن به پس بدین معنی عبدالرحمن فزاری که غارت کرده بود و شتران آنحضرت را به قتل به پس گشت ابو
 عبدالرحمن را به و قال رسول الله صلی الله علیه وسلم به و گفت آنحضرت به خیر فرما تا الیوم ابو قحاده به پس بر وزن سوادان ماه و از او گفته
 است به و خیر جاننا سلمه به و برین پیاده های مسلم بن اوع است و رجالت به قشدیدیم و ما و از او فرج رحیل یعنی پیاده به و قال
 گفت سلم بن الاکوع به تا آنکه عطفی رسول الله به پس در او را پیچید به صلی الله علیه وسلم همین به و وجهه به هم افشاری سلم را به
 به وجهه سوار و وجهه پیاده به و جمعی از جمعی به پس جمع کرده و وجهه را برای من به بخت غایت غایت و اتمام بوی نیزه که منظم از
 غزوه بسبب سلم بود و او است امام که بیدار می آید که بسیاری و ترو در و جماعتی چیزی را نذر بر صیاب افراخت که مردم به شتم

ارو فی رسول الله صلی الله علیه وسلم رواه ابو یوسف واکرمه او روایت ساخت آنحضرت در پس خود به علی العقیبه و به برادر خود که نام او
عصبا بود و بنوع عین مملو و سکون ضلوعه و عصبه و ناقه گوش شکافته و ناقه آنحضرت گوش شکافته و بنوع و لیکن در اصل خلقت آنحضرت بر
به برادر صلی الله علیه وسلم در حالیکه باز کرده اند بسوی مدینه و مدینه سلم به و حسن ابن عمر رضی الله عنهما آن رسول الله صلی الله علیه وسلم
کمان بخیل بعضی من بیوت من اسلام به بود آنحضرت که زیاده میداد بعضی کسانی را که میفرستاد از جوف جامه را به قسم خاصه به مرفه و تمامی
ایشان را خاصه به سوی قسمه عامه بخشید به بر بخشید به بخشید و در اصل یعنی زیادتی است و از اینجا است فعل و ناقه نام عبادتی که
واجب نبود و ناقه نیزه را نیز گویند و فعل یفتقین غنیمت انقال جمع وی و فیصل در حدیث بر تشبه است از تفصیل یعنی زیاده از حد
و اون پس آنحضرت بعضی غایان را در حصه غنیمت زیاده و فیصل و در غنیمت و در قتال به متفق علیه و ششم
قال فلما نزل رسول الله صلی الله علیه وسلم فظلمنا به و هم از این عمارت گفت و او را آنحضرت زیاده و او بی سوی قضیه بنا بر نفس به
جز غنیمت که از اینش بود به فاضل بن شارف به پیش رسید و اشارت بشین مجیه و را و فایده و اشارت الحسن البکری به و شارف یعنی
شهر سال خیره بزرگ فی انصاف و شارف شهر که تدریس و ناقه به کلان سال به متفق علیه و عینه قاتل و بهت فرس نه به و بهم
این عمارت که گفت رفت و در گنجت پس که مراد را بود و فرس را بر نهاده و هر دو اطلاع میکنند به فاضل و به و پس گرفتند
آن اسپ را و نشان یعنی بهت کافران و اقاربه و فظلمنا به کلیم المسلمون به پس غالب آمدند بر کافران مسلمانان به و به علیه به پس گویند
شد بر این عمارت و رواه و در اصل عمو غنیمت نه و اندیشه به بی زمین رسول الله صلی الله علیه وسلم و این زمان به میخیزد بود به و بهی الله علیه وسلم
فی روایه البیاض علیه و در روایاتی آنحضرت آمده است که گنجت به در این عمارت به و بهی الله علیه وسلم و این زمان به میخیزد بود به و بهی الله علیه وسلم
در میان ایشان رفت و میان ایشان و را و به فظلمنا به کلیم المسلمون به پس غالب آمدند بر روم مسلمانان به و فرغ علیه خلد بن الولید به
پس رو کرد یعنی آن عمارت را بر این عمارت خلد بن الولید به بعد از آنکه علیه وسلم به و این بعد از زمان آنحضرت بود پس معلوم شد که کافران
مالک آن عمارت بودند و کلمه بنین بود در زمان آنحضرت و بعد از زمان آنحضرت و این اتفاق است میان علی اکبر و اوست باشد و اما
بعد از قسمت و رو خدای است به رواه البخاری به و حسن بن حسین بن حکم به که صحابی قرضی نوفلی است به قال شیت انداختن عثمان
الی البنی به گفت حسین بن مطهر بن عثمان بن عثمان بسوی بنی نبیره صلی الله علیه وسلم و ساققتنا اعطیت بنی الطلب من بنی نبیره پس گفت
من عثمان وادی تو پس از آن طلب را از حسن بن حسین به و ترکنتا به و ترک کردی ما و اندادی به و من بنیره و واحدة منک به و ایمنی
من عثمان و بنی الطلب و در یک مرتبه به نیست بنو نبیره که به و اولاد عبد منافیم که جد را به و ما و تست زیرا که ششم و مطلب و عبد
و نوفل به پس بر بن عبد مناف اند و حسن بن حسین بن مطهر بن عثمان بن عثمان بن ابی العاص بن امیه بن
عبد شمس بن عبد مناف است به قال ما بنو هاشم و بنو مطلب شی واحد به گفت آنحضرت بنی نبیره پس از آنکه و پس از آن طلب که یک
چیز بهت اتفاق و اتحاد و تمانی که میان ایشان بود و به جا بهت و اسلام و در قضیه تمانی بنی عبد شمس نوفل که بهت و عدالت و
مخالفت با یکدیگر عبد مناف که با بنی هاشم مخالفت و به جا بهت و مخالفت را به تسلیم ایشان نمایان بنی مطلب با بنی هاشم که با بنو

مرو بود و حضرت که میگفت پس منم غلامانم مثله بیکر نهان که میخانت کنند و را و نیار و در حضور و رایت و حمایت او که میس می
 مانند دوست در خیانت و شریک است و را تم به رواه ابو داود و عن ابی سعید قال نبی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم نبی
 النفاق حتی تقسم به گفت ابوسید یزیدی کنی که خود حضرت از حدیثین بنیما پیش از آنکه قسمت کرده شود و از جنت عدم ملک به رواه
 الترمذی و عن ابی امامه عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم من نبی ان تباع السهام حتی تقسم به روایت است از ابی امامه از آن حضرت که
 بر نبی می نبی که در از فرقتن جهنمیانی اگر بفروشد یکی حصه خود را پیش از قسمت جاز نباشد از جنت عدم ملک نزدیکه موقوف بسیار و
 ملک را در قسمت و از جنت جمل تعیین می و صفت وی از مالک پیش از قسمت به رواه الداریمی و عن قولہ بنی تیس به صحابی است
 و در او خلیفه نیز میگویند و در جبهه است که دانی الکاشف به قال سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقول به گفت خویشتنیدم آنحضرت را
 که میخفت بدان به المال خلقه صلوة به بر نبی این مال نبی مال غنیمت نیز و شیرین است که نیز خوش آید و در دل لذت ناپید به من صاحب به بقیه
 بزرگ لایفه به پس یکیک برسد و این وی نبی بروجه حلال برکت داده شود و در او روان به در بتموض فیما شئت بر نفس به و با حق
 کننده و در شونه و در پیزی که بخواد و از انفس به پس مال اللہ رسول به از مال خدا و رسول وی مال غنیمت است که قسمت آن در حکم خدا و
 رسول است و نبی به یوم القیمه الا ان را بدینست مراد روز قیامت که گفتش به رواه الترمذی و عن ابی عباس النبی صلی اللہ علیہ
 و سلم تغفل سیفه ذوالفقار یوم مرد به روایت است از ابی عباس که آنحضرت زیادت گرفت نبی برگزیده برای نفس خشنه خود را که مشهور است
 و نام او ذوالفقار است یعنی فلک از آن مجرب الحجاج بود و در قاموس گفته که از آن عاص بن مذبذبه بود که در بدر کافر گفته شد که شمشیر
 آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم آنرا باطله المومنین علی صلی اللہ عنه و ذوالفقار از آن گویند که فقار استخوان است را گویند و در پشت آن شمشیر
 بود و مشاب آن به رواه ابن ماجه و زاده الترمذی و زیاد و کرده است ترمذی این عبارت را که به و هو الذی رای فیہ الزیاد یوم احد به و آن
 مهرای غنیمت است که در آنحضرت در وی خواب را روز احد و خواب است که آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم ضعیف ذوالفقار را پس بکشت از
 میان جنبانید و دیگر بکشت بمیان آنچه بود و پناویل که و آنرا نمیرمیتی که در روز احد واقع شده بود و آخر فرخ شده و عن روی یصح به
 بضم ما وقع و او سکون نتجانیه و کفره و معین جمله و آنرا بنیما است به صحابی انصار است معروود است و در هر بنیما که در این او را معای
 بر طایف است و این پس غرا که و فرقیه را نه سب و ابی عن مر و شام نه است و خمیس به ابی النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال من کان
 یومن باللہ و الیوم الآخر به و ایت میکند که آنحضرت گفت کیست که ایمان دارد بخدا و روز قیامت به فخر و کرب و ابر من فی الیوم
 پس بایر و نشو و دایره چار پیر را از غنیمت مسلمانان به چندی اذ انهم ساروا فیہ به تا آنکه چون لاغر و ضعیف گردانید بنگس آن و ابر را با گردانید
 و تدر و در دینی از غنای معلوم میشود که مرکب اگر مودعی بلاغی و ضعف نگردد پاک نیست و این بطریق عادت فرمود که البته مرکب سبب
 لاغری میگردد و اللہ اعلم به و من کان یومن باللہ و الیوم الآخر فلا یلبس ثوباً من فی المسلمین به و یکسایمان و او بخدا و روز آخرت پس
 باید که نبوشه جامه را از جامه غنیمت مسلمانان به یعنی اذ خلقه رده فیہ به تا آنکه چون گفته گردانند انجمه را و رکنه آنرا دینی به رواه
 ابو داود و عن محمد بن ابی الحجاج به بضم بیهم و جیم از تابعین کوفه است و طبقه ثانیه و حدیث او در ایشان است به عن عیبه

اگر اسلام یعنی ایمان حق را از نزد دل و صدق باطن باشد مرتباً علی است و اطلاع بران ممکن نماند اسلام که عبارت از ایمان و اعمال است
 ظاهر است متیقن است پس بگویم من میدانم و اورا اسلامان متعقد و آنحضرت مؤخذه و اعراض است بر سجد و بنوا جبه آنحضرت حجت آورد
 با شتقاق آنرا و مال را و اظهار استبعاد که در ترک اورا و دعوی که در ایمان حق را و اورا بنده و کار و کسب ستم نمائید ذکر کرد و گفت سبب این فحاش
 آن سخن راسته بار به و حاجت باشد دلک به و جواب داد و در ذکر و آنحضرت اورا با نماندن کلام اول بنده قائل به پیغمبر گفت آنحضرت
 به انبیاء علی الصلوات و السلام علیهم و آله و سلم است که من هر آینه میدانم و می بینم و می بینم و می بینم و می بینم و می بینم و می بینم
 آن کیست فی این عالم علی وجه است که من هر آینه میدانم و می بینم و می بینم و می بینم و می بینم و می بینم و می بینم و می بینم
 لازم نیست که عطا بر حسب فضائل چنین باشد بلکه داده میشود گاهی بسبب ضعف ایمان و نالایف قلب تا نخواهد بود و در ورطه گرفتار نیست
 پس با نماندن تودر اعمال بطاعتی می مستند بود و او نمومن کامل الایمان با آنکه قطع بر جوان ممکن نیست بنده شفیق علیه فی رواه الیها
 و در روایتی مشرقین ما آمده که بنده قائل الزهری بنده گفت نه می بینم و نه می بینم و نه می بینم و نه می بینم و نه می بینم و نه می بینم
 اعتقاد و یکسره که اسلام عبارت است از ایمان و ایمان عمل حاصل بود و عید و نماند که ظاهر آن می نماید که گوید اسلام عمل حاصل و اعتقاد احکام است
 و ایمان تصدیق است لیکن هر گاه که بود و تصدیق و کلام اسلام را در کار کانی و در سجد با اسلام ظاهر و اعمال صالحه یعنی برای ایمان و مشقتان تصدیق
 تقبی و کمال می و آنکه کار و در مزی اسلام بکار و تقسیم کرد و ایمان را عمل صالح فایده و عین این همان رسول الله صلی الله علیه و آله
 علیه السلام قائم یعنی عزم بر پیغمبر و اوست از این فکر که آنحضرت ایضا و عید و در پیغمبر بنده قائل ان عثمان الملقب فی حاشیه الله و حاجیه
 رسول الله پس گفت که عثمان ابن عفان رفت است و کار خدا و رسول وی ایضا است و بعضی او قریه نبوت رسول الله صلی الله
 علیه و آله که در تحت وی رضی الله عنه بوده است و در وقتیکه آنحضرت سید بر آمد و قریه رضی الله عنه بنمایا بر او پس آنحضرت صلی الله علیه
 و سلم او را بر بیار واری رفیع بر پیر باز گردانید و در وقتیکه قسمت غنائم میکرد و این سخن فرمود که عثمان و کار خدا و کار رسول خدا رفیع
 است به وانی ابانج که به و پیشی که من بجهت یکم خود برای او پس آنحضرت دست چپ خود را بر دست راست خود زد و گفت این
 دست عثمان است بنده قریه که رسول الله صلی الله علیه و سلم بسهم به پس از دو تمیین کرد برای عثمان آنحضرت حصه که از غنیمت
 مراد او بود و علم بقریب لایع غلبه نموده و در سهم مردی بی را که حاضر نبود و در جبر عثمان به و راه او را گرفته و عین را شفع
 برین خرج بنده شفع خاص صافی انصاری است خوار زنی اوست حاضر نشد بر را از جنت صغری حاضری حاضر شد و خندق را دو بگر
 مشاهیر امارات شریفه اول در جنت و سیمین با لید نه و دست و نمون نه بنده قائل کان رسول الله صلی الله علیه و سلم بصل فی قتل انعام
 عمن اسر الشاهجه به گفت رافع بود آنحضرت که میگردد اب بر دست کون غنیمت داده از اگر سفند او بر ابریک شتر قسم بفتح قاف
 بخش کرد و منم که بر سر به و راه انسانی بنده و عین ابی هر پیر قائل حال العننی صلی الله علیه و سلم ترا بی من الانبیاء به گفت آنحضرت
 غزا که در غیر این زمین بنده خواست که غزا کند و بر آید برای غزا و گفته اند مرد با بن پیغمبر پوشیدن نون است بنده قائل انور را بنده
 رجل ملک بفتح المعه به کس گفت آن پیغمبر است خود را با که کشته است کند و می بینم و می بینم و می بینم و می بینم و می بینم و می بینم و می بینم

و صلح بود پس در آن وقت ابو جندل نام کرد که سلام آورده بود و پدرش را در وقت جدید نگاه میداشت و چون صلح کرد که هر که از قریش
 مسلمان شده بیاید و با هم بازگردانند و دهند بدین ایام ابو جندل هم در جدید از راه اسفل مکه بیرون آمد و خود را در میان مسلمانان انداخت
 پس میل گشت ای مجامین اول کسی است که صلح میکنند ترا بروی پس روکن او را بمن آنحضرت فرمود هنوز صلح نمانده است
 او را بمن امان ده و بنی قریش قبول نکرد و مبالغه نمود و گفت پس صلح نیست میان ما و شما پس روکن بروی و پدرش و ابو جندل گفت
 ای گروه مسلمانان مرا بشکران میسپارید و بمن سلمان شده میان شما آمده ام و می بینید مرا چه عذاب میکنند پس گفت آنحضرت غدر
 کار نیست تو صبر کن ترا پدر و کار تو فرجی و فرخی پیدا خواهد آورد و طبعی بابی بصیر بود پس در پیوست ابو جندل چون خبر ابو جندل
 از مکه برآمد و از شکران گنجینه پیش می آمد و با وی پیوست رضی الله عنه و بصلح لا ینخرج من قریش حل تمام پس گشت
 حالیکه بیرون نمی آید از قریش مردی که تحقیق اسلام آورد و به الاحق بابی بصیر بود مگر آنکه میسر بابی بصیر می پویند و بوی پیوست
 منم عصبانیت آنکه جمیع شتران قریش یا از مسلمانان جماعتی کشیدند و فدا شد ماله سمون بعیر خربت قریش الی الشام بود پس بخدا سوگند
 نمی شنیدند این جماعتی بصیر قافل را که بیرون می آمد قریش را بسوی شام بود الا عرضوا الیها مگر آنکه پیش می آمدند و از پیشگاه
 و اخذوا الیها و پس می کشیدند ایشان را و می گفتند ماله ای ایشان را بدیدیم که بیرون کنون تخمینا شتران هزارک بار دارند و مرد و قافل
 است و دقا موس گفتند که شتران هزارک بار دارند و یا هر چه در آن خوراک بار کنند خواه شتر باشد یا خر و یا اسب و یا فارست قریش الی البنی
 صلی الله علیه و سلم پس فرستاد قریش کسی را نزد آنحضرت و بدعا شده الله و الرحم بود و حالیکه سوال میکنند و سوگند می دهند قریش بغیر
 بخدا و چون قریش که میان ایشان و آنحضرت بود و لا ازل الیهم بود که نگذشت هیچ کار مگر آنکه بغیر کسی را بسوی البی بصیر و یاران او که بیاید
 بجهت و قریش نگذشت قافل را و لا بد باشد یعنی الای آید و عرب استعمال میکنند این حرف را و کلام خود را و می که در حدیث واقع
 شده و قریش را میسر اند ما نیز در مطالبه کاری و میگویند سالتک ما فعلت یعنی میخواهم از تو که انجام کنی مگر این کار بدتر من
 آید و فدا من پس چون بدت را آنحضرت کسی را با ابو بصیر و اصحاب وی و باز در روز آن عرض بشا فدا ایشان پس کسی که بیاید یعنی حضرت
 را از مکه از مسلمانان شده پس وی و در امت و باز لغت بسوی ما یعنی ایشان شد قریش از آن شرط و گفتند که با ابو بصیر است
 و منع کنند که از آن شرط باز آید و فاسل البنی صلی الله علیه و سلم الیهم پس فرستاد آنحضرت بسوی ابو بصیر و اصحاب وی و منع کرد
 از تصرف طلبید پیش خود و در راه بخاری بود و عن الجاهلین عازب قال صلح البنی صلی الله علیه و سلم المشرکین و یوم لیه تبلی
 غاشیا و بگفت بر این عازب که صحابی مشهور است مصاحبه کرد آنحضرت مشرکان که را در وجهی بر سر چتر بود علی ان بن آناه
 من المشرکین و ده الیهم بود یکی آنکه بدیتی کسیکه بیاید آنحضرت را از شکران با سلام رو کند و بسیار او را ایشان بود و من انما هم مسلمین
 کم برده بود و یکی که بیاید شکران را از مسلمانان رو کنند و در این قسم و توبع نیافت و وجود آن هم نداشت و علی ان یخلفا من
 قابل بود و هم باینکه اسالی نگذارد آنحضرت را که بگوید که رأید و عمره بجای آرد و بگوید که رأید که رسال آید و بدو تقسیم نمایند یا هم بدو بگوید
 کند و مگر در روز و یا در آن نگذارد و ولای خدا الایجابان السلاح بدو سوم آنکه ندانید که را مگر آنکه سلام داد و یا هم بدو باشد

بر عینه سلاح و در صورت غم و غلبه بی حرب نذر آید جلایان با هم حرم و کلام و نشانی بود که در نماز می شود و در وی سلاح نهاده است
و القوم خود به خود می شروکان مانند آن میان سلاح است نه فجا و ابو جندل تحمل نمی بود پس آمد ابو جندل بن اسیر و در حالیکه نشیمن
در بند بانی که در پای او نهاد بود و تحمل رفتار بندهایان و همچنان رفتن چنانکه ناسخ میرو و بی راه رفتن ناسخ میفرمی آید و فرود آید و بیست و
رو که و آنحضرت ابو جندل را بسوی مشرکان و گفته اند که قبول کرد و آنحضرت صلی الله علیه و سلم این شرط را بجهت حضرت حال سلمان
بود و عمر ایشان از مقاومت کفار و در انجام مصالح عظیم بود که ظاهر شد ثمرات مایه و وقایع و نظایره که عاقبت آن فتح کرد اسلام
اهل اود و خودین حق و شمول غم و رفع و در آمدن مردم در آن فوج و حقیقت امتثال امر بر بیت و اطاعت کمال عبودیت بود و
نفسن حکم و سران که در عظام القیوب و رسول وی سید محب و محبوب ندانند به تنقی علیه و علی الس ان قریشا لحوا البنی به روایت
است از انس که قریش مصالح که در پیگیر راید صلی الله علیه و سلم فاشتهوا علی البنی صلی الله علیه و سلم ان من جازا منکم لم نرد علیه و
پس شرط کرد و در آنحضرت که یک یک بیایند از انشای مسلمانان باز نگردانیم و ایشان پاریم و من جازا منکم لم نرد علیه و یک یک بیایند
ایشان را اندر و یک یک بیایند و او را بر باد فداوا پس گفتند صحابه و یا رسول الله کتب به از بانی نویسیم یا قبول میکنیم این شرط
را یا قال نعم گفت آنحضرت آری نویسد این منسوب من الیه فاجعه الله به بدستی شان اینست که یک یک میروند از بسایه ایشان
و اعراض میکنند از این دور انداخته است او را خدای تعالی از رحمت و انکسار اسلام و او را بادی هیچ کار نیست و وی به صاحب است
گفته اند و او را راست و من جازا ناسخ و یک یک بیایند ما را از ایشان به تحمل الله در فجا و خراج و نود باشد که خود خدای تعالی امر او را
کشتن از اندوه و شدت و بیرون آمدن از غم و محنت چنانکه گردانید ما ابو بصیر را در راه مسلم و و عن علی بن رضی الله عنه
فی حقه انسا و به روایت است او عایشه که گفت در بیعت کردن زنان آنحضرت را که ان رسول الله به بدستی که پیغمبر است صلی الله
علیه و سلم که چنانچه بنده الاثر به که اسحاق و ابدا میگردان زن را باین آیت که چه با ایاها البنی انوا کل الیمانات یا اینک به اگاه
ای پیغمبر و تنبیه بیاید زن از زنان که بیعت کردند تمام مضمون آیت نیست که بیعت کنند برین شرط که شریک نگردانند بخدای چیزی را
و دوزی نکنند و زن را نکنند و اولاد خود را نکنند چنانکه عادت بود که دختران را می کشند و بشان نگذرد و عصیان نوزند بر من آنوقت
همه الله و من پس بنیک را فرمود و قبول نمایند این شرط را ازین زنان به قال لعلها یگوید آنحضرت مر آن زن را به قد با اینک
تحقیق بیعت کردم ترا به کلای کلما به و یگوید کلای که کلیم کن آنحضرت آن زن را بان کلام یعنی زبان گوید که بیعت کردم ترا و قبول کردم
بیعت ترا و الله ما شئت و یقارن طافی البالیه به بخدا سوگند که نرو دست شریک آنحضرت دست پنج زنی را هرگز و بیعت کرد
یعنی بیعت اگر چه دست و او ان است اما این با مردان بود و با زنان همین زبان گفتن بود که بیعت کردم ترا و بعضی مشایخ که زنان
را میگردانند و بیعت میکنند دست خود را در آب می اندازند و می فرمایند زن را که دوی نیز دست و در آن آب اندازد و بعضی بیعت
نموده است زن میزدند و بیعت را شنج بر دست خود میگردانند حاجت باین تکلفات نیست و انحصار بر نیت و انکشاف الی حق و افضل
است و او را حدیث بسیار بیعت در باب صلح بیعت است که است و را شرط و نیز و قصه صلح حدیث بیعت خود و شریک که از امتیاز انصاف و بیعت

در حدیث

برای اسرار امان او باطل یعنی نقصان کند جن او را بدو کلفه فوق طاعتیه و یا تکلیف کند او را فوق طاعت وی از آنکه جزیه زیاد از طاعت او اگر قوی باشد و زیاد از عشر مال تجارت اگر حربی بود برای تجارت آمده تکلیف نه با اندازه طاعت کا فر نمودن کسی را بدو اخذ نه نشیانی بغیر طیب نفس بدو با یکدیگر و از وی چیزی بی خوشی نفس وی بدو نا با هیچ یوم نشسته بدو پس من جسم او و جنت کندنده و غلبه آمده ام برای وی و از قیامت بدو راه بود و بدو و عرق امید همه بدو من و فتح می بین در میان بای ساکنه بدو جنت قیقه بدو بغیر ما و فتح قافین و در میان بای ساکنه تا و آخر هر دو صحابه اند مرده در اهل مدینه روایت کرده است از وی محمد بن المنکدر روایتی رقیقه اخت ام المؤمنین خدیجه است بدو قات بدو گفت امیر بدو بایعت النبی صلی الله علیه و سلم فی نسوة بدو بیعت کردم آنحضرت را در میان چند زن دیگر که ایشان نیز بیعت کردند بدو فقال لنا بدو پس گفت آنحضرت ما را بدو فیما استلحقن و اطعن بدو یعنی بیعت کردم شما را ای زنان در چیزی که تو دانستی و در این شما و طاعت و در این شغفت کرد آنحضرت برین زنان که تقی ریاضت و با بیعت را و تکلیف با تسلطاعت بدو قات الله و رسول الله صلی الله علیه و سلم با نفسا بدو امیر میگید گفت من برای شکر از قول آنحضرت و توفیق طلب زیادت شغفت خدا و رسول خدا و ابرار من ترست با از انکه هر بانی نماید بنفسما ی خود بدو قلت بدو گفت بدو رسول الله صلی الله علیه و سلم با بیعت کن ما را بدو یعنی بدو بخوابید امیر از بایان بدو صافنا بدو مصافحه کن با بیعتی است بدو است ما بدو چنانکه حقیقت بیعت است و برادران مسکنی و اکثاف کن و در با بیعت با بقول بدو قال بدو گفت آنحضرت بدو انما قولی لما تم اتم انی نهیت قول من برای صد زن ان بدو قولی لا المرأة واحدة بدو مگر مانند قول من برای یک زن چون طلب کرد و امیر نه صاف را برای هر یک شما و عدم اکثاف بقول فرمود آنحضرت قول من زبان است و حاجت نیست بر صافه فی حاجت نیست بختیص بر زن با بیعت صافا بدو یک قول است برای همه فافهم بدو راه بدو در اصل کتاب اینجایا صلی است و در حاشیه نوشته اند بدو راه الزندی و الفاسکی و ابن ماجه و مالک فی الموطا کلم من حدیث محمد بن المنکدر را تسبیح من امیرته الحیث و قال الزندی حسن صحیح لا یعرف الا من حدیث بن المنکدر بدو کرا قال انخری بدو **الفصل الثالث** **ببین البرادین** عازب قال عمر رسول الله صلی الله علیه و سلم فی ذی القعدة بدو قصد کرده بدو است احرام آنحضرت و راه ذی القعدة بدو فانی اهل مکة ان بدو عوده بدو خل مکة بدو پس ابا آورند و مشرکان مکة که گذارند آنحضرت را که رای مکة را بدو حتی فاصحاب بدو انکه صاحت کرد ایشان را بدو علی ان بدو خل بدو بر آنکه در آید بدو یعنی من العام البتیل بدو یعنی سال آینده بدو بقیع به با نشسته ابا بدو رسال آینده فیکه در آید رسد روزا قامت کند یکد و زیاد رسد روز و مکة نماند بدو فلما کتب الکتاب بدو پس چون نوشته شد صلی الله علیه و سلم را بدو نوشته اصحاب آنحضرت نام شریف آنحضرت را با من عبارت بدو هذا فاضلی بدو محمد رسول الله بدو این نام است که صاحت کرد بدو ی محمد فرستاده خدا صلی الله علیه و سلم قالوا لا نقربها بدو گفتند و مشرکان اقرار نداریم با بر سالت تو و قبول نداریم این عبارت را بدو فلو علم انک رسول الله بدو پس اگر میدادیم که تو رسول خدائی بدو ما منتهاک بدو من فکر دیم ما را و باز نمیدادیم شتم ترا و از تو آمدن مکة بدو و لکن است محمد بن عبد الله بدو لیکن تو محمد صلی الله علیه و سلم بدو یعنی محمد بن عبد الله بدو پس گفت آنحضرت بدو اما رسول الله و اما محمد بن عبد الله بدو پس رسول خدا و من محمد بن عبد الله بدو هر دو صفت دارم هر کدام که بدو بدو صاف است بدو ثم قال علی بن ابی طالب بدو بدو شکر گفت آنحضرت صلی الله علیه و سلم رضی الله عنه که کتاب صلوات را میگید و بدو رسول الله بدو محمد بن نظر رسول الله را نحو سوادن و پاک کردن بدو قال لا والله لا احموک ابا بدو

گفت علی رضی الله عنه بخدا سوگند جویم که من نام ترا که رسول الله است هرگز گویم فمیدوی رضی الله عنه که امر برای ایجاب نیست والا گنجایش مخالفت
 نداشت و در حقیقت مخالفت نیست بلکه عین موافقت است و ناشی از غایت محبت و اخلاص است که لا یخفی: با خدا رسول الله به
 پس گرفت پیغمبر اهدی صلی الله علیه و سلم بدین نام را از دست علی و ولید بن حسن بن بضم و یاء و کتب و و حال آنکه یک نمیدانند نوشتن
 را یعنی نوشتن نمیدانند و کتب و پس نوشت آنحضرت به نام اما قاضی علیه محمد بن عبد الله لایق مثل کتب با سلاح الا سیف فی القرب
 به در نیاید که با آلات و اسباب جنگ که بشیریه و قراب که تواف و عالی کرد و می نوشت به یاد یا نیام همان جلیان که در حدیث
 سابق مذکور شد و آن لا یمخرج من الهما باح و به بشرط آنکه بیرون نراند از اهل مکه یا بیج که یعنی کسی را از ایشان نبرد و آن ارادان میسره به
 اگر خواهد یک پیروی کند آنحضرت را و همراه شود و آن لایق من اصحاب احد ان اراد ان یقیم بها به بشرط آنکه منگند و باز نماند و از اصحاب
 خود چیزی که را که خواهد که اقامت کند بلکه به فعل و اخلاص یعنی الاجل و پس قتی که در آمد آنحضرت که مراد رسال آئیده و گذشت مدت
 اقامت که قرار داده بودند که سرور زیارت و احوال علیا به آمدند و شکر کان نزول علی رضی الله عنه به فقالوا قل لصاحبک اخرج عنا و پس
 گفتند که بگوید و از خود را که بیرون آید از شهر و از پیشش و به فقده صحنی الاجل و به پیش تحقیق گذشت مدت و در و رایتی آمده است که آنحضرت فرمود
 چون است که برای شما علمای کنیم و یک روز با ستم و دو بیستم بودند که تروغ آوردن ایام واقع شده نیز تقریب داشت گفتند باطلیم
 تو حاجتی نیست بیرون آیی به فخرج البنی و پس بیرون رفت پیغمبر صلی الله علیه و سلم شفی علیه به بدانکه اختلاف واقع شده است
 میان علمای دو کسبت آنحضرت صلی الله علیه و سلم پس بعضی بر آنند که آنحضرت برگزین نوشت و نمی توانست نوشت از جهت آنکه گوی سجد او را
 ای خواند و می آید بود که نخواهد از کتاب و نویسد و بعضی گفته اند که نوشت آنحضرت بعد از آنکه ثابت شد حجت بر نبوت و منقطع شد شبهه
 و رفت ریت و ازین نظر ابراهیم حدیث جنت ایشان است و مسکوران تاویل میکنند که مراد کتابت ایما امر بکتابت است و این مجاز
 مشهور است میان اهل بیان چنانکه گویند بنا کرد و امیر مدینه را یعنی امر کرد برینا آنکه امیر بدست خود بنام بکتابت این حاصل خلاف عمل
 کلام ایشان است درین باب تفصیل وی آن است که در فتح الباری گفته است اگر نقل کنیم حامی انداز پس بگویم گفته است پیغمبر حتمه
 الله علیه تحقیق شک کرده اند نظایر روایت بخاری و در سخاوی گفته است که رفت رسول خدا صلی الله علیه و سلم کتاب نبود آنحضرت که
 نیکو اندک کتابت را پس نوشت به اما قاضی به محمد بن عبد الله و باین قابل است ابو الولید باجی که از امام عالم علی رضی الله عنه است و دعوی کرده
 است که آنحضرت نوشت بعد از آنکه بود که نویسد پیشش بخ کرد و در ابو الولید علمای اندک نسبت کردند و او را کفر و زندقه که وی مخالفت
 قرآن مجید کرده است کفر موده است و کانت تلوا من قبل من کتاب و لا تخط بینک انما لا ترتاب بطلون پس پادشاه عصر علم را
 جمع کرد و نظر کرد ابو الولید باجی پیغمبر و ابو الولید و از علم و معرفت و گفت این مخالفت قرآن نیست بلکه ما خود میگرد و از مفهوم قرآن را که در
 معتبر کرده است یعنی خط و کتابت را بر پیشانی و در قرآن و چون تحقیق گشت است آنحضرت صلی الله علیه و سلم و مقرر شد با آن مجزه و ایشان
 از احتیاط یعنی نیست الا که بماند کتابت را بعد از آن بی تعلیم و باشند این مجزه دیگر سبب جاعه دیگر از علما موافق ابو الولید شدند اما چون شیخ
 وی ابو جهمر وی و ابو الشیخ مشاوری و دیگر از علمای افریقیه و آنجا آورده و بعضی از ایشان بحدیثی که بن ابی شیبه بطریق مجاهد از

مسلمانان و در آورنده شده است مرایشان را بر تفاوت درجات ایشان چنانکه مذکور شد و با جانب رفته عاقلان را قبل تقوی مکرر نام نمی چنانکه گذشت و رعایت تفاوت درجات مسلمان نیز مذکور است و از این مومنین ابو بکر رضی الله عنه بنسبت رفته است میان مردم و رعایت نموده سابقه را و گفت ایشان عمل کرده اند برای خدا و اجر ایشان بر خداست و تفصیل در اموال و خلق ندارد و عرضی است تفصیل میکند و عایشه را بر فضیله و اسامه بن زید را بر ابن عمر رضی الله عنهم تعیین و فلقن غشت فلیما بین الراجی و البایع و الله اگر نداند نام من برای فتح بلاد و کفار و کفرتنی و ایصال اموال بتمامه محتاجان هرگز نبیند چنانکه را بد و بهو بس و حیرت نصیب نمیداد و حال آنکه آن چنانکه در سر و حیرت نصیب او از اموال غنی سر و بفتح سین سکون را همتلین بر وزن مرفاع درخت مشهور و نام صحت است از جایزین و حیرت فتح حاکم سکون بیم فتح یا با مشهور از زمین و سر و از مضافات او است و لم عرق فیما جیمه که عرق نکرده است و تحصیل آن اموال پیشانی آن را می و تعب و محنت و ران نگشیده یعنی با وجود آنکه مسلمانان در بلاد و بعیده و جابای و دشمنان نصیب ایشان با ایشان برسد و در راه فی شرح الله و عنه قال کان فیما فتح به عمره و هم اذ مالک بن اوست گفت بود در این احتجاج کرد بدان عمر یعنی بر عباس بن علی و قتی که خدمت کرد و در موافقت کرد و زبیدی عمر رضی الله عنهم دهان قال به این که گفت عمره کانت لرسول الله صلی الله علیه و سلم ثلث صفایا بود و حضرت عصفیه و صفیه بزرگ زن نام و اختیار کرد برای خود از غنیمت پیش از غنیمت و عادت شریفه آنحضرت بود که چیزی را از غنیمت برای خود اصطلا میگرد و اختیار می نمود و عصفیه که نام یکی از اموات المومنین است همین معنی است که از صفایا بی غنیمت خبر بود بعد از آن آزادش کرد و تزوج نمود آن سه صفایا که نام است به و ابو العصفیه یکی از اموال بنی النضیر که ایشان را اهلای وطن کرد و چنانکه ذکر آن گذشت به و حیرت و دوم بعضی اموال نیز بزرگ که قریبا بود از وی که بصعلی و قتال و بیجان شغل و کباب فی خود گردانید و خدا الله آنحضرت گشت و تحسین آنحضرت و قمر و علیه گرفت به و قدک به و سیوم فدرک و آن نام قریه است از قرابت خبر بود و آنحضرت را نصیحت زمین آن که صلح کرد با اهل آنرا بعد از فتح خیمه نصیحت ارض آن و آن نیز خدا الله آنحضرت بود و آنحضرت اتفاق میگرد آنرا با اهل خود و بر مسلمانان و مصلح عالم و اندر مدافعی است که حرام است تمسک آن بعد از آن حضرت به و اموال بنی النضیر و کانت جسد النوا به و اموال بنی النضیر پس بود محبوس و محبات و عوالم آنحضرت را از نصیحت آینه و رنده و از اینجایان جز آن مسلحان و اسب دانند آن حیرت نصیحتی حاکم سکون با حیرت محبوس است و محبوسان و نواب جمع با خبر او خواست و خروج است که نبوت بر او بی زاد و نازل میشود و به و مالک و کانت جسد النوا را با حیرت محبوس بود و اما حاصل خود که پس بود محبوس و موقوف و مسدود مسافران را که از اموال خود دور می افتادند اگر چه در وطن خود اموال گذارنده می آمدند و به و اما خبر خبر با رسول الله صلی الله علیه و سلم نشاند جز این اموال نصیحت خبر پس پاره پاره ساخت آنرا آنحضرت به و از خبرین بین مسلمانان به و ساخت و پاره میان مسلمانان به و جز و الله لا اله الا الله و ساخت یکپاره الله لا اله الا الله و عیال خود را با فضل عمر الله علیه و سلم پس چنانکه زیاده ماند از الله عیال او به و جعلتین فقره الما جیرین به و گردانید آنرا میان فقره مهاجران از جهت فقر و احتیاج ایشان نه انصاف که فقر و محتاج بودند و روایت کرده شده است و اموال بنی النضیر که چون انصاف بجزی ایشان درخواست کرد و نگرفت آنحضرت اگر چه خدا به و هم شمارا چیزی در آن و اگر بنحو اهدید به هم مهاجران و باز گردانید شما و بجز

ابی و قاصص بنی اسرائیل بر داشته اند و شنیدند می نمایند از آن گویی که در آئین گفت نعم از آن کن که در آئین پس درنگ کردیم و فغانی
و باز آمد گفت عباس علی رضی الله عنهما از آن مصلحت اندازن میبایستی که در آئین گفت نعم در آئید و چون درآمدند گفت عباس بن ابی سلمه
حکم کن میان من و میان ابرج ایشان خصوصت میکردند و اموالی که فنی کرده بودند از تعالی بر رسول خود صلی الله علیه و سلم از
بنی النضیر پس ششام کرد و علی و عباس یکدیگر را پس گفتند ازین قوم که نشسته بودند با امیر المومنین حکم کن میان این دو و خلاصه
یکی را از دیگری پس گفت و آیت باشد بگویند بید هم من شهادت آن خدائی که حکم او بر پاست آسمان و زمین ایامید ایند که شاکه بخیر خدا
صلی الله علیه و سلم گفت است نیکو داریم یعنی کرده انبیا میراث هر چه میگذاوریم ماصدق است گفتند این صحابه که نشسته بودند از آن یقین
گفته است بخیر خدا صلی الله علیه و سلم آنرا پس بی آورد و عمر بر علی و عباس رضی الله عنهما گفت و گویند بید هم من شهادت آن خدائی ایامید ایند که شاکه بخیر
خدا صلی الله علیه و سلم گفت است آنرا گفتند علی و عباس آری گفته است گفت عمر پس خبر میدهم شما را ازین امر که هر دو کار را
مخصوص گردانید رسول خود را صلی الله علیه و سلم درین فنی بخیریکه نداد پنج کی را جزوی پس خواند این آیت را اما افار الله علی رسول من فما
او بخیر علیه من شیل و لا رکاب الا یرسل لود این اموال خالصه رسول خدا صلی الله علیه و سلم بخیر اسوگند هیچ کس و آن اموال را بنبر شما
و انما راسبید او بکودمان بر شما و تحقیق و او شما را اتمال را قومت کرد میان شما تا که فانی می ماند از آن اموال پس بود آنحضرت صلی الله
علیه و سلم که اتفاق میکرد آنرا بر ابریل و عیال خود و نفقه سالی ازین مال بیشتر میگرفت پس میگروند و صرف میکرد آنرا و آنچه صرف میکرد
خدا را یعنی در صراط خیر و مصالح مسلمین پس عمل کرد و بخیر خدا تا زمان حیات خود بعد از آن وفات یافت آنحضرت صلی الله علیه و سلم
پس گفت ابوبکر بن ولی و خلیفه رسول خدا ام پس قبض کرد آنرا ابوبکر پس عمل کرد و آنچه عمل کرد رسول خدا صلی الله علیه و سلم پس را
عرضی الله علیه و سلم و عباس رضی الله عنهما گفت شما را در این هنگام ببدی ذکر میکردید ابوبکر را و می گفتید که ابوبکر درین عمل جفاست که شما میگفت
و خدا میداند که ابوبکر درین کار صادق بود و نیکو کار و بر راه راست و تابع حق بود پس بر این خدا ابوبکر را پس گفت من که خلیفه ولی رسول خدا
و ابی بکر ام پس قبض کرد و مر آن مال را در مال از امارت خود عمل کرد و در روی آنچه عمل کرد رسول خدا صلی الله علیه و سلم و ابوبکر صدیق رضی الله
عنه و خدا میداند که من درین قول صادق بودم و درین امر نیکو کار و بر راه راست و پیرو حقم پس بر این از دو سال آمدید و شما را بدو سخن شنیدی و پس
گفتم من شما را که بخیر خدا افزوده است ما را شکی نیست که هر چه ما میگذاوریم صدقه است پس چون هر شده ای ای گفتند نعم و پس ارم مال را
بشما پس گفتم اگر بخیر خدا پس اید بشما این شرط که بر شماست عفو و وثقه آنکه عمل کنید و روی آنچه عمل کرد و روی رسول خدا و ابوبکر را آنچه
عمل کرد و من از آن باز که والی گردانیده شده ام من و اگر نه سخن بکنید من درین باب پس گفتید شما بسیار بد ما این شرط پس چه در شما ایا
میکنید و بخیر خدا از من که حکم کنم بر خلافت این پس سوگند بخدائی که با من او پاست آسمان و زمین ختم نمیکند حکمی و دیگر درین تا بر آید و قیامت
پس هر که از این کار از دوست شما می آید باز گردانید بسیار بد شما این من کفایت میکند شما را از آن مشقت کشتن در آن و من
مشقت میکشتم گفت نه هر که را و می حدیث است پس خبر دادم ما این حدیث مرده بن از ابی راسل گفت خود را مست گفت اما بک بن
اوس من شنیدم عایشه را که میگفت فخرش از نذر زبان بخیر صلی الله علیه و سلم عثمان را نزد والی بکبرای علی بن ابی طالب بدین مرث از آن فنی می گردانیده بود

خداوند تعالی بر رسول خود صلی الله علیه و سلم پس بر کرد و من برین نشان و گفته امی ترسیب از خدا و انبیا میگذرانند که سنجیده افروخته میراث میگذرانیم
ما آنچه میگذرانیم صاف دست بخورند که محمد و گرانین علی پس باز آمدند نشان حضرت از طلب میراث و بعضی خود را با آنچه خود دوم من
بایشان گفت عوده بود این صدقه برست علی پس منع کرد علی عباس را از آن و غلبه نمود بر آن پس از آن برست حسن بن علی بود
پس از آن برست حسین بن علی پس از آن برست علی بن حسین و حسن بن حسن هر دو و ما اول میکردند که از آن پس از آن برست زید بن
سلام الله علیه و جمیع این صدقه رسول خدا است صلی الله علیه و سلم برایشی این حدیث بخاریست که ترجمه کردیم بلفظش و در کتاب البیاض
در تفسیر نبی النضر و در کتاب التمس نیز مانند این آورده به وفات بعضی الفاظ و هم در صحیح بخاریست از عروه از عایشه که فاطمه و عباس
آنرا بویگر را در حالیکه میطلبید میراث را از زمین فدک و حصه را از غیر پس گفت ابو بکر شنیدم من غیر خدا را صلی الله علیه و سلم گفت میراث
نیگذازم ما آنچه میگذرانیم صدقه است بخورند که محمد و بن مال بنده اسوگند قرابت و خویشی رسول خدا محمود ترست نزد من که صلوات کنم
بآن و نگاه دارم حق آنرا ازین که صلوات کنم قرابت خود را دور جراح الاصول حدیث مذکور را از روایت بخاری و مسلم و ترمذی و ابی داود
و نسائی آورده و گفته که گفت ابو داود که طلب سوال عباس و علی رضی الله عنهما از عثمان بود که این مال را میان ایشان با نصفه قسمت کند
و بر سپارد و آنکه نپذیرفتند ایشان توانی حضرت را که ما میراث میگذرانیم ایشان میطلبیدند مگر صواب را پس عمر گفت من اجماع است بر این
نمی دانم که منی از آنکاست استبداد است میگذرانم آنرا بحال خود چنانکه هست و در روایتی آمده است که حجت آورد عمر پس مذکور شد که مثل سینه
که در کتابست و ذکر کرد از ابی بن کعب مثل حدیث من غیره بن شعبه که نیز در کتاب مذکور است و آورده است بخاری و در کتاب التمس عوده
بن الزبیر که عایشه را ملوئین خود آورد که فاطمه بنت رسول الله صلی الله علیه و سلم طلبید از ابی بکر صدیق بعد وفات رسول خدا صلی الله
علیه و سلم که قسمت کند و بدو هر دو را میراث او را آنچه ترک کرده است مرا و او را رسول خدا آنچه منی کرد و انبیا خدای تعالی بروی
پس گفت ابو بکر رضی الله عنه که رسول خدا صلی الله علیه و سلم گفته است لا نورث ما ترکناه صدقه پس در غضب آمد فاطمه پس چهران کرد
ابو بکر را پس چوبه بود چهران کننده مرا و او را آنکه وفات یافت و زنده گانی فاطمه رضی الله عنها بعد از آن حضرت شش ماه است و گفت ایضا
بود فاطمه که سوال میکرد ابو بکر را نصیب خود را از آنچه نداشت آنحضرت از غیر و فدک و صدقه او که در مدینه بود پس ابی داود و ابو بکر و
گفت من نمی دانم ترک کننده چیزی را از آنچه عمل میکرد و آن رسول خدا صلی الله علیه و سلم عمل میکند من هر چه عمل میکرد و بدان آن حضرت
و من نمی دانم که اگر ترک کنم چیزی را از آنرا من آن حضرت میسئل کرده باشم از حق فاما صدقه او که ببینید بود پس سپرد
آن را عمر رضی الله عنه لعلی و عباس رضی الله عنهما و ابی سبیر و فدک پس نگاه داشت آن هر دو را عمر و گفت
اینها صدقه رسول خدا اند و بدو براسه حقوق آن حضرت که عارض می شد و بدو پیش می آمدند و سپرد آنرا بکسی
که دالی امر بود و پیشان امر و زهره بن خالد و دو جراح الاصول این حدیث را از بخاری و مسلم و ابی داود و نسائی از عایشه آورده و تفاوت
بعضی کلمات و آورده است و باب میراث نبی صلی الله علیه و سلم هر ترمذی را از ابو هریره گفت آمد فاطمه نزد ابو بکر و گفت کیست
که داشت میشود و ترا بگریز تو گفت اهل من و اولاد من گفت فاطمه پس چهره مرا که داشت نشدم از پدر خود پس گفت ابو بکر شنیدم ام

[illegible]

معاين شود و است که بکينست بچشم که تحت الشجرة و فرشتاد و در آنحضرت بپوشی قوم و پس اسلام آوردند و نزل کرد بفرام و در وقت محمد و پس بعد و بعضی گفته
 در زمان معاويه بن قحط گفت که غنم چهار سال از انماض قوم اهل الکتاب به جز بشی که در زمین گریه و استیقام که اهل کتابند و انی کل فی ایتهم
 بهایا جاز است که بخیریم و مانند بای ایشان به و با بعضی صید به و دوز زمین شکایم یعنی در جای ایام که شکار در اینجا بسیار است به و صید بپوشی و شکار
 میکنیم کمان خود یعنی به تیر انداختن به و بکلی الذی یعنی علم به و شکایم بکینست علم به و بکلی العلم به و شکایم بکینست علم به و بکلی العلم به و شکایم بکینست علم به
 است به و فاصصلح لی به پس به چه چیز صلح است و در برای من چه چیز است مراد به قال به گفت آنحضرت به اما ما ذکر است که ایت اهل الکتاب به و با چه چیز
 ذکر کردی تو از طرف اهل کتاب پس حشمت گفت که به فان وجهتم غیره فطمانا طوافنا به پس اگر بیاید جبران غنم را پس بخیرد روی به و این
 محمد و افاعسلوا و کلو افانما به و اگر بیاید جبران غنم را پس بخیرد و در این ظاهر حدیث در آنست که اگر غنم و دیگر چه غنم را ایشان یافته
 در غنم را ایشان بشنیل نیز بناید خورد از بهمت عدم ضرورت لیکن فهمنا گفته اند که جاز است استعمال ایت ایشان بعد از غسل بیکر ایت خواهد یافت
 شوند غنم و دیگر یافته نشد پس محل کرده شود که ایت و حدیث بر آنکه مراد غنم نیست که می پذیرد در وی گوشتی را و شرب میکنند و آن
 خمر و مستاد و نیز برای نجاست اجنب است و استعدا طبعی هر چه شسته شود و مراد فقام آن ادانی است که استعمال میکنند و نجاسات غالباً ذکر کرده است
 این را ابو داود و در سنن خود هم بهی افعاله را بوی به و با صمدت بنورسک ذکر است اسم الله تعالی به و آنچه شکار کنی تو به تیر و کمان خود پس از کشتی ناظم
 را پس بخیرد به و با صمدت بکلیک العلم به و چیزی که شکار کرد و بگ نو که معلم است به و فکرت اسم الله تعالی به پس اگر ذکر و نام خدا را بهی کل به پس
 بخور به و با صمدت بکلیک غیر معلم به و چیزی که شکار کنی بگ نو که معلم نیست به و فکرت و ذکر به پس در بای تو فوج از آن بهی کل به
 پس بخور به و شفق علیه و عهده به و هم از ابو ثعلبه است به و قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم اذ میت لبسک فغاب عنک به
 و متیک اندازی تو تیر خود را پس غائب شد از تو شکار تیر خود به و فکرت به پس در بای تو از این نیافتی در وی مگر تیر خود و چنانکه حدیث
 عدی گذشت بهی کل به پس بخور به و ما لم یتم به و ما لم که گفته اند است و بوی نکرده میتن یعنی پاک و کسرا از میتن پاک و کسرا از میتن پاک و کسرا از میتن پاک و کسرا از میتن پاک
 این بر طریق استجاب است و الا بوی کردن گوشت موجب حرمت آن نیست و در روایت آمده است که آنحضرت صلی الله علیه و سلم گوشت بوی
 کرده را خورده است که از فی الحوائش و شاید که رای نعلیم حوازه خورده باشد و الله اعلم به و رواه مسلم به و عهده بنی صلی الله علیه و سلم قال الذی
 یدرک صیده بعد نلت به گفت آنحضرت در حق شخصی که دریافت شکار خود را بعد از سر زدن فکله المیتن به پس بخور از آن بوی نکرده است
 به و رواه مسلم به و عمن علیه قال قالوا به گفت عایه گفتند صحابه به یا رسول الله ان هاتوا به بدی بیا جاز او با است به حدیث عهده
 بشکر به که تو است زمان ایشان بشکر یعنی تو مسلم اند و هنوز احکام اسلام بنام مکمل نیاموشاند به یا تو یا نعمان بوی آید ما گوشتیما بحمان
 بعضی لام جمع بکلیک و فلت نیز آمده است به و ان الذی انکر کوان اسم الله علیه و سلم به و در بی بیام و نیدانیم که ذکر میکنید ایشان نام خدا را بران
 یا به و قال ان ذکر و انتم اسم الله و کلو به گفت آنحضرت ذکر کنید شایان خدا را و بخورید به و رواه البخاری به و انما بن فخره و در شرف نقی گفته
 که گفته است نیست منی حدیث که تیر شیا الان نائب میشود از تیر فرج کننده بلکه بیان میکند که تیر شیب است نزد اهل و آنچه شایان خدا را
 تیر یا بران از فرج صحیح است اهل آن فیکه باشد فرج از انما فی که صحیح است کل فیجه وی از بهمت حمل کردن حال سلطان بر صلیح و تحسین فرج

بوی و مشک کرده است باین حدیث که ذکر فرموده است تیسره را از زوج و این تک ضعیف است کما فی الظاهر **و عن ابی الطفیل**
 بنصره صاحبی فی شریعت پسرین صحابہ و موت علی الاطلاق و بودوی رضی الله عنه از ابی العیسیٰ علی مرتضی رضی الله عنه نصیح اللسان سرج الخواص
 قال سل علی بگو گفت پرسیده شد علی رضی الله عنه چه دل نصیحت رسول الله صلی الله علیه و آله می فرمود؟ بگوید آن مخصوص متنازه گردانیده است شما را نصیحت
 یعنی اهل بیت را بخیر از احکام که دیگران را نگفتند و تعالی ناخدا بشیلم لم یعم به الناس و این گفت علی مرتضی رضی الله عنه مخصوص مکرر دانسته
 است آنحضرت را با بخیری که فرنگرفت بدان چیز مردم را فی انصراف عموم فراز گرفتند همه را و کلام درین تخصیص در باب الدیات گذشت است
 فذکره الانافی قرابتی بر ایه که ذکر کردیم در قرابت این شریف است قرابت یک شریف است که در وی شریف بیایم و بنده بیاید و فاخر صحیفه
 فیما بعد پس برود آورد علی مرتضی نام که در وی این نوشته بودند چون الله صلی الله علیه و آله بعثت کما و خدا می تعالی کسی را که فرج کنی غیر
 نام خدا که مشک کافح می کند و نام تباران بود و حسن الله من سرق من الارض و بعثت کما و خدا می تعالی کسی را که در وی علامه و نشانها
 زمین را معنا بفتح هم جمع مناره است معنی علامه یعنی نشانهای زمین که تیسره وجه دیگر گردان و این حد و معنی میخواند و این حد و معنی
 مراد از این حد و معنی و بر میدارد و نشانها را قطع میکند چیزی را از زمین می و داخل میکند و از زمین خود که اقالود تواند که معنی آن باشد که
 تقسیم میدارد نشانهای زمین را و بر میدارد و از آنرا و باید یکدیگر و از آنرا که کند مردم را و قطع کند طریق را و این معنی مناسب تر است باین
 روایت که گفت بدوی روایت من غیر این را از ارض و بعثت کما و خدا می تعالی کسی را که تغییر میدارد منار ارض را و بطریق معنی الله و بعثت
 کما و خدا می تعالی کسی را که بعثت کند بر خود را که از حقوق و این است و احتمال دارد که مردمان باشد که معنی یکدیگر دیگری را پس بعثت میکند
 آن دیگر مردمان را پس می سبب باعث بعثت بر خود و دیگر گویا او بعثت میکند بر خود را چنانکه در حدیث دیگر آمده است او شریف و
 و شاعر گفته بود که در خویش دوست داری چه دشنام ده جماد من و بطریق معنی می خواند و بعثت کما و خدا کسی را که جای و درون پناه و در
 و حمایت کند بشروع را که در دین نهی پیدا کند که در اصل نبوده است و خلاف سنت و معنی آنست ایو اجای دادن ماوی پناه جای و غیر
 بکسر ال معنی احداث کننده و نوید آورنده و محدث و نفع دال نیز آمده معنی امر می نوید آورنده شده و جای دادن آن حنی راضی شدن بر آن
 و بعد کردن بر آن فقره فاعل آن بران بدان معنی الجای و بعثت شامل است بعثت لغز را که معنی دوری از رحمت حق باشد و بعثت فسق را که در
 بران دوری از درگاه عزت و قرب است و اطلاق لمن برین معنی بسیار است و را حدیث و درین بخت و خلاص از بسیاری از حدیث است
 و مشکلات فتنه بر راه سلم و حسن افصح فی خرج و بفتح فاصحالی النصاری است حافض شد بر اجرت مصغر بعد از آن حافض بعد از
 و شاید که بعد از او است چه قال قلت بگو گفت گفت چه رسول الله صلی الله علیه و آله انا لافوا العده و خدا چه برستی ما لما مات کند و پیش آورده ایم که شریف
 کافران را فرود آید و نیست معنای بود و نیست با کار بدینی شاید که کار با همراه باشد مدی الغنم می جمع مدی شریف الیم کار و کولان فی الصح
 مدی یغیر و کسر شده و افتخیر و بالعصب و یا پس به چه کنیم به فی کثیر باشد مانند کار و چه قال بگو گفت آنحضرت بعد از آنکه مدی به چه بیکر و ان مدی
 خون را و در کاس الله چه در و شود نام خدا به شکل پس بخوبی جاننا است کل آنچه فرج کرده شود بخیر که روان کند خون را خواهد آید
 باشد بانی و این متفق علیه است میان علمای حدیث و علمای فقه و مکرر مکرر ناخن و و ساخته مکرر شده و و سر انجام است که خبر و شما را از ادب

[illegible]

علیه السلام قال باعلت من کلتی نه گشت آنحضرت خبر یکدیگر کرده توارسک یا باز نه ام رسیده به سفر شادی توان سگ یا باز ما به
 وفات اسم الله به و ذکر کردی تو نام خدا را به نعل هما سگ علیک به پس بخور از این نگاه داشته است آن سگ یا باز تو به وقت
 قتل به گلام من اگر چه گشته است به قال فواکله ولم یأکل منه شیاً به گفت آنحضرت و متیک گشت سگ یا باز صید را و خود را و از آن چیزی به
 فاما اسک علیک به پس نگاه نه داشته است مگر تو به و راه او و او و وعظ قال قلت به و هم از عدی بن حاتم است گفت گفت من بی سوال
 ار می الصید به تری اندازم من شکار را به فاجو فی من الغد سمی به پس می یابم من در آن صید نفر دانه تر خود را به قال به گفت متحیر
 صلی الله علیه و سلم به اذ حلت آن سگ قتل به و قتی که بهانی تو که تو گشته است او را به و لم تر غیره اشرف به و نه می تو روی اثر در نه و
 نعل به پس بخوبی اگر شرح بیانی بخور و همچنین اگر اثر دیگر بیانی نیز بخور چنانکه در حدیث وی که در فصل اول گشت بیانی مگر
 اثر نیز خود را و این عامر است آنکه از شرح بیانی یا اثر دیگر بیانی به و راه او و او به و من جاریه قال نینان صید کلب الجوس گفت
 جاریه کرده شده ایم ما را خوردن شکار سگ آتش پرشان که اهل کتاب نیستند یعنی شکار یکه مجوسی کن اگر چه کلب مسلمان باشد مگر نگردد به و
 و زنج کند و اگر مسلمان بکلب مجوسی شکار کند حلال است و اگر مسلمان مجوسی در ارسال کلب یا سم شریک شوند پس بکشند صید را حلال
 بنود به و راه الترمذی به و من ابی ثعلبه گفتی قال قلت یا رسول الله انما اهل سفره یا لیمو و انصاری و الجوس به بدرستی ما اهل سفره
 که در زمین مگر ویم و میگذریم به و و انصاری که اهل کتاب اند و میگذریم با آتش پرشان که از اهل کتاب اند به و فلا جبر غیره به پس
 نمی یابم ما را خوردن ایشان به قال فان لم تجدوا غیره فاعسلوا بالماء به گفت آنحضرت پس اگر سبب خبر از آنهای ایشان پس بشویدند
 ایشان را با آب به و هم کوفتند و اثر به و پس بخورید و آوند های ایشان و بنوشید و اهل باب نیز حدیث ابی ثعلبه گشت و آنجا ذکر خبر
 و ذکر صید بود که مقصود در اینجا ذکر است و اینجا نیست فخر به و راه الترمذی به و من صید صید به پنج قان و کبر و سکون به و
 بر لب به و بضم و سکون لام و بعضی بفتح باو کسر لام گفته اند تا بی است و پدر او را صحبت است ابن الدنی و نسائی او را جمول گفته
 و علی گفته تا بی الله است و ابن حبان و ثقات ذکر کرده و او و ترمذی از وی جز یک حدیث روایت کرده و چون بایه به و است
 میکند از پدر خود به قال به گفت پدری به و رسالت البنی به و پسیدیم غیره به و صلی الله علیه و سلم عن طعام انصاری به و از خوراک انصاری
 که سبب آن خورد و فنی به و در روایتی چنین آمده است که به سه ساله اجل به یعنی گفت پدری سوال کرد و آنحضرت را روی و گفتند که
 آن مرد عدی بن حاتم است به و حال به پس گفت آنرو سائل به ان طعام طعاما کخرج منه به و بی که از طعام طعاما طعامی است که
 خرج می کشتم از آن حرج و اصل معنی بی است و اطلاق میکنند بر آنم و خرج اجتناب میکنند از آنم یعنی در خوردن از آنم به و
 فقال به پس گفت آنحضرت به لا تلجین فی صدرک شیء به باید که در نیاید در سینه تو چیزی یعنی از شک و شبه و در روایتی طعام بجای شی
 و شی عامر است و لیکن سوال طعام بود و حج بجای همه در اول و حج در آخر گرفتن حق طوطی به و از سبب تلجی اضطراب وی که کافی
 القاص و تفسیر کرده است صاحب موس ابن قولی را و لا تلجین فی صدرک طعام یعنی نه در آید و لی تو از آن طعام خبری زیرا که وی
 است یعنی مباح است استی و تلجین بجای جمع نیز و ای که کرده اند از تلجین یعنی شکر که و شید و دل به و دعوت به و تلجین به و شید

و هر چه جز شکست طبع مسلم از حقیقت میدانند و مذنب امام احمد است که بعد از آنچه کتاب و سنت بر تحریر آن تخصیص کرده هر چه را در
عرب طیب گوید حلال است و هر چه ضعیف و اندر حرام نمیداند که مخالف طیب عرب اند و گفته اند که در ادعای اهل حجاز و اهل اقصاء مانند زمر که
بر ایشان نازل شده است و اعتبار ندارد زیرا که بودی زیرا که ایشان بقدر قدرت و جماعت میفرمودند آنچه میباید و نمیگفتند و کلام سومی آنکه
اصل در پیغام خطر است یا اباحت یا توقف که فی کتاب تحریر و در شرح فی مذنب امام احمد رحمه الله علیه **الفصل الاول**
عن ابی هریره قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم كل ذي ناب من السباع فأكلمه حرام به هر خداوند ناب اند زندگان پس خوردن
آن حرام است سابقا که گفت که هر دو بنی ناب از سباع آنست که شکار کنند ناب که بعضی دندان افشرد است مانند شیر و گرگ و پلنگ
و جز آن چه در او دهنه است و **عن ابن عباس** رضی الله عنهما قال نهی رسول الله صلى الله عليه وسلم عن كل ذي ناب من السباع كل
ذی غلب من الطیر به نهی کرد آنحضرت از هر خداوند ناب از درندگان و هر خداوند شکال از پرندگان به در او دهنه است و **عن ابی ثعلبة**
به روایت است از ابی ثعلبة غنشی به قال هر رسول الله صلى الله عليه وسلم به گفت حرام گوید و اینده است آنحضرت به لحوم الحرم الالهیه به
گوشتهای خران مثالی را احراز است از خزان که از آن گوشتی که از آن گوشت خوراند و آن حلال است با اتفاق به متفق علیه به و **عن جابر بن**
رسول الله صلى الله عليه وسلم یوم خیر من لحوم الحرم الالهیه به گفت جابری که آنحضرت روز غزوه خیبر از لحوم قریشیه به و از آن فی لحوم
الخیل به و از آن کرد و در خوردن گوشتهای اسبان به متفق علیه به بدانکه آمده اتفاق دارند از سلف و خلفت بر اباحت لحم خیل غیر آنچه
آمده است از ابی حنیفه و مالک از که است آن تحریری یا تفسیری در فتاوی سراجیه گفته است که گوشت اسب مکروه است نزد
ابو حنیفه خلاف صاحب شافعی بعد از آن گفته است امام صدرا السلام که هر دو که است تحریم است و گفته است بر او را امام
نخرا الاسلام علی بن رعدی که هر دو که است تنزیه است و امام شری گفته است که آنچه ابو حنیفه گفته است احوط است و آنچه صاحبیه
گفته اند اوسع است بر مردم و در خلاصه گفته است مکروه است لحم خیل واضح آن است که که است تحریمی است و در بخار و روایت
است و روایت که که است تحریمی معروف است و در شرح مختصر ابی سکام گفته است که حلال نیست گوشت اسب نزد ابی حنیفه
و حلال است نزد صاحبیه مذنب شافعی اینست و در فتاوی عمادیه گفته است که لحم خیل مکروه است نزد ابی حنیفه و صحیح همین است
و همین مذکور است و نظم نسفی همین رفقا است قاضیخان و فتاوی خود در ذابح و فشر به و در هر گفته است همین است اصح و
همین است اختیار صاحب حصر و در کافی گفته است که مکروه است که است تنزیهی و همین است صحیح زیرا که که است وی همین که است
ما حاصل شود با بحت او تعلیل آنست جماد نازحت نجاست و لهذا ظاهر است سوره و این ظاهر هایت است و همین است صحیح همچنین ذکر
کرده از نخرا الاسلام و ابو معین و جامعین خود و همچنین قاضیخان و جامع خود و امام سیسی که گفته است همین است اصح و امام شری گفته
است این ارفق است بناس نسبت عرف ظاهر و در فخر و خن گوشت وی بی انکار و در کفایه الفتی گفته که بعضی گفته اند که گوشت
رجوع کرده است از قول جعفر بن محمد وی پیش از وفات خود به روز برین است فتوی و در مواهب لذیه کلام درین باب مبطل
و در غلطی آورده و گفته که اختلاف کرده اند در اباحت لحم خیل پس از گفته است شافعی و جمهور از سلف و خلفت که مباح است

[illegible]

از خود آن بود فقال خالد ابراهیم الضب پس گفت خالد بن الولید آیا ابراهیم است غرور بن ضب به یا رسول الله قال لا بل گفت آنکه
 نیست ابراهیم و لیکن لم یکن باض قومی بود ولیکن نیست ضب در زمین قوم من به فاجحدنی یا عافه پس می یابم خود را که و میدارم
 آنرا که ابراهیم است ولیکن ابراهیم گردانید زیرا که وی کرده نشد بسوی وی در آن چهری می یابم قال خالد فاجحدنی به گفت خالد پس شنیدم
 آنرا بسوی خود به خاکست به پس غرور آمد به و رسول الله به و حال آنکه غیر از این صلی الله علیه و سلم بنظر ای ایگاهه می کند رجاست زن
 و منع نمیکند و اگر چه خواستند ازین زمین بود اما اگر ابراهیم است پس می دانم که رجال او نشد به متفق علیه به و عن ابی موسی قال رایبک ان
 صلی الله علیه و سلم یاکل لحم الدجاج به رعایت است از ابی موسی اشعری رضی الله عنه گفت دیدم من آنحضرت را که نه خور و گوشت ایگانه
 را در قفاوس گفت که در حاج اطلاق میکند آنرا برزوا ده ششانه الدال و سیروطی گفته که بعضی گفته اند یا کمال برای ذکر و به فتح برای
 انشی یا متفق علیه به و عن ابن ابی اوفی به روایت است از عبد الله بن ابی اوفی که صحابی مشهور است به قال غرور بن حوکل
 الله صلی الله علیه و سلم سبع غزوات به گفت غزاکردیم با آنحضرت هفت غزوه به گفتنا ناکل لحم الخمر او به ویم ما که بخوردیم با آنحضرت
 مرغ را به متفق علیه به و ترندی و البود و دوسانی نیز روایت کرده اند و گفته اند که نیست لفظه در روایت مسلم و خالی است اکثر
 روایات ازین زیادت کسی که زیادت کرده است یا منشی مراد داشته است که بخورند و همراه آنحضرت بودند و آنحضرت انکار نمیکند و
 نه آنکه آنحضرت و ایشان ممانجورند و این تاویل اگر چه خلاف ظاهر لفظ است ولیکن ثابت شده است که آنحضرت صلی الله علیه
 و سلم نخورده است جراد را و فرموده که نخورم و ابراهیم نگردانم به و عن جابر قال فرزت حبش النبطه گفت جابر بن عبد الله که در من
 خطرا با جمعی و موحده فقتلتمون بسکون موحده کرده اند برگ درختان که نه می شود و بعضی پس می افتد بر زمین چه سینه این غزوه در آن محبت
 آن است که تکلف اضطرار برگ درختان می خورد تا آنکه درش میشد با نماند و با نماند بهای شتر میشد و این را غرور بهیست البخره که در یک سینه
 و سکون یا منی ساحل که از مدینه مسافت پنج شب بود و در رسته بود پیش از صلح حدیبیه به و امیر علینا ابو عبیده به و او می رسانده شده بود
 ابو عبیده بن الجراح که از عمره میسر شده است و آن حضرت او را امین نموده الامه خوانده است به و جمعاً جو عا شید به پس گرفته شامی ماکرته
 شدند به و فاتیحه البجره میآید پس اذاعت و یا ما می مرده را و بعضی روایات آمده است یا فتنه برکنار و یا با عرابی آنکه نام نمکند
 آنرا و است به لم نه شانه ندیدیم ما مانند آن به و قال العنبره گفته میشود مراد او را عنب و در روایتی حابه العنبره یعنی و ابی که نام او عنب است و یا
 ما می کلان که از پوست وی سپر میسازند و گاهی آن سپر را عنب هم میگویند و احتمال دارد که حابه العنبره محبت آن گویند که عنب که نام طبیب
 مشهور است از وی متولد میشود و در قفاوس گفته است که عنب را طبیب مگرین و ابی بخره است یا از حبش نیست که در دیاست و نام مکمل
 بخره است که از پوست آن سپر میسازند و خاکلن من نصف شهر پس خوردیم ما از وی تا نیم ماه و در روایتی شمره واقع شده یعنی تا نام
 و لشکر زیاده برسد بوده اند فاذا ابو عبیده غفاس غفاس غفامه به پس گرفت ابو عبیده استخوانی را از استخوان های وی که استخوان چلو باشد
 فلما لک تحت به پس گذشت سواری زیر روی و در روایت حسن آمده که ایستاده کرد ابو عبیده استخوان او را و نظر کرد بر دوازده زمین
 شتری پس آمد بر روی و غفاس غفاس غفاس یعنی پس به گامی که قدم او دریم که گویند تسمه را میخورد به صلی الله علیه و سلم فقال لیکن

نمی کرده است از خوردن و سوار و درین حجت است مازنی حنفیه را و شاید که کسی ناسخ بابت سابق است بفرموده ابو داود و الترمذی و
 عن جابر بن عبد الله عن النبی صلی الله علیه و سلم نهی عن اكل الفرة و رعایت است از بار که آنحضرت نمی کرده است از خوردن گریه
 و اكل شئ من دابة و از خوردن بهای وی که او را بفرستند و بهای آنرا بخورند خوردن گریه حرام است با اتفاق و اما در حرام و حلال شئ منی غلظ
 است و در کتاب البیوع گذشت بفرموده ابو داود و الترمذی و وعنه قال حرم رسول الله صلی الله علیه و سلم هر چه حرام گردانیده است
 آنحضرت بفرموده خود و در خبریه و الترمذی و غیره از آنحضرت روایت است که هر چه حرام است و هر چه حلال است و هر چه حرام است و هر چه حلال است
 انسان بفرموده خود بخورد و نه بفرموده خداوند و نه بفرموده رسول الله صلی الله علیه و سلم نهی است و آن نیز معنی انسان است و در حرام گردانیده
 است گوشتهای استخوان را و در کل ذی ناب السباع و در حرام گردانیده هر خدای و نوناب را از خوردن گان و در کل ذی غلبه من الطیر و
 و هر خدای و در کل را از خوردن گان معنی آن فصل اول گذشت و در هر دو جابجاست و روایت است بفرموده ابو داود و الترمذی و قال ابو داود
 غریب و عن خالد بن الولید ان رسول الله صلی الله علیه و سلم نهی من اكل لحوم قیل بذكر آنحضرت نمی کرده است از خوردن گوشتها
 اسبان سابقا گذشت که این حدیث ضعیف است معارض حدیث جابر که سابقا در باب آن گذشت نمیتواند باشد و الباقی انهم
 و نهی کرد از لحوم استخوان و خزان این نهی بی معارض است و اتفاق است در آن بفرموده ابو داود و الترمذی و وعنه قال غزوت
 مع النبی صلی الله علیه و سلم يوم خيبر و نهی عن اكل الفرة و رعایت است از بار که آنحضرت روایت است که هر چه حرام است و هر چه حلال است
 آن حضرت بفرموده خود و در خبریه و الترمذی و غیره از آنحضرت روایت است که هر چه حرام است و هر چه حلال است و هر چه حرام است و هر چه حلال است
 و حال آنکه نهی است از خوردن و نهی است از خوردن و نهی است از خوردن و نهی است از خوردن و نهی است از خوردن و نهی است از خوردن و نهی است از خوردن
 المعاصی و نهی است از خوردن و نهی است از خوردن و نهی است از خوردن و نهی است از خوردن و نهی است از خوردن و نهی است از خوردن و نهی است از خوردن
 اموال و نهی است از خوردن و نهی است از خوردن و نهی است از خوردن و نهی است از خوردن و نهی است از خوردن و نهی است از خوردن و نهی است از خوردن
 صلی الله علیه و سلم حلت لنا ميتتان و نهی است از خوردن و نهی است از خوردن و نهی است از خوردن و نهی است از خوردن و نهی است از خوردن و نهی است از خوردن
 الموت و نهی است از خوردن و نهی است از خوردن و نهی است از خوردن و نهی است از خوردن و نهی است از خوردن و نهی است از خوردن و نهی است از خوردن
 خوی بستاند بفرموده ابو داود و الترمذی و وعنه قال حرم رسول الله صلی الله علیه و سلم هر چه حرام گردانیده است
 با جمعی حافظه و است العلم است و ابو حاتم گفته که احتجاج کرده نمی شود بفرموده ابی هریرة میگوید از عایشه و ابن عباس و ابن عمر و اکثر روایت
 از جابر بن عبد الله است و روایت میکند از ذی شعبه و مالک و ثوری و مات شرفان و عثیرین و دانه بن عمن جابر و روایت کرده است
 ابو الزبیر از جابر بن عبد الله قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ما اتقوا البعير و جیری یعنی ماهی که انداخته است و در روایت ابو جبر و عطاء الله و
 با منقطعه و منقطه است از ذی ابی بنی القاموس خبر از مدینه معنی فرو بردن آب و منقطه و پس بخورید آنرا و دانه بن عمن جابر و روایت کرده است
 تا منقطه و پس بخورید آنرا و دانه بن عمن جابر و روایت کرده است تا منقطه و پس بخورید آنرا و دانه بن عمن جابر و روایت کرده است
 از جابر بن عبد الله و در روایت گذشت است که مالک و شافعی گفته اند که لباس بر است بخوردن آن از جهت اطلاق آنحضرت صلی الله علیه و سلم

[illegible]

[illegible]

یعنی که در آنست که روایت ترمذی و نسائی ابزاری حدیث از عین جاست که است رسول الله صلی الله علیه و سلم نقل می کند که عین
 شأنان الی آخره و آن خبر حدیث نیست که در روایت ابی داود است که قبول افودا الطیر الخ و درین دو کلام مناسبت نیز ظاهر نیست که بآن
 جمع کرده شود در میان اینها و گفته اند که این حدیث بر یکی حدیث متفق است که ام که در ترمذی جمع کرده میان آنها و بعضی شارحان در
 توجیه مناسبت تکلف کرده اند و آن در شرح مذکور است و استدلال علم به حال الترمذی به اینست صحیح بود و عین الحسن و روایت است
 از حسن بصری و عین حمزه که روایت کرده است از حمزه بن جندب که صحابی مشهور است نزول کرد و فرمود با بعضی گویند بصری و اسحق و
 در بعضی حسن بصری و ابن سیرین از وی روایت میکنند به قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم الغلام یسلم الغلام و در روایتی کل غلام یسلم
 مومن عقیقه به گویند که گواست بسبب و بل عقیقه خود مومن اینجا بمعنی مومن است زیرا که ترمذی را میگویند که میگردد و درین را و اگر
 موعود و درین همینه میگویند و بعضی مومن بفتح یا میخوانند و این خلاف استعمال لغت است و در مخشری و در ساس و دیاب مجاز گفتند
 که گفته میشود و طغان رهن و درین و مومن یعنی باخو است و در بل آن و اینجا باین معنی واقع است و بیان کرد عقیقه را بقول خود به
 تخرج عقیقه لوم السالغ به ذبح کرده میشود از غلام روز هفتم به کسی به نام نهاد و میشود و به حیلقی را سه و ستره میشود و میوی سروی برده
 احمد و الترمذی و ابو داود و النسائی لکن فی روایتها برینند بدل مومن به لیکن در روایت ابو داود و نسائی لفظ برینند واقع شده است
 بجای لفظ مومن و قادر برینند برای مبالغه است یا تا بدیل نفس است مانند آنکه کسی که در بودن مجوس بودن غلام بعقیقه سپید با انگودی بکفت
 نیست مناسبت باخو کرد و تبرک عقیقه امام احمد رحمة الله علیه میگویند که معنی آنست که فرزند مجوس ممنوع است از اشغاعات کردن و در حق
 والدین تا عقیقه او را نهند و بعضی میگویند که فرزند مجوس ممنوع است از اخراجات و سلامات از اخافات و زیارات نشو و نما تا عقیقه او را
 نهند و این و تحقیقت راجع باشد والدین میشود که تبرک عقیقه کردند و بعضی میگویند مومن است باژی و پسندی زیرا که در حدیث افو
 فایسطو عنه الاذی و اعتماد بقول آن امام اجل است و ظاهر آنست که وی شنیده است از سلف که معنی این است و الله اعلم و فی
 روایت احمد و ابی داود و میری و بعضی با وضع و ال و شنیدیم میگوید از ترمذی عین خون آلوده کردن به مکانیسی به معنی بدی و وضع به جا
 و سبی که در روایت اصلی آمده به قال ابو داود و سبی اصح به و گفته است ابو داود و در روایت لفظ و سبی صحیح تر است بمعنی ترمیم
 آلوده کردن سرست بخون و تقاد و تفسیر که او را و گفت که چون فرج کنند گویند را چشم باره اذان گویند بگیرند و از اغافل و از نهوا
 یعنی رنگهای گردن گویند تا خون آلوده شود آن چشم باره بخونی که از فرج میجود و بر تار که سر طفل نهند تا مانند خطی روان شود بر فرق وی
 آنکه در شش را بشویند و ملق کنند و صاحب سفارح احادیث میگوید که ترمذی شنید که بعضی از اوست که است چه چیز اصلی
 الله علیه و سلم عقیقه مومن حین ضعی الله عنهما کرد و این فعل نکرده میگویند این فعل بقوا و جاهلیت اشبه است چنانچه در فصل ثالث مایه و الله
 انتی و گفته اند که روایت ابی داود و هم است از نظام که از زرافه حدیث است و آنچه گفته است و تفسیر وی از تقاد و منسوخ است خطا
 گفته چگونگی نام که نجس کردن سر او آلودی و بخون تر و حال آنکه امر فرموده است با ملطه آلودی و بعد کردن نجاست خشک از فرش یا
 آلودن سر بخون و در عین بجای دم نکرده اند بعضی مبالغه و امام مالک فرموده لا باس به و فصل ثالث مایه بعضی ترمیم را بختان یا

والله اعلم به و حسن محمد بن علی بن الحسین به یعنی امام محمد باقر بن امام زین العابدین بن امام شمس حسین بن علی بن ابی طالب صلی الله علیه و آله
قال به گفت به حق رسول الله صلی الله علیه و آله سلم بن الحسن به عقیقه که در آنحضرت ان امام حسن به بشافه بیک شافه و قال به و گفت آنحضرت
یا فاطمه الحقیقه را سه بار با فاطمه صلی الله علیه و آله سلم بن الحسن به عقیقه که در آنحضرت ان امام حسن به بشافه بیک شافه و قال به و گفت آنحضرت
گفت به حسن بن علی بن الحسین به یعنی امام محمد باقر بن امام زین العابدین بن امام شمس حسین بن علی بن ابی طالب صلی الله علیه و آله
یا بطریق منین گفت است والله اعلم به رواد الزنزی و قال به در حدیث حسن غریب و اسناده یسیر منقول به روایت کرد این حدیث را از زید
و گفت این حدیث حسن غریب و اسناده یسیر منقول به روایت کرد این حدیث را از زید
است امیر المؤمنین علی را رضی الله عنه و از این حدیث معلوم شد که عقیقه بیک گوشت یکم باشد و ابو داود و نیز از ابن عباس آورده که گفت
که رسول الله صلی الله علیه و آله سلم بن الحسن به عقیقه یک کبش چنانکه در حدیث آورده باشد و آنسانی از ابن عباس آورده و دو گوشت و زید
مطلق آورده که عقیقه که رسول خدا از حسن حسین رضی الله عنهما و صاحب سفر السعادت گفته است که حدیث شافه و احده صحیح است
ولیکن حدیث حسن غریب و اسناده یسیر منقول به روایت کرده اند و وجه دیگر و ترجیح از پس آنکه نقل از
اقوی و اتم است پس فعل اخلاص خاص دارد و نیز فعل دلالت دارد بر جواز و نقلی بر انتخاب و نیز می گوید که درین باب حدیث آمده است
از علی و عائشه دام کز و بریده و بیره و ابی بریره و عبد الله بن عمرو بن سلمان بن عامر بن عباس به و حسن بن عباس بن ابی طالب
صلی الله علیه و آله سلم بن الحسن بن علی بن الحسین به گفت به روایت کرد ابن عباس که آنحضرت عقیقه که در آنحضرت حسن حسین رضی الله عنهما بیک کبش را
رواه ابو داود و عند النسائی کشین کشین به و نیز نسائی از ابن عباس و دو گوشت و حسن بن عمر بن قتیب بن ابی نعیم بن جده قال که
رسول الله صلی الله علیه و آله سلم بن الحسن بن علی بن الحسین به عقیقه که در آنحضرت عقیقه که در آنحضرت حسن حسین رضی الله عنهما بیک کبش را
نمیدار و حدیثی که از رسول الله صلی الله علیه و آله سلم بن الحسن بن علی بن الحسین به عقیقه که در آنحضرت عقیقه که در آنحضرت حسن حسین رضی الله عنهما بیک کبش را
اسم عقیقه را زید که میگوید به از عقیقه و حدیثی که از رسول الله صلی الله علیه و آله سلم بن الحسن بن علی بن الحسین به عقیقه که در آنحضرت عقیقه که در آنحضرت حسن حسین رضی الله عنهما بیک کبش را
و چون صحابه که است این خط را از آنحضرت نمیدار و حدیثی که از رسول الله صلی الله علیه و آله سلم بن الحسن بن علی بن الحسین به عقیقه که در آنحضرت عقیقه که در آنحضرت حسن حسین رضی الله عنهما بیک کبش را
به فقال به پس فرمود آنحضرت به من ولد له و ولد به یک که زانیده شود برای او فرزند بی به فاجب ان نیک عقیقه به پس است و در و کون
از وی عقیقه بیک کبش را از آنحضرت نمیدار و حدیثی که از رسول الله صلی الله علیه و آله سلم بن الحسن بن علی بن الحسین به عقیقه که در آنحضرت عقیقه که در آنحضرت حسن حسین رضی الله عنهما بیک کبش را
عقیقه بیک کبش را از آنحضرت نمیدار و حدیثی که از رسول الله صلی الله علیه و آله سلم بن الحسن بن علی بن الحسین به عقیقه که در آنحضرت عقیقه که در آنحضرت حسن حسین رضی الله عنهما بیک کبش را
را است رسول الله صلی الله علیه و آله سلم بن الحسن بن علی بن الحسین به عقیقه که در آنحضرت عقیقه که در آنحضرت حسن حسین رضی الله عنهما بیک کبش را
عنما به حسن بن علی بن الحسین به عقیقه که در آنحضرت عقیقه که در آنحضرت حسن حسین رضی الله عنهما بیک کبش را
است نزد ولایت از جهت و در آوردن کلمه الله و دین اسلام و اول آمدن او به دنیا و تخصیص از آن کرد زیرا که شیطان پشت میدهد و میگوید
نزد شیطان این نقل کرده شده است از بعضی صلوات که از آن گوید که گوش راست و قامت و گوش چپ و در و روضه آورده است

متنب است که گوید در گوش مولودانی اعین ملک وزیر تهماسب الشیطان الرسیم در راه الترمذی و بلود او و وقال الترمذی بهذا صریح حسن
 صبح الفصل الثالث وعن بریدة قال به روایت است از بریدة سلمی که مصحافی مشهور است گفت که کنانی الحاکم الحاکم

[illegible]

وشت اثنان بعد من بعد اهل طب است که گویند خوردن برین وضع مانع از سهولت غذا اطعام است و در بخاری و کور آمده اند چنانچه باید که در وقت غذا
و سید علی در محل الیوم و الیله گفته که خوردن در شکم و نه ایستاده بماند نشیند بر دوازده و یا چورت افعیا بهر دو یا یا بر دوازده و یا
راوند نشیند بر نوزده و یا چوب و وحن قفا و حن علی پس به مالمی است بهری اعمی محدود است از طبقه ثانی از تابعین بهر و ولایت می
در سنه سیم و وفات او در سنه سی عشره و هائیکه راوی است از انس بن ابی الطفیل که از فرشت من الصحابه است و از بعضی تابعین نیز روایت
دارد مثل سعید بن السبیح حسن بهری و رعایت وی از انس بسیار است و این حدیث را نیز از انس روایت که در کوفه قال بود گفت انس به ماکل
البنی صلی الله علیه و سلم علی خوان پنجاه نفر از حضرت طعام را نموده بر بخاری چنانکه و اب عمر فارغ جباران است نمای طعام گوشتی خورد
و سر فرو دنیا را و خوان را و فراموش بهیم و کسر بود گفته اند در نسخ حدیث کسر روایت است و ولای سکر چه چه بعضی سیرت کات و را
شد به بعضی و بعضی فتح را و صحرانند و در نمایا گفته که نای بهیم که خورده و میخورد و در وی چیزی اندک از ناخوش فاری مرتب و پیشتر
اطلاق آن در و بیاید که نموده و در آن کو سنج و مانند آن از جوارشات که گرد طعام مانند تاشموت طعام بارانگه و در معده گرد
و یا بهر که در وقت به و بخت نشد برای حضرت ثمان تنگ خورد و است آزار هر که خواه برای وی بهر نمایا برای غموی چنانچه بعضی گفته اند و در
حدیث دیگر که که ماکل خیرام قفا و غایب جبارت است که برای وی نمی خفتند اما اگر دیگری برای او و بخت باشد و پیش می آورد و بخورد و
از خوردن آن بپاشی آورد چنانکه عادت شریف وی بود در ترک خلعت و موافقت اصحاب که قبل و الله علم و چون و نفی اهل بیرون
حای سوال بود که پرسید که طعام را بر چه چیز نموده بخورد و بجای خوان چیزی دیگر بود یا نه بخلاف اهل دیگر که گفتی مطلق است به دیگر
تفاوت و گفته شد در قفا و را که برای حدیث است به علی یا ماکلون به بر چه چیز بخورد و در نه قال علی السفره گفت بر سفره میخورند
غایتش حال از حال صحابه که در نه زجبت آنکه چون ایشان شیع و معتققی بافعال و آثار آن حضرت بودند و حال از احوال ایشان حقیقت
سوال از حال شریف و خوا بود و اگر ضمیمه ماکلون را بخور حضرت و اصحاب دارند شاید که صورتی داشته باشد و الله اعلم و سفره یعنی سفره
و فتح فایح سفره است بسکون فاوان و در یا عرب از چرم یا از برگ خراسان درست بر و سفره در اصل نام طعامی است که با سفره در
و اکثر آنچه بر زمین دارند بر زمین چرم مستبر است پس از آن طلاق کرده شد بر زمین چرم مجازا بود و اله الفاری به و حن انس رضی الله عنه
قال به گفت انس به ما علم النبی صلی الله علیه و سلم برای ریضا قفا چه کنید اتم حضرت را که دیده باشد نان تنگ را چه میگویند بانه
تا و تنگ که پوست بخورفت ازین عالم به ولایه و غیر اتم حضرت را صلی الله علیه و سلم بهای که دیده باشد به شاه سیمطابعد و طایه که سفتیاری
کرده شد را بخیم در خورد و هرگز سیمطاشانی را گویند که بران کرده شده باشد یا چرم بعد از خوردن گوشتی باب گرم و این عادت
ارباب تنعم است و الله تفضیص بدان کرده و زیادت معینه برای تاکید است چنانچه گویند کتب سیده و شی بر جلدیه و اله الفاری به و حن
سهم بن سعید روایت است از مسلم بن سعید ماعدی که در شاهر انعام است و احوال او مکرر نوشته شده است به قال ما رأی رسول الله
نیز بن سعید اصل الله علیه و سلم التمس به پیش فون و کلف و تش به یا آردی را که تیه باشند آنکه بر پاک و صاف و سفید گرد که از آردیه میگویند
هرگز از آردیه و نان آنرا خورده پس من این نوشته اند به از آنگاه که بر خلعت او را الله تعالی و فرشتا بر سلامت به حتمی فیضه شد تا آنکه

قبض کرد و بکمال رابور داشت ازین عالم بد و فعال بود و گفت سہل بن سعد بن ماری رسول اللہ بنوید پیغمبر را و صلی اللہ علیہ وسلم طعام
 بضمیمہ و مضبوط فغانیز آمد و فرمایید کہ بران آرد را برینہند پس چہین آب تہنہ اللہ تحتی قبضہ اللہ بنوید از وقت بعثت تا ہنگام رحلت تمیز
 گفتہ شد و پس سہل بن سعد را بدیقت کہتم تا کلون الشیعہ و چگونہ بود بد شہما کہ بخورد و پیو را یعنی نان می را بد و غیر مخلوط بنہانچہ باشد
 اکثر طعام شہما بود و قال بود گفت سہل بن سعد بن کن نطخہ بود و ہم کہ آس میگردیم جو را بد و مغنہ بود و ہم میگردیم آردا بد فطیرہ طارہ
 پس می پرید یا چہ بر پی میبود و از سہوس بد و یا یعنی بد و یا چہ باقی می ماند بد شہما کہ تمر میگردیم آردا آب و غیر می ساختیم و می بخشیم انان نان
 شہی خاک شہا کہ شہر شہما انان آب بد و فاکٹناہ و پس میگردیم آردا رواہ البخاری بنوید و حدیث بخلاف و لالت دارند تا حدیث
 آنحضرت نان مرق میبود و چہ مقصود از ناویدن ناخور و نشت بطریق تاکید پس بر ادبہ یا بنجر کہ در حدیث سابق گذشت نیز بہین باشد کہ اگر
 و یا چہ تا حدیث کنند کہ بنوید آنکہ کروی دی بنجہ باشد و ذلک لیب و اللہ اعلم بد و حسن ابی ہریرہ قال ما عاب الہی بد عیب نکرد پیغمبر صلی
 اللہ علیہ وسلم طعام یا پنج طعامی را بد و قطبہ ہرگز بد است شہما بد اگر خوش میداشت آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم آن طعام را کہ پیش فرمودند
 بد آنکہ بد بخورد آردا بد و ان کہ بہ بد و اگر نا خوش میداشت و موافق طبع شریف یا مناسب حال نمی آشد بد ترک بد میگذاشت و بخورد آردا
 متفق علیہ و محقق و مرویست از ابی ہریرہ بنوید ان جلاکان بد بر شہی کہ کروی بود کا فہ بد اکل الکاکلہ بد یا بنجر بد و فاکٹم بد پس سلمان
 فکان یا کل قلیلا و پس ازین کہ اسلام آورد اندک بخورد بد فکد ذلک لیبی بد پس ذکر کردہ شد ان آنحضرت را بد صلی اللہ علیہ وسلم فقال
 بد پس فرمود آنحضرت بد ان لکون بد بر شہی کہ سلمان بد یا کل بد بخورد بد بنی سہا و احد بد و دیگر روده کتابت بد از غلت اکل و اکل
 یا کل بد و کا فہ بخورد بد بنی سہما سہا بد و در وقت روده بد رواہ البخاری بد سہا کہ سہم بد وزن الی روده و اما بد بفتح ہمزہ و مدح وی و
 گویند کہ ہر آدمی را ہفت روده است و طبیعی گفتہ تخصیص سہم برای سہا نہ و کثیر است چنانکہ در قول وی سہا نہ و لہوید ہن بعدہ سہمہ
 و گفتہ اند کہ در قبض ہنرمون شرہ و حوصلہ فرستہ نقلت و کشت اکل یا بنجر حکم یا فکناہ اکثر و غلبت یا امر او و من کل الا یا سہم و سہم
 آن حصول برکت است انذکرکم العی خز عطا و استلار باطن بنو معرفت و ایمان عدم قویہ تبدیر بہین و اہتمام بدن بخلاف کا فہ بقیقت
 تنبہ بہیت بر آنکہ شان کہ من انزاع صبر و قناعت و سلوک طریقہ ہر و دیا صفت و اکتفا بد جوع و دوفت بر حد ضرورت و خلا مدہ بہت
 کہ موجب نورانیت قلب و صفات باطن از رنگ کہ در وقت و قناعت و تسبیح سہر و عبادت است و غیر آن از انچہ از فرمودہ و منافع فیصل طعام
 آورده اند کہ تقریری از ابن عمر رضی اللہ عنہ آمد و طعام بسیار خورد و فرمود و دیگر بار او را فرمود من بنارہ طفتش آن گفتہ اند کہ وی مشاہیر کفار شد
 درین صفت و ہر کہ شہا بہت کفار و در صحبت با وی بناید داشت و ہمیشہ تقطیل طعام نزد عطا و در باب بہت و اہل معنی محمود است و عطا
 آن نمودیم کہ گشتی کہ بجہ افرا گذشت و علت ضعف بدن اختلال قوای جسمانی گردد و از کار باز دارد و ممنوع و مشافی طریقہ حکمت بہت سہل آن
 سلوک طریقہ انیام من ترنق انتیلا است چنانکہ در ویشان کنند و با تہ التوفیق ابن روایت بخاری بود از ابی ہریرہ بد و روی مسلم بن ابی ہریرہ
 و ابن عمر بد و روایت کردہ است مسلم بن ابی ہریرہ بد و روایت کردہ است مسلم بن ابی ہریرہ بد و روایت کردہ است مسلم بن ابی ہریرہ بد
 حد صلی اللہ علیہ وسلم و ان قول آنحضرت است کہ ان لکون یا کل یعنی در روایت مسلم ابن قصہ مذکور شد کہ کروی بود و کونہا یا بنجر بد

پس خبر اصلی است علیه السلام که را در دست چپ رطب را و بخورد و گاهی ازین جمیع در موضع بظاهر دلائی میتوان یافت و ظاهر آنست که این از اتفاقات بود که گاهی بی نیکی و خلقت وقوع یافته و درین حدیث دلیل است بر مجازا کل و طعام توسع و رطبه و خلایق نیست میان علماء و مجازان و آنچه منقول است از بعضی صلوات خلافت در آن جمیع است بر که است اعتبار و توسع و ترف و نعم و کثرت و در آن مصلحت فیه که از افعال اطیبی و در حق چایر قال بگفت جابر بن کنان رسول الله علیه و آله بودیم با پیغمبر خدا علیه السلام و اطعمه آن بود و ادوی که نام آن در اطعمه است یعنی نیم و نشید را و نوشنای مجزوان و ادب است که از آن یک در حلقه از کما مضطکه که عامه آن را ادوی فاطمه گویند و قاصده آن زیارت مدینه مطهره و اول آنجا منزل کنند و مراد از فاطمه نه است رضی الله عنها بلکه کنه خبر نام آن موضع است چنانکه نام موضع و قریات همیشه است که در سموت بعضی الشایخ پس جابری گوید که را در خدمت وی صلی الله علیه و آله در بی ادوی بودیم و پیچنی الکلیات پیچیدیم و نم داشت اراک را و از کباب کبابات مخفوفه و متغیفا موصوفه شمر اراک را گویند که پیچیده رسیده باشد بنقال پیچید گفت آنحضرت پیچیدیم یا لا سود مندر به شما و گوید که پیچیده را از کباب بنقال پیچید زیرا که وی خوشتر و لذیذتر است و چون آن خوراک با دیگر در آن و گویند چنانکه در آن باشد و خوشتر آنرا از نا خوشتر ایشان می شناسند و بعضی پس ازین جهت گفته اند آنحضرت را بگفت زنی انعم به ایادوی تو که پیچیدند و در ابتدای حال گویند آن را می شناسی آنرا بنقال تمام پس فرمود و می پیچیدم گویند آنرا و این گویند چنانچه مخصوص است و در این سخن از اراک یا کباب است پیچیدیم که اگر نگویید پیچیدیم ظاهر عبارت در آنست که پیچیدیم که بود گویند چنانچه در محل بر ما انعم بعد است و الله اعلم به متفق علیه و گفته اند که در آن است که الله تعالی ما منصب نبوت را در انبای دنیا و ملوک و شکران و منافع آن بلکه در گویند چنانچه اهل فقر و مشواضعان و گفته شده است که حکمت در حق نعم تحصیل و تکلیف صفت تواضع است بآنست مضاعف و تصغیر و تقوی و بوجو خلوت و بیابان نشینی و تحصیل شکر و اصلاح و سیاست است بعد است و شغف و اشتقاق و رعیت از ماده سعی و رعایت است و در روایات آمده است که بر در دگر رقعی می کرد و پیچیدیم الله علی بنینا و علی الصلوة و السلام میدانی یا موسی که بچ صفت و دوم تر نبوت را گفت موسی پروردگار را تو دانی که در آن فرمود و ما کن آنرا را که می چرا میدانی غنم را در ادوی ما این پس بگفت شانی و دو پیری تو در بنال آن و ریخ و تعب کشیدی و در آن چون بریدی تو بآن شاه پنج نرزی آنرا خوشتر گفتی بر آن بلکه شغفت که می گفتی و تعب انداختی تو ای بیچاره خود را و مراد چون دیدم ما این فرمی و جهت شغفت از تو بر آن جوان درست که دریم ما نیز بر تو نبوت و ادیم و برگردیم پیچیدیم بلا خوش باش کان محبوب جازا به بدر و شای مسکینان هری هست و بعضی انس رضی الله عنه قال گفت انس پدر است رسول الله علیه و آله بودیم پیغمبر خدا را علیه السلام متعیا داشتند به شربت افقا و مراد بر آن در ریخت آنست که سر نیار ما بر زمین ننهد و ما را بر در اندی و کمال آنرا بخورد آنحضرت نشسته برین بیت خوامی شفا که بودی روایت به و در روایتی آمده که یکدیگر مینمود و خوردند و کلام از علی بن ابی طالب و غنمی شتاب متعجل مانا که در ریخت کاری خواهر بودیم تر و شریفتر از خوردن تا زود ازین فارغ شود و بر آن کار پرداز و در ریخت آنکه باقی شصت و شتر و طعام کم کنند و رواه که در بعضی این هم رضی الله عنه قال گفت بدنی رسول الله علیه و آله بودیم پیغمبر خدا علیه السلام ان یقرن الرجل به از فقر و گدائیدن مرد به بدین بهترین و میانی تر و چای ایشان صیحه بجا آنگاه آن طلبد و رضایند یا ران او را که ادوی و خوراک می کند پیچیدیم علیه و آله که گفته اند این در وقت فقر و تنگدستی و حش بود و بعد از حصول غنا و وسعت حال منسوخ شد و فرمود که در

جانب بود که چنانچه میگوید که این خاصیت دارد چنانکه در کلام بعضی از شراحین واقع شده مخصوص بچوب این جانب بود و دعای آن حضرت در خصوص من می رود و یافته و از برای بیان وجود شفا در وی فرموده و آنکه در بعضی کتب عجمه عایله بر تریاق اول البکرة خاصیت تریاک دارد و در دفع زهر و فنافست خوردن آن در اول صبح یعنی ناشتا و تریاق بکثر و زهر نم آن در وی مرکب است نافع از زهر و زهر تریاق و تریاق فاروق بخوبی معروف است و تریاق سنگ معدن نیز می باشد که بجا صیت و در دفع زهر نافع است به رواه سلمه و بعد آنکه درین حدیث چنانکه مؤلف از صحیح مسلم از عایشه آورده تخصیص شفا از زهر آورده و صاحب سفر السعادت بخین آورده که آن بی عجمه العایله شفا من کل دار و از آن تریاق اول البکرة درین تقدیر و انما تریاق تخصیص بعد از تیمم بود و بر تقدیر تخصیص شفا از زهر بیان آن چه و عتقا

قالت چه دهم از عایشه می روی است که گفت: یگان باقی علینا الله به و حال و شأن اهل بیت نبی صلی الله علیه و سلم برین سنج که می آید بر ما میگذاشت ماه تمام به نافقه نیده بی افروختیم و تیرگی کردیم در آن ماه به نارا به آتش که بدان چیزی بریم از طعام گوشت ساسلی پرسیدیم چه چیز بود طعام شام که خیر و دیگر گفت: به انما هو التمر و الماء به بود طعام و قوت و ما که نر ما و آب و تر آن چیزی نبود که خورد شود به الا ان بونی باکم به ما که آورد می شد و میفراست کسی گوشتی برای یا معنی آن بود که آتش بی افروختیم و بی تخم نیز را که گوشتی از جانی بهم برسد پس بر آن بختن آن آتش می افروختیم و میخوردیم طعام و قوت و معنی **قالت** چه دهم از عایشه آورده که گفت: به

ما بین آل محمد یومین به سیرت و طبیعت محمود و روز به من تهر بر به از ثواب گندم به الا او صاحب ما که به ما که در یکی از آن دور و طعام ایشان تر بود و روز دیگر آن یعنی در روز بیهوشان گندم بی خورد و فید بیان گندم که در شام به نان جو هم میسده باشد به معنی علیه و عتقا

قالت به دهم از عایشه است که گفت: به بونی رسول الله به وفات یافت پیغمبر را صلی الله علیه و سلم به و اصل معنی بونی تمام گرفتن آنچه کسی را ثابت بود از حق فی الصراح بونی استیفا تمام گرفتن حق را و از آن تعبیر نموت کنند و اکثر بر صیغه مجهول آید که موی تعالی حق خود را که جان بنده و حیات اوست تمام گرفت از وی و استیفا نمود و گاهی بر لفظ معلوم نیز افتاده که بنده آنچه حق او بود از مدت حیات تمام گرفت از موی تعالی و این هر دو قرات در قول حق سبحانه و الذین یوفون سنکم و یدرون از او جانا ثابت شده پس گفت عایشه که وفات یافت پیغمبر خدا به و انما بنما سن الا سودین به و سیرت و سیرت و سیرت که در او به ان بونا و آب است یک اسود و سیرت و آب نیز اسود خوانند بسبب محاورت و مقامات و این طریق در کلام عرب بسیار آید که بی از صاحبین را بنام و دیگری خوانده متنبه کنند چنانکه ابون و عمر بن کنان و این را تعلیب خوانند بجهت غالب آوردن نام بی بر دیگری و ذکر آن بطریق تبع و طفیل است و مقصود همان تر است و الا اناب سیری متطلب نباشد و در آب کی بود چنانکه در طعام خاتم و ازینجا معلوم شد که قوت ایشان از تر نیز بر وجه سیری بود به معنی علیه و عتقا

بن شیر قال چه دهم می است از زنان بن زبیر صحابی شهسوار است و اهل مولودی است که در انصاف شد بعد از هجرت گفت یعنی بایا را خود به

الطهارة فی طعام چه شراب به یا نیستید شاد و خوردن و نوشیدن که توین میکنید و افراطی نمائید در آن به ما شنیدیم به هر چه بخورید و بهر نوع که میخواهید به بعد از آن به شکر که هر آینه تقویست و دیر نمی شما را صلی الله علیه و سلم و ابجد بن الدل به و حال آنکه بی یافت از خرمای روحی شما بی حلاوت مخلوط از انوبس که که از انمای معین نبود به یا کلا بطه الله که بر کند شکم مبارک او را و سیری بخشد و چون حال شریف وی

چنین بود و لا مجال اهل و تواجیز بخین خوا بود و چه در حدیث اول میان که در ذهاب منی است که طهارة نفس ایشان بخود
 و در حدیث دیگر گفت که آن نیز بر وجه شیع و سیر بنوی بعد از آن میگویی که انتم از غوی حید و نفس بنوی و بلکه از روی آن که بنظر آن غوی
 چون احتیاج آن حضرت بنظر و تجربه بود و اقامت کرد و امر او وی تعالی درین مقام و بحقیقت آن از قلت و کمی نبود بلکه بحجت بود و اینها
 و بر و تقوی و قناعت و تعلیم و تربیت امت بود آنچه مردمی و ما و در ست از بود که در غایت و عطای وی صلی الله علیه و سلم اول دلیل
 است بر آن انتم ما مال بیت هر چه آمدت بر دست بر او می تو پیش از آن به این بود و آنکس است کش از فقر عاریت بود و عین
 ابی ابوب و درایت کرده شده است از ابی ابوب الصاری که چون حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم به جنت مدینه آمد اول در خانه و
 نزول فرمود و این سعادت او را مخصوص نشاند و از او اینده صحابه رضوان الله علیهم تعین هر کدام از ایشان که دوست داشتند طهارت
 برای خود را در گاه میبایست آشنند و می آورد و ندید قال و گفت ابی ابوب و یا کمال النبی صلی الله علیه و سلم اذ انی اطعام تو بود آنحضرت
 چون آورد و بیشتر نزد وی طعمی به اکل منته میخورد از آن طعام قدری به و بعثت بفضله الی آیه و میفرستاد و آنچه زیاده می ماند از حاجت و
 بسوی من و او بعثت الی یوم و گفت ابی ابوب که فرستاد آنحضرت بسوی من روزی به تقصیر به کاسه کلان از آن طعام به اکل منته بود که
 خود را از آن طعام بخین نخواستند و اینها تو به و ما خوردن آنحضرت از آن طعام بسبب آن بود که روی سیر بود و فاسد الحرام بود پس
 چون خود آنحضرت از آن طعام خیال کرد که مگر خوردن سیر بر آن حضرت حرام است پس پرسیدم یا احرام است یا خوردن یعنی بر تو و الا اگر
 مطلق حرام بودی طعام را بر روی چون فرستادی به قال لا یبغی آنحضرت حرام نیست سیر بر من به و لکن اگر چه و لکن مگر چه میبایم
 من خوردن آنرا پس اصل آنحضرت بوی ناخوش می یعنی که مرا بوی وی ناخوش می آید یا از ترس آنکه دیگر را از من بوی بد برسد و
 از حدیث آمده بصریح معلوم کرد که بحجت و برهان نبی است از آنکه ما که بوی ناخوش را مستغذرا و از ندهی قال و گفت ابی ابوب
 بآن حضرت به فانی اگر که ما که برت به پس من نیز مکره میدارم چه بر آنکه تو مکره میداری اگر چه آن علت نباشد که در حق ما است اما ابتاع و مرا
 تو علت نیست به و راه سلم به و عن جابر النبی صلی الله علیه و سلم قال به و روایت است از جابر که آنحضرت گفت به من اکل تو ما و
 بصلایک یک بخور و سیر را یا میباید از این فلیتقرنا یا پس باید که گوشه گیر و از ما و یا نشینند یا نکند به و اقال به و روایتی مشک دار که آنحضرت فرمود
 فرمود یا فرمود فلیتقرنا یا پس باید که گوشه گیر و از مسجد و درینا بد و در سبب ظاهر لفظ مفرد خاص و در سبب بنوی است صلی الله
 علیه و سلم و صیغه تنکلم مع الغیر برای تعلیم است و چون علت مشترک است حکم مساجد دیگر که تمامه می باشد و غیر عبادت مثل ذکر و درس
 و مصاحبت که او را از اهل طهارت و طهارت بخین خواهد بود و مثل که در و چنین باشد و در بعضی روایات مساجد باینتر آمده و اینهم
 است و در عوم مساجد که ما او یقین فی بیت به اگر این نیز از رنگ است مراد آن بود که آنحضرت فلیتقرنا و فلیتقرنا سبب یا گفت یا
 من اکل تو ما و بصلایک فلیتقرنا فی بیت به باید که در خانه خود نشیند و با پنج کس صحبت ندارد چه در مسجد و چه غیر آن و احتمال دارد که گفت ابی
 بنوی که او را بر این توجیه و تقسیم بود و متعلق بلفظ فانی یعنی فلیتقرنا سبب نباشد که سبب در آمدن حرام است که آنجا حضور ملائکه
 و رسول و صحابه که آمد است و لیکن برسان ناس اهل بود و مساوق مثلاً در آمدن صحبت داشتن مبلح است باین لایه نشیند و

[illegible]

که از سلق است بکسی که سکن لام گیاهی است که نام او چغندر است و در شیرین و در آرد و جو و عقال الهی و در آب گشت پیوسته صلی الله علیه و سلم
یا علی بن ابی طالب و صاحب بن ابی علی ازین طعام بخورد فانه او قی لک پذیرا که وی موافق ترست مررتا به در راه احمد و الزمزی و ابن ماجه
و عن انس قال کان رسول الله یأکل من سلق و یؤخره فیما یصلی الله علیه و سلم یحب السلق و خوش می آید و در انفس و ثفلن یضم و کس آن
و ضم انفع است و سکن فادر اصل هر چه در تیشند که آنرا در و میگویند و در او انجا پنجه در تیشند از طعم چسبیده و بدایت و بعضی آنرا
شیرین تر کرده اند و قبی گفته که گاهی سبزی سویق و دقیق و مانند آن از غیر با نکات نیز آید چنانکه در حدیث پیغمبر آمده هر که با وی نخل باشد باید
که احسان کند با باران مراد سویق و دقیق و مانند آن داشت و بحقیقت اینجا نیز مراد همان معنی اول است که بقیه و خورد و گاه آنها باشد که نخل
آنهاست و مختار همان فیه اول است و گفته اند که در درست قوت جمع پنجه در و دیگر است از طعام جامع علوم پنجه در درست از لحم و عالج و
مزاج شریف و صلی الله علیه و سلم اعدل از هر چه جامع قوای کمال است و اقل است در روی دمانت و دو سوت و اسر است
بهضم و خوردن وی حکم لیسیدن کاسه دارد که در روی توتی برکت است و مستفاد است چنانچه در طبق قصه گذشت و نیز در خوردن ثفلن قوتش
است که عادت خاص آن حضرت است صلی الله علیه و سلم و بحقیقت در هر فعل شریف وی اگر چه طبیعی باشد لطاف حکم و نحو امضی است
که اطلاع بر آن خبر بخور و ولایت توان یافت و در راه احمد و الزمزی و ابی هاشم فی شعب الایمان و عن ابی شیبه پیوسته نون فمع با و سکن با
و شین بکجه فیه صبحای است بنی ذیل محدود است و در بصرین و حدیث وی در ایشان است پیغمبر رسول الله صلی الله علیه و سلم
قال پیغمبر و یمن کل فی قصه که یک یک بخورد و کاسه پیغمبر پس سید بعد از خوردن کاسه باشد استغفر الله القصه پیغمبر بخورد
برای وی کاسه ظاهر آن است که در حقیقت آن است و گفته اند که در سیدین تواضع و برات از کبر است و آن سبب منقذ و نوبت
و اضافت کرد و قصه از جهت بودن وی بسبب آن و در راه احمد و الزمزی و ابن ماجه و الدارمی و قال الزمزی از حدیث پیغمبر عن
ابی هریره قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم من بات یک یک شب کند و خواب رود و وی یاده مفرقه و حال آنکه در دست وی غیر
است بیک نیکو که شب باشد آنرا غم نمین مجر و نیم مفتوحین بوی گوشت و چربی که دست بدان آلوده باشد یا فاضایی پیوست
برسد و یا چیزی از ایندی خنثرات که بر وی طعام و چربی آن بیاند و بگذرد و بعضی گویند علت برص که بر سیدین دست بدن عرق آلود
پیدا آید و فلان یمن الا فیه پیوست باید که طاعت نکند آنکس که بخورد که با دست آلوده نکشت خواب کرد و باعث عوض الم علت
شد و شارت است بر غیره بخور کیش بر تن است و تخلیف و تخذیر از ترک آن و در راه احمد و الزمزی و ابو داود و ابن ماجه و عن ابن مسعود
قال کان ابا الطحان علی رسول الله یأکل من سلق و یؤخره فیما یصلی الله علیه و سلم از پیغمبر صلی الله علیه و سلم از پیغمبر من انظر ان شکلتا زلفان
و از پیغمبر العیس و او شکلتا زلفان و عیس نفع حمله و سکن نمشایند و سیدین مملطه کاسیک از راه و روغن و او با قوت ساد و و حدیث اصل
خط و انکین است و در راه ابو داود و عن ابی اسید الانصاری بفتح هزه و کسیرتی بعضی پیغمبر نزد فتح حسین گفته اند صواب
اول است و بنی قال رسول الله صلی الله علیه و سلم کلو الزیت و او هم و ابی جودیزیت را که نام روغن زیتون است و با لیسیدن
آنرا به فایده پذیرا که روغن و من شجر و مبارکه حاصل میشود از روختی که برکت نموده شده است در وی که نام آن زیتون است

در روی

و در وی خبر درکت و منافعی بسیار داده اند و شجره مبارک که در کریمه است و لیسوا و الاراض الایه ذکر است همین درخت مراد است که در کتاب
آن در زمین شام می باشد که آنرا نیز ارض مبارک خوانده اند و در سوره الباقین و الا یقین پروردگار عالم آن قسم یاد کرده و بدان او را شریعت
داد و عرب مخصوصا اهل شام شیرین او را بخورند و تنش را بچرخ کار برند و در الیدن آن بدن را بشفقت بسیار است و در راه الترنی
و این ما بعد و الدری به و حسن ام بانی فالت و دخل علی البنی یو گفت ام بانی دختر را بطلب خواهر را بگویند پس علی و داکتر برین پیروز و صلی الله علیه
و سلم فقال به پس رسید به اعتدال شئی بهایاست نزد تو چیزی ایمنی از جنس طعام به قلت لا لا انما یارب و دخل به گفت نمیت چیزی از طعام مگر
ان شکت مگر به فقال بانی به پس گفت آنحضرت صلی الله علیه و سلم بده وینا را بچرخا حضرت و فرمود برای خوش ساختن طعام بانی
و تنبیه بر قناعت با دنی قوت که حاضر است بهما آنحضرت لم یمن فیصل به طای فیت از نان خوش خانه کرد و روی سر که است و آنحضرت قناعت
بر نامشقی از فقر که در اصل یعنی زمین بی آب است که در وی گیاه نرود و قضا نان بی نان خوش را گویند و در راه الترنی و فقال بانی
حدیث حسن عریب و حسن یوسف بن عبد الله بن سلام رضی الله عنهما به عبد الله بن سلام از کجا صحاب و احبابیه و دست اندازد
یوسف علیه السلام و ولد او یوسف از صحابیه است و کنیت او ابو یعقوب است آنحضرت او را یوسف نام نهاده و فقال به گفت
یوسف بن عبد الله به بایست البنی به ویدم پیروز و صلی الله علیه و سلم آنحضرت به کس کات گفت انما پاره را بهین خبر الشیعه از نان جو
قوض علیما تم که پس نهاد و بران نان پاره خرمائی را به فقال به پس گفت و فرمود به به این خرمایا و ام به به خرمایا این نان پاره
و اکل و خورد آنحضرت صلی الله علیه و سلم انان را بخرماید و در راه الترنی و حسن یوسف قال به و روایت کرده شده است از عبد
ابن ابی قحاص رضی الله عنه که گفت به حضرت رضا ثانی البنی به بیا رخندم بیا یک که ابی بایست من پیروز و صلی الله علیه و سلم عوفی و در
پرسش میکند و او به فوض به بهین پانی به پس نهاد و دست مبارک خود را در میان دوستان من یعنی پرسید من به حجتی و جدت بر دو عالم
فواوی به تا آنکه یا نعم سر وی دست آنحضرت را بر دل خود کثایت است از زنی و راجحی که از زمان دست مبارک بر دل یافت و در
بعض فاما به یعنی دل و میانه دل آید و بعضی گویند فواوی بر ده دل و قلب خنده و سودای او فی القاموس الفوا و القلب به فقال به چون فاست
آنحضرت صلی الله علیه و سلم حال مرا نهاد و دست فرمود به آنکس بر صل خود را تا تو مردی خودی و نگو و آن را گویند که دل وی در و دارد و
فرمود به ایت الحارث بن کلهده فنج الکاف و اللام یا حارث بن کلهده را و بر و زدی به ان القیص به بر او فقیص یعنی تقفی بود و
ابل حماد رئیس آنرا و فلولان گویند چنانچه اخا عا و اخا فم فوج و غیر آن به فاند بر صل طلب به زیرا که این حارث بن کلهده مردیت که طبیعی
میکند و صیغه تفعل برای تکلف است بیا برای کمال به فلیا خد به پس بایک که بگوید وی به پس تمزات سن خود الهذیه به بهفت خرمایا و نگویند
که او انواع غم است و در وی خواص برکات است و در وی این مرض و جز آن از هر و بحر چنانکه گذشت به فلیا به پس بایک که بگوید که
بهفت خرمایا به نواهن به بختمای آن و بیندازد و وی آب به نم ببلد که من به پسترا بایک که بریزد آنرا و درین تو که و دفع لام
و در وی را گویند که در درین بیا بریزند و بوشانند او را به رواه ابو داود به اگر گویند چه حکمت است که فرمود باین نزد طبیب خود دیان
علاج کرد و در بیان علاج ساختن آب جوار بی که در جوارش نکند اول حواله طبیب که در علاجی بکند با چون علاجی آسان روی نمود که

[illegible]

پس فرمودست اورا نیز چه عاقلی میسیده به سوگند بخدا فی که تمامی ذات من در دست قدمت اوست بدان یدره فی ید من بدین معنی
 که دست شیطان در دست من است بدین معنی با به با دست آن جاریه و در روایتی صحیحیه یعنی با دست جاریه و اعرابی و این ظاهر
 ترست اما روایت ید به مخصوص بجایه است و این منافات ندارد که دست اعرابی نیز بود زیرا که اهل فرمود که دست اعرابی نیز گرفته نشد
 آنکه چون جاریه اهل آمده بود و اول دست وی را گرفته و مخصوص کرد و دیگر وی بدین روایت ثم ذکر اسم الله و اکل بدین معنی که در آنحضرت
 نام خدا را و دست بطعام زد و خورد و رسول الله صلی الله علیه و سلم بدین روایت عمل علی بن ابی طالب و رسول الله صلی الله علیه و سلم را و آن
 غلام را چه در ویست از عاقل که آنحضرت فرماید که بخور و غلامی را بدین معنی بین بریزد تا بدین پس انداخت پیش آن غلام خرابه را بدین معنی غلام
 فاکثر بدین معنی بخور و آن غلام تر را پس بسیار خورد و بدین معنی رسول الله صلی الله علیه و سلم آن کفره الاکل ثم یوم بدین پس گفت آنحضرت یا خوار
 سبب و علامت بی بکثرتی است فی الصراح ثم یوم یعنی من و فی الصاموس الشوم ضد الیمین الیمین البرکة بدین و امر برده
 و فرمود تا با گردانند و خوردن غلام را بدین روایت البیہقی فی شعب الایمان بدین و عمل بن مالک قال قال رسول الله صلی الله علیه
 و سلم سید اولکم للملح بدین بهترین یا نخور شش شامگ است زیرا که کثرت از روی نمونت و نزدیک ترست بسوگند طریقه زهد و قناعت و
 از غیبت بهترست از آنغور شش های دیگر بدین روایت ابن ماجه بدین و عتبه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم اذ وضع اطعام فاطموا
 فعاکم بدین چون نهاده شود طعام و بخور و طعام را پس برکشید تعلیم خود را بدین فانه روح لا قدر اکم بدین زیرا که کشیدن نعلین راست نمیشد
 ترست سر پایهای شمارا و نیز نزدیک ترست با و ب طعام بدین و عمل اسماء بنت ابی بکر رضی الله عنها انها کانت بدین آمده است از اسماء بنت
 ابی بکر که بود عادت وی بدین اذا اتیت برید بدین چون آورده شد اشکنه نزد وی ذکر شریفا اتفاق است و اکثر طعام قوم ثرید بود و طعام دیگر حکم
 ازین زمین فراهم بود بدین امر بدین غلطی بدین معنی بود که پوشیده نگاه دارند ثرید را پس پوشیده میشد بدین حتی تهیب خورده و خانه بدین تا آنکه بدین
 جوش و غلبه بود و اگر وی فی الصراح خود فوران جوشیدن و یک چشمه و بزرگان خود را فوراً بفتح سختی گریا بدین و تقول فی سمعت رسول
 الله بدین و میگفت اسماء که شنیدیم پیغمبر خدا بدین عملی الله علیه و سلم بقول بدین میگفت بدین اعظم البرکة بدین نگاه و شستن طعام تا فتنه عجز
 و دود و گرمی او و سر کرده خوردن موجب بیماری برکت است بدین روایا الدارمی بدین روایت کرد این و حدیث را و درمی بدین و عمل عتبه
 یعنی نون فتح با و سوده و سکون تحبیه و شین حجه صحابی است اورا بنیدینه الی کونید بدین قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم من اکل فی
 قصصه ثم لم یحسب که یکسکه بخورد و کاسه پست پیلیب بعد از فراغ اطعام کاسه را بدین تقول له القصصه بدین میگویا و اورا قصصه زبان حال با زبان
 که در حقیقت ثابت است موارا بدین اعتقاک التمن النار بدین آزاو کند ترا خدای تعالی از آتش و درخ بدین که اعتققت من الشیطان بدین
 چنانکه آزاو کردی تو مرا از شیطان که اگر تو نمی یسیدی اومی یسید بدین روایت زرین بدین و این حدیث و فصل ثانی جم از بنیدینه بلطفی کبر
 گذشت باب الضیافه بدین در بیان فضل ضیافت و آداب ضیعت و مضیعت ضاف ممان شد ضاف ممانی کرد
 ضیعت ممان مضیعت مینان و بعد آنکه مختار نزد جمهور آنست که رعایت حق ضیافت از مکارم اخلاق و مستحبات است و اکثر
 احادیث حال است بر آن نزد بعضی دیگر و واجب است و بعد از ادبی مستحب و از بعضی احادیث و وجوب ضیافت مکرر موقوفی را

از مسلمانان که نزول کنند بر اهل قرنی معلوم میگردد و قبول میگردد که در این راه اسلام بود و بعد از آن منسوب گشت یا محمول است بر حالت اضطرار

منحصراً مخصوص بود باهل ذمه که گناها را از مرتبه خود اختیار نموده بودند **الفصل الاول** پیرین ابی هریره که در اهل حال رسول الله

صلی الله علیه و سلم کان یوسن بانه و الیوم الاخره کسی که ایمان آورد بخدا و در آخرت و جزا و ثواب و عقاب آن باطل میگردد منصفه و پس

باید که اگر آن کس همان بود و رعایت حقوق او کند و در هر جا گفته میباشند نمودن نیمی کردن حق خدمت بجا آوردن و توبه و عفو محاسب

طاقت و قدرت کردن با ارتکاب قدری از گناهانه یا منصف حقوق آنچه میسر شود تحصیل پیش کردن و من کان یوسن بانه و الیوم الاخره یا او

چاره و باید یوسن که غیر و احسان کند به سایر و اقلش آنکه اندازد از سزاوار او و در حقیقت منصف غیر و احسان آن کسی که توبه آن و اودانده اگر آن

است مراد او و من کان یوسن بانه و الیوم الاخره یا او یوسن بانه و الیوم الاخره یا او یوسن بانه و الیوم الاخره یا او یوسن بانه و الیوم الاخره یا او

عقاب نباشد و منی روایتی در حدیث که در وی وصیت بعد از ایام جاریه و اوقات شده یعنی توبی و

و من کان یوسن بانه و الیوم الاخره یا او یوسن بانه و الیوم الاخره یا او یوسن بانه و الیوم الاخره یا او یوسن بانه و الیوم الاخره یا او

با توبه و احسان کند که موجب وصل و قربت شود و توبه و بجزان به متفق علیه و **وعن ابی شریح** العجمی که در حدیثی است اسلام آورد

پیش از توبه و حاصل او این است که بعد از توبه و ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال من کان یوسن بانه و الیوم الاخره یا او یوسن بانه و الیوم الاخره یا او

زمان عطا میمان طاعت احسان بوی بدیوم و ولیده دیگر و در یک شب است و و الفیاضه ثلثه ایام و در زمان همان و ای سر و دست

فنا و فلک توبه صدقه پس بعد از آن هر چه دهد و آنرا حسن و فرزانه است و آنچه در نهایت جزای در معنی حدیث گفته آن است که سر و دست همانی

کند و روز اول تکلف کند آنچه گنجایش دارد از بر و احسان در روز دوم و سوم پیش آورد آنچه حاضر است و مشاء او است بی تکلف پس آن

بد و آنچه در آن قطع مسافت میگرد و شب تواند بود این است مراد بجا نزه که فرمود و جائز توبه و ولیده و حتی جائزه طیه و تحفه و طاعت بود و مراد بجا

قدرا آنچه قوت میگرد و تواند بود و بنابر آنرا خبر فرمود و در بعضی حدیثی نوشته که جائزه طعام یکدهان همراه سازد و بعد از جائزه چه

دهند صدقه و زیادت غیر و احسان است یا منصفی جائزه متاخر باشد از ضیافت و زانند و در آن و قرینه جل برین معنی توبه و ذکر جائزه است

متاخر از ضیافت و بعضی روایات صحیح از ابی شریح بیان لفظ آورده قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم و الفیاضه ثلثه ایام و جائزه توبه و ولیده

و تحمل که این جائزه بیان عطا و طاعت بود که در روز اول نمیکند و داخل بود و ثلثه ایام و ظاهر قول وی فایده ذلک نه صدقه و در وجوب ضیافت

و جائزه است و لیکن ظاهر لفظ جائزه و اکرام چنانچه پس در عدم وجوب است پس مراد بعد توبه زیادت غیر و احسان باشد چنانکه در بعضی

بیان اشارت بیان کردیم و الله اعلم و بی ادان که بیان حال ضعیف کرد و در اکرام ضعیف و بیان حال ضعیف در رعایت حال ضعیف نیز

فرمود که بد و لایکل لبه و در انیت مرمان را به آن توبی عفو به اقامت کردن و ایستادن نزد میزبان و حتی بجز به آنکه در حدیث و شفقت

اندازد و تنگ آورد و مراد بعد توبه و در بعضی حدیثی گفته اند که اگر بخت عذری و مرضی زیاده بر سر و زیادت از مال خود بخورد و او را توبه

ندید به متفق علیه و **وعن عقیقه بن عامر** قال قلت للنبی که گفت عقبه بن عامر گفتیم که غیر از صلای الله علیه و سلم گفت متعشانه بر سرش که توبه نیمی

ما را یعنی بجا و کاری و دیگر به نقل از غیر هم و پس فرمودی ایتم بارتوبی که بد و لایق و متعشانه همانی نمیکند ما را و یقرب و توبه و نون است یعنی یا در بعضی

من الامیر و جواد الامیر سید یزدان از جهت شیعو نیست آنحضرت است که بعد از واحد آورد و در تعویذ وی به فانی پس آنحضرت به جلال من الاعیان
 مردی را از قبیل انصار و نام آن مرد ابوالمشرک مالک بن النبیان بود فقیح تا و نشاید بی مسکوره بچاند از پولیس فی حبیه بدین نگاهداری نمود و خاندن
 فلان را نزد او پیش هرگاه آنحضرت را ویزن از مرد و بقالیت بدگفت پدرم جواد اهلایه فظلی است که برای تکریم در آوریده و انظار داشت و انس
 با وی گویند یعنی آدمی مکان در شب است را و اهل خانه خود را و اهلایه و مسلمانان را و جانیان را و معنی است و مسل مکان نرم و هموار را گویند و ضد زن که یعنی مکان
 در شب و سخت است و این حدیث معلوم کرد که صلح کلام امراة همچنین و مر اجبت کلام با وی و افان وی همانان را و در دخول منزل نزوج و در جایگاه
 از آنست من بود و رضای نزوج بدان متیقن جائز باشد و فقال له رسول الله پس گفت مر آن زن را پیغمبر صلی الله علیه و سلم این فلان
 کجاست فلان یعنی شوهر تو بد قالت نه بسبب استعذاب لثامن المار به گفت زفته است تا آب خوش نشیرن برای بیاورد و بد و ذبا را الانصاری ناگاه
 آمد آنرا و انصاری که صاحب خانه بود و نظر علی رسول الله پس دید بجانب پیغمبر خدا و صلی الله علیه و سلم و صاحبیه و پدر و دیار وی که ابو بکر و عمر
 و ثم قال بدین گفت آنرا و بشکر از آنرا قدوم آنحضرت و ابو بکر و عمر و محمد و الله را بعد از یوم اکرم اضیافا فامی بدینکه شما را که نیست هیچ کی او در گذر
 از روی همانان از من یعنی همانان من او در بزرگتر از همانان دیگر آمدند و قال فاطمات گفت راوی پس رفت آنرا و صاحبیه بدینکه با هم بودند
 پس آوردند و حضرت و صاحبیه خدی را بکر عین مملو و سکون ذال سحره و فاق خوشه از خرمه فی سیر و تمر و طلب بدینکه بود و در آن شاخ از خرمه
 بلعیم با و سکون سین خرمای نیم کشته و نیز بقیعیر ارت از عفو حسی دارد و تمر خرمای خشک طلب خرمای تر شیرین خالص بدینفعال کلوا من ثمره
 پس گفت بخورید از اینها و در اینجا قدیم فاکه است بسوی ضیف و مبادرت با حضار چندی از آن و در قرآن مجید نیز تقدیم فاکه به بطعام آمده آنجا که
 فرمود و فاکه تا مختارون و ثم طمأنا بیستون بدینکه الله علیه و سلم که آنرا گفت آنرا و کار را نااشانی را برای همانان فرج کند بدینفعال له
 رسول الله پس گفت مرا و پیغمبر خدا و صلی الله علیه و سلم بیا که و المحلوب بدینکه حاد و در او خود را از آنکه گشتی شاد و در او بقرع لیم پس
 گشت برای ایشان شاقی را بدینکه کلوا من الاشاة پس بخورید آن شاد و خور و در از وی بدینکه ذلک الحقد بدینکه و از آنجا که در آن
 نوشید و بدینکه و شر و باده نوشیدند آب بدینکه ان شبعوا و در او بدینکه هرگاه که سیر شدند و سیراب گشتند از اینجا معلوم کرد که در آنجا سیری در زمان آنحضرت
 و رواست و کار و احتیاد و دواست بر آن است که موجب قنات قلب و فراموشی از حال محتاجان باشد بدینکه قال رسول الله صلی الله
 علیه و سلم لا بی کو عمر و الذی نفسی سیده بدینکه گفت آنحضرت مرا بی کرد و عمر او سوگند بیا و کرد بدینکه لثامن عن هذا النعیم يوم القيمة تحقیق سیده
 میشود یا این نیست و روز قیامت و او حق شکر آنرا بدینکه عمر حکم من بیکلم لجمع بدینکه بیرون آورد شما را از آنجا می نشاندگی بدینکه ثم لرحموا حتی اصحابکم
 هذا النعیم بدینکه بگویند بجا نهای خود تا آنکه رسید شما را این نعمت و این سوال و در حق بعضی بطریق توفیق و سر نش و بود و بعضی را برای امثال
 و انظار نعمت و کرامت بر هر قدر بر هر نعمت سالی و پیشتر خواهد بود که ادای حق شکر آنرا کرد و بدینکه لثامن الله العاقبه بدینکه و در او سلم و در او سلم
 ابی مسعود و دیگران در شجره است حدیث ابی مسعود و انصاری که در اول او این لفظ است بدینکه کان رجل من الانصار فی باب التوبه و در باب لیمه
 که در کتاب کناح گذشت فی الفصل الثانی عمن التمداد هم بدینکه سید بن محمد یکرب بدینکه اصحابی شنود است نزول کرد و در حصص معدود است
 در ابل شام بدینکه بنی صلی الله علیه و سلم تخیل بدینکه آنحضرت را که یک گفت بدینکه مسلم خدات تو با هر مسلمانی که همان شد بر قومی و منزل کرد

را ایشان به اتفاق نصیحت کرده اند پس صحیح کرد آن نصیحت را رسید و بنی نصیب یعنی شب منافی او نگردد و بکان جماعی کل مسلم نصره بهایست لازم و
 سزاوار بر هر مسلمان یاری دادن وی از آنکه ظلم کرده از بروی بدست حق ضیافت وی پس باید که یاری دهند هر مسلمان مظلوم را به سبب یا خاله
 بغیر از آنکه بگوید و بر وی آن همان شل منافی او را یعنی مقدار آنچه سببی بخشد و کفایت کند او را پس ماله و زرع و دیگر حق منافی او را از
 مال و ذرات آن قوم که نزول کرده است بر ایشان به رواجه روایت کرده این حدیث را به الدارمی و ابو داود و وفی و ابوداود و
 است و در روایتی دیگر مرابی و داود و ابی بن عمارت به و ابی ریحان ضاف تو باید بجای مسلم جل آمده و بجای فاضل الضیف محروم باید فاضل القیم بوده
 پس منافی نگردد آن قوم که مراد بجای کان جماعی کل مسلم نصره و آنچه کان لسان مقبیه به ایضاً یا و سکون عین کسوفات پیشتر قراوه میسر
 او را که دنبال کند و بگوید از اموال ایشان مانند و مقدار منافی خود این حدیث نیز ناظر و موجب ضیافت است و تاویل و توجیه وی همان
 که مذکور شد و حدیث مقبیه بن عامر و حسن ابی الاحوص (ششمی) به ایضاً جمیع فتنه شین نام و عوف بن مالک است تا بنی سبب ایشان
 عبد الله بن مسعود و کشته شد و در حرب خوارج به حسن ابی به روایت میکند از پدر خود که مالک بن فضل بن قسطنطین و فاضل بن مسعود و ابی
 دو صحابی است به فقال به گفت پدری به قلت به گفت به یا رسول الله را است به فبجوابه که این مسلک که این حرمت بر جلال حق تعالی
 اگر چه در من بزدی و نزول کنم بروی و صافی کنند مراد و لم یضفی به و صمان بگیرد و این تاکید بر تفریق است به ششم منی بعد از مالک پیشتر
 بگذرد و ترمذی و بن به اقریه به یا صافی کنم او را به اتمام جزیره بنیاد و اش و هم او را و معاطله کنم با وی چنانکه بین کرد به فقال بل اقریه به فترد
 بلکه صافی کن او را و جزیره به برابری بلکه جزای بدی بپیش کن به بیست به بدی را بدی بسمل باشد جزا به اگر مردی حسن الی الله
 رواه الترمذی به و حسن بن الحسن ابو غیره ان رسول الله صلی الله علیه و سلم سئل عن علی بن سعد بن عباد به و روایت است از انس بن مالک
 دیگر که آنحضرت طلب افون کرد و در آمدن بر سعد بن عباد که یکی از اکابر و نقباء و انصار و محبان و مخلصان حضرت سید عالم است رضی الله
 عنه و آنحضرت را صلی الله علیه و سلم عنایتی خاصه کردی مخصوص بود بوی و بر پیروی و هم باعث عنایت در آمد بروی به فقال به گفت
 آنحضرت به السلام علیکم ورحمة الله فقال سعد به پس گفت سعد و جواب سلام آنحضرت و علیکم السلام ورحمة الله به و لیکن آیه تبارک
 و لم یسب البنی به و نشنود آیه تبارک را صلی الله علیه و سلم حتی سلم نشنا به تا که سلام داد آنحضرت سید بار به و موعظه سید عالم را به و به و سلام کرد و جواب
 گفت سعد آنحضرت را سید بار به و لم یسب به و لیکن سعد جواب سلام را بلند داد چنانچه آنحضرت نشنود به ففرج البنی به بعد از ساعتی برگشت
 چنانچه صلی الله علیه و سلم بوسی خادش مالک خود به فتابه سعد به چون در خاطر سعد از ترک جهر بر سلام خجانب سودا بدی راه یافت و از آنوقت
 حضرت نیز اجازت و دنبال آنحضرت آمد و عذر خواهی نمود به فقال یا رسول الله یا الله وانی به پدر و در سن فدای تو بود به ما سبب علیه
 سلام ندادمی تو به سلام دادنی به از بی باقنی به اگر آن سلبه در هر دو گوش من است به الله را دست علیکم به تحقیق به از آن سلام کردی
 بر تو و جواب دادم به و لم یسب به و نشنود از من ترا و لیکن بلند گفتیم تا تو نشنوی به اجبت ان الله من سلامک من ابکر بنیت
 و مصلحت من آن بود که دوست داشتم که بسا حاصل کنم از سلام تو و دعای تو نیز و برگشت را از غیبا معلوم میشود که آیه تبارک گفتن جواب سلام
 و نشنود از من سلام برای آنچنین نیستی و غرضی را باشد و شوق آنست که بتصدیک و عوام اقتدا و اندازان باشد و انما آنحضرت او را

بر آن مقرر کرد و مسلم داشت و اعتراض نکرد و هم معلوم است چه پسند آمد آنحضرت و سر و پر که ایشان بوده باشد و رخا سید بن عباده
بفقره از بنیاد پس نزدیک کرد اینده و حاضر آورد و سر برای آنحضرت انگوشتک را چه فاکل نبی الله علیه و آله پس بخورد و بعد از آن مسلم
قل فرخ قل پس چون فارغ شد آنحضرت از خوردن رسیب گفت چه اکل طعامکم الا بر این چه دویم بخور و طعام شما را نیکو کاران چه و صلیت علیکم
السلام که چه و در و بفرستند بر شما و استغفار کردند برای شما و فرستگان چه و اذ فطر علیکم الصالحون چه و در و نه بکشایند و شما و نه و ان این دعا
است از آن حضرت صلی الله علیه و آله سلم بن عباده و اهل و اولاد او را بخاری خدمت او عمل بر اینها بعد از آنکه آنحضرت از خوردن و فرزند او از
وکل وجود و افطار آن بعد ضیافت و تطییب قلب سحر و احتمال خالی از بعدی نیست فافهم چه و راهی شرح الله به و عن ابی سعید
علی بن الحنفی صلی الله علیه و آله سلم قال مثل المؤمن مثل الايمان بقصه حال مؤمن نسبت بايمان و ارتباط او ابدان و عود و حکم ايمان و رجوع و توبه که
اگر چه کفر نفس و طبیعت که در معاصی گره و درناطعت باز آید اما در آخر رجوع بسوی ايمان طاعت دارد و کمال نفسی را اخیر چه ماند قصه
و حال است و تاخیر دوی و تاخیر بیز و کفری آنچه و تشرید یاسین یا چونی که علف گاه در دیوار نشاند و هر دو وطن را و دیوار مضبوط سازند و
در میان آن جواب از اسب و بخور بزند پس این فرس که مرطوب باشد نیست بدیو جل و چو لان میکند و هر سو میگرد و چه ثم رجوع الی آنحضرت چه
رجوع میکند آن اسب را بخیر و باز میاید بجای خود و از برای بیان و جراتش و ابر الا شکر فرمود چه و ان المؤمن سبوح و بدیشی که مؤمن چنین از
مقام خود میرود و بسود و بصیبت می افتد اشارت است باینکه نشان مؤمن آن است که دیده و دانسته بصیبت نکند اگر بنا گاه بصیبتی وجود
و صیبتی بود و نسیان خواب بود یا مراد بسو زلت و نقصیست مجازا که مؤمن غرض بمقتضای شمولیت نفس و جز آن بصیبت میکند و ثم رجوع
الی الايمان چه پس هر چه میکند بسوی ايمان که کمال قرار نام گاه و دست پس از ان بیان بعضی از صفات و اعمال ايمان که در کمال عود کارانند و غرض
فاطمه اطعمکم الا تقیما بعد پیش خواند طعام خود را امتیاز و پر و پر بکاران را که تقویت کمال ایشان را بر طاعت و شریک گردید شما در ان و الا طعام
که نم کنند قبول افتد و مساویه سعادت گردد و دلیل بر محبت مولی و قرب و وصول بجناب که در دو تخصیص اقیابا با طعام ما بن و جرات و اما مطلق
ما ن و طعام و اعانت شامل است بهر مؤمنان را و از ان فرمود چه و اولو امر و کمال مؤمنین چه و بدید عطا و احسان خود را بهر مؤمنان از احتمال
در کفایت عبارت باشد چه مؤمنان همه اقیابا اند یعنی حاکم که اقتضای ذاب کفایت است بملفوظ شادین و الوجه الاول اخذ به و الا حق فی
عصب الايمان و ابو نعیم فی الحلیه و عن عبد الله بن بسر چه یضم مراده و سکون جمله چه قال کان یسبونی چه گفت بود من بر سر را چه صلی الله
علیه وسلم قصه که کشاکش که به کمالا بر چه حال چه برید است آن قصه را چهار مظهر آن است که در او طعام باشد یا کمالی و کلانی چنان بود که کما عدا
و یسبونی شنید و الله اعلم به حال لذا انفراد بنام ان کاشه را بعد بفتح غنیمت و تشرید را بجهت ظهور و وضوح وی در ابصار و عظم کلانی و کمال
رفت و آلات و دواب را نزد آنحضرت نام برد و اسب مشغول چنانچه از کتب بی نظیر هر میگردد و چه طعام و انخوا و سحر و الا بعضی اعداوت شریعت
اطعام فقر آن بود که چون وقت چاشت میشد و میگذاشتند نماز چاشت را به انی تنگ است قصه چه آورد و پیش آن قصه را به و فقر و
ندید الا چه فیما چه و حال آنکه آنکند کرده شده است و در ان قصه چه فالفوا علیها پس می چسبیدند و جیش نگر و ان چه فالفوا
چون بسیار شد نه حراق از حرام آورد و در نه بخار رسول الله بود و زانو را بر طاعت انگشتان پای نشست و بخور را صلی الله علیه و آله سلم

مجموع عامی نه برای نفس خود متذکر بود بلکه از جانب قوم بود که از جانب آنها سوال کرده و مانند گفت با کل انسان و شک نیست که در خروج
 و رجاء کثیر کتابت کند پس رقی و اساک فی اصلاح چیز از جو ع کند نم اگر هر کدام را متذکر می باشد بگوید که قال التور شتی فی غیر
 معنی اضطرار ظاهر در سرفروش است قتال به باب الا شرب چه انواع شرابها و حکام آن و اثر و جمع شراب مثل الطمر جمع طعام و مین
 که جمع شرب باشد مثل القصه جمع قیص فی العاصوس الشرب بالشراب و المشراب و چون شراب را بی طعام خورده است بیان آنرا
 با بی ساخت داخل کتاب الطهارة کتابی صلح و عکاف لباس که آنرا کتابی جدا ساخت چنانکه می باید به **الفصل الاول** عن النفس
 قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم تنفیس فی الشراب ثلثا به بود آنحضرت که نفس میزد و در آب خورون نفس میزد آنست که نفس را بخورد
 و در نفس زدن نفرت آنکه درین جدای ساخت چنانکه در حدیث دیگر آمده است و آنکه در شامش زمندی آمده که کان تنفیس فی الانا غیر
 مراد این است و در حدیث دیگر این آمده است و تنفس در آن چنانکه در فصل ثانی می باید و آن جمول است بعد از آنکه آنرا از دهان بعضی گفته اند
 که نمی از تنفس آنرا در جایی که کرده آنروم و تنفس را در چهره پندارند آنرا استجاب جانی است که دوست دارند و تبرک پندارند به تنفس
 علیه به انقدر ازین حدیث بخاری و مسلم هر دو آورده به در او مسلم فی روایت به و زیادت که مسلم در روایت دیگر این فقط را که به و قول
 و میگفت آنحضرت به صلی الله علیه وسلم از به کتاب خوردن باین صفت به راوی به سیراب کننده تر و بنده تر است تشنگی را به و اگر
 و صحت و تندرستی بخشنده تر است مراد آنرا قیاسی که گفته است در بر و معده و ضعف اعصاب به و امر آنکه و گوارا تر و سبک تر و زنده است
 بعده و از وی صفت خاص باب است و امر آنرا شرب طعام و شراب را و مر می مجری طعام و شراب را گویند به و عن ابن عباس قال
 نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم که روغن بنفشه را صلی الله علیه وسلم الشرب من فم السقاء به از نوشیدن از دهان مشک به متفق علیه به و بدین
 معنی است این حدیث آمده به و عن ابی سعید الخدری قال نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن اقتنات الاستقیة به یعنی که آنحضرت
 از خوردن آنکه سرشک به از او فی روایت به زیاد کرده است راوی در روایتی تفسیر اقتنات استقیه را که چه او است از آن گفته به
 و اقتنات آنرا انقلاب رأسه نامیده به و اقتنات استقیه عبارت است از نیکه گویانده شود و سرشک از روی آن آب بیرون نوبه
 از آن اقتنات و قنایه شان شکسته شدن اقتنات مشک و تنفیس آن یعنی شکستن سر آن و دو قنایه کردن آن در وقت کشا و در مقابل
 آن قنیت که بر من سرش برودن آوردن و قنایه کردن است در وقت بستن به متفق علیه به و علت نهی آنست که آب بر جگر حلیه
 و بر جگر خون خورده نمیشود و در حدیث دیگر جو از اباحت آمده که فعل آنحضرت ثابت شده چنانکه در فصل ثانی می باید پس بعضی گفته اند
 که نهی در سخا و کبیر است که در سبب است و این را و خوردن آنحضرت محمول بر سخا و صغیر است مثل او داده و مانند آن و بعضی گفته اند که منع آن
 و دام و احتیاج داشت تا درین مقامیه رفته رفته بوی بزرگوار اگر پس از ندرت بود و ممنوع نیست یا باحت و صورت ضرورت و احتیاج است
 نهی و در صورت عدم احتیاج و ضرورت تا مبادا در احتیاجی از موقوفات هوا باشد چنانکه در روایتی دیگر آمده که یکی از انبیا مشک آب
 خورده و از روی ماری میروان آمد باینی ناسخ اباحت است و الله اعلم به و عن انس بن مالک عن رسول الله صلی الله علیه وسلم انه نهی ان یشرب الرجل قنایه
 هر روایت است از انس که آنحضرت نهی کرد از آب خوردن مراد این است که در روایت مسلم به و عن ابی هریره قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم

و سلم حاصل علی اصل من الاصل و روایت است از جابر که آنحضرت در آمد بر مدی و از آنجا که مالک بن اقیسمان بود آنحضرت در ایشان می در آمد
و بعد صاحب له و بود آنحضرت یکی از اربابان وی گفته اند که آن بایک بود صدیق بود و منی است و نه پس سلم در آنجا که آنحضرت بر آن بود و در آنجا که
پس جواب سلام آنحضرت داد و آنقدر و بود و چون الا فی الحال که او را میگردانیدند تا با او جانی بانی در میان نمی آمد و بدوستان خود را میفرستاد
البنی و پس گفت بنی چند با سلمی است و علیه سلم که یعنی با نموده ان کان عندک ما بابت فی شفته به اگر باشد نزد تو بیکه شب که ده است و نزدیک
کنند بر این شفته بیکه شب که ده است و الا اگر بخوابد و اگر باشد نزد تو بانی چنین از جوی بخوریم بدین شخصیت یک که باری آن است که آب درو
خاک تر میگردد و در دست آب جوی خورون بدین شربت و دنا و چنانچه بماند خوردن که کار به خود را یعنی با جامی خود را در وی میرساند و چنان
سفر السعادت گفته که هر که در کربلا عیال عزراست است بهر دوست یا شرب بدست در آن حال مشغور بود و هر وقت بخوردی شربت کربلا گویا
او بعد پنداشت خورد آنحضرت را آب بدین بر وضع به نام طلق بحال غرت وی ندید و نوزد فوق و می نگاشتی چنان امید بهم نیست که خوردن
باین طریق لذتی دیگر دارد و بعضی صلحا ما دیده اند که باین وضع خود را و الله اعلم به فقال و پس گفت آنقدر که عندی ما بابت فی شفته بدست نزد
سوی آنی که شب که ده و شربت و دیگر عبارت ثواب ترک نلذت کلام آنحضرت صلی الله علیه و سلم و ظاهر فرج و هیچ بود و مسئل و مطلقا
وی صلی الله علیه و سلم و الا کافی بود که گویند عندی خلک فافهم فی انطلق الی الموضع و پس رفت آنقدر که عندی آن می ست که در بدستان سازند
از شاخهای خوا که در کرمزار باشد و فکب فی قدح را و پس ریخت آنقدر و در قدح آبی را و ثم غلب علیه من لبن و پیوسته و دیگر در آنجا
از شانی که در خانه داشت و در آنجا که هر چه میخواستی را گویند که مالون و مانوس شده باشد و در خانه و عادت عرب است که آب شیر مزج کنند و بخورند
و گفته اند که شیر نرود و شیرین گردد و است و اغلب آن ملا و حار اند و آب کمر حار است شیرین است و فخر البنی و پس نوشید شیر و صلی الله علیه و سلم
آن شیر را با تخم اعداد پیوسته و دیگر آورد بر آن صفت که خشت آورده بود و فخر البنی از کل جامه و پس نوشید مدی که آمده بود و چرا
آنحضرت در راه الحار و بی هو خشن و صلی الله علیه و سلم و رسول الله صلی الله علیه و سلم قال الذی یشریب فی آئینه الفقهه یا کسی که میزند و در آورد
نقره و اما هر چونی بطه نار چشمه و گویا که میزند آنکس جرعه جرعه آب و از شدت خود آتش و نرغ را جرعه در اصل است و او از شتر را گویند که میگردانند
آنها و بخورند خود و استعمال میکنند در آواز آب که نزد آنها و در جوف میکنند پس اذان خوردن آب جرعه جرعه باین صفت مراد دارند و بدین
خارج نم نم صوب است و برین نیز خوانده اند و منی آن میشود که او را میگردانند و بطریق آتش و نرغ در جوف آن آب خوردن باین صفت سلبت شقاق
عقاب و ماران و آتش و نرغ است گویا آتش را میزند و گویا آواز آب و در بطن او را آتش است در وی و جرعه جرعه بر او را میزند و بدین
است و بر ثانی یعنی بصورت صحیح و فشار و جرعه نصیب است و روایات بکثرت از آنجا است که به متفق علیه و سلم و در روایتی
مسلم را اینچنین آمده که چنان الذی یا کل و یشریب فی آئینه الفقهه و الذی به کل یا شرب و ذهاب یا فقهه و نرغ که کرده و اما جمیع است
تحریریم که کل و شرب و نرغ و ذهاب و فقهه هر دو وزن و بیج یکی را و از آن خلافت نیست مگر آنکه بعضی از افاضه گفته اند که فی را قوی قدیم است
که مکره است نهرام که قال الطیسی و در این گفته که آب نوشیدن در ناه منقضی است و قید که در وقت و حان نبود و همچنین در آنجا که شرب
بذیاب و فقهه نرغ که ذیاب بر فقهه برای استواری اوست نرغ برای نرغ و اگر بر نرغ ذیاب وضع نم کرد نرغ باس باست و این گفته است که

در خانه نامی خود و در نگاه یک جواب روید چه متفق علیه چه و این آتش مثال است چنانچه را و غیر آنرا اما تا بدلیل مصلحت چنانکه از آن خوف و در آتش آتش باشد چنانچه عادت است لباس برست و درین نمی و اصل نه از اجتناب استعاره است که تا اقل النوی گفت بدو که یحیی عمر این خبری که از آتش باز در خانه چنان نگاهدار که خوف و در گرفتن آن بود چنانکه در زستان بقصد قیام میل باصلتی و دیگر پوشیده در خانه نگاهدار امید است که برین بنیاس نیز بود ممنوع نخواهد بود و از قریب نقل کرده اند که گفت اوامرد نوای این باب از قبیل ارباب مصلحت است احتمال دارد که برای نوب و استجاب نیز بود خصوصاً که استمال امر کنند و **و عن ابی موسی قال** دو مردی است از ابی موسی اشعری رضی عنہ که گفتند: **یا اشعری بیت بالمذنبه علی الهلک من اللیل** به سوخت خانه در مدینه چنانکه از نوازل بیت و سوخت ایشان را در شب به خدمت بشانه البنی به پس حدیث کرده شد باین حال **یا پیغمبر صلی الله علیه و سلم** به عرض کرده شد در خدمت وی که آنچنین امری غریب و قریب شد به حال پیغمبر که چنان بود اناراهای خود که چنان آتش نیست وی که خوشی عظیم مرثا را بدو فاذا تم فاعطوا حاکمکم به پس چون خواب روید و بیدار شوید و در و در بیدار و در از خود و باین صفت نگذارید که از وی خوف ضرر باشد به متفق علیه **و الفصل الثانی** **یا عن جابر قال** سمعت رسول الله که گفت جابر شنیدم پیغمبر خدا را به صلی الله علیه و سلم قبول به میگفتند: **یا ابا ستم** شبح و کتاب و منین الحیرین اللیل چون بشنود آواز سگ و آواز خران را در شب تخصیص بشب اتفاق است و در روز نیز همین حکم است **یا فتو** و **یا ستم** من الشیطان الرجیم به پس بپناه جوید بخدا از شیطان ملعون رانده درگاه به فائسین برین به نیزه اگر این سگان و خران بشنوند ملا را و من به چو بی را که می بیند شما که شیطان و لشکر وی باشند به و **قلوا** الخروج به و گویند بیدار بیرون آمدن را از خانه به **یا اهل بیت الاصل** و تفتیکه ساکن شود یا بدین معنی بیرون نیامد مردم از خانه و پایی نزنند و گفتند **در که** چنانچه در شب که محل سکون و آرامت به بگاه بیرون نیامید به فان الله به نیزه که خدای عز و جل به نیست من مخلقه فی لیلته یا شایسته به پراننده میکند و بیرون می آید از خلق خود در شب خود چیز را که میجوید از شیاطین جن انس حیوانات موزیات از شرارت و غیر آن به و **یا جعفر** الابواب و از که راه اسم الله به و بهرم نیزه در خانه و سرای را و دیگر به نام خدا را به فان الشیطان لا یفتح باباً به نیزه که شیطان نمی تواند که شود و در راه او اجیت و **قلوا** اسم الله علیه به چون شود و برده شود نام خدا بروی این حدیث و دلالت کرد که این قید و بهرم بهرام اوست چنانکه سابقاً گفتیم **و غرض** مخلوق و در آوردن روایات متعدد و در اینجا همین است که بعضی مفسر بعضی از چنانکه در ضمن بیان اشارت نماید آن رفت به و غلط العیال به و پوشیده و حاکم نه که کرد وی آب است به و **قلوا** الا تینه به و طلب کنید و از گویند نگارید نظر نماید که خالی انداز از حضرت چیزی در وی نخیزد و بخش کند و او را **الضرب** به و در آن بر بندید بنگار ما به رواه فی شرح الله به روایت کرد این حدیث را می الله در شرح الله **و عن ابی عباس قال** جاریت فارة به آدموشی و فاره بهرم و بی نهزه هر دو آمده به **یا جعفر** القیلة به و **یا حاکم** یک یک شده این فاره فیکله را به فالتبتین بی بی رسول الله به پس انداخت آن فیکله را پیش پیغمبر خدا به صلی الله علیه و سلم علی الخمره التي کان قاعدا علیها به و بهرم را بی که نشسته بود آنحضرت بر آن و **یا جعفر** ضای و جرم و سکون بهم سجاده خود را بر حصیر که یک کس بر آن ناز بنگار و به فاحرقه منما مثل موضع الدرم به پس بهشت آن فاره از آن خرمه منشی مقدار و بهرم به فقال **یا ابا ستم** فاعطوا سمرکم به پس فرمود آنحضرت چون خوابید بکشید بر انعامی خود را به فان الشیطان

بدل مثل هذا علی بن ابی ذر که از شیطان راه می ناید و می برانگیزد مثل این موش موزی را برین عمل و میگوید پس میسوزد شیطان باعث
میشود بر مومن شبانین حیل و از اینجا معلوم میشود که باعث مفرار و برابری فعل شیطان است که دشمن نمی آید دست و تا میزند
و قباحت بر آن و دست اغشته علی بن ابی ذر و او بود و درین باب فصل ثالث نیاورد و گفت که این باب
خالی است از فصل ثالث و وحی برنا گفتن وی این را سابقا گفته ایم فلیتذکره کتاب اللباس به لباس مصدر است یعنی لباس
چنانکه کتاب یعنی مکتوب یعنی مضارع از وی از باب علم تعلیم آید و آنچه معنی اللباس است از ضرب یضرب بود و مصدر راول یعنی رام
و مصدر ثانی یعنی لام و الفصل الاصل یعنی فال کان احب انیاب الی البنی و گفتن انس بود محبوبترین جامه حسابی و پیوسته
صلی الله علیه و سلم را طلبه ساجد برای پوشیدن حضرت جامه را یعنی برای مصلحتهای دیگر از غشیدن و گسترانیدن و از آن چه العجوة
بکسهای محله فتح بای موصوفه بر وزن عنبیه بود بانی خطاط و آنرا جعبه بر وزن خیمه نیز گویند از آنکه شایب بین است از آنکه گفته اند که
آنحضرت مراد را هم ازین جهت بود و بعضی گفته اند که خطاط بنزد و آن از نیاب جنت است و بعضی گفته اند خطاط بر سر دارد و مجتبت
از جهت آن بود که هر که برادر است و الله اعلم به متفق علیه و عن عایشه رضی الله عنها قالت ثلث ثمرات رسول الله صلی الله علیه و سلم
ذات خداه و گفت عایشه بیرون آمد آنحضرت وقت با دعا و می و علی بن ابی ذر و برین مبارک وی بود و هر طریقی که میسر شود و هر طریقی که
میسر و سکون را حاد از پیشم نامی آید آنرا که از آن از سازند و در قافوس گفته سجا و از حرف با خور و در نمایه گفته مطا از پیشم باشد و گاهی
از خور و از آن نیز بود و گاهی گفته مطا بر سر می چار و یا از آنرا یا جامه بر سر می لفتی حای محله بر وزن منظم آنکه صورت پالانهای ابل دارد و بعضی
آنرا جعبه می گویند که در اندیشه می تصور بصورت حلال یعنی مردان و این شکل است چه پوشیدن جامه که صورت آدمی و حیوانات و در صورت
نباشد این نگارند از تحریر بود و بعضی گفته یعنی تصور بصورت مراحل حج مراحل یعنی دیگهای آئین و اما فرمودی گفته اند که جعبه را از
ابل آفاق بر روایت کرده اند یعنی محله است و در او و سلم به این حدیث در آنکه نسخ و یکمات که بنظر آمده نیست و در به صلیح است طبیعی
آنرا شرح کرده و صواب آنست که نباشد زیرا که مکتوب در آخر فصل میگوید میزند که حدیث عایشه خیرت البنی صلی الله علیه و سلم ذات خداه فی
باب مناقب اهل بیت صلی الله علیه و سلم و لیکن اگر در اینجا همین جزو حدیث که ضمن لبس هر طریقی است باشد و در باب مناقب اهل بیت
تمام حدیث که شمل بر نفیقت است آورده باشد و در نباشد و عن الخیرة بن شیبان البنی صلی الله علیه و سلم لبس جعبه را و میزند
پیش آنحضرت صلی الله علیه و سلم میگوید بر او در بعضی روایات جعبه شایب از صوف به خیمه که رنگ آستینها که چون وضو میساخت
دست آستین بر می آورد که از اجافی حدیث یعنی چنان تنگ آستین بود که بی آنکه دست بر آورد شستن آن بسیار دشوار و غیر آهسته است
که آنرا در سفر می پوشیده بود و به متفق علیه و سلم و در سفر سعاد میگوید که آنحضرت جعبه پوشیده و قبا و پیراهن را در قافوس میگوید بر لبه ثوب
معروف و گاهی گفته ثوب مخصوص اما قاضی عیاض مالکی و در شارق الا نوار گفته جعبه جامه که قطع کرده و دوخته شده باشد و این نظر شایب
قبایا بر این است و آنچه بر سر و از وی مثل مراد دارد و تمام است و مانند آن و اگر چه درین مفهوم نیز خصوصیتی هست اما تکلیف و
قبایا بر این خصوصیت و دیگر طلبد که آنکه مراد همین جعبه و میگوید تنگ آستین دارند و باین صفت مقابل قبا و پیراهن می افتد و الا

آنچه در میان می پوشد نیم هست و نیم تنگ و اندک علم و آفتاب هم در مشرق الانوار میگوید که جای تنگی است از جامه های عجم
مشهور است و ظاهر آنست که قبا جامه دوخته که در میان دراز باشد و تنگی آنکه در گریبان بود و این معنی از کلام خاموس مفهوم گردیده گفته
قبور است اندام و بر جسم پدید میان و دلش بود و از خاک گرفته شده فبا که نوعی از جامه است و این تاثیر در نمای آورده که توطی
جامه یعنی بعضی هم برت و **وعن ابی بردة قال** اخبرت عیثا عایته که گفت ابو بردة میروم آورد و بسوی عایته بود که اعلیاء
به چادری رخصا بود که دوخته همانند لپده شده که بمنی نمیدست و دراز از غلیظ و ازاری درشت آن نیز از جهت رنجه بریزگی بود و
بجست صفات و درستی جامه وی به فحالت قبض روح رسول الله پس گفت عایشه رضی الله عنها قبض کرده مشروح پذیر
پس ای الله علیه و سلم بنزدین و درین دو جامه که در او از انور اند به مشغی علیه و **وعن عایشه** ثلث کان فرش رسول الله کثیلت
عایشه بود جامه خواب پذیر چادر جامی الله علیه و سلم ایام علیه که خواب میکرد و بر وی به افتاحه بیعت به چرم باغیت کرده شده که
در میان وی پوست خراب بود بجای پنجه که در میان خلعت باشد به مشغی علیه و **وعنها قال** کان وسادة رسولی الله صلی الله
علیه و سلم لای علی علیه و سلم از عایشه است که گفت بود باش آنحضرت که نیکه میکرد بر وی به من او هم شوه بیعت رواه مسلم و ازین
حدیث معلوم گردید که فرش فراموش و وساده برای خواب و آنهم نیکه کردن و آسودگی پساده رواست اما نه با مزاج و اینها که از تنم
خود آنحضرت دوست میداشت و وساده را نیکه میکرد و بدان و فرمود طیب و وساده را اگر کسی به هر دو نیکه کرد و ازین احادیث
و امثال آن معلوم گردید که در کتب آنحضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم زحمت و در دنیا و اعراض از متاع و لذات آن نشوونده است و
لباس بود و وقت را در انباشت آنحضرت درین است و نیز گفته اند که آنحضرت را می و میسر شدی از لباس پوشیدی و نگفت نمودی و گاه
از برای بیان جهان بختن فریق نیز پوشیدی و بالور آنرا بکسی پوشیدی و لیکن تقیید و اعتیاد بپوشیدن ننگ در آن خلعت سنت است
و اگر چه حاصل اجابت داشته باشد و اگر جامه درشت کس از جهت بخل و جست ما از برای اظهار زهد یا طبع و شوال اندوهم بر وجه پیاو
پوشیدن نیز چیزی نیست و بسا که اهل غیر و دینت بقصد تر حال و تعفف و اظهار عینا جامه نفیس پوشیده و خود را از پیش اظهار پوشیده اند
و با لجامه نیز بر وجه اسراف و بخل و تکبر و بولاس است و توسط و اقتصاد و در هر جامه خود و احادیث و جمیع آنچه مذکور شده و از
و در شرح سفر السعاده درین باب زیاده برین تفصیل واقع شده است تجا باید دید و **وعنها قال** میان من مجلسی بینا
بودم از عایشه مروی است که گفت در آنجا آنکه نداشت بودیم در خانه خود یعنی در خانه ابوبکر رضی الله عنه که در که بودیم در آنظر
به در گری نیز و در آن حال قائل لای بکره گفت گویند مولی بکر را بداند رسول الله صلی الله علیه و سلم نیز
آمده به مقتضا اینطرح روا شده پوشیده سر خود را بگوشه چادر خود و قناع پوشیدن سرست بر او و آنرا خن طرف را بر کتف و آنرا
تغلس نیز گویند بر رواه البخاری و این حدیث را بخاری معایت کرده و این بعضی از حدیث جبر است که بعد از تفسیر بیعت
الصلوة آنحضرت منتظر میبود که بجهت وی و بر آمدن آنکه فرمان آید و ابوبکر صدیق رضی الله عنهما صحبت و مراعت و درین صحنه
حضرت وی می نمود و آنحضرت میفرمود اگر حکم منین باشد چنین خواهد بود ناگاه از حضرت شاپس آنحضرت صلی الله علیه و سلم نمردی و در

ابوبکر آمده و خبر داد که فرمان مجرب رسید و حکم شد که بر آنیم و تو فریق خواهی بود پس در شب از راه و پنج که در دیوار خانه ابوبکر بود بجاست بل فرست
 که در جانب اسفل مکتب بر آمده بناری که در آن جمل بود در آنجا آمدند الی آخر الله و ازین حدیث معلوم میشود که آنحضرت صلی الله علیه
 و سلم تفتش کرده و بعضی مردم در اینجا خلالت کرده اند و حکم که بر آنست آن نموده و بعضی گفته اند که آن مخصوص بصلو است ضرورت است اگر کسی
 اکتساب و سرودی هم او مانند آن و میل امام مالک هم بر پنجاب است و گویند که تفتش آنحضرت و زینب و از جهت گری نمودن بود یا از جهت
 تا کسی نشانده زیرا که وی صلی الله علیه و سلم درین ایام سخت بود مخصوصا در وقت که پنجاه پنجاب مدینه منوره بر آید و غنا و جود علیا است
 که تفتش جائز است مطلقا و از آن حضرت و صحابه عظام فعل آن آمده و شیخ جلال الدین سیوطی رحمة الله علیه درین باب رساله نوشته
 سسی بطی اللسان عن ذم الطلیسان و در وی احادیث و آثار متضمن درح طلیسان و لبس آنحضرت صلی الله علیه و سلم و بعضی اصحاب
 و تابعین آورده و گفته که برقی در شب الایمان از سمل بن سید آورده که آنحضرت صلی الله علیه و سلم در مرح طلیسان فرمود که
 این جامه لیت که او کرده نشود و شکر وی و در حدیث دیگر آمده که پوشیدن سر طلیسان در روز تقاضا است و در شب زینت و فرمود
 از نه لباس عرب است و اقتناع لباس ایوان و ترمزدی و غیر وی از آن رضی الله عنه آورده که رسول خدا صلی الله علیه و سلم بایک
 تفتش ثوب فرو تا چنان نمودی که گویا جامه وی زیادت است که بسبب پوشیدن سر بر دکان و احوان یکدیگر چرب میشد و بعضی گفته اند که
 مراد باین جامه خرقه ایست که در وقت احوال میپوشند تا دستا چرب نگردد و تحقیق آنست که تفتش یا باین تفتش است یعنی طلیسان
 پوشیدن که از فی نفع الباری و غیر از آنست آمده که فرمود آنحضرت که متعلک چون بیرون آید از مسجد برای نماز جمعه تفتش کند سر خود را و حاکم
 برین روایتین از ابو بن کعب آورده که گفت شنیدم رسول خدا صلی الله علیه و سلم که فرمود که در وقت نماز و فرمود که در وقت نماز اگر کسی از ناگاه
 مردی بگذشت متفتش در ثوبی فرمود این مرد در آن روز بر راه راست خواهد بود پس بایستاد و من تا ببینیم که آن مرد کیست ناگاه دیدم که ثوبان
 بن عثمان است رضی الله عنه ظاهر اند که فرموده قتل وی بود که اهل مصر بدان متعجب و متبلا شدند و از امام المسلمین حسن بن علی رضی الله
 عنه آورده اند که دیدند او را که نماز میگذازد و متفتش بود و روایت تفتش از وی و غیر این حالت نیز آمده و در احوال شیخ عبدالقادر رضی
 نوشته اند که از کانکین طلیس و متفتش بود و محسن جابر رضی الله عنه ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال له روایت است از جابر که
 آنحضرت فرمود که جابر را به فرارش لاجل و فرارش لامر و القالت للضعیف یعنی مرد را سه جامه خواب بیا که بپوشد و بپوشد برای آنست
 خودش و دیگری برای آنست که شاید در وقتی بجهت مرضی یا عذری تنها بپوشد اگر چه خوابی باز واجب و اوفی بمنست است سوم بای آنست
 که بایست و شب هم این جامه بپوشد این سه فرارش پس است و زیاده بر آن اسراف است چنانکه فرموده و الا راجع للشیطان و چهارم که پوشیدن
 برای شیطان است نسبت به شیطان بجهت آن که در آن چون زیاده بر قدر حاجت است و عمل مباحات و خیالات مذموم است و هر چه مذموم
 منسوب با خداست یا بجهت آنکه چون نه محتاج الیه است در وی بیعت و تمیل شیطان خواهد بود و اما اگر کسی را عادت کرد که بکثرت افسان
 افتاده و ظاهر آنست که کثیر فروش و اسباب مذموم نباشد مذموم همان است که برای مباحات و خیالات باشد نه رواه است و معنی آنی بر سر
 ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال لا یظفر الله یوم القیمه و نظیر میکند ضای تعالی نظیر لطف و عنایت و ترقی قیامت و اهل من بازاده

سقطی نیز میگوید و در این عمل ایضا بدو میگوید که در اشتغال صابونی پوشیدن رد او بر رویی که تمام جسد را درگیر و پوشیده گرداند و دستهای زدن و زدن جانود
 پنج طری از جامه بر نارد و کوهستار بر برون ازان توان آورد و این لباس صا ازان گویند که منافذ و داخل هر سدی و گشته چنانچه صحر
 گویند رنگ صلب صحت را که در روی پارگی و شکافتن قطعاً نبود و در ماه صومستنی نقل با نسد او بود و طبعی از او عبیده قتل کرده که
 هذا اشتغال صا ازان گویند که در جامه بر نارد و کوهستار بر برون ازان توان آورد و این لباس صا ازان گویند که منافذ و داخل هر سدی و گشته چنانچه صحر
 و این تمام در شرح حدایه گفته که کرده است اشتغال صا در نماز و آن چسبیدن تمام بدن است ثوب و احدی تا آنکه نشنیدی بگذارد و کذا ازان است
 بیرون توان آورد و در تمام محو شط است که از این پوشیده باشد و نزد غیر او شرم نیست و او یکسب ثوب و احدی تا آنکه نشنیدی بگذارد و کذا ازان است
 کاشفان فرجه بود و حالیکه کشف کننده و برده بر افکننده است از فرج خود و عتبات است که بر هر دو سرین پوشیدند و ساقها را بر او رد
 و بجایه و یا بهر دو سر است بر پشت ساقها گرداند و اگر یک جامه کرد دست بر خود داشته باشد و این وضع نشینند لایک کشف بخورست کرده باشد
 پس کرده باشد ازین جهت و در غیر این وجه کرده نیست و آنحضرت صلی الله علیه و سلم در پیش کعبه وضع اعتبار داشت سه هم بر او و هم بر دست
 و غالب وضع پشت بر عریض حرم و غیره این است و آن جامه را که بدان احتیاج کنند چه گویند بضم حاء و سکون با و اگر یک پوشیده بود و آن را از این پوشید
 بهشتی که احتیاج فرج کشوف گردود و جانورست بر او و سلم و عمن عمر و اس و این از این روایتی است که در روایت این پیام صافی است
 رضی الله عنهم العلی بن ابی طالب علیه السلام قال: گویند که در پیش بر کعبه پوشیدند و در تمام لباسی در این
 به پوشش از آن حضرت به شقی علیه پوشیدن از فرج حرم است مگر به قدر چهار انگشت و مگر از جهت علل چنانکه غریب میاید و عمن
 ابن عمر خالی قال رسول الله صلی الله علیه و سلم انما یلبس المؤمن فی الدنیا من الاخرة یعنی پوشش حری و در دنیا مگر یک
 نیست نصیب مراد از آخرت یعنی نصیب نیست از نسیم آخرت یا نصیب نیست از اعتقاد آخرت یا نصیب نیست از لیس حری و در
 آخرت چنانچه در حدیث سابق گفت لم یلبس فی الاخرة یعنی علیه و عمن حدیثه قال انما رسول الله بگوشت حدیثی که در امر
 پیغمبر صلی الله علیه و سلم آن شرف فی آیه الغنقه و الذی به از پوشیدن و نظر نمای فقره و طلا و آن ناکل فرماید و از او روایت
 ظریف و عمن بلس الحود و الذی به از پوشیدن جامه از فرشی و ویسا که نوعی خاص معروف است ازان به و در آن مجلس علیه و
 و از شنیدن بر حری و ویسا به شقی علیه و عمن علی رضی الله عنه قال اهدیت لرسول الله بفرشاده ش برای پیش خدایه صلی الله
 علیه و سلم حله سیر از حد جنت جامه یعنی از او و در اسیر او بکسر سین دفع تخمینه و را و الواف نمود و هر دو خطه که مخلو است بوی حری
 و بعضی گفته که حری عرض تیر در رفت خضاب کردن زن است اصابع خود را بخلوطه بعبث بهای آن پس خردا و آنحضرت آن حله را با سب
 سن به بلبستما پس پوشیدم من آنرا چنانچه هر آن بود که فرستادن آن برای پوشیدن باشد و معرفت الغضب فی چه پوشیدن شایسته اثر
 خشم دارد و میسار آنحضرت گفته اند که سب غضب آن بود که چرا فکر کرد که آن ندلباس متغیان بود که شل وی رضی الله عنه
 آنرا پوشیدگار چه نمر حری باشد بلکه خلوطه بدان و با وجود آن شان شل وی بود که آنرا پوشید پس با شنی آنرا و نسا قسمت کرد و حاکم گویند
 فقال فی المبعث بها الیک پس فرمود آنحضرت من آنحضرت شد آن حله را بسوی تو به لبسها و از برای آنکه پوشی تو آنرا با غلبت بها

[illegible]

گفت و ایستاد و بنشیند و صلی الله علیه و سلم لبان و طیاران علیهم السلام و دو باره توطی سطر و کان اذان و آخر قضا علیه و بود و آن حضرت
چون می نشست مجلس عرفی یکدیگر را می بیند و آن دو جامه بر بدن مبارک وی و قوس می کشد از آنجا و تقدیم بر سر ایشان می کند پس سه
بار اما از آن وقت تا آنکه بگوید و زاس می شده و جامه ناه و شسته و فلان الیهودی و فلان الیهودی را که مثل اینجا که نوشته و نقلت
و اینها گفت پس گفتیم آنحضرت را و لو بخت الیه و اگر وی فرستاد وی را کسی را بسوی آن یهود برای خریدن از آن جامه ها و فاخته
آن یهود را پس از آن یهودی دو جامه را الی المذبح من منجیل و تا وقت نمی آید تا وقتی که پی برسد و او می آن می نشیند و
باشند تا زنی الی پس فرستاد آن حضرت کسی بسوی آن یهودی تا بجز جامه را روی تا وقت می رسد پس طلب کرد که آن کس از آن
یهودی جامه را بدین چه فقال بواسطه گفت آن یهودی آنکس که آنحضرت بخیرین جامه را فرستاده بود و وقت علمت تا می رسیدم
که چه می خواهم تو ای که از آن جامه های من می خواهی تو را که بگری مالی در که جامه است باین و عذر می دهی و فانی آنرا بطلب
بانکس کرد که نامه بود بخیرین جامه و در حقیقت خطاب با آنحضرت است صلی الله علیه و سلم و بعضی نسخ می دیدم می نوشتند است
و چون طلب پس از آنکه آنکس عرض کرد جامه ها صدای یهودی را که گفته بود فقال رسول الله پس گفت خیمه خدا صلی الله علیه
و سلم در فرج گفت آن یهودی که راوده من این است که الی او را بر من خوش آنرا ندیدم و خود میداند که در فرج میگوید که از آن علم تحقیق این
و بی زور می دهی الی من تا تمام کنم که من نمی ترسم و فرقه و او را هم می دانم و او را که گفته و اینها را تمام مرا تا او را هم بدیدم و تحقیق
وال و راه از زمین النساء و ازین حدیث معلوم شد که آنحضرت جامه داشت و پشت پوشیده بود و هیچ خریف وی از آن وقت تا که
کشید و جبر آنرا و دست حضرت بعد از خریدن جامه خوب بطریق و زن کرد و دستاوت و جود یهودی را می بیند و معلوم شد که در فرج
بود و معلوم شد و علم و حسن عیبه و الدین و عین المعانی قال راوی رسول الله گفت دیدم آن یهودی صلی الله علیه و سلم علی ابی
مصعب و جعفر و بر سر جامه بود رنگ کرده شده و بعد از فهمیدن و فارو کوان و سار و سار و برنگ گل سرخ فقال و پس
آن حضرت بطریق استقامت تعجب الکلام ما بینا چه چیز است این جامه سرخ که تو پوشیده و حضرت الود و پس شانه خیم من که در
آنحضرت را از ایشان آن جامه ها را نقلت و پس آنهم از آن حضرت فاخته و پس سوختم آن جامه را فقال یعنی پس گفت
پس خیمه صلی الله علیه و سلم چون رفتم وقت دیگر روی و آنحضرت نبود و چه کردی تو یا سحر خود خنده و آخر وقت که خیم سوختم از آن قال
گفت آنحضرت و افلا گویند چه را چه شنیدی آن جامه را بجز آن یک با بعضی از اهل خانه خود از آنجا فانه باس می دانند و
زیرا که بکی نیست و اگر ای می پوشید آن جامه زان را و راه الود او و و حسن و اهل بن خانه خود می شناسد و منی را می بیند
در کتب من و این را روایت کرده است از پدر خود قال راوی صلی الله علیه و سلم می گفت دیدم آنحضرت را و سار و سار را با خیم
الوداع بعد از آمدن از عرفات و به طلب بخت که از اینها آنحضرت و قیام حکام میکرد و در برابر سر سوار و علی بر او سر و بود و
صلی الله علیه و سلم را و جامه وی سرخ خطامی سرخ داشت و او را باس آن حضرت سرخ را که فرج شده و او را در آن جامه است
مخاطب خطامی تحقیق محمد بن این است و بعضی از فقهاء اینجا می گویند که او را در آن سرخ می بیند و در این سرخ و علی باس

[illegible]

که نامیکه ایست ولیکن کمال سیاه نیست بلکه سرخ مائل بسایه است و آنچه بعضی صحابه نقل کرده اند بیشترین محمول است و دیگری را
 خضاب سیاه شده پنداشته اند و فصلانی می یابند و بالجمله خضاب بجهت اتفاق جائز است و بخار در سوراخ است و ذکر است و
 کردن دست و پا بحد و راجعت غرض لباس بدست می انداخته است و عین ابن عباس رضی الله عنه قال کان البیانی گفت
 ابن عباس بود چه خبر صلی الله علیه و سلم سب و افتخار اهل کتاب و دست میداشت موافقت اهل کتاب را و فیما لم یؤذیه و در حکم
 که خطاب کرده افشاده است و در آن نازل نشده است بر چه چیزی و کان اهل کتاب یسبون الشعاریم و بود و اهل کتاب سبند
 میگردند و مایه سرخ و را و کان الکفران یفرقون و سب و بود و ششکان که فرق میگردند برای خود را سدل گذاشتن و فرق
 موی سر کرده و فرجه پاره کردن جانب نواز فرق نیست و فیه فزعیم آوردن و نه میباید جانب و در قاموس گفته فرق راه میان میگرد
 یسرون یفرقون هر دو یک معنی کسرتن از باب نصر و ضرب و سدل الی صلی الله علیه و سلم ناصیه بوسل که در آنحضرت
 قدوم وی میریزد موی پیشانی خود را بجهت موافقت اهل کتاب که عادت ایشان سدل بود و سدل اگر چه ارسال اشترک است
 و تخصیص بیا صیه ندارد ولیکن ابتدا از فرق در ناصیه میگردند و باین جهت تخصیص که بطبعی گفتند و ادب سدل باین ارسال
 شعریه جایی است و ثم فرق بدو پست فرق که آنحضرت صلی الله علیه و سلم لوزان و انتفق علیه ازین حدیث معلوم شد که عادت
 اشترک در اول سدل بود پس زمان قرار بر فرق افتاد پس بعضی میگویند که سدل منسوخ است زیرا که اهل بر آن است که جوع
 بآن بودی بود چه آن حضرت مامور بود و گفت اهل کتاب و بر چیزی که مامور بود و در آن پس مخالفت ایشان نیز لیسب و دوام
 و از بنی استدلال بعضی از اهل علمین باین حدیث بر آنکه شرح اینی سابق شرح ما است ما دام که ما منوشویم بخلاف آن اما آنچه
 تبیین تصحیف ایشان معلوم نباشد و بعضی گویند که امتحان فرق با جسد بود و از آن حضرت در مخالفت اهل کتاب چه وقت و اول
 اسلام بقصد ایستاد فلوب بود و چون بی نیاز گردانید و راقع سبحانه از ایشان و از تصدایکات ایشان و غالب گردانیدن
 باینکه دین مخالفت کرده ایشان را و بعضی امور و ظاهر عبارت بحسب موافقتهم درین است که وی صلی الله علیه و سلم خبر بود و در آن
 تشریعت بودی لازم و حکم گفتی و بعضی حوادث آمده است که اگر تفرق میشد و با فرق می نمود و الا میگذشت از اجمال خود نوی
 نمودی در سدل و فرق و مجال خود میداشت آنرا پس سدل فرق بود و جائز باشد و بعضی گفته اند که فرق افضل است و الله اعلم
 بالصواب و عین نافع ابن عمر قال سمعت البیانی گفت شنیدم چه خبر صلی الله علیه و سلم نمی عن انفرح و نمی میگردان
 قرع و فتح قاف و زای و بسکون را نیز آمده و قبل نافع و گفته شد و نافع را ما انفرح و قرع چیست که نمی از آن کرده اند و قال
 گفت نافع بجهت بعضی اسامی است و ششده و پاره از سر کوه و تیر که بعضی گفته اند ششده و پاره و دیگر که جمال خود و غالب
 صبی بجهت جریان عادت است و الله که ده هشت می را و خود را و لند و روایات فیه مطلق آورده اند و گفته اند قرع خلق راست
 از مواضع متفرقه آن می راجع بفعل و لای می چنانکه حدیث دیگر مطلق است بدان و بطبعی گفته که اجماع کرده اند که راست
 اگر در مواضع متفرقه باشد اگر چه بجهت خبر و بی باشد مثل مداوات و غیر آن و گفته اند که راست تنه می است و آنچه فرق در مواضع

بفرمانند دیگر یا در کردن موهبای راز و سری نشان این مکره است که شیبی یا برقی بر وی بر سر زن که خلق آن حرام نبود بلکه محبت
 و برین روایت ذکرنا صحت مکره و انکشاف و در فصل ثانی از ابن عباس بیان کرده وی که آن است و انکشافات الحسن و حسنیه
 زمان را که نکاح فرجه بسیارند و در اندامهای پیش از آنکه احسن جمال فلیق فلیق و اولام فرقی و فرجه میان و در فرجه می فرجه که میان
 شمایات و راجعات باشند نیز که درین مجرب است نزد عرب از اسباب حسن است و اکثر زنان صغیر را می باشد و چون عجز و شرف و
 بزرگ گمرد و این فرجه همانند پس تنگ است و در اولاد حسن و حسنیه که در آن زمان و صغیره فعل بر آن تکلف آید چنانکه
 مکر و توکل از او میان که بر نور و تکلف خود را که عظیم می نمایند و انکشافات الحسن بر آن است باین تقریر قول وی الحسن بتعلق
 شد خاصه و تخیل که متعلق بر سر باشد چه وشم و غصه شیراز انکه احسن فواید میکنند و نظر معنی این توجیه نیز که و در جبر است و ظاهر
 آنست که این قید اتفاق است چه اخلاص و عادت فعل بر این اشیا برای تمجید ترین بود فاعلم که همانا توصیف کردن این نساء
 که ولایت دارد بر طاعت حکم موجب لمن یسکود و فرموده الخیرات تعلق الله و زمانی که تفسیر می رسد از خدا تعالی را و علت در
 حرمت شکر و خلق و الله و انشال آن نیز همین است و ازینجا لازم نیاید که بر تفریق حرام باشد چنان علت مستفاد نیست علت حرمت نمی
 شایع است و حکمت درمی این است پس حاصل آن باشد که شایع بعضی تغییرات را می گویاند که بعضی را عام و چون این مسود
 گفت و برین طوائف نساء است که در فحاشیه امروءه پس از او را زنی و فحالت پس گفت آن زن که از این نساء است که رسیده است
 را که فحالت پس یعنی نساء را که است و چنین نیست و فحالت پس گفت این مسود و مالی لا اله الا الله من حسن رسول الله و صفت
 را که فحالت پس گفت کسی را که فحالت پس گفت کسی را که فحالت پس گفت کسی را که فحالت پس گفت کسی را که فحالت پس گفت
 و چون این مسود دلیل از حدیث آورده و قرآن و در وجود حدیث شریف و وجود آن و در قرآن انکه حدیث بعد از حدیث و فحالت
 پس گفت آن زن الله و قرآن مایه و الا و حسن تحقیق من خوانده ام چیزی را که میان و ولوح است یعنی قرآن را و از ولوح و دو جانب
 حله او را دارد و دانسته که از آن تعبیر یقین کرده اند و فحالت پس گفت فیه ما فقول و پس بنی فتم و در چیزی را که فحالت پس گفت
 لمن گفت فحالت پس اگر بوی نو که فحالت پس گفت فحالت پس گفت فحالت پس گفت فحالت پس گفت فحالت پس گفت
 این مسود و فحالت پس گفت فحالت پس گفت فحالت پس گفت فحالت پس گفت فحالت پس گفت فحالت پس گفت فحالت پس گفت
 الرسول و چیزی که در حدیث او را که فحالت پس گفت فحالت پس گفت فحالت پس گفت فحالت پس گفت فحالت پس گفت فحالت پس گفت
 و باز در قرآن چیزی فحالت پس گفت فحالت پس گفت فحالت پس گفت فحالت پس گفت فحالت پس گفت فحالت پس گفت فحالت پس گفت
 فحالت پس گفت فحالت پس گفت فحالت پس گفت فحالت پس گفت فحالت پس گفت فحالت پس گفت فحالت پس گفت فحالت پس گفت
 باشد پس فحالت پس گفت فحالت پس گفت فحالت پس گفت فحالت پس گفت فحالت پس گفت فحالت پس گفت فحالت پس گفت
 رسول الله علیه و آله و سلم الحسن حق و تا همین یعنی شتر خرم و کار کردن او شخصی که رسیده است حق و ثابت است و بر دیگران
 این صفت در حدیث آمده است چنانکه رسول و تحقیق تفصیل انفسه در کتاب الطب الرقی باید آن شاعر الله تعالی و بی عمل او هم

ما لم یخرج فی لونه خوشبوی و در آن باید که چیزی باشد که بد بودی و آنی نهان باشد رنگ آن و طبیب گفتار را بطور و بعضی یکی و بعضی را بیک
 انچه بود رنگی و نهان باشد بوی وی سابقا معلوم شد که در رنگی است که در آن زینت و جمال بود چنانکه سرخ و زرد و گشتناز که
 این در رنگی است که از خانه بیرون آید اما اگر در شوهر خود استعمال طبیبی که سرخ باشد بکسبیت که باشد روا باشد و رواه الترمذی و ابوداؤد
 و علی بن انس قال کان رسول الله یوم یخرج خذرا علی الدعیه و علی سلمه بضم سین و یملأ و یشد کف مفتوحه نام نوعی از
 است و طبیب منما استعمال میکرد و طبیب زبان سکه و جمیع البیاء گفته که سکه طبیب معروف است که جمیع کرده شود با وی
 طبیبهای دیگر را و از کوفای نقل کرده که قلاوه ایست از طبیب بعضی گفته اند زینت ایست که کشیده میشود و در کمر یا از طبیب و در کمر
 طریق ساختن آن زیبا آن کرده و در شرح آنرا نقل کرده ایم و رواه ابوداؤد و عیث قال کان رسول الله صلی الله علیه و سلم یکنه و یخرج
 راسه و یم از آن سر که گفته بسیار سکه و نفرت تین لیدین سرخ و را و سرخ لیدینه و بسیار میکرد و نشان کردن لیدینا که در آن نفرت
 است اما آنکه بعد از آن وضو انرا میساخته و از اصلی صحیح و درست نیست و بکثر القناع و بود و نفرت که بسیار میکرد و قناع را بکثافت
 کان ثوبه ثوبیات و چندان آن چنانکه از جهت کثرت استعمال درین جامه شریف و سه کف قناع است
 مثل جامه و عن فروش بود پس مراد بقناع طبیبان که بدان قناع قطع میکرد و در سر می پوشید و جامی سر مبارک از طبیبان
 این چنین میشد و بعضی گفته اند که او را بکسبیت که مراد باین قناع نیز است که می گذاشت و بر سر بعد از استعمال این تاج بکین نگذاشت
 چنانکه سابقا در کتاب البیاس گفتیم و توهم نگذاشت که جامه بسیار بکین پوشید چه کین مثل لودی بود زیرا که این معنی از لفظ فیکله اخذ شد
 و از آن رواست و آنحضرت صلی الله علیه و سلم میساخته بسیار که سفید را و رواه فی شرح السنه و در ترمذی و در شمس نیز روایت
 کرده و عن ابراهیم بنی قال قلت لقدم رسول الله صلی الله علیه و سلم علینا بکله فقلت له گفت ابراهیم بنی که خواهر علی رضی الله عنهما
 قدم آورد آنحضرت یعنی بکدر و زینت بر او قدم آوردی و در اربع خدایه یعنی بر او قدم آورد آنحضرت را چه را کسوی یافته و او در
 میان دو در جانب شمال و رواه احمد و ابوداؤد و الترمذی ابن ماجه و عن عایشه رضی الله عنها قالت اذا فرغت رسول الله
 عایشه چون فرقی می نمودم بر میخیزد و مرا میساخته و در او فرقی خطی که میان دو چشم می بیند چنانکه سابقا
 معلوم شد حدیث می شناسم و فرقی سیکوم و فرقه و را و عن ابوفضه از زینت سر که بجاست ناصیه آن موضعی است که می بیند
 از طرف لینی که طرف خط فرقی ازین موضع می بود و طرف دیگر زینت عادی باین و چشم چنانکه گفت و در اسکت ناصیه عینه
 و را میساخته و میگذاشتن موضعی پیش سر مبارک را که ناصیه نام است میان دو چشم یعنی میساخته و این طرف فرقی که بجاست ناصیه است
 عادی باین و چشم عینه می بود و نصف شعر ناصیه از جانب عینه آن فرقی و نصف دیگر از جانب بسیار آن عینه تفسیر کردیم
 طبیب پس فرقی مثل راه راست میشد از زینت سر عادی باین و دو چشم و لند انفسیر کرده اند و قاسوس سراج که میان سر و لند
 ابوداؤد و عن علی بن عبد الله بن فضال قال نمی رسول الله گفت نمی که پیش خدا صلی الله علیه و سلم من الرجل و از زینت کردن و را
 که گاه چنانکه کرد و زینت که کرد و رواه الترمذی و ابوداؤد و النسائی و در او می است از مواظبت کردن و را

و پیروی وی صلی الله علیه و سلم هر چند خضاب نرسیده بود و رصاصه سبب سفر السجاده گشت که آن حضرت هرگز سموی مبارک را رنگ نکرد
و چون طیب البیاض را بر سر و بعضی مغشوب پذیرفته اند انقی پس مراد از خضاب نیز مبارک بوس و زعفران یا لیکن آنهاست بوی
و شستن است بدان قصه قدیقه و نظیف و لبش صیغ قلوبین چه رویی مبارک سیاه بود و سیاه رنگ دیگر نگار پس مراد از خضاب استعمال
صفت باشد یعنی بدان نعم از بعضی صحابه آمده که ردی ساختند آنها خیره او آنما که سموی سفید شود باشد رنگ میگردید باشند گذشت
من شیخی رحمة الله علیه و جزاه عمی فی الخیر لعلنا نلک طایره از حدیث است که فرموده و عمل ابن عباس قال مر علی بنی صلی الله علیه و سلم
قد خضب الخاء کنت گذشت بران حضرت مردیکه تحقیق خضاب کرده بودند، فقال ما حسن بنا، پس فرمود آنحضرت چه عجب است
این، فقال فی آخره قد خضب الخاء و الکتم گفت ابن عباس بدین زبان گذشت مردیکه که خضاب کرده بودند و تم و فقال ما حسن
من بنا، پس فرمود آنحضرت این بهتر از اول است یعنی از خضاب بجا نماند، ثم ما کثر قد خضب الخاء فی آخره گذشت دیگر که خضاب
کرده بود و ردی، فقال ما حسن من بنا، بلکه پس فرمود این بهتر است از بعد آنکه رواه ابو داود و عن ابن جریر قال قال رسول
صلی الله علیه و سلم فی غزاه ثیب، فی غیره مدیری را یعنی خضاب کنید و لا تشبهوا بالیهود و فیستعج با شتاب نباشید و بعد که بر آن اتفاق
گفتند رواه الترمذی روایت کرد این حدیث را ترمذی از ابی هریره و رواه النسائی، و روایت کرد این حدیث را انسای معن
ابن عمر الزمری و بعضی نسخ و ابن الزبیر و عن عمر بن شعیب عن ابی هریره عن رسول الله صلی الله علیه و سلم اتفقوا
الثیب فینقی سوسا، فیدرأه فانه لو اکتسب لیراکمیری سبب نور امت مسلمان است زیرا که میری و قمار است چنانکه در آخر فضل
ناگشت بپایه که اول کسی که میری و دیدار اسم علیه السلام پس گفت ای چه در کار من این چیست جواب آمد که این و قمار است گفت خدا
از یادت کرد آن را و قمار را و قمار را می آید شخصی را از فسوق و معاصی باعث میگردد و بگوید و طاعات و این سبب نور میگردد و سعی میکند
پیش من و در طاعتات شش روز یکبار طاعت است بدان که بر بعضی نور عین الایمیم و با ما نم گذار قال الطیبی و باین توجیه نور را جع نور
روز قیامت است آنچنانچه در حدیث دیگر هر چه آمده اگر آنجا از نورانیت حسن علیه و جمال صورت و صفای باطن و صلاح سیرت که بر آن
درین عالم حاصل است را در آفت نیز و در نباشد حسن آنرا آخرت و دخول جنت که در آخرت بران ترتیب میگردد و جمال خود است چنانکه در
کتابان بقول خود من شتاب شیبتهی الاسلام کسی که پیشوای پیوسته در مسلمانان، مکتب الله در دنیا حنسه، مینیسند خدا تعالی بسا بسیار است
آن شیبه و جزی آن یکی را و آنرا خیره با خطیبه و می پوشد و محو میگردد و انداز آنکس سبب آن گشاید را و دفعه بعد و تیره و بلند میگردد و آنرا
آن پایه و در قرب یادداشت و رواه ابو داود و عن کعب بن قزوه ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال ما کعب بن مره که صحابی
است ساکن اردن از شام وفات یافت در وی شش نفس و شصت و ایت میگفت آنحضرت من شتاب شیبتهی الاسلام
کانت له نور ایوم القیمه کسی که بر شد در مسلمانان سبب میرسد و او را سبب شتابی و جنت از غفلت و شدت محنت
آنروز و جنت باعث بودن آن بر بوب و طاعات و رواه الترمذی و النسائی و لیکن این جامع سوال و اشکال است که چون پیروی
نورانیت است در دنیا و آخرت پس پوشیدن تقیه و اذن صورت آن بخضاب چه از شرف و شند میگردد که شرف نیست آن بجهت طاعت

که من و شما که در جهت صورت خود و کار و جهت که است پوشیدن در دو دیوار بود و یا میسرینا نگرفتیم، هم قال ان الله لا یستجاب له دعوتکم
 که خدا استجابت نمی دهد از شما که دعوت می آید و اما ان نکسو الوجه و الطین که بر شما نمی رسد و طینی که بر شما است استجابت نمی دهد
 امرای بدان حالت بنشینند و با وجود آن تغییر در وضعیت خود بیارند و آن جهت غلظتشان بل بیت شریفی وی در نور و تقوی و برین حدیث
 اتفاقاً سواد مذکور شد متفق علیه و در علمای این رسول الله صلی الله علیه و سلم قال و هم انما هیست است از حضرت که فرموده است انما هیست
 خدا را ایمان یافته است سخت ترین مردم از وی و در جهت و زقیامت و الذین یضاهونهم آن کسانی اند که شباهت میکنند و با حق الله و تبارک
 خدا تعالی را یعنی مصداق آن که یکبارگی بسیار از دنیا که خدا تعالی صورتی را می فرستد و مانند خدا میکند ایشان را که بر ارجان نیز نمی شنیدند متفق علیه
 و عن ابی سیرة قال سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم یقول قال الله تعالی گفت ابو سیرة شنیدم از حضرت که میگفت گفت خدا
 در من ظلم من سبب خلقی گفتی و کیست ظلم را که کسی گرفت که بر او میکند و چون سبب یکبارگی بسیار از دنیا که من سبب
 و حقیقت پیدا کردن نیست از جهان نیز اجزا و پیدا کردن خدا است ترکیبی میانند که یکبارگی می نماید و همان می بود که من ساخته ام اگر چه
 دعوی پیدا کردن دارند و غلطی که با وجود این پیدا کنند و از عدم بوجود دارند و اگر چه منی مورد خود است یا آنچه در جوابی نماید اغیار
 در وزن خانه از شعاع آفتاب ظاهر است که در او انجاسی اول است چه دره که با وجودا حقیقت جز وجود و منی نیست و اطلاق
 بروی حقیقت ندارد و مگر مقصود به سابقه باشد و اطلاق و اجتهاد و شیعیه با پیدا کنند و از دامنایان جوی را و این تخصیص بعد از تسمیه و
 مذکور میگردد و انجاسان خوب بر بیان قلت و توانند که در اینجا چه آن آیه منبر باشد که در وزن آنرا نصف طسوج میدارند و چون نام آن
 است که از جهت مذکور و تبیینی بار آورده اند یعنی نیز آمده چنانکه در قاموس گفته متفق علیه و عن عبد الله بن مسعود قال سمعت رسول الله
 صلی الله علیه و سلم یقول ان الله صلی الله علیه و سلم و من در جهت و در جهت خدا صورت گرفته اند یعنی از جنگیان جماعت
 که ایشان را سخت کنند ایشان را بفرموده اند که در بعضی روایات بجهل من که از فایده حقیقتی نیز آمده و متفق علیه و بعضی گفته اند که این عبد
 در حق کسی است که تصویر را من میکند تا عبادت کرده شوند از غیر حق تعالی این شخص را فرست پس اگر بر و خدا بخت رود و
 نباشد و بعضی گفته اند که کسی مقصود خدا است و مشابهت پیدا صورت کند و بی زکوة است و خدا بختی سخت است که بر کند باین مقصد
 فاسق است نه کافر و حکم وی حکم کافر حاصلی است و اتفاق است بر آن که در تصویر حیوانات است نه اشجار و مانند آن است
 اطلاق مصور اول است و دوم را نقاش می گویند و چهار تصویر در وقت بار و در آن نیز کرده و شسته و نیز حقیقت من جمله این باب است
 نیست و عمل له و حب ما لا ینبئ است و عن ابی اسحاق قال سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم یقول ان الله یحب ان یسجد له
 که میگفت که عمل له و حب ما لا ینبئ است و در جهت و در جهت است و بجهل پس پیدا کردن و در جهت و در جهت است و در جهت
 ساخته است اگر نفس ذاتی شخصی را فی حدیثی که من می بینم این نفس آن صورت گردارد و در جهت و در جهت است
 نفسا منصرفه و برین تقدیر عمل بر مطلق معلوم است یعنی پیدا میکند و از خدا تعالی پس او نفسی را قال بن عباس بن کنت الله
 به پس از هر هفتی فوالله انما یسجد له و در جهت و در جهت است و در جهت و در جهت است و در جهت و در جهت است

و شریح کما یصح که در ظاهر این است زیرا که در ظاهر این لفظ ملک اذاعات فهم چون بر روی ایشان در بعضی نسخ منقسم و اصل
 الصلح در مصالح بود و بعد از آنکه در سرگور او بعدی را هم صدور و فیه ملک تصویر و بیشتر تصویر کنند و آن سیدان صورت را بر این
 از ایشان و اولی که شریح الایمان بدینترین خلق خدا اندیم از جهت تصویر و عجز از جهت بنای مسجد و در نماز گذاردن بجانب آن ملک
 در احادیث و دیگر که است متفق علیه و عن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ان شدا ان یسبح الایمان فی البصائر
 سخت ترین مردم از روی عذاب و زقیات و من قتل فیما کسی است که کشت پیغمبر را زیرا که اگر کشتن کسی پیغمبر را با حق است
 قتل می یابند یا کسی که کشت او را پیغمبر را کشتن پیغمبر کسی را حق است و دو واجب قتل است خدا طبعی گفته که درادی سیل اندیش که
 در روای دیگر صریح آمده از آنکه در حق فاضل نبی بود و این تر از است از قتل جدا و تصاص و قتل حد و الدیه یا کسی که کشت یکی از
 پدر و مادر خود را و الله و در آن و دیگر سخت ترین مردم و عذاب منور نگار آن و عالم که متفق علیه و عذاب که سودمند شد بر نعم الله علیه و
 بک من علم النفع و عن حمی رضی الله عنه کان یقول و هو کذا است از امایه المؤمنین علی که بود و فعلی مدعیه سیگفت و اشهر فی البصائر
 معبر و بین ممالک است و دو همیر الا عاجیم شان شطرنج قمار مردم عجم است و عجمی مردم غیر عرب اگر نید و عجم و عجمی که نیکو پیدا و شریح
 نتواند گفتن اگر چه از عرب باشد و عاجیم جمع است و از آن عاجیم انجا عجمیان اند و در غالب عجمی در غیر عرب باشد و عن ابن عباس
 اباسوی الا شعری قال و روایت از ابن شهاب سری که از نشا سیرت یحیی است که ابو موسی شعری که از کار ابرو عبادت گفته است
 با شطرنج الاغالی بازی کند شطرنج را گنگ بکاران بد کرد و او عجمانه و هم از سری بر عجمانه است که بدستی که اباسوی شعری و عمل عز
 لیب شطرنج پیر سیده شد از بازی شطرنج که چه حکم داده و قال و پس گفت ابو موسی و بی من لباطل و این بازی کردی بشطرنج و
 کعبه ای از جنس بطل خلاف حق است و لا یجوز لباطل و دوست نمیدارد خدا با بطل را ظاهر در فهم کاتب حروف آن بود
 که عبادت کنایت است از آنکه مجذوف پیدا روی نقاباطل را و در ابل حجت چیز که اکتفا دوست نمیدارد و منقول است اگر چه
 ظاهر عبادت و حجت است و آن عازم است از بعضی اعدا علم بروی البصائر الایمان فی البصائر و عن
 ابی ترکه قال کان رسول الله صلی الله علیه و سلم یبانی و ارقوم من الا نصاب بود آنحضرت که می آید سر آوی را از انصار و خانه بانی ایشان
 را و دو هم دار و حال آنکه در آن قوم و سر ایشان و در سر آوی بود و خانه بانی قوم و شفق و ذک عظیم و پس شوار آمدن
 آنحضرت در سر آن قوم و در آمدن سر آیین و دیگران و فقالوا پس گفتند این قوم یا رسول الله اذقی و ارفلان می آتی شطرنج
 فلان من ابولمانی و ارفلان و می آتی سر آیین و ارفلان و ابی ترکه صلی الله علیه و سلم گفت آنحضرت در بیان عذر آمدن سری ایتم که کسین سر آیین
 در سر شما ملان فی دار که ملک و انجست آنکه در سر شما سگ است و از یکت خول ملکمانی و محروم است و قالوا گفتند آن جماعه ان
 فی دار هم ننو و بعد از آنکه سر ایشان را که است و آن نیز از جنس سگ است چنانکه سگ فرق چیست میان سگ که به فعال نبی
 پس گفت پیغمبر صلی الله علیه و سلم ان سوره یحیی آری که سیم است اما بنی سیمتی نه در که رافع از آمدن نوشته کرد و خلاف
 سگ که جنس است و در و چیزی از جنس سگ است نه در جنس سگ است و در و طبعی گفته که کسین است که عمل کرد و شود این عبادت را

و تفصیل کلام است که احادیث و اخبار در باب کثرت نفس آمده بعضی دال بر چهار تکلیف فعل آن حضرت صلی الله علیه و سلم اند از این بعضی صحابا
 اعظم رضی الله عنهم معلوم میگردد و بنا بر آن احادیث و کتاب مذکور خواهد شد و بعضی دال بر بنی آنان چنانکه در حدیث و صحیحی که در
 ابوداود و از عن ابن جریجین آورده اند که گفت بنی میگرد رسول الله صلی الله علیه و سلم از داغ کردن پس مبتلا شدیم و داغ کردیم و دنیا
 فلاح و نجات و مسلم از عن ابن جریجین رضی الله عنه آورده که گفت می شنیدم من سلاما ملک الجبل داغ کردیم از آن محبوب شدیم
 تو بر کردیم از آن رجوع کردیم آن حال که داشتیم و بعضی احادیث آمده که دوست نمیدارم که داغ کنند و در بعضی مدح و ثناء کرده و بر ترک
 آن در وجه تطبیق میان این احادیث گفته اند که فعل ثلاث بر اصل جواز دارد و عدم محبت و ملاکت بر شستن آن نمیکند مدح و ثناء
 بلکه ثلاث دارد بر ولایت ترک آن فضیلت آن امانی محمول بر آنکه بر سهیل اختیار بودی با حشمت در دفع منزل حبیبان
 بنود و بلحاظی که میسر گردد و بر آنکه تقریر کرده شد که بنی از ارتکاب آن سبب قیوم و در وجه ترک محفی است و بعضی گفته اند که بنی
 آنحضرت داغ را بعضی صحابا بحسب نفاذ و اجابت و قطع عضو بود و بر وصحت و در اینجا تحقیق در الجمله داغ کردن سوغی عضو
 است که بحکم ضرورت و انحصار علاج در آن بقول طبیب عاذق و انداعلم و مولف چون حدیث بنی است از آنکه در احادیث
 دیگر آورده اند نیز جواز ولایت دارد و گفت و عن جابر قال علی بن ابی ذر از ابی بن کعب در روایت خود
 که آنرا غزوه شند که رسید علی کعبا بر یکدیگر آمد وی اکمل است و آن کی است و مفصل از داغ و ساعد که غالب است فصد و دو
 راعق حیات و هر چه بود که سوز و عامه گ بهفت اندام مانند در بر عضو شعلت است از دو نامی چهار دارد و در دست اکمل
 در آن نفاذ فتح خون که در حق النساء نام مرض و در مشهور است نسبت باوست و در پشت ابی و چون ابی بن کعب در
 رک تیری رسید خون بر پشت و فکر رسول الله صلی الله علیه و سلم از فرمود پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم آن خم را بابتا و خون و گوشت و غنیمت
 و دوست و رواه مسلم و عند قال و هم انجابت که گفت و رمی سعد بن معاذ فی الکعبه سعد بن معاذ و انیر خم درین غزوه تیری
 در اکمل و محمد بنی باین داغ کرد و ابی بصلی الله علیه و سلم دیده دست مبارک خود به شش بیچان تیر که بر سر و کون شش
 میخیزد و فتح یافت و فی الصراح مشفق کل بن و آن خم در دست پس از آن ورم کرد دست سعد بن معاذ و محمد انجابت پس با یک
 داغ کرد و او را در اسلام و عند قال بعث رسول الله صلی الله علیه و سلم الی ابی بن کعب طبیباً و هم انجابت که گفت و فرستاد
 آنحضرت بسو ابی بن کعب طبیبی که قطع شش عرقا پس بد آن طبیب از ابی رکی را که کوه علیه و سلم داغ کرد و ابی را بر آن
 درواه مسلم و نیز در حدیث صحیح آمده که داغ فرمود جابر را بر اکمل و سعد بن زراره را داغ فرمود و از مرض شش که چنانکه باید و نصراً
 و عن ابی هر که اندک سمع رسول الله و ابی هر که آمده که وی شنید پیغمبر خدا را بصلی الله علیه و سلم لقیل و میگفت و فی الحقیقه
 شفا من کل داء و در سیاه وانه شفا است از هر داء الا السام و مکرر گ و قال ابن شهاب لسام الموت گفت این شهاب
 سام موش را گویند و الحقیقه السواد را شونیز و جبر سودا را نام شونیز است یعنی شش منم آن ششین و شونیز و شونیز آمده که در
 القاموس متفق علیه بر آنکه طبعی گفته که اگر چه بلفظ حدیث عام است که درجه السواد شفا است از هر داء و لیکن مخصوص

بامراضی که از طوبیت و فخر نایز که روی عاریا است پس فتح کند امراضی که مضر آن است و بی گفتمند که هم مجموع محمول
است و حقه السودا و اصل موجود و در هر دو اثر کثیر که مایه گفته شیعین عموم بدلیل تشنه و صاحب غرا السعاده گفته که جمعی از
اگر در مجموع امراض معالجی السودا و اگر دمی بود یعنی در مجموع امراض عسل بکار داشتند و برکت حسن عقدا و آن را
رفع شد و عن ابی سعید الخدری قال جابر جلال لی البنی گفت الوسعیه عندک اندر که بوسی پیغمبر صلی الله علیه و سلم خلیل
پس گفت آن مرد و آن است استطلون الطنبه بدرستیکه برادر من میوه و شکم می و در روایتی است که لبطنه و شکم و شکم
و شکم و شکم می است یعنی مرض است و فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم اسقهم عسل و بیانشان
او را شنیده و فسقاه پس بیانشان را و او را عسل و ثم جابهم بستر آند و تر از حضرت و فقال پس گفت سقیتهم بهیاشان ما نیند
عسل غلام زده الا استطافا پیش یابوت که آتش سیدن عسل را را که رفتن شکم را فقال لثلاث مرات پس گفت آنحضرت
سایر بیانشان را و در عسل یعنی برادر پیغمبر و بیانشان را و در عسل و بیانشان را و در عسل و بیانشان را و در عسل و بیانشان را
شد و ثم جابهم بالبرقه و بستر آند و تر از حضرت و فقال پس گفت سقیتهم بهیاشان ما نیند
عسل و فقال سقیتهم غلام زده الا استطافا و گفت آنحضرت پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم و او را این یابوت که آتش سیدن عسل را را که رفتن شکم را فقال لثلاث مرات پس گفت آنحضرت
پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم صدق الله و راست گفت خدا تعالی یعنی و قول خود که فرموده شفاء و لکن اس انجین
اگر شربت یعنی گفته اند که آنرا بخت و وحی که شفاء الطبع و شربت عسل است و گفته اند که این بخت که شربت عسل است و گفته اند که این بخت که شربت عسل است
شفاست و در هر دو روایتی است که شفاء الطبع و شربت عسل است و گفته اند که این بخت که شربت عسل است و گفته اند که این بخت که شربت عسل است
در موضع خطا که گفته و در موضع گوش و بیانی خطا که در و در بیانی حقیقت آنچه شنیده و امام فخر الدین را زری گفته که آنحضرت
بنمود و می دریافت که نفع عسل و استطلان الطنبه و آخر ظاهر شدنی است و چون در حال ظاهر شد گفت گویا شکم با صاحب شکم
که در الفقه نیست و در وضع گفت آنحضرت اطلاق کذب بر آن کردند و فافهم و فسقاه و بر پس بیانشان را و او را عسل و بیانشان را
نیز عسل پس شد برادر و متفق علیه و بدانکه یعنی مردم را در آمدن آن حضرت صلی الله علیه و سلم یعنی عسل فرین ماده
توقتی در جری است یعنی عسل خود مسل و مطلق شکم است پس امر یعنی آن در وضع استطلان مخالفت مذیب طبیبانند
به برادر که او را استطلان زیاد شد پس شاید که حصول شفاء به برکت دهی آن حضرت و ظهور بخیر و ابو جلی الله علیه و سلم در
خصوص ده بیض او دیگر راقیاس بران عنوان کرد و این نیز اگر چه یکی حسن است اما ایل یا ناز و لیکن بعد از تحقیق و اسکان نظر
طاهر که در که امر یعنی عسل درین ماده موافق مذیب بل طبیب دلیل بر کمال حد اقل است زیرا که استطلان شکم آن
از پیغمبر صلی الله علیه و سلم ای ماده فاسد بود پس سقی عسل که دفع ماده بود و اخراج آن کند موافق مذیب طبیبانند و گفته اند که
او را بیانشان را عسل نکتة لطیف است چه در آنکه باید که آنرا سقاری و گیتی بحال مرض باشد تا اگر از آن قاطع بود
را را عسل کند و اگر از آن ماده آید قوی را ساقط کند و مرض را زیاد کرد و چون در سقاری عسل چند آن عسل است که معادن

مرض شدی لاجرم الطلاق زیاد میشد و اما علوت شریع عمل معینه بود ما بعد خویش رسید لاجرم فوود صدق الله له
 و کذب بطن عبارت است از گزشتن مواد فاسده و چون در آخر حق دارند که در خارج را دور و دفع مرضی کافی و دانی اندیش آن در آخر ظاهر شد
 و حصار الساعده گفته که طبع نبوی الطبلطالب است ندارد چو طبع نبوی یقین آتیج است فلما به صراست از حی الشی شکایت نمود
 و کمال عقل اما طبعی دی در غالب ما خورده است از حدیث طین تجربه که شش خط و سلطان خطا است و هر کس که طبع نبوی متعین نبود
 یقین نبرد است که انقضای بیان داشت و هر که اثر القبول سده شد نمی تواند با عقدا پاک و اگر از انبیا کان فتنع شود چنانکه خواندیم که یک
 شفا می دهد و در قول است هر که اثر با خالص قبول نمی تواند سبب یادت مرض و بال حال وی شود و لهذا بعضی کذب باطن او را
 بر عدم صدق نیت مخصوص فتاوی عمل کرده اند فافهم و انشد المیزان و عن انس علی قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان اصل
 المذنب یتم به یکنه کافا خلعتن خیر که تداوی میکند شما بدان خبر از الهامه و القسط الهجره و خون کشیدن فسطیحی است به متفق علیه
 قسط نفهم فان رسکون محله از او پیشه ور است و از عقدا و غیر است و خوشبو است و نمی بایستد نماند انفس بدان و در بعضی منافع بسیار است
 مسکت به بعضی بول بسته را دفع میکند زهر را و در کتب میکند شمه حجام را و بکشد فوشیدن آن اگر مای سده را دفع میکند تب
 ریح را و در میکند طلا کردن آن کلفت و بوق را و دفع میکند بخور کردن آن زکام را و سحر و بار و از خزان منافع بسیار دارد که در کتب
 طب مذکور است و گویا آتیه آن را از افضل و دوسر داشته و قسط و نفوس است بخیر می باشد و بخیر می باشد و وی افضل از شمشیر
 است و اگر می دانست و در وصف وی بفرموده و در روایات قسط نیست نیز آمده و او را بگویند نیز تفسیر کرده اند و کسط کاف
 نیز میگویند که گاهی قسط را نسبت بظفران نیز میکنند که شش می است بر سائل بخار زمین فیه بین همنکه که اثر از انبیا بخار زمین و عتقه حال
 مال رسول الله صلی الله علیه وسلم لانه کوا صبیاء علم و هم از انس است که گشت آنحضرت عذاب کشید که کان خود را با بغیر نیز کرد
 و تشراندن و من العذرة انزعت عذره نفهم عین محله سکون ال سحر و در آخر آن جنتی است که کوکان را و خلق پدید می آید
 از پیش خزن و در آنها کام کوک را با گشت ارباب غیر میکنند و عصری نمایند و خون بیرون می آرند از آن نمی کرد و فرمود عذره
 کوکان و در بغیر عذره و علیکم القسط و بگویند که علاج کشیدن از القسط است و عذره و در سده علم که در اول خدا بعد از علم عذره که کوک
 که خزن ازین وی دریافت فرمود این حدیث گفته عذره و در یاد در سده فرمود و در سده کشید و از خود را نیز میبرد سده را و در
 عذره یاد و در سده یاد که بر قسط نبوی را و اصل کشیدن از باب بچکانداند و درین ایام مجتبی که مذکور شد آن کوک و در این جنتی
 را سحر و طوطی و طریق سحر است که بهار را بر پشت بخواباند و در او آب کرده بدماغ فروزند و در او را منخفص دانند و چون
 وار و بدماغ برسد بخمار را بقطره بیرون آورد و آن حضرت صلی الله علیه وسلم مع میفرمودند وی بر سحر و در خود نیز اسقاط کردی
 و بعضی از استسمایان الطیب در علاج عذره القسط استبعاد نمایند گویند که قسط حار است و عذره عذره و عصبان از اجزات است
 خصو صا در خطر حار است و علما و جواب آن گفته اند که ماده عذره خونی است که باغیر بر غالب بود پس معالج قسط سوا فی
 آنرا به قسط محقق است و تقوی عذره و گاهی نفع دوا انجامیست نیز بود یا تواند که آن از انبیا باشد و الله اعلم و علی لم یفیس

وصفات و بی خاصه نباشد و بالجماع دارند و علم راست برکایت رفیع و بکتاب لفظ اسما و صفات وی الهام شده و اعظم قریب است و ان حکیم
 و افضل قرآن فاتحه الکتاب و اوست عزیزترین آیت الکرسی و آیه شریفه شمس از بزمی استعاذه و تعوذات نبوی صلی الله علیه و سلم در احادیث
 صحیحین ثبت شده و در کتب احادیث مذکور است و جمله زبان در کتب ستر السعادت آورده و در حدیث آمده که چون یکی را از نظر ابی
 فرزد خود با بر چهره خویش دیدار یافتند باید که بگوید یا شامه لاقوه الا بالله و عرو است ان عثمان رضی الله عنه که دید که یکی از طبع را خود
 سیاه کشید گوی ز خدا ن اورا نظر بوی ز سر دراز نماید و آید که باک نیست که نوشته شود و قرآن نوشته شود و نوشانیده شود و آب آن بر بغیر
 مطلق قرآن است یا آبی که شتمل است بر بحالی شفا یا شتمل بر اسرار و صفات الهیه و امثال سطر بر قیاسی مشهوره آیات شفا
 است اقل است از شیخ امام ابو القاسم قشیری بر آنکه گفت که بیا شد و درین بیماری سخت تا آنکه شرف شد بر موت بخت شد کار بر و بخت
 بنابر اصلی الله علیه و سلم در خواب پس شکایت کردم و حضرت وی تعذیر و در آخر و کجائی نواز آیات شفا پس بیدار شدم و فصح
 در قرآن آیات شفا را و انهم و شش موضع قول الله عز وجل و شفاه لسانی الصدور و بخرج من بطنها شرب
 مختلفه الوانه فیه شفا و الناس و فخر لی من القرآن ما هو شفا و رحمة للکونین و اذا زنت فیه شفتین قتل مولدین متواهد
 و شفا پس نفی شتم این آیات را و هر که آب نوشاند مردم اورا آن آب پس شفا یافت فی الحال گویا بندایابی وی کشا و در شفا
 که فی الحقیقه اللطیفه و قاضی بیضاوی و تفسیر کرمه و فخر لی من القرآن ما هو شفا و رحمة للکونین شفا کرده و سعدی جللی
 بیضاوی آیات مذکور را همین کرده و حکایت است از ابی القاسم قشیری آورده و در حدیث وی حق سبحانه و را در تمام ذکر کرده و در آیات
 مذکور را بر بعضی کلمات آنها را در ظرف حبیبی شستند آن آب نوشاندین بیمار آورده و از شیخ ابی الدین سکی نقل کرده که گفت
 دیدم بسیاری از شیخ را که می نوشند این آیات را از برای بیمار طلب فیت را و کتاب حروف از حضرت شیخ عبد الوهاب سبکی نقل کرده
 علیه السلام عمل بر کتاب بیمار آن مشاهد نموده مانند ذکر این کلمات که از برای آیات الدین مبارک بود تمام آیات را بخنده شده است
 و فتنه سیدان جز است و الله اعلم عن ابن عباس عن النبی صلی الله علیه و سلم قال الدین حق چشم رسیدن کار کردن و در آن
 که با تحسان و در آنکه گفت ثابت و واقع است بقدری الهی و تعالی ابن غاصبت و بعضی نفوس من و چنانچه در سحر و آواز بر زبان است
 سبب نضره و باک آن چیز خاشع است و فلو کان شیء سابق القدره و بعضی روایات و لو کان و اگر چه و چیز که شکی غلبه میکرد و تقدیر
 بجهنم العین و در روایتی است که بر آن سبقت میکرد و تقدیر بر اعیان تغیر پیدا و آواز این مبالغه است و شدت تاثیر همین سرعت نفوذ
 در اشیا و از استغفار و چون طلب شستن کرده شود شفا و فاعسا و پس بشود عادت بود و در کار عین می آید که چشم ساینده
 دست پایی خود را و ماتحت الا از خود را و بر میخیزد آنرا بر میخواند این را سبب شفا شدیم پس آنحضرت و دیدن باب نخست و او را خواند
 اشیا را که موعود است و در آن سکنه نتوان شد و او فی الحقیقه که حاصل است و در آن دفع دهم است و بعضی از آن که تجویز شاع معروف
 کرده و ثابت و مقرر است مطرین این فصل زاندر فضل ثانی از حدیث ابی امامه میاید رواه مسلم و لا بد است اینجا که جان کوه نشود
 حقیقت چشم و کیفیت آن بدانکه جمیع علما از اهل حق بر آنند که اصابت بالحق تاثیر چشم نغم امری ثابت و محقق است و در فکرم

و این مجرب از باب فتح بفتح و فاذاتی چنین است فسون کرده شده کف عذاب بازداشت شیطان در درازشیم یا بازداشت شیطان از شیم
 کف یعنی بازداشتن بازماند برود آید اما کان کیفیکان لفظولی و جز این نیست که پس بود ترا که میگفتی که کان سول بید
 چنانچه بود غیر خدا صلی الله علیه و سلم بقول میگفت و اذ هیل لئاس بل لئاس و برود دفع کن این غایب یعنی ای فرود
 آدمیان و داشت و شفا و تاکید را قبل است و انت الشافی توئی شفا و میده و لا شفا را لا شفا و ک نیست شفا که شفا فی تو
 شفا را لا شفا و شفا فی که نگذار و در سقا بهیج بیماری را و سقا فم لفتح سیم سقم بفتح و ضم مثل خزن خزن بیماری را و راه ابو اهوره و
 جابر قال سئل البنی صلی الله علیه و سلم عن النشرة گفت جابر پرسید خدا شفا حضرت از نشتر و فقال بلیس گفت هم من عمل شیطان
 و نشتر و از کا شیطان است نشتر و بضم نون سکون نشین معنی نوعی از افسون که جن گرفته را کند و در باب سخن آمده که نشتر و کردی
 بر قل اعوذ برب لک فی القاموس لفتشتر بانغمز قوی که علاج کرده شود بدان جنون و مرض او در صرح گفته نشتر افسون کردن
 و نشتر و تونیا یا جابر صلی الله علیه و سلم یعنی او تونیه و تونیه است پس را و یا نچه و را از عل شیطان و نشتر و تونیه خود بود و کار عمل جالبیت است
 اسمای ضمام و شیاطین یا بنیان علانی که معلوم نیست معنی آن نه بقرآن اسماء الله تعالی و او دو عن عبد الله بن عمر و
 ففتح مشکات بضم عین است و فی شرح گفته که صواب عمر و است بود و چنانکه در جامع الاصول است و قال سمعت رسول الله
 گفت عبد الله بن عمر شنیدم غیر خدا صلی الله علیه و سلم بقول میگفت و ما بالی یا نیت و باک ندادم از هر عملی که کنم و ان نشتر
 ترا و اقا و گزینم تر یاق را مشهور که نیت است و بضم نون گفته اند نام و در هر کجی است مشهور که نافع است از سحر و امراض دیگر بود
 تعلقت بیده یا بیا و نیز میگوید و مسک هم بدان مرا و تمام جالبیت است مثل مهر و دامن در زنده بود و سخنان ای انسان یا
 بقرآن اسماء الهی باشد خارج است ازین حکم که متعجب است خلق و تبرک بدان و اذ قلت الشعر من قبل نفسی یا کجی شعر از زبان
 نفس خود یعنی قصد و اختیار کنم و گفتن آن که بی قصد و اختیار از زبان موزون بر آید و دیگر است و آن داخل شعر ففتح
 و مذموم نه و اهل عرف و اصطلاح نیز آید داخل شعر دارند و مصدوق و اعلمناه الشعر و اختیار می که باشد و احتمال دارد که او را نشاد
 شعر بود از خود نه از خدا و شعر و این نیز که است بضم از عبارت چنانکه از قول لیسید الاکلی می که ناخدا الله اعلم خواهد و بوی گفته
 که در صورت انشا نیز از ان حضرت بموجب حکمت الهی موزون صادر نمیشد و الله اعلم و رواه ابو داود و فی حدیث قدیم
 و تعجب از کتابین یا شیا است یعنی اگر یکی ازین انشیا از من صد دریافت و دیگر من از انشاست که یک ندارد از هر چه گفته و یا
 گفته از ان مشعر معصود و آنکه کردن ازین انشیا کار کسی است که بی قید و بی سبالات است در ارتکاب ناشد و عات نامیز
 از ان جهت که روی گوشت بار و خرافه که حرام است اگر فضا نوعی از تریاق باشد که روی از حرمان چیزی نباشد یا اگر
 است بعضی گفته اند که اگر است علما باطلاق حدیث و اما علق تبیه چون معلوم شد که او آن تمام اهل جالبیت است
 ظاهر است اما شعر اگر چه مذموم نبی از ان شعر و رواه البنی است اما چون حقیقی و قد ساخت غیر جلیل رسول خود را از ان
 منزه و معصوم داشت مطلق آن در حق وی صلی الله علیه و سلم داخل نقص و ببال آمده و این که امالی است خاص مخصوص

و بعد از آن که آب کینی را که بود از صیفین البصره وید از خیم وی اشک و قیرات و پیر شدن جاریه و قوی شد و بعد از آن وقت
 از خیم او و راه از تندی و قال بن احدث حسن و وعده ویم از ابی بره است که قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم
 لوق لیس کسی که بر لبه شمره ای بنحوی خود و ثلث خدوات و سبب ادوا و فی کل شهر در بر او و لم یصبه من ذلک من اعظم من ان یلبس
 امری غطیه که کلاه است یا سرمد بلای یا غطیه هم جای بلای حقیر بنی بر برکت و خاصیت غسل بلای غطیه منفع که در چه جای حقیر فایم حصا
 سفر السعاده آورده که آنحضرت صلی الله علیه و سلم هر روز یکتبع غسل را با آب میخورد و نمودی استی گفته اند که در نو شیان و غسل منروج
 آبست حفظ صحتی است که راه نیا به حضرت آن الانضامی العباچه شرب غسل و لوق آن بر نانش از او میگذرد و ای شود چه را
 و در روز یکتبه از رویت را و در روز یکتبه از رویت را و در روز یکتبه از رویت را و در روز یکتبه از رویت را و در روز یکتبه از رویت را
 میکند حرارت را و حفظ میکند صحت بدن را و آورده است که آنحضرت صلی الله علیه و سلم هر صبح شمره را با آب میخورد و در روز یکتبه
 از آن شامی که بعد از آن چون شامی طعام پیداشدی هر چه حاضر آیدی از آن تناول کردی و عن عبد الله بن مسعود قال
 قال رسول الله صلی الله علیه و سلم علیکم بالشفاء فی النسل و الشفاء باستعمال التعلق و الشفاء فی کل عمل است حکم تولی و سجاد
 شفاء لانس بگر و آن که فرموده بدی و شفاء لانس فی الصد و روایک غسل شفاء است از روای خطابه و قرآن از خطابه و روایک
 جری و شفاء انفا و دیگر که در شمل فی شفاء رگشت و آن را همین شفاء خواندند و روایک که در این دو حدیث را این ماجر و الشفاء
 فی شفاء لانس قال و گفته بدی و شفاء لانس فی الصد و روایک غسل شفاء است از روای خطابه و قرآن از خطابه و روایک
 علی این سوره حدیث و موقوف است و قول ابن مسعود و عن ابی کثیره الاناری و مصالی است و حدیث او در فصل فی
 در احجام بر بامه گذشت و اینجا میگوید که آن رسول الله صلی الله علیه و سلم احجم علی بامه و آنحضرت خون کشید بر بالای سر خود
 من افاده السجده بجهت و در روایت آنحضرت را از خوردن گوشت و خوردن گوشت و خوردن گوشت و خوردن گوشت و خوردن گوشت و خوردن گوشت
 از روایت ابن جریجه است و فاجعت اناس غیر هم و پس جامت که در من از خیمت زهر که کاب و همچنین که آنحضرت کرده و در روایت
 کشید بود و در بیان سبب آنکه است از قرآن می غیر شفاء فوفی بیان که کاب است و فایم میانه سر و شفاء بامه است و فایم
 شفاء فوفی و پس گفت ابی سبب کشیدن ریسانه و رنگی یادداشت از من حتی گفت الشفاء فی شفاء لانس فی الصد و شفاء لانس فی
 بود من که علما فقیهین کرده اند سوره فاتحه در نماز غایت مبالغه است در زیاده حفظ از اینجا معلوم میشود و خون کشیدن در سر
 بی عاتی زنده که فایم که در آن سوره واجب ضرر و حفظ است و در روایت ابن عمر که فایم که در آن سوره واجب ضرر و حفظ است
 گفت ابن عمر بنی الله عننا یا نافع فی لی الدم و ای نافع علیه کرده است بر من خون بجدی که گوش من در درین من چنانکه کاب
 و شفاء بامه شفاء فوفی و شفاء بامه شفاء فوفی و شفاء بامه شفاء فوفی و شفاء بامه شفاء فوفی و شفاء بامه شفاء فوفی
 که قوت داشته باشد و در نو که کشید و در نو که کشید و در نو که کشید و در نو که کشید و در نو که کشید و در نو که کشید
 این عمر سمعت رسول الله شفاء بامه شفاء فوفی و شفاء بامه شفاء فوفی و شفاء بامه شفاء فوفی و شفاء بامه شفاء فوفی

طبیعت است که علل متعدیه را متوجه اند البتة پس بنید که در حقیقت حال که چنین است که ایشان گویند که یک شعلت قوت است
 آن کان و آن لم یثابکم و اشارت می بخشد بقول خود فرسین البزدم و اشارت آن که مخالفت و معارضة صاحب بن مرض از اسباب حدوث
 اوست و حکم رعایت اسباب اتفاقا و اجتناب از آن لازم باشد چنانکه اتفاقا از جلد را کمال و سفینه معیوب این جهت تطبیق مختار است و سلام
 است و بخود از اعلا و حاصل وی است که این امراض اشیاء ممدی نیستند و لیکن حق تعالی مخالفت صاحب بن سبیل و عارضه است
 و گاهی مخالفت نیز کنند چنانکه حکم سائر اسباب عاوی است پس نفی عذری و امر بفرار بر دور است آید و توشیحی گفته که این قول نزد
 مختار و اولی است و موجب تطبیق است میان احادیث و قول اولی مضی است بطریق اصول لطیفه شیخ و ارد نشیده باطل
 آن بلکه اثبات آن کرده و تفسیر نموده است باین توضیح حاصل میشود تطبیق میان قول آن حضرت صلی الله علیه و سلم و عذری
 قد باینکه فاجع و مجزوم و دیگر کل ثقبه الله و توکلا علیه باول اشارت که در رعایت اسباب ثباتی که تفسیر کرده و بر تمام توکل که باعث بر ترک
 اسباب است و در اول تعلیم است و خصصت ضغنا است که بنور قیوم ایشان و مقام صدق ثابت نشده وانی خود مقام شریف است
 صله الله علیه و سلم شیخ این مخرج عطفانی در شرح بخند که اولی در وجه تطبیق است که گفته شود که انی حکایتی است بر عموم و اطلاق
 خود و مخالفت اصحاب بن اوفی و سبب عذری نیز لیکن بر بفرار از مجزوم از باب سدر رابع است تا کسی در دام ترک نگیرد
 یعنی اگر یکی مخالفت مجزوم کرده و گمانان بقدره الی اجلت جذام بتلاشت اشتقاق کنند که سبب مخالفت شد پس امر که در تفسیر این
 و هم نیند و لذا خود با مجزوم طعام خوردانیت ثبوت تحقیق توکل و عدم توکل پس مراد از هر کسی راست که نفوس خود صدق و غیر
 نیاید و بر تقدیر اصابت مرض و در وسطه ترک نمی بخشد انتهی که گاهی گفته که جذام است از قول و لا احد یزودوی گفته که جذام را
 است که بایست که کسی را که در از شود صحبت و مواکلت و مضاجعت پس بن از باب سبیل است و عقد نیست چنانکه در گذشته
 طعام را خوشم آنکه باذن الله این کلام نداشت و برین مقام و الله اعلم الفصل الثانی در بیان بن عباس بن کان
 رسول الله صلی الله علیه و سلم بقدر اول و البتة گفت این عباس بود و آنحضرت قال میگرفت با سحر او بیان و کان و ذکر آن
 احادیث بسیار است اما قال بنیگرفت و در وجه آنحضرت قال را در اول فصل فرسین بیان معنی قال و البتة معلوم شد و کان
 یحبب لاسم حسن و بود آن حضرت که دوست داشت نام نیک و چنانکه اگر کسی را نام بودی تغییر دادی نام نیک ندادی و این نیز نوع
 از تقاضا است و نام نیک علیه جمال و توفیق کمال و داخل تو که تمیل است چنانکه بنده می بود و جمیل موصوف غایده که اکثر اوصاف
 محامد اخلاق و صفو محاسن و خال تاثیر می واقع باشد چنانکه بعضی ادعا کرده اند این سخن در شرح مراد است تقسیم سفر السعاده و تفصیل بیان کرده
 شده است آنجا باید که است و رواه شیخ است و امام احمد و مسند خود نیز آورده و حسن قطب بن خفاف و طای مملوون را خواسته
 قبینه و شیخ فاون و کسیر و سکون و با صوابها تابعی است معذور و در اهل بهر و الی حسن و اسبیا که کرده است و در این
 و ثقات نسای گفت لباس به و دیگر کرده است و او ابو داود و نسائی یک حدیث و حسن امیه و از پدرشان بنی صلی الله علیه
 و سلم قال و آنحضرت فرمود که البتة فی بعضی مملو و یا می تخماید و فاء و الطرق لطیفه طای سکون را و فاء و الطیر و غیره

آن که در این حق تعالی است ثبوت شوم و برین امور شمل سایر امور دنیا که در حدیث ابن ابی لیلی از ابن عباس علیه السلام و در بعضی احادیث آمده که اعتقاد شوم و برین امور و اصل جاویدت بود چنانکه در حدیث عائشه آمده و در تطبیق آنکه تاثیر باذات منفی است اعتقاد آن از امور جاویدت و خوشتر کل اشیا الله تعالی است و همه مخلوق و تقدیر اوست و اثبات آن درین اشیا بجز این عاده و قدرت که پیدا کرده و اینها را اسباب غایب ساخته و حکمت و تخصیص آن اشیا بخواهش احوال موقوف و مفوض بعام شایع است پس اجماع تاثیر ذاتی است و اثبات بسبب طایفه چنانکه در حدیث و جذام و مانند آن گفته اند و بعضی گفته اند که مراد آنست که نظیر در هیچ چیز نیست و اگر فرض کرده شود ثبوت وی این اشیا منقطع محل نیست و جای آن کرد درین اثبات باشد بطریق قول آنحضرت صلی الله علیه و سلم لو کان شیئی سابق القدر لم یقتضه العین چنانکه گذشت و برین طریق است کلام فاضل گفته تعجب قول وی لایق و برین شرط ولایت و در حدیث شریف نظیر منفی است از انما یعنی اگر شوم را وجودی و ثبوتی می بودی و برین اشیا می بود که قابل اثر آنرا و لیکن وجود و ثبوت نیست درین پس صلا وجود ندارد و انتی و ثبوتی گویند که شوم درین ماسازگاری اوست و آنکه زانیده نباشد و اطاعت نفع کند یا مکرر و تنبیج باشد نزد وی و در سزاوارتنی که جاویدی همسایه و ناموشی میو است و در اسبجی می و گرانای و ناموشی غرض محاسن و مثل بی رغما و نیز و در شوم محمول بر کرامت و ناموشی است بحسب شریع یا طبع پس نفی شوم و نظیر بر عموم حقیقت محمول باشد و الله اعلم و عن انس بن ابی شیبہ صلی الله علیه و سلم کان یعجز ان یخرج لخاصه انس میگوید که آنحضرت را خوش می آمد چون بر زمین می آمد بر کجای می و کاری و ان لم یکن یأشیج شمشیر این الفاظ و اسما که از جای ایشان و باشد یا هیچ که از آن شدید باریت و انما و حاصل مقصود می و رواه الترمذی و عن بریده ان یصلی الله علیه و سلم کان یأشیج من شیء و روایت است از بریده سلمی که میباید شوم را است که آنحضرت بود و قال یرویک گفت از هیچ چیز و فاذا بعثت عالما سال عن اسماء باوجود آن چون میفرستد کسی را یعنی می پرسد از نام وی و فاذا اعلم اسمہ فرج بر پس چون خوش می آمد آنحضرت را نام و خوش میشد آن درونی بشرف ذلک فی وجهه و دیده میشد خوشی و کشاده رویی لبیک آن در سر و کما بارک وی و وان کره اسمہ و اگر کفر و ناموش میداشت نام و را و را نمی که از بیهوشی وجهه و دیده میشد ناموشی آن در سر و شریف وی و فاذا دخل قریه سال عن اسماء و چون در آمد وی را می پرسید نام آنرا و فان سمی بها فرج بر پس چون خوش می آمد آنحضرت را نام وی خوشش میشد بدان و در آن شهر فی وجهه که از همرازی که از بیهوشی ذلک فی وجهه و این نظیر نیست زیرا که بحسب آن از کاری که می شد باز نمی آمد اما باوجود آن اثر که بحسب واقع آن در سر و شریف ظاهر میشد نیکی و بدی را تا نظیر می است در خوشی و ناموشی یا بقطع نظر از نظیر و نقول فافهم رواه ابو داود و عن انس قال قال رجل مکنت انس گفت سرکار یاسر الله انکافی و ان شریفیها عد و انا و اموال و بدمستی بودیم و سر کار یاسر بار بود و بارت بود در آن سر عد و اموال می و انقول انی دار قل فیما عدنا و اموالنا و پس بی زگره دیدیم و دیدیم بسوی سر که کم شد در عد و اموال می و انقال پس فرمود آنحضرت و خود بازمیند بگذرید آن سر را در حالتی که هیچ مذمومت و این بحسب تطبیق است و لیکن چون رفوس نشان چنین نشسته که این نقصان خرابی بحسب سکونت این مکان

و کسر آن گفت عایشه که آنحضرت فرمود و در میان فرودی آیند در خانه اسرا و تفسیر کرد آنرا بقول خود و مواسمات و در قمار پس
گفته عثمان بن عفان که گاه بار و آب و دیگر آنچه نماید بر ارجون نظر کنی بجهان آسمان و بعضی فتوح را نیز باین تفسیر کرده حاصل آنکه گاه
چون در تبار آسمان فرودی آیند فتنه که ظاهر الذی فقی فی السماء پس آنرا که تفسیر کرده شده است و در آسمان فتنه
ان شیطانی پس میدزدند شیطانی که آفرود آسمان نیا صوم و توانند که در دهر آنکه از آمدن آسمان بعد از ولادت شریف حضرت
خاتم النبیین صلی الله علیه و آله سلم منع گشته و السبح میزدند سحر را یعنی دزدیده و بهمان گوش بران اخبار ملائکه می دهند و تفسیر پس
می شنود آن امر را که تفسیر کرده شده است و آسمان و فتوح را الی الکمان پس میرسانند آنرا بسوی کا بهسان و کلام خفی را
گویند فی الصراح و بی اشارت و بی علم در دل فکندن سخن پوشیده هر چه دیگری هستی و اندازی و فیکند لون معما مائه که تفسیر می
پس فرغ میگویند و بر می بندند کا بهسان بآن کلمات که از شیطانی شنیده اند و در دفع و از پیش خود و راه بهناری و حق
قالت قال رسول الله صلی الله علیه و آله سلم من أتى عرافا فبسی کربا یا عراف را که از خفا یا خبر میدهد و در آنگاه شامل کا بهسان منجم شده است
و فساد عن شیء و پس پرسد آن عراف را چیزی را غیوب و لم تقبل الصلوة العین البلیة قبول کرده نشود و بهر آنکه شای زبیل شرب
این غایت فتنه و فساد است که نماز که افضل عبادات و اشراف اعمال است ضائع و نامقبول فتنه بار آورده است که چون نماز قبول
نیفتد و اعمال که بر طریق اولی نامقبول خواهد شد و در او عدم ترتیب و اولوای است بران اگر کسی از آن فتنه که بران قصه و ادب نشود
حاصل است که اقا و امامان که از آن فتنه پس شرب کرده اتمام و زوشب مروسته و شیعین بران افتد که شرب و زرا و از آنکه و دیگر
تابع آن اند و تحمل که نماز و شرب از نماز تجد است و ثواب کامل بران ترتیب پس رسیدن عراف موجب نقصان
شود و خط و فتنه این چه در همین وقت در دل کاتب حروف ریخته و الله اعلم و راه سلم و سخن بدین خالد الحنبلی قال صلی
الله علیه و آله سلم صلوة الصبح بالحدیثه زید بن خالد که صحابی مشهور است گفت که از او پرسید آنحضرت یعنی امامت
که نماز با نماز و از حدیثه علی اثر سمار کانت باللیل بعد از باران که بود در شب اثر که بهر سمره و سکون تا دفعه سمره و تاب و میخواستند
فلما انصرف اقبل علی الناس و یجمعن باز گشت آنحضرت از نماز و آورد بر مردم و فقال بی تدرون اما قال برکم و پس گفت یا
درمی باید شما که چه گفت پروردگار شما اشارت بوی کرد که بهر فتنه وی آمده یا مقصود آنست که پروردگار شما را تقدیر بین
باران فرستادن گویند شما را بی جمال اختلاف بندگان کرده در شک نعمت و کفران و ثبات و استقامت بعضی در تمام ایمان و عقید
و وقوع بعضی در دو کفر و اثر آنرا که قالوا گفتند صحابه و الله و رسول الله و خدا و رسول و انما تارند با آنچه گفت و قال گفت
آنحضرت که قال گفت خداوند شما را هیچ معنی بوی تنوع بی و کافر و صبح کردن و بگاه برخاستن از بندگان من و دو قسم یکی آن
آزنده بر من دیگری کافر شوند و اما من قال و اما کسی که گفت و مطر یا بفضل الله و رحمة بهار و داده شدیم ما بفضل خدا
رحمت او و فکند من بی کافر و الگو که پس آنکه ایمان آورده است من کافر و منکر شونده بسار و اما من قال مطر یا
که از او و اما کسی که گفت باران داده شدیم تا بهر منزل قمر که چندین شب است و فکند و پس آنکه کافر بی کافر و زنده است

بمن. مؤمن بالله وکتاب ایمان آورنده است بگویم با متفق علیه. و عن ابی سبره عن رسول الله صلی الله علیه و سلم قال انزل
 الله من السماء من برکه. و فروغ فرستاده شد تعالی از آسمان برکت. الا و فریق من الناس بها کافرون. لکن آنکه شکر کردی
 از آدمیان بسبب می کافری که الله غیث. و فروغ فرستاده شد کتاب را از نیل را از باب غنی تصحیح کرده اند و فقیران
 پس میگویند روم. مطا. باران واده شیریم. بگویم که او که ادب را به چنین چنین ظاهر آن است که هر ادب برکت باران
 و این قول را و نیز غیث بیان آن احتمال دارد که عام بود و انزل غیث مثال و بیان فردی از آن باشد و راده مسلم
 بدانکه علما اختلاف کرده اند در کفر کسی که این کلمه گوید و حق نیست که اگر با اعتقاد و مؤثریت کواکب گوید کافرست و اگر نه این
 اعتقاد گوید بلکه او آن دارد که برودگار تعالی باران میفرستد و بیوقوف کفر نباشد ولیکن کرده بود از بهت بودن آن مومنین
 نزد دیان کفر و ایمان بودن آن از اشعار جاویدت پس مراد کفر کفران محبت باشد **الفصل الثانی** عن رجب اس قالی قال
 رسول الله صلی الله علیه و سلم من اقتبس علما من النجوم بکسری آموزد و حاصل میکند باز در اعلم نجوم. انتخب من جبهه من النجوم
 حاصل میکند شامی قومی از ستارگان که علم نجوم را به تصدیق و تقیم و ترجیح آن گوید حاصل بداند از چند سحران و کاهنان است که علما
 شنیع میکنند و خبرهای غیب بگویند را و از ادبیات کرد اقتباس سحر چندانکه زیادت کرد اقتباس نجوم را و از بعضی حوفا
 بگوید که از علم این عبادی گفت این علم زیادت کرد و کفر است از تقیم و ترجیح نجوم را بخیر کرد آدم نمایی من است و آنکه در تمام این خیر
 فرموده و اعلم راده احمد و ابو داود و ابن حبه و عن ابی سبره قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم من فی کاهن یا کاهنه
 کاهن و رسول الله صلی الله علیه و سلم جواب بدان که این دران و فقهه و بهما بقول. پس تصدیق کنند و است که او را ندانند که کاهن
 را و آنچه میگوید و او را ای امراته خافضا یا مایدا و طی کند زن خود را در حالت حیض که صفت خاصه نساست جائز است در وقت
 ترک تامل طلق و حامل مرض و قدیمه فی الشرح و اولی امراتی در برها و وادعی که زن خود را در و بر او و قدیمی همانرا که
 پس تحقیق نیز از سحر و فرستاده شده است بر محمد از قرآن و دین پیوست مراد استحلال آنهاست یا گویا می شد این
 و تشدید است بر عمل این شایسته. راده احمد و ابو داود و **الفصل الثالث** عن ابی سبره عن ابی النبی الله صلی الله علیه و سلم
 قال و روایت است از ابوهریره که آنحضرت گفت. اذا قضی الله الامر فی السماء و چون حکم کند الله تعالی کاری را در آسمان بفرستد
 الله الکتابه با جنتها برزند و تشنگان بازوای خود را یعنی بپزند و بر آید و نصیب و غنمت حکم الهی تعالی. خضعنا ناقول و بضم فا
 مصدر بر وزن غفران یعنی از محبت خوف و خضوع و قهر و احکام حق تعالی را را و کمین نیز روایت کرده اند و خضعنا بضم فا و ضم
 ضمه و نیز آمده جمع خاضع چنانکه رکع و سجده را رکع و ساجد یعنی در حالتی که خاضع و خائف اند از عظمت کلام وی سبحانه و تعالی
 علی صفوان گویند و از قول حق و کلام وی در خفا و وقت و عدم ظهور و مفسر نعم و استماع آن رنگ بخیری است که تشدید شود
 بر سنگ صاف مسا و این تمیز در رنگ آن است که در حدیث و می واقع شده است که گاهی می آمد و از می که مثل صلیله
 بجز است و این سخت ترین انواع و می بود برین پس و کرده شد آن حالت از من و حال آنکه حفظ میگشت آنچه می کرده

صحيح مطابق واقع معنی اول اگر چه ظاهر و فنی است بمعنی بشرات که غالباً یا کلیاً در خبر نیک شادی و خوش استمال یابد اگر چه در وی صله
نیز معتبرست چنانچه بطریق گفته و لیکن سیاق حدیث منقاد معنی ثانی است چه در نبوت خبر صدق معتبرست خواه بیشتر باشد یا کمتر و در
تقدیر الطلاق به بشرات باعتبار تغلیب است یا محلی یعنی مطلق که بخیرات باشد و رواه البغوی، روایت کرد این حدیث را بخاری و غیره
که مذکور شد و رواه مالک و زیادت کرد امام مالک و بر او نه عطاء بن یسار و این عبارت را که و یا یا اهل الجاهل المسلم و سری له و بعد بدان
خواه با مرد مسلمان یا دیده شود بر او وی یعنی مسلمانان و دیگر بر بند بر او و حسن نفس قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم الا
الصالحه غیر من منته و اربعین جز من المنه و ظاهر نیست که مراد بر او یا صالحه اینجا صادق باشد چنانکه گفته میفرماید که خواب است
و درست یکبار هست از جهل و تشنگی را و این غیر می باشد متفق علیه درین حدیث بخیر و بد و اشکال آمده یکی آنکه جز نبوت یا نبوت
باشد پس باید که غیر نبی را نباشد و حال آنکه روی صالحه غیر نبی را نیز می باشد و دیگر آنکه نبوت نسبتی محضی است و بودن روی صالحه
جز از آن نبی ندارد اگر باشد روی صالحه و دیگر صفات و حالات که انبیا است از تشنگی و آثار نبوت باشد از اجزای آن پس چه جز نبوت
وی از نبوت چیست و دیگر آنکه در نبوت و روی صالحه ایست پس جز نبوت و روی صالحه در نبوت را چگونه در نبوت و روی صالحه
نبوت بچشم تشنگی نباشد و اعتبار کردن روی یا غیر از آن چیست جواب از اشکال اول گفته اند که مراد نیست که جز نبوت و روی
چه از تشنگی و روی و ستم می باشد و این جواب نقض است بآنکه در حدیث دیگر آمده که روی یا المؤمنین جز من منته و اربعین می باشد
از اشکال دوم و سوم آنکه مراد آنست که روی یا جزوی است از اجزاء علوم نبوت بلکه از احوال و علوم نبوت و علم نبوت باقی است
چنانکه در حدیث آمده است و نسبت النبوة و طبیعت النبوة است و هی الروایة الصالحة و بعضی گفته اند که مراد آنست که روی یا جزوی
نبوت مذکور وی جزویت حقیقه و باقی بعد از آن و جزوی کل می باشد لذا در آن حالت جز آن کل نمی توان گفت که اعتبار را مکان آنست
است عبارت ایشان و ظاهر مراد آنست که چنانکه حضرت و اهل لطف یا یکی را بمعنی نبوت بمحض فضل خود مخصوص می سازند
و بطریق و یا و آثار علوم از طریق آن نیز متماز میگردانند و بعضی میگویند نبوت اینجا بمعنی انبیا است یعنی روی یا انبیا صدق است که کذب
نیست در روی و بعضی اصوات تصریح باین معنی آمده و انهمی نیز نبوت مناسبست مذکور و ثابت آن نمی کند بلکه مناسبست
حدود مذکور را در حدیث و بعضی گفته اند که در ظاهر ظاهر حدیث حرجی نیست و جز نبوت نبوت نباشد پس منافات مذکور نبوت
مذکور این کلام قوم است درین مقام و ظاهر آنست که مراد بجز نبوت حقیقت آن که متعارف و مصطلح اهل عقول است نیست بلکه
مراد آنست که روی یا صالحه از لواحق نبوت و صفات انبیا است حلیم الصلوة و السلام و صفات انبیا بعد از انبیا باقی بود و غیر
انبیا بدان موضوع مقصود و مع رویا و اعلایه و در جواب است یعنی بر روی از آن عالم است و مشایخ بدان است اگر چه صاحب
نبی نباشد چنانکه در حدیث و دیگر آمده است که راه نشود و حکم دیگر انبیا را و میانه نبی از نبوت است بلکه جمیع صفات که در
اهل از انبیا و تخصیص بجهت مزید اختصاص انبیا را خواهد بود و شک نیست که انبیا و غیر انبیا موجود است آخر ولایت حقایق نبوت است
هر چه آنجا است بر تو از آن در اینجا می افتد و در تخصیص بود و در انبیا نیست که زمان نبوت همیت و سه سال است و آنچه

و می بر وی ایصال بود آن در مدت شش ماه بود و ثبت شش ماه است و سه سال نسبت کی بحبل شش است این سخن مشهور است
 میان مردم اما توشیحی گفته که حضرت وحی در بیت و سه سال مسلم است و وارد است در روایات متعدد با اختلافی که در وقت
 یعنی این مبنی است که مدت اقامت آنحضرت صلی الله علیه و سلم در مکینه سه سال بود چنانکه مشهور و فخر است و بر و تاجی
 و چنانکه در تواتر است اما بدون زمان و بر و این مدت شش ماه چیزی است که فاکل این کلام در نفس خود اندازده کرده و تخمین نموده است
 بی مساعدت نفس روایت استی حاصل نکند این قول که در مدت شش ماه وحی در مقام بود اصلی نداده و آنرا سندی صحیح و معتبر نیست
 می توان آنست که آنحضرت صلی الله علیه و سلم در مدت شش ماه و نیم نبوت مخصوص بود و در کفایت بود و تمهید نفس شریف خود حاضر و بلیغ
 مامور گشت بدعوت و ابلاغ که نزد ایشان نمی رسالت است و قبیله مذکور ایشان لازم نیست که داعی و مبلغ باشد بلکه اگر وی که خود
 بسوی وی در خاصه نفس می است که تا قریفی موقوف پس اگر ثابت شود که وحی درین مدت در مقام بود ثابت شود و مقصود فاکل
 اما این محل کلام بمذاهب ایشان نسبت توشیح علی الدین نووی نیز در شرح صحیح مسلم در بودن زمان روایات پیش آمده و فتح کرده گفته اند که
 ثابت نشده و الله اعلم پس سیل در تخصیص عدم تسلط و نفوذ است بعلم نبوت چه اشکال این علوم از او اصل نبی است و بقیا عقل
 و مستند و وحی که بدان توان رسید چنانچه است حکم اعداد و در جمیع مواضع مثل اعداد رکعات و تسبیحات و اشکال آن و در کتب و جز
 من نخست و اربعین و در روایت دیگر سن اربعین آمده و توجیه روایت خمس اربعین این چنین کرده اند که در حالت شریف و شایسته
 سنه شانه بود و چنانچه توجیه اربعین آنکه این مبنی است بر روایت آنکه عمر مبارک که شصت سال بود از اراج و فخر جهان اول است
 و در روایت مسلم را از ابن عمر سعید که در مقام امراد و سبانه و تغلیب و حظا و است از درجه نبوت تنجیه و در مقام سب که درین سبکه بود
 که وحی امراتب متعدد بود که یکی از آنها را با صافه بود هر چه میدید از وی با نظر به شش سفیده هیچ در ظهور و حقایق و گاهی
 چنان بود که چنانکه در دل وی می انداخت بی آنکه او بداند چنانچه فرمود روح القدس سخت در دل من که نمی دانم هیچ کی که مرا بگفت
 و کمال استیفا کند رزق خود را پس تقوی و در زید و اجمال کند در طلب گاهی می آمد او را ملک تمشل میکرد بصورت کسی که در طلب
 میکرد و خود بصورت دجیم یا جزوی و گاهی می آمد وحی او را مثل و حاصل جرس که تمیز نمیشد و این سخت ترین انواع وحی بود
 تا آنکه ناگاه در زیر باروی می نشست و گاهی میدید چنانکه را در صورت خاصه وی که ششصد باز داشت و این و بارش نبود
 آن بود که گاهی هفت آسمان در شب سراج وحی کرد و نماز پنجگانه فرض شد و گاهی کلام میکرد و با وی پروردگار تعالی میوای مطهر
 چنانکه می گویند که این را در این وقت فرموده و بعضی مردم مرتبه پنجم بران افزوده اند و آن کلام الهی است آشکارا و بی هیچ و تخمین و ولی این
 سخن عزانی گفته اند که این همان حال است که در شب سراج بود و بی تعلیل و توجیه که گویند که آن حضرت صلی الله علیه و سلم
 و پروردگار خود را بمشتم بود و سیف کلام رب العزیز و باری صلی الله علیه و سلم در مقام نیز زیادت آنکه
 چنانکه در حدیث زهری است که فرموده آنحضرت آمد مرا پروردگار من در بهشتی صورتی گفت سید عالمی و پروردگار من
 میکند خدا اعلی چنانکه در او اعلی است و در فضل مساجد گذشت آیه نشیده همانند که چون این سال در مقام است و اتم است

و بقیه اجتهاد و اخذت راضی الله علیه سلم که بالقطع صحاب است و احتمال خطا ندارد نیز یکی از صورتی نوشته اند و یکی چون با جتهاد است غیر میدان ملک رد است که در قسم اول گفته شد الغرض طرق و می اینها است که فکر کرده اند و می
از علما چهل و شش نوع نیز ذکر کرده و فرسخ الباری گفته که تعدد و اکثر انواع باعتبار تعدد صفات حاصل می است و مجموع آن
داخل راجع است با آنچه ذکر کرده شد و الله اعلم و عن ابی سیرقه ان رسول الله صلی الله علیه سلم قال من آتی فی المنام
فقد آتی به فرسود کسی که دید و خواب این تحقیق دید و افعال الشیطان تا غیث فی صورتی زیرا که شیطان تمثیل نمیکند و نمی نماید خود را
در صورت من شیطان را محال آن نیست که در خواب یکی در آید و در خیال وی انگیزد که من آنحضرت ام و بر آنحضرت صلی
علیه سلم این روح بر سر من و تحقیق علیه بعضی از ارباب تحقیق گفته اند که شیطان بمثال حق میتوان تمثیل نمود و دروغ گفت
و رانی را در و سوا سلی کند که این تمثیل حق است بجهان و توحید انما بصورت آنحضرت صلی الله علیه سلم برگزیند و از بر و
در و رخ بخت چه آنحضرت مظهر هدایت است و شیطان مظهر ضلالت و میان ضلالت و هدایت ضدیت است و حضرت
حق تعالی و تقدس مطلق است جامع صفت اضلال و هدایت است و جمیع صفات متضاده و نیز دعوی الوهیت از خواصات صریح
الباطلان است و محلی شبهه و بخلاف دعوی نبوت و لهذا الکلی دعوی الوهیت کند صدد و خارج عادت از وی متصور است
و بدروغ دعوی نبوت کند و سحر و جادو و دیگر دو عن ابی قتاده صحابی مشهور است احوال و در مواضع نوشته شده است و قال قال رسول
الله صلی الله علیه سلم من رانی فقد رای الحق کسیکه دید مرا یعنی در خواب این تحقیق دیده است و بدی حق و ثابت با دیده امری است
و محقق را تحقیق علیه بد آنکه این احادیث با تعدد طرق و اختلاف الفاظ آن دلالت کنند بر آنکه هر که آنحضرت را صلی الله علیه سلم
در خواب این حق تحقیق آنحضرت را دید و کذب بطلان را که در سر پرده غر و حقانیت وی راه نیست شیطان که تمثیل انبیا بصورت
مختلفه نموده برگردن چه در خواب چه در بیداری کار و است نمی تواند که بصورت آنحضرت بر آید و خود را در صورتی نماید و دروغ
بریزد و آنرا در خیال بیند و در آرد و است الهی برین جاری شده و علما این را از خصائص آن حضرت شمرده اند و از اینجا ظاهر شد
که این حکم و غیر وی صلی علیه السلام جاری نیست اکنون جماعه بر آن رفته اند که محل این احادیث آنست که کسی آنحضرت را
صلی الله علیه سلم بصورت و حلیه مخصوصه آنحضرت داشت دیده باشد پس بعضی ازین جماعه توسعه کرده و گفته اند که شکلی و
صورتی بخیر و وقت که در مدت عمر شریف بر آن بوده خواهد و بچون یا که گویند و آخر عمر بعضی و امره را تا گشت ازین گرفته گفته اند
است که بصورتی نمیکند که در آخر عمر بر آن صورت از عالم رفته تا آنکه در صورتی نمیکند که در این لحظه مبارک پیدا شده بود و بدست
نرسیده اعتبار کرده و از احادیث نیز آورده اند که گفت محمد بن سیرین چون یکی نزد وی آمدی و قصه دیدن آنحضرت را رو
خواب نزد وی بر نه اندی گفتی بیان کن که چه صورت دیدی چون نه بجایه مخصوص بیان کردی گفتی برو که آنحضرت را ندید
و گویند سدیدین اثر از این سیرین بصورت رسیده است و حاکم از طریق عاصم بن کلیب آورده که از یحیی و زید آورده که در ده
گفتم من این عباس اگر من آنحضرت را در خواب دیدم گفت بیان کن که چه صورت دیدی پس من حسن بن علی رضی الله عنهما

نشان و آدم که بصورت وی دیدم و بود وی رضی الله عنه شایسته ترین مردم بان حضرت پیر بن عباس گفت راست است و دیده تو آنحضرت را بنده مندا این حدیث نیز جدید است اگر چه طریق دیگر از ابی هریره آمده که آنحضرت فرمود که هر که مرا در خواب ببیند یا تحقیق مرا در بیداری من دیده شود در هر صورت و لیکن گفته اند که در سند این معنی هست و الله اعلم و جماعه بر آن رفته که دیدن آنحضرت بجا میسر نیست و صفات معلوم دیدن آنحضرت بحقیقت در ادراک ذات که میسر نیست و دیدن برخی از صفات در ادراک مثال است و بر دور و باری حق است و از اختلاف اعلام نه و تمثیل شیطان را در آن مجال نه لکن اول حق است و حقیقت و تحقیق و ثانی حق است و تمثیل و تاویل اولی احتیاج به تفسیر است از جهت عدم بلعین تصویر بخلاف ثانی احتیاج است به تعبیر چنانکه در تحقیق حقیقت ربوبی تصویر نموده شد پس منی فعدله یا فعدله ای الحق آن باشد که هر صورت که دیده شود حق است و از حق است نه باطل از شیطان امام می الدین گوید گفته که این قول نیز ضعیف است صحیح نیست که آنحضرت را بحقیقت دیده خواهی صفت نمود که دیده یا جز آن اختلاف و صفات موجب اختلاف ذات و چنانکه اختلاف زمان مکان پس نمی در هر لباس بهر صفت ذات است و صفات پیر و ده ذات و تمثیل معرفتی تحقیق ذات است و امام غزالی را در این مقام تحقیقی هست یعنی بر آنکه حقیقت انسان عبارت است از روح مجرد و نفس الهی و می بدن آلت است که میسراند دیدن در ادراک آلت حقیقت و در آن آنحضرت از آن که فرمود و در او دیده آلت است که جسم مرا دید و بدن مرا دید بکار شالی و دیگر که آن مثال الهی است که میسر آن نمی که نفس نیست بوی بان آلت و بدن جسمانی در نقطه نیز آلت نفس شمس نیست و آلت گاهی حقیقی است و گاهی خیالی و نفس غنی مثال تمثیل مثال مشخص است پس آنچه دیده است از شکل و صورت مثال روح مقدسه است که محل نبوت است نه روح و شخص و مثل این است دیدن آلت اقدس ربانی و تقوا در مقام که نموده است از شکل و صورت و لکن منتهی به شود و تعریف الهی که میسر خود به واسطه مثال محسوس ربانی یا جز آن از صور جمیع که صلاحیت دارد که مثل جمال حقیقت منوی گردد که بصورت دارد و نه شکل جز آن و این مثال آلت میگرد و در تعریف و دیگر بدای خدا را در خواب دیدم و نه معنی آنکه ذات اقدس را دیدم زیرا که وی شایسته است که او را بر بند و خواب بیداری و همچنین دیدن پیغمبر که ذات پاک روح منور را و مجرب است از شکل و صورت و لیکن در درجات بدنی بود که روح مقدس و بدان متعلق بود و آلت و واسطه ادراک روح میشد و بعد از پوشیده شدن آن بدن و ایداع او در وضع مقدس و مقام ابدان خالی آلت و واسطه ادراک روح او میشود پس هر که روح است و نه آن شخص بن مودع در مدینه چه حضور یک شخص ممکن در مکان مخصوص یک آن بصفت متعدد و مختلفه صورت نه بنده و الا بطریق تمثیل پس می در مقامات مثال روح مقدسه است که حق است و باطل را در آن مدخل نه این است حاصل و علامه کلام غزالی بر این تحقیق حقیقت حال کی شدی و محل اختلاف نماند و معرفتی حقیقت آنحضرت بود و لیکن مثال و اختلاف امتلا بحیث نیست که با وجود آنکه معرفتی ذات پاک مصطفی است آن گاه است احوال هر یک از قلوب ایمان را نیز در محل است و اختلافی و تقوا که در صورت و اشکال مرید و حسن جمال پیدا است ناشی از اینجا است چنانکه تفاوت عال صورا تفاوت احوال را میانه میگردد و پس هر که او را در صورت حسن بین او است و هر که بر خلاف آن مشاهده نمود از نقصان و این ایمان او است و همچنین یکی بر دیده و دیگری جوان یکی راضی دیده و دیگری غضبناک یکی باکی و یکی خفاکی یکی خوشی یکی غمناک

بهترین از اختلاف حال را می است پس بدن آنحضرت سبیل معرفت احوال باطن بنشیند است و در اینجا ضابطه سفید است و مسالک آن
 که بدان احوال باطن خود را بداند که گنجی است و در چه مقام اند و حال آن که مکلفان که حقیقت آنحضرت آئینه است متصل که همه صورت حال
 خود را در آنجا می بینند و از اینجا معلوم گردد و معنی سخن بعضی از بزرگان گفته اند بنهاد با آنحضرت را در خواب دیدم آخر تعجبین شد که می فرمود
 دیده بودم و معلوم شد که این سخن دوایان نمی است که رویت آنحضرت محض آن خیال است و هر کس خیال از خود می بیند بیکدیگر می
 منسوبه است و لیکن معیار معرفت احوال را که است و اگر او را در اینجا مدخلی هست و این قیاس بعضی ارباب میگویند گفته اند که کلامی
 از آنحضرت صلی الله علیه و سلم در مقام تشبیه انداز نیست و خود را با یار عرض کرد اگر سوختن است حق است و اگر منافی است و اگر او را در غایت
 که در مسامحه است پس و یا ای ذات که می روی و یا بنزدی و دیده باشینده شعر حق است و بحقیقت است تفاوت و اختلافی که است
 از است و حکایت شیخ اجل عبد الوهاب متقی رحمه الله علیه شنیدم که یکی از بزرگای مشرب آنحضرت را بنحو ابید که او را بشرب خمر می فرمود
 رفع اشکال را از مشربان و قد است خود گفتا که حقیقت حال صیبت بر کمال از مشربان تا مدلی که در مدینه معلوم و غیره رسید
 از مشربان و در وقت و کلمات آن را شیخ محمد بن عوفی می گفتند و رعایت اتباع و استقامت چنان استقامت و در نظر ایشان در انداختن و
 نیست که در می شنید است و در مسامحه آن شخص غلبی بوده آنحضرت لا تشرب الخمر و ما ندوی لا تشرب الخمر شنیده اند
 و بدان آنحضرت را در این نقطه اندازش ازین عالم بعضی از بزرگان گفته اند که نقل این را شیخ یکی از اصحاب و تابعین منسوبه
 و گفته اند که حضرت شنیدم که آنحضرت سلام الله علیه بهم و حضرت فراق آنحضرت در وقت نشستن با تاجان داد و بود و بعضی از اصحاب
 فرمودند که شنیدم که آنحضرت را در این نقطه دیدم از بعضی صاحبان که می بیند که در این نقطه دیده و صحبت کرده
 و حکایات و روایات مشایخ بسیار است نزدیک بحدی که او از رسیده و مکررین حال تصدیق کلمات اولیا و دایم اندر او گذر و
 شد بحث با وی زیرا که وی سنگار است چنانکه اگر انبات کرده اند که این می سنند و اگر دایم این از جمله کلمات است باعث آنکه صیبت
 و امام حجت الاسلام محمد خاوری در کتاب المقدس من الفضائل گفته که ارباب طوب مشایخ می کنند و قیظ ملائکه را و ارواح انبیاء را
 می شنوند از ایشان اصوات کلمات و اقتباس می کنند فواید را و در مواهب الدنیه گفته که این منصور در سر را خود نوشته که در
 شیخ ابوالعباس قسطلانی بیان حضرت پس عاگرد آنحضرت را و فرموده اند که یک یا احمد و شیخ ابوالحسن و در کلام
 میگرد آنحضرت را بعد از برانزاد و قلبی لوقت ابوالحسن شاد می آورده که آنحضرت را دیدم فرمود یا علی طهر شایک من الدنیا
 سید نور الدین سجلی آورده اند که شنیدم جواب سلام را از داخل قبر شنیدم که علیک السلام یا ولدی و از شیخ ابوالعباس سزا آورده
 میفرمود اگر چه چشم من جمال سید المرسلین از من میجوید و منی و را مسلمان نمیترسم و گفته اند که حقیقت آن نیز تنهال است که
 در نقطه است و بی غایب نیست و در حصول صحبت و ثبوت احکام شرعی بر غیر را می حجت نه و الله اعلم و در جمیع الامور
 که در وی و در اول پیش نیست روایت کرده که در کتب غوث القلین شیخ نجی الدین عبدالقادر رضی الله عنه بر کسی نشسته بود و
 میفرمود و در کتب ریا و غطوی حاضر و شیخ علی بن سبیت در زیر پای کسی نشسته ناگاه شیخ علی بن یثیری را خوا

پیش شیخ عبدالقادر قوم را فرمود اسکنوا پس مبارک شدند آنکه خبر الفاس را زایشان شنید و بنیادش فرو داشت شیخ اگر کسی و
 بایستاد بدین پیش شیخ علی مذکور می نگریست و سر کاپس میدارند شیخ علی و گفت شیخ عبدالقادر را وی که دیدی تو آنحضرت را
 خواب گفت نعم فرمود آنحضرت ادب را زیدم با تو و الیت دم و پیش تو فرمود بچ و وصیت کرد تو را آنحضرت صلی الله علیه و سلم گفت ملا
 من جلیق پس شیخ علی گفت این من را خوانیم شیخ عبدالقادر در بیدار کردید و روایت کرده اند که گفت کس را زمره بان او در
 روز از عالم رفتند رحمة الله علیه جمعین و علی بن ابی سیرة قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم من را می فی المنام کسی که
 دیدم او در خواب و فی سرائر فی البقعة پس در باشد که برید و او بیداری و لا تمیل الی شیطان لی و نمی توانی مثل کرد شیطان
 ابعوث من فی منة در خواب نه در بیدار که متحقق علیه این حدیث را نیز محال تا پلایات است اول مراد آنکه برید تا در بیداری
 آن و یا در آثار صحت و انوار حقانیت آنرا در نقطه در دنیا و در دم مراد آنکه رویت آنحضرت است و گذارت و برین وجه دارم و
 که تمام است و در آخرت جمال آنحضرت را ببیند و تخصیص بل که روایت است مگر آنکه او بدین برید خصوصیت و حصول قرب
 باشد و در قرب حصول شفاعت خاص بر آفرع درجات و مراتب که دیگر از آنکه رویت آن حضرت صلی الله علیه و سلم در دنیا
 مشرف و مخصوص نشد و نه باشد و گفته اند که در وصیت که در فی البقعة نگارنگار آن است و انوار دکان در نقطه غفلت را در آخرت
 بمن از رویت جمال شریف وی صلی الله علیه و سلم خدایت از ندیش فرمود هر که بسجادت رویت جمال من در دنیا فائز گردد و در بهار
 عذاب مبتلا نگردد و میوم آنکه مراد فکایمانی فی البقعة است یعنی هر که مراد خواب می بیند چنانست که گوید او بیدار می بیند و او
 بیان صحت و حقانیت رویت است بیشک ریب و او را و نه یعنی از فی فی البقعة طبیعی بعید است ولیکن رویت حدیث در
 روایات بلفظ فکایمانی فی البقعة میوید این مراد است و الله اعلم چه مراد آنکه این نبشارت بابل زمان مبارک آنحضرت است
 از انسانی که غایب از ایمان آورده برویت جمال و در نوم مشرف شده و نسیل زاد را که شرف صحبت اینست و امیدوار ساخت و بفرمود
 که تو فیق حجت یافته در خارج نیز برویت حقیقی مشرف صحبت تحقیقی فائز گرد و بعضی میگویند که این نبشارت است بر ایشان جمال
 در خواب که اگر بعد از ارتفاع کدورت نفسانیه قطع حلالق جسدانیه بر تیر بچسند که بحجاب کشف اصحابان و بر سبکابین سعادت فائز باشند
 چنانکه اهل حصول اولیاء الله را بسیار شد و بعضی از اهل عموم از ایشان صادق مشتاقان آنکه که نفسانیه برین سعادت را برید
 اندک شامل دارند نیز صور و او را بر این معنی این حدیث دلیل میشود و بر صحت رویت آنحضرت صلی الله علیه و سلم نقطه و این مراد است
 است از این عباس و دره اند که وی در آن حضرت و در مقام و بعد از استیفا و برین این حدیث متفکرانند و امیدوار حصول
 این نیست و نقطه کشت پس آنکه بعضی از امامات المؤمنین غالب است که مراد خدا داد است میوه رضی الله عنه پس این
 آورده و نه آنکه آنحضرت را که روی مبارک خود را در و کلیدید و این عباس او را در و کلیدید و این عباس او را در و کلیدید و این عباس او را در و کلیدید
 و بصورت خود را در و کلیدید و این عباس او را در و کلیدید و این عباس او را در و کلیدید و این عباس او را در و کلیدید
 اگر ممکن باشد و شیخ ابن حجر عسقلانی گفته که این البعد محال است مراد این حدیث را و الا مراد آنکه و عن ابی قحافة قال ان

رسول الله صلی الله علیه وسلم الروایا الصالحه من بعده وخواه بای خوش صادق از جانب خداست و علامت لطف و رحمت است
او اعلم من شیطان و خواه بای ناخوش دروغ که اکثر اضعاف اعلام گویند از شیطان آید و برضاد و هوا افتد اگر چه پیدا کردن
نمودن بر و خلیق و قدرت خداست جل علاه حاصل آنکه و یا صالحه ایشان است از حضرت پروردگار تعالی سنده خود را تا
حسن ظن خود تعالی و انکار شک و موجب فریاد شوق و طلب گردد و خواه بای ناخوش و دروغی نماید از شیطان نماند و بگویند که او را
را و بعد گمان است که در و در سلوک طریق حق پس از آن علاج دفع فرائض حفظ از شر شیطان فرموده و افاد را می احد که موجب پس
چون بنید یکی از شما خوابی که خوش دارد آنرا و فلا یحدث به به پس باید که تحریث نکند بدان و نگذارد آنرا الا من یحب و لکن اگر او
دارد آنکس و راستین در حدیث اول از فصل ثانی بیاید و در تجدید برقع و جزم هر دو رواست و اذا را می مایه و چون
یکی از شما خوابی را که ناخوش دارد آنرا و چشمش در او از آن غلیظ شود یا بعد من شره و پس باید که نهاده بخدا و شر از شر آن خواب که
تویم دارد و من شر شیطان و چنانچه بعد از شر و بعد از شیطان و نقل ثلاثه و باید که آب زدن افکند بسیار بقصد و در و در شیطان
و ولا یحدث بها احد و نگذارد آن خواب کسی و فاسد آنست که زیرا که اگر نکند خواب البته خرد نمیکند و را به متفق علیه و عجل جابر
قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا را می احدکم الروایا کثیره و چون بنید یکی از شما خوابی را که ناخوش دارد آنرا فلیصق عین
بآره ثلاثه و پس باید که آن را درون سبب افکند بجنب چپ سبب و پس بعد از آن شیطان ثلاثه و باید که نهاده
بخدا از شیطان سه بار درین حدیث بصاق ذکر کرده که بیشتر است از نقل و نقل آب زدن بر آوردن است و یسبح از درین سبب
آب بر آوردن است آنکه اهل حق نیز خبری بر آید و بصاق آنچه که بر آید بر آق و بر آق از گوشت پس از سبب قسمت است
و پس از آن گفت است که در میان باب لیان دیگر گفت که دیدن است و من بعضی از افاضای
فلیتفتت نیز آمده درین حدیث ذکر کیا است و در حدیث سابق مطلق آمده و جانب یسار که علامه دانست و نسبت
است به شیطان و نیز درین حدیث این زیادت است که گفت و لیقول عن حبه الذی کان علیه و باید که گردا بر آید
که بود بران پهل و در وقت دیدن این خواب زیرا که این اصل است در تعبیر حال و رواه مسلم و عن ابی هریره قال قال رسول
الله صلی الله علیه وسلم اذا اقرب الزمان لم یکن کذب و یا لیس و چون قریب گردد زمان نزدیک نیست که دروغ شود و خواب
مسلمان شرح این حدیث بخند و چه کرده اند اولی که مراد با قریب مان آخر زمان اقرب است است و در حدیث دیگر
دریغ آمده که در آخر زمان نزدیک نیست که دروغ شود و یا لیس و من و بعضی متشیخ خود شنیدم که مراد قریب مان موت
ثانی آنکه مراد با قریب مان استوایل و منار است زیرا که مراد از این مان صحیح تر است پس و یار دست و از انظار و نقل
سالمه آید ثالث آنکه مراد به تقارب مان نیست که سال باشد یا ده یا یکصد و یا مثل هفت و هفت و مانند روز و روز مانند ساعت
و گفته اند که مراد بدان زمان است که و ان لم یصل عدل و است به زمان عینش که ازانی هر چند روز بود و گناه خاندان
غم و محنت هر چند گناه بود و روز افتد چنانکه گفته است شیه الموصال شیخه انرا پس از آن ممدی نیز خواهمی صحیح آید

مکره شد غل را و ظاهر این احتمال چون مسلم از ابن سیرین است و وی مشهور است بتأویل و تفسیر و با نوح جحانی
 و شسته باشد و اندک علم و تعجب و عقیده خوش می آید از انرا دیدن قید در پانچمین آمده و روایت بخاری بصیغه جمع پس احتمال اول
 را جمع حضرت و صحابی صلی الله علیه و سلم و رضی الله عنهم بود و بر تالی یا ابو بریره و اتباع وی و ثرکالب بن سیرین و معاصران او
 از معین فافهم یعنی اگر کسی در خواب ببیند که تپه در پای کوه کرده اند این را خوش می کشند که علامت باز آمدن از قباچ و معاصی نبات
 قدم بر طاعت است چنانکه فرموده و یقال القیّد ثبات فی الدین و گفته می شود نزد اهل تعبیر که قیّد ثبات قدم است و درین اثبات
 نیست با این حق طاعت است گفته اند که اگر جاری باز ماندانی یا مسافری یا اندوختنی ببیند که قید در پا دارد و تعبیرش ثبات
 کار و همان حال بود که درست که افعال طبیعی همچنین تعبیر و مختلف میگرد و باختلاف رالی مثلا اگر تاجری در خواب ببیند که ساع اخفش
 بر تنش نشسته و باد موافق و زنده علامت سلامت و سود در تجارت بود و اگر همین خواب اسامی از اسامی طریقت ببیند علامت
 اتباع شریعت و حصول به مقام حقیقت گردد پیغمبر علیه قال البخاری رسد رواه و گفته بخاری روایت کرد این حدیث
 و قاضی که از این حدیث تا ابن سیرین و مشهور است و یونس بن عبد البری مولی عبد القیس و ابی میکند از ابن سیرین
 و روایت میکنند از وی زوری و شعبه یونس بسیار از ابن سیرین است که در ادب ابن سیرین است که مشهور است بروایت از ابن سیرین
 و شعیب بن یحیی بن ابی اسلمی و اسلمی و حافظ انداد امام تقدمه یونس اسلمی و بعضی گفته اند بخاری الاصل و ابن مسعود گفته اند
 احفظ است و حدیث را از شعبه و سفیان و ابو یوسف و نیز از ابن سیرین است روایت میکنند از ابو قاضی و ابن جماعه و سیرین و ابی
 میکند یعنی ابن سیرین و ابن سیرین روایت میکنند یعنی ابی بریره و قال و گفته یونس بن عبد بن کرم که روایت
 از ابن سیرین دارد و لا احببه گمان نمی برم این روایت ابن سیرین را از ابی بریره و الا عن ابی سیرین صلی الله علیه و سلم فی القیّد
 از پیغمبر صلی الله علیه و سلم در باب قید که واقع شده است تعجب و القیّد ثبات فی الدین نه و غل که گفت کان یکذا الخ یعنی ابن
 حدیث مرفوع است نه موقوف بر ابی بریره و ابن سیرین یعنی روایت کرد از ابن سیرین عن ابی بریره عن ابن سیرین عن ابی بریره عن ابی بریره
 بخاری این چنین گفت درین حدیث و قال مسلم و گفته مسلم از نظر راوی ابن سیرین و لا ادری موفی الحدیث و درستی یا بایم
 که این قول مذکور و قید حدیث پیغمبر واقع شد صلی الله علیه و سلم ام قال ابن سیرین یا گفته است او را ابن سیرین از پیغمبر
 خود و فی روایت نحوه و در روایت یعنی در مسلم را مانند این است گفته شد و این سخن نیز در مسلم را است که گفت و ادراج فی الحدیث
 قول او ادراج کرده است یعنی ابن سیرین یا ابو بریره در حدیث این قول خود را که گفت و اگر ادراج الی تمام الکلام یعنی تمام کلام
 را که در فعل و قید واقع شده همه از نظام ابن سیرین یا ابو بریره است که ادراج کرد در حدیث و ادراج در اصطلاح حدیثی است که ادراج
 راوی است کلام خود را در میان حدیث نبوی صلی الله علیه و سلم و ازین بیان که از قول بخاری و مسلم کرده شد حقیقت حال
 ضامن قال و کان یظهر می سپید زانم و عن جابر قال جابر بن عبد الله عن ابی سیرین و ابی سیرین و ابی سیرین و ابی سیرین و ابی سیرین
 پس گفت آن حدیث را در حدیث فی المسام کان رأسی قطع ویدم و در خواب گو یا سوزی بریده شده است و قال و گفته جابر بن عبد الله

والله اعلم بمراده بر دل وی جاری کرده بر لسان و صلی الله علیه وسلم فقال لولم یسجد یا ربی لیهما عبارت تشریف خود +
فقال بل رای مسلّم حدیث و ایس گفت ایاده است از تبارج کمی خوابی را قلنا لا گفتیم نه دیده است + فقال کفنی رایت الملیه بنور
لیکن من دیده ام انصب و طین آتینی + دوم در آنکه اندر راه فاخذ ایبری پس گفتند برود دست مرا فاخذ جانی الی اثر
مقدسه پس بیرون آوردند و البوی زینی پاک و بعضی حواشی نوشته اند که مراد زمین شام است و ظاهر از تبارج الطلاق است +
فاذ جمل جالس پس گاه در آنجا دوی نشسته است + و جمل قائم سیده کلوب من حدید و هر دو دیگر است ایستاده و در دست او کلاه
است از این کلاه بیخ کاف و تشدید لام مضبوط است پس سر که کشیده میشود بوی خیز که آنرا انبور گویند + بدین خله فی شدقه + و نحو
آن کلوب را در کلاه آن مرد که نشسته است و شدقه بکشتن سکون دال کتب و من به فی شقیس پاره میکند شدقه او را حتی مبلغ
فقا + تا آنکه سید بارگی پس سر او را تمام فیصل بشده الا غرض مثل فلک + بیشتر میکند بکله و دیگر وی مانند آنچه کرده بود و بکار نخست یعنی
باینور میکند و پاره میکند تا آنکه سید قفاره و یلیم شدقه بنه و بهمی آید و به بکله و این کلاه او قیود فیضع شکله پس باز زیگره و میکند
مانند آن کالینی بر بار کله بار می شکاف و چون نرمی را می کشد بچین بر بار میکند قات با نده + آنحضرت میفرماید صلی الله علیه وسلم
کلیتم و بر سیدم آن دوم در اکسیت این عمل کالین مرومکنی + قال اطلق + گفتند آن دوم در و لینی پرس و برود هنوز نجا
دیگر بدینی است تعیران معلوم خواهد شد + قال قلنا پس فتم من آن دوم و حتی آتینا علی رجل فطیغ علی قفاه + تا آنکه آیدیم
برودی که افتاده است قفای خود + و بر جل قائم علی راسه بقدر او مخوفه + و هر دو دیگر است ایستاده بر سر او سنگ رکف و فر کبره
و سکون با سنگ پری دست با سنگ مطلقا و مخوفه شک اوی است + و یشتن بر راسه + می شکند بان سنگ ران مرد
افتاده بر قفاره + فاذا ضرب بیده به الحی پس چون میزند او را می غلطد سنگ دومی افتد + قال اطلق الیه لیاخذ + پس میزد
آن مرد بجانب سنگ کبیر دان سنگ او باز بزند + فلما رجع الی هذا حتی یلتئم راسه + پس باز از میگرد و لبوی این مرد تا آنکه ایم
می آید و به سید و سر او + و عا داسه کما کان + و میگرد و سر او چنانکه بود + فعا د الیه ففر به + پس باز می آید آن مرد سنگ ر دست
او را + فقلت ایاده پس بر سیدم که چیست این کار + قال اطلق + گفتند آن بر دوم در بر + و قال قلنا پس فتم من حتی آتینا الی
بیخ نامی مشابه سکون قاف و در روت + لقب بیخ نون و بر و جینی سورخ است از صراح معصوم میشود که مطلق سورخ و از
تاموس معلوم میگردد که بمعنی سورخ نافذ در حواشی بدلاست مغرب نوشته اند که لقب بیخ نامی مشابه سورخ نافذ استعمال او قیل
و خیبر بود + القاب حاطه مانند آن بنون عظیم میباشد یعنی بمقتضای این کلام چون آن لقب تنگ است و تشبیه بنور میکند
مناسبه تری نماید چنانکه فرموده مثل التور + آن سورخ مانند تور است بنفشه بدینون بعد از آن در و جیان تشبیه تور
میفرماید + اعلا فیسق و اسفله واسع + بالازی آن لقب تنگ است و بایمان او فراخ چنانکه شکل تنور میباشد + متنو فحقه +
می فروزیر آن تنور آتش + جماع از مردم در آن تنور نشاء میسوزند و می جوشند + فاذا رقت + پس چون بلند میگردد و آتش
+ از آفتاب بلند میشود مردم که در وی افتاده اند حتی کادان بخورانشا + تا آنکه قریب است که بیرون افتند از آن + و اذا خمدت

و چون می شنیدند زبانه آتش و سر میگرد و در جواریمها و جوی میسکندند و باز می گفتند و رو و و فیما برجال و نسأ و عاده و دوران
آتش باید در آن تور که افروزان است مردان زمانند برهنه، فقلت ماذا قال الاطلاق فانطلقا حتی اتینا حلی نهر من دم
تا آنکه آمدیم به جوی از خون فیه جل قائم علی وسط النهر و در آن جوی مردی است ایستاده و در میان خود و سطر النهر عین نهر
کرده اند و می ایستاده و بسایر سین ظاهر می نماید و می آن میان جوی و علی سطر النهر جل و بر کنار جوی مردی دیگر است
بین بدیدیم جازه پیش می سنگها است و فاقبل الرجل الذی فی النهر و پیش می آن مردی که ایستاده بود و در میان نهر و فاذا را
مخرج رمی الرجل حجر و پس چون میخواهد که بیرون آید این مرد و از میان نهری اندازد و می زند آن مرد که بر کنار نهر است سنگی را و فی فیه
در و بر آن مرد و گوییم این نهر بیرون آید و فود جیش کان و پس میگرداند و باز میفرستد با جوی که بود و میان نهر و فجل کما جاز
رجلی فی فیه حجر و پس ایستاده و مردی که بر کنار جوی است باین صفت که بگوید که می آید آن مرد که در میان نهر است و بیرون آید می آید
در و بر آن اوست و سنگ را و فیرجج کما کان و پس میگرداند و میرو و در همان مکان چنانکه بود و فقلت ماذا قال الاطلاق فانطلقا حتی
اتینا روضه خضره و تا آمدیم بسوی مرغزار سبز با یونان سبز و فیما بنحوه خطیه و در آن روضه درختی بزرگ است و فی اصلها شجر
و صبیان و درخت پیری است و خزان و فاذا جل قریب من الشجره و ناگاه اینجا مردی دیگر است نزدیک آن
بین بدیدیم مار یو قدما پیش آن مرد میشتی است کمی افروزان آتش را و فقصوا لی الشجره و پس بروند و مارا آنگاه درخت و فاذا
و ارا وسط الشجره و پس را و روند و در سر که میان آن درخت است و لم ارقط احسن منها و ندیم هرگز بهتر از آن را و فیما جل شجر
و شباب و در آن سر را و ندیدیم پیران جوانان و شباب و ففتح شیعین خفت با جمیع شاب و بیتی جوانان و و نسأ و صبیان و و زنان
و خزان و هم آخر جانی منها و پست بر و آن را و روند و از آن را و فقصوا لی الشجره و پس باز بروند و مارا لای آن درخت و فاذا جل
و ارا جی احسن و فقص لی را و روند و در سر که آن را و روند و زیاد و تر و فضل و زینت است و فیما شیع و شباب و پیر
سر ا پیران جوانان را و در اینجا و ذکر زنان خردان نیست و وجه آن در بدین خواب معلوم گردد و فقلت لهما انکما قد طوطئا
الکلیه و پس گفتیم من آن دو مرد و که می بروند و از جایی بجایی که بسیار گردانیدید شما را هم شب و فاجزانی عمالیت و پس بنزد
ما را از آنچه دیدیم من و اما لا علم گفتند آن دو مرد و که بنزدیم ترا از آنچه دیدی و اما الرجل الذی رأیته لشیق شدید و اما و کویا
تعود و را که باره کرده میشود و که او با بنو و کذاب یحذر بالکذبه و پس مرد و دروغ گو است که خبر میدهد دروغ و فعمل عنه یبلی و
گفته میشود و از وی نقل کرده میشود و از وی آن حدیث و دروغ و حتی تبلغ الافاق و تا آنکه میسر و اطراف عالم و فبلغ اربابا
یا برو و ناگاه از فیصل با ساسی الی یوم القیمه و پس کرده میشود و بآن مردی که می بینی تا روز قیامت و الذی رأیته شیع
را سده و آن کسی که دیدی و او را که تسکته میشود و در فیل علم الله القرآن و پس مردی است که تعلیم کرد او را الله سبحانه و قرآن را و فلی
و او تعلیم آنرا و فقام علیه البلی و پس خواب کرده و اعراض کرد از قرآن و در شب قیام نعل نکرد و قرآن و ولم یعمل بما فیها و بالبناء و عمل
نکرد با آنچه در قرآن است و در روزی که قرآن در روز و شب است و تلاوت قرآن در شب نیز عمل بقرآن است و لیکن در شب

که تعبیر دایس نمی باید گفت این رخاوت است که از وقوع آن می ترسد و تو هم ضرر دارد چنانکه از او است و دیگر علاوه بر آنکه در وقت
راوی و احسان قال و می بپردازم آنحضرت را که گفت و در بعضی نسخ باز ایست کرده اند می گویند باب اول الالباب
و میگوید دوست که یک خواجه و یک اندیش است نسبت به تو حاصل بر یکی کند و تعبیر خود را به صاحب دشمن که خداوت و حسد را باعث
تعبیر میگرد و در هر دو وجه این صفت و وقوع باید یا بگوید و انا خداوند فکر و رای گوید که بقوت فکر و اعمال رویت بجانب بنی حضرت اند
و بوجهی تعبیر کند که محبوب است و دفع تو هم ضرر نماید و کلام را بیا بر شک است اولیست که الالباب گفته او الالباب فرموده و اگر او بر سر خود
بود این با چند قسم تقسیم است جامع بر دو صفت و غالی از بر دو حکم اینها طریقت و اگر یکی از این دو صفت داشته باشد گفتن بگو
سودمند بود پس در او آن باشد که دوست گوید که پیش است دوستی او با جمله دوستی بجانب بنی خود و اگر دوستی او با مردم است و
دشمنی و انا باید که در فکر و انا می تاویل بخیزد یا با تعبیر تعبیر دشمنی و انا می تاویل کند که این تعبیر از دشمنی و دشمنی است و
بر شک او ای السلام و طریقت و بر تقدیر عمل بر حسی توان یکی از دو صفت در دیگری اعتبار کرده فافهم و رواه الزدی و فی روایت
ابی داود و قال را علی بن ابی طالب را هم بعد از اعراس وقت و احسان قال و لا تقصدا الاعلی و ادوای را می مضمون این روایت نیز
مضمون وایت این است الا که در او ای وقوع قریب بر تشریح داشت و در اینجا تعبیر و طریقت است که در اینجا تعبیر میسر است چه
از حدیث که با حبیب الالباب نظر در آن است و درین روایت و ادگشت بجای حدیث که نسبت به یکی است و لبیب می رسی نیز در بعضی
کیست و در بعضی روایات آمده است و الالباب و جابر و علی بن ابی طالب حدیث یعنی روایات و غیره پس است شمار و است که در این
و تعبیر و احتمال یا نه در آن بحث یکی گفت و می با احتمال این احتمالات آنرا و در تعبیر که در این زوی دیگری با احتمال و دیگر تعبیر کرد
مفسر جهان تعبیر اول است و دیگر ساقط اینجا اشکال می آید که چون وقوع همه شایسته و قدر است تا شریکمان را بگوید و سقوط و
آن در وقوع چیزی دارد و جواب این نیز تقصدا و قدر است حکم و عاصدا و در سائر اسباب چیست این نیز در آن حکم دارد و در
عالمیست یعنی در دنیا حالت سلسله رسول الله صلی الله علیه و سلم و رتبه عالیه میگوید که آنحضرت را پس سید انزال و ندرین
نوفل بن اسد بن عبد الغفری بن قحطی که ابن عم ام المومنین خدیجه بن خویله بن اسد بود و در جالبیت و در تقصدا آنحضرت و
را بر سبب ترجمه که خود نموده و از عبادت احسان تبری کرد و بود و غیره و راخر عمر عمری شده و بعد برود خدیجه آنحضرت را و از آنجا
چون نزد وی و بنسارت دادن او آن حضرت را بعد از حال و قصد بوی نمودن آنحضرت را مشهور است در اسد العباد و را و صحت
ذکر کرده و اختلاف علم را در اسلام وی آورده و این حدیث را بعینه سوق نموده و لا عایشه این حدیث را بطریق سماع از
صحابه وایت کرده باشد زیرا که عایشه در زمان حیات خدیجه در خدمت آنحضرت بنمود و پس عایشه میگوید که از حال و رتبه از آن حضرت
پرسیدند که وی مومن است یا نه فقالت که خدیجه از کان قد صدقک و این سخن پیش از آنکه آن حضرت جواب بدهد بر عایت
حال بن عمر و نگا داشت ادب با حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم چنانچه بین گفتن اولی ناظر در ثبوت ایمان او و گفتن
تحقیق بود وی که تصدیق کرده و بر نبوت و گفتن که این نخست است که تو ویدی جهان ناموس است که بر موسی و عیسی فرودی

